

مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

جغرافیای تاریخی ولایت زاوه

پژوهشی در جغرافیای تاریخی
تربت حیدریه، خواف، زوزن، رخ و محولات



محمدرضا خسروی
با همکاری فنی
گروه جغرافیای بنیاد پژوهشهای اسلامی

HISTORICAL GEOGRAPHY OF ZÂWIH

A Study in Historical Geography of Turbat-i Haydariyya,

Khâf,Zûzan,Rukh and Mahwilât





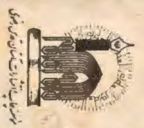




Mohammad Rezâ Khosrawî

With the cooperation of The Islamic Research Foundation of

Astan Quds Razavi; Department of Geography



جغرافیای تاریخی ولایت زاوه

محمدرضا خسروی

بسم الله الرحمن الرحیم

لطفاً پیش از مطالعه غلطهای چاپی را تصحیح فرمایید .

نشانی	صورت صحیح	صورت غلط
ص ۲۲ س ۲	گوناگونی	گوناگون
ص ۲۶ س ۸	طرثیث	طرثیت
ص ۶۲ س ۱۳	حافظه	حافظ
ص ۶۸ س ۳	زمانداری	زمامداری
ص ۷۵ س ۲۱	کلمه "بعد" اضافه است	
ص ۹۶ س ماقبل آخر	قلعه‌دار	قلعه‌داران
ص ۹۷ س ۲۲	خون	روان
ص ۹۹ س ۷	کرد	کردند
ص ۱۰۲ س ۱	تربت از	تربت
ص ۱۰۲ س ۴	رسیدگی به	رسیدگی
ص ۱۰۲ س ۵	آنان	آنا
ص ۱۲۶ س ۲۶	سیرجانی کرمانی	سرجانی کرمانی
ص ۱۳۱ س ۵	کروکی ذیل را	کروکی دیل
ص ۱۳۴ س ۱	تربت می‌شود	تربت می‌ش
ص ۱۲۴ س ۲	همکاری	همکار
ص ۱۳۴ س ۶	حصارها از	حصار
ص ۱۳۴ س ۷	قلعه‌ها از	قلعه‌ها
ص ۱۳۵ س ۶	در یادداشتهای خود	در یادداشت‌های
ص ۱۶۹ س ماقبل آخر	کبچ	گیج
ص ۱۴۵ س ۳	گفتیم زو	گفتیم زو را
ص ۱۷۲ س ۶	از خدمت	ز خدمت
ص ۱۷۳ س آخر	اسلاف	اعقاب
ص ۱۸۹ س ماقبل آخر	قرن نهم	قرن دهم
ص ۱۹۳ س ۶	دارم	دادم
ص ۱۹۳ س ۱۰	منصرف می‌گردد	منصرف گردد
ص ۱۹۷ س ۱۴ پاورقی	به مرور دهور	به مرور و دهور
ص ۲۵۲ س ۱۰	لونی دیگر	سوئی دیگر

نشانی	صورت صحیح	صورت غلط
ص ۲۰۵ س ۳ پاورقی	اول دسامبر	ول دسامبر
ص ۲۰۶ س ۱	قرار	فرار
ص ۲۱۲ س ۱۹	فرگرد	خرگرد
ص ۲۱۲ س ۲۰	خرگرد	فرگرد
ص ۲۲۱ س ۱۵	سنجان	سبحان
ص ۲۲۵ س ماقبل آخر	خواهد شدن	خواهد شد
ص ۲۲۵ س آخر	چشم	خشم
ص ۲۳۷ س ۳	باکال مقبره	یاکال مقبره
ص ۲۴۲ داخل نقشه	چخماق	چخاق
ص ۲۴۲ داخل نقشه	کاریزک	کارنوک
ص ۲۴۲ داخل نقشه	کاهیجه	کاهچه
ص ۲۴۲ داخل نقشه	به طرف شهرنو	به طرف شهرل
ص ۲۹۱ س ۲	از آن جا	از آن حا
ص ۲۹۱ س ۳	شاید هم	شایدم
ص ۲۹۲ س ۶	بر سر قبر خواجه	بر سر سر قبر خواجه
ص ۲۹۳ س ۱۶	خندقی	خمدقی
ص ۲۹۶ س ۱۷	جا و مکانی دارد	جا و مکان دارد
ص ۳۱۳ س ۸	جنان	حنان
ص ۳۱۸ س ۶	به دنبال همین سطر اضافه شود : که ما به اعتبار اسناد و مدارک تاریخی او را امیری از قرا تاتار معرفی کردیم لیکن روایت . . .	
ص ۳۱۹ س ۱۹	و آهنی	و آهن
ص ۳۴۴ س ۱۸	تزری	ترزی
ص ۳۴۵	عنوان " کروکی کدکن " به زیر نقشه مربوط است	
ص ۳۵۴ س ۲۱	مطلع سعدین	مطلع السعدین
ص ۳۶۶ س ۱	را چون	ـــون
ص ۴۰۳ زیرنویس عکس :	نمای عمومی جامع رشتخوار	محراب مسجد سنگان
ص ۳۹۴ زیرنویس عکس	مزار پیر گرزوان	مزار پیر گرز دان
ص ۴۱۱ س ۳	و آنهایی که	و آنهایی که
ص ۴۱۸ س ماقبل آخر	خاک و خشت	خاک و حشت

جغرافیای تاریخی

ولایت زاوه

تألیف:

محمدرضا خسروی



۵۵

مشخصات:

نام کتاب: جغرافیای تاریخی ولایت زاوه

مؤلف: محمدرضا خسروی

ناشر: مؤسّسهٔ چاپ وانتشارات آستان قدس رضوی ـ مشهد، صندوق پستی ۱۵۵۷، ۹۱۳۷۵

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار: بهمن ۱۳۶۶

امورفنی وچاپ: مؤسّسهٔ چاپ وانتشارات آستان قدس رضوی

فهرست مندرجات

بخش دوّم

مقدّمه

من کم و بیش به این حقیقت وقوف داشتم که تألیف یک اثر جریانی از هزار نقد و نظر را در پی دارد که: من صنّف فقد استهدف. اما این دقیقه را هم از بزرگی، به خاطر سپرده بودم که گفته بود اگر در مقولهٔ تالیف و تصنیف وسواسی بیش از حدّ به خرج داده شود ای بسا که ترس از انتقاد و انتظار برای رسیدن به کمال مطلوب اصلاً کار را به تعطیل بکشاند از این روی هر چند در زمینه های مطالعه، تحقیق و استنباط، فقری عظیم گریبانم را گرفته بود همچنان با بضاعتی مزجاة از علم و آگاهی به میدان آمدم که درمیان انسانها کم نبوده‌اند جنگاورانی که دست خالی به جبهه رفته اند تا با سلاحی که هم از میدان به غنیمت می‌گیرند بجنگند. نمی دانم این لطیفه را از عبیدزاکانی شنیده‌اید یا نه که می‌گوید: قزوینی با کمان بی تیر به جنگ می رفت که تیر از جانب دشمن آید. بردارد. گفتند شاید نیاید گفت آن وقت جنگ نباشد!

من هم مایه و مصالح اثر خود را عملاً از گوشه و کنار عرصه کار بود که به دست آوردم. به این طریق که ابتدا از یک واژهٔ کوتاه و زیبا شروع کردم، زاوه. و این نامی بود که البته با آن بزرگ شده بودم. در ذیل این واژه و در جایی از جاها آمده بود که مثلاً ابن اثیر در مورد زاوه فلان مطلب را آورده است. به تالیف ابن اثیر که مراجعه کردم دیدم او به نوبهٔ خود از یاقوت چیزی را گرفته و نقل کرده است و به اثر یاقوت که نگاه کردم دیدم که او هم به اظهار نظر ابن فندق تکیه دارد و قس علیهذا یعنی که در سلسلهٔ منابع تحقیق، هرکدام از مآخذ آن دیگری را معرفی می‌کرد. مجموعهٔ این

مآخذ و مراجع و منابع خطوطی عمودی و افقی را در برابر دیدگانم رسم می‌کرد! و تا چشم گشودم دیدم که من و زاوه در کانونی قرار داریم از دوایری که «قال، اقول» ها بر گردمان رسم کرده‌اند و تا به این جاها برسد البته سالی و بیشتر طول کشیده بود.

دفاتری از مواد خام و خبر روی هم انباشته شد: دفتر **الف**، دفتر **ب** و دفتر **ج** دفتر **زاوه**، دفتر **محولات** و دفتر **خواف** و الخ... آن گاه برای پیاده کردن مصالحی که از این راه در پای کار انباشته شده‌بود می بایست نقشه‌ای داشته باشم. از کجا باید به یادداشت‌ها نظم می بخشیدم و چگونه و بر چه پایه‌ای می توانستم دیوار مطالعاتم را بالا ببرم؟

این از کجا و چگونه و چطورها زیاد وقتم را نگرفت زیرا که ترتیب تاریخی بسرعت مرا از مخمصه رهانید. پس در میان یادداشتها از آنهایی شروع کردم که واقعه‌ای قدیمی‌تر را روایت می‌کرد، که به سال جلوتر بود. براین منوال تا مطلبی راجع به قرن چهارم داشتم به قرن پنجم نپرداختم و کتاب براساس نظمی تاریخی سامان یافت.

موانع و مشکلاتی هم بودند که نمی‌گذاشتند کار بطور مستمر و موزون پیش برود. این مشکلات را به لحاظ این که کم و بیش در جلوی راه بسیاری سبز می شوند و به اصطلاح بارانهایی هستند بر سرخلق! ناگفته نمی‌گذارم تا کسانی که در ادارهٔ فرهنگ و ادب کشور مسئولیتی برای خود قائلند به قول قوچانی ها: «فکری برای این قضایا بکشند!».

اول این که کارهایی از این دست دل بصبری و خاطرجمعی می خواهد. کسی که برآستانهٔ تاریخ سر می نهد یا بر عرصهٔ جغرافیا پای می‌گذارد یا اصولاً داوطلب یکی از میدانهای تحقیق و مطالعه است باید که جز این کار، دل مشغولی دیگری نداشته باشد چرا که پراکنده شدن وقت خود بخود هنگامی که با پراکندگی منابع تحقیق دست به دست هم بدهند یکمرتبه انس والفت محقق یا مؤلف را برای ماههای متمادی با کاری که در پیش گرفته قطع می‌کنند. مثلاً من در نیمه های راه بازنویسی و هنگامی که فکر می‌کردم دیگر مشکلی در پیش نیست و کار برروی غلطک افتاده است محتاج می شدم که به کتابی مراجعه کنم. نوشتن را تعطیل می‌کردم و سراسر شبی را که می توانست در ادامهٔ کار طی شود بیهوده تلف می‌کردم تا صبح برآید و آن صبح ظهر شود و اداره تعطیل گردد و بعد از ظهر اگر کاری از هزار کار مربوط به ادارهٔ خانه پیش نیاید بروم به فلان کتابخانه و ته توی آن مطلب را درآورم خوب اگر آن

کتابخانه بسته نبود و اگر آن کتاب اتفاقاً دم‌دست بود تازه می‌توانستم شب بعد در همان ساعت و از همان جا مطلب معوّقه را تعقیب کنم.روی دیگر قضیه این است که اگر در این فاصله یکی از اگرهایی که گفتم پیش می‌آمد دیگر گره درکار می‌افتاد وچه‌بسا که یک‌ماه دیگر هم موفق نمی‌شدم دنبالهٔ کار را بگیرم. بدین گونه رشتهٔ تحقیق پاره می‌شد و باز تا وقتی دگر. تازه اتفاق می‌افتاد که همه این معطلیهای احیانا یک ماهه‌فقط برای وقوف برنکته‌ای صد درصد فرعی باشد مثل این که ـ مثلاً می‌گویم ـ خواسته‌باشم خاطرجمع باشم که غازان‌خان وترکان خاتون معاصر بوده‌اند یا نه ؟! این‌جاست که تذکرم به مسؤولین امر رخ می‌نماید که آیا بهتر نیست در مملکت سازمانهایی فعال به وجود می‌آمد یا به وجود بیاید که اگر فی‌المثل تحقیقی درباب ترشیز لازم افتاد ذیعلاقه‌ای از دیار را با تهیه ابزار کار زیر پوشش امکانات خود قرار دهند و تا حصول مطلوب یار و یاورش باشند وقت‌اضافی و دل جمع برای کار تحقیق یک روی قضیه است و چندین نقص و نیاز دیگر روی دیگر آن. در حاشیه به شما هم گفته باشم بدنیست که بدانید من از هنر عکاسی سررشته‌ای ندارم مثل خیلی چیزهای دیگر که به اصطلاح همه‌چیز را همگان دانند و این در جای خود عیبی هم ندارد امّا غیر از این که عکاسی بلد نیستم دوربین هم ندارم از طرف دیگر الزاماً می‌بایست از چند ده اثری که در حوزهٔ تحقیقم قرار دارد عکسهایی تهیه می‌کردم. برای این کار دوربینی را از آشنایی به عاریت گرفتم و با چند حلقه فیلم عازم محل شدم در آن‌جا بعد از گرفتن چند عکس نمی‌دانم چطور شد که دوربین از کار افتاد و کار معطل ماند. تازه می‌فهمیدم که باید جز به عاریت گرفتن ابزار کار فوت و فن ور رفتن با دوربین را هم درس می‌گرفتم که نگرفته بودم. به اولین عکاسی در یک جای دورافتاده که مراجعه کردم باری به هر جهت کارهایی کرد و دوربین که راه افتاد منهم دوباره به راه افتادم. از خواف به زوزن و از آن‌جا به نشتیفان و خیلی جاهای دیگر و سرانجام وقتی دوربین را با فیلمهایی که ظاهراً نورندیده بود در مشهد به عکاسی بردم گفت هیچ کدام از فیلمها قابل ظاهر کردن نیست. خوب معلوم بود که تلاش سه‌روزهٔ من در صحرای داغ زوزن چه بود. هیچ!. بعد دوباره همین دور دلازار را با عکاسی از طرف ناشر طی کردم تا توانستم این چند قطعه عکسی را داشته باشم که شما بعضی از آنها را در جای خود خواهید دید.

من مدّعی نویسندگی هم نیستم اما اگر خیلی از خود راضی باشم می‌توانم بگویم که من فقط نوشتن بلدم نه عکاسی و آمار و کتیبه‌خوانی و نقشه‌برداری و تهیهٔ

کروکی این همه در تن واحد جمع نمی شود مگر واحدی باشد «کآلف» که آنهم در زمانهٔ ما نادر است و «النّادر کالمعدوم» و باز این جاست که نیاز به همکاری گروهی چهره می بندد.

خراسان رویهمرفته بیست وسه چهار شهر دارد و هرکدام برای خود پیشینه ای دارد گرامند و با ارزش و غنی و قابل تحقیق و در مورد اغلب آنها ـ چنان که بایسته است ـ تا این تاریخ کاری جدی صورت نگرفته است. آیا جا ندارد که دولت یا مؤسّسه ای علمی و فرهنگی، گروه یا گروههایی را برای بررسی همه جانبهٔ سوابق تاریخی و فرهنگی شهرهای خراسان سازماندهی کند؟ اگر بر فرض تلاش برای روشن ساختن پیچ و خم هزارسالهٔ تاریخ یک دیار به اندازهٔ برق دادن به یک دهکده از همان منطقه هزینه ایجاد کند، این خرج گزافی است؟ این مطلب را من بیشتر از آن جهت مرتب بازگو می‌کنم که می بینم کارهایی که نه در کادر یک واحد تحقیق و از سوی کسانی همچون من آن هم این طور دست و پا شکسته انجام می‌گیرد محققاً انتظار اهل نظر را برنمی آورد پس چه بهتر که در طریق احیای ارزشهای تاریخی و فرهنگی و اجتماعی شوق و ذوق محقق تکیه براساطین مالی و ملّی نیز داشته باشد تا کار به همان اندازه که بزرگ شمرده می شود ماندنی نیز باشد.

مشکل دوم، این که در مملکت ما از همان قدیم الایام تا حالا هرج ومرج عجیبی بر منابع تحقیق حاکم بوده است. در بسیاری از موضوعات چیز به دردخور، در اختیار نداریم و اگر داریم سرجای خودش نیست و اگر هست خرمایی است بر نخیل که دست هرکسی به آن نمی رسد. دوستان من در کتابخانه های مشهد بخصوص در دانشکدهٔ ادبیات و آستان قدس که مراجعه بیشتری به آن ها داشتم اگر چه از هیچ محبتی در حق من فروگذار نکردند امّا گاهی پیش می آمد که در کتابخانه ای حتی کتاب چندبار چاپ شده ای وجود نداشت یا دسترسی به آن نبود. یکی از استادان دانشگاه در همین زمینه می‌گفت دو کتابخانه دیده است یکی در مشهد و دیگری در واشنگتن. در آن ده هزار جلد کتاب بوده است و در این آخری هشتاد میلیون جلد. آن وقت دسترسی به یکی از آن هشتاد میلیون را راحت تر دیده است تا رسیدن به یکی از این ده هزار. بلافاصله اضافه کنم که این نقص البته متوجه سیستم کتابداری ماست و ناشی از این است که مسئولین فرهنگ کشور نخواسته اند خود را با ظرافتها و ضرورتهای عالم کتاب آشنا کنند و در این میان تلاش عزیزانی که عمر خود را در کتابخانه های ما به پایان می برند، جامه برتن دریدن ناخدایی است که کشتی اش

راهی خط تقدیر است. به هرحال مشکل دوم در کار من از همین کسر و کمبودها سرچشمه می‌گرفت لیکن در حاشیهٔ این مقوله مشکل دیگری هم به چشم می خورد که جای گفتنش همین جاست بدین گونه که عمدةً کتابهای مرجع جز بخش کوچکی از آنها که در چند دههٔ اخیر منتشر شده‌اند فهرست راهنما ندارند بدین‌طریق گاهی مجبور بودم برای اطلاع برمطلبی کوچک، کتابی بزرگ را از آغاز تا انجام بخوانم و این اگر چه از بابت توفیق جبری در مطالعه غنیمتی بود ارزشمند امّا ازباب وقفه‌ای که در طی طریق مطلوب ایجاد می‌کرد ثمره‌ای جز اتلاف وقت نداشت. پس ازین جهت که فهرستهای راهنما در کوتاه کردن راهی که مطالعه کننده در پیش دارد نقشی اساسی به عهده دارند سزاوار است که بیش از پیش توجه ناشران و مؤلفان را جلب کند.

مشکل سوم این که منطقهٔ مورد مطالعه من بخصوص از دیدگاه جغرافیا و جمعیت و از نظر تمدن و تاریخ وضع بسیار پیچیده‌ای دارد. تربت حیدریه در همان حال که باشگاه اقوام ترک و تاجیک، عرب‌وعجم و هزاره و بلوچ است، نقطهٔ تلاقی کال و کویر. کوه و جلگه و دشت و دمن نیز هست. و همان‌طور که مهب هواهای بسیار گرم و بسیار سرد است مجرای آبهای بسیار شور و بسیار شیرین هم هست. فرهنگ ناحیه هنوز در نقطه‌ای از مدنیّت معطل است که کهن‌ترین نوع زندگی در کنار حرکتهای جدید و مدرن آن خودنمایی می‌کند.در ولایت زاوه سنی وشیعه، زردشتی گری و بهایی گری، فراز و نشیب های تندوگاه خونین داشته است و هرچند امروز تسنن و تشیع در کنار هم و فارغ از برخوردهای دیرین برادرانه در جوار هم آرامشی دارند و از سویی آن کانونهای اقلیت باستانی و انحرافی دیگر فروغی ندارند امّا الزاماً در بررسی سوابق تاریخی به هرحال باید که مطرح باشند. اقرار می‌کنم که من آن چنان که باید نتوانستم ژرفای این گوناگونیها و تنوعها و برخوردها را بکاوم چرا که تاریخ همیشه درخصوص ابعادی از زندگی تودهٔ مردم که خط فکری و عقیدتی و نژادی آنها را نشان می دهد و جغرافی در مورد ارائه شکل بی رتوش اماکن و عوارض نارسا بوده‌اند و یکسره صمٌّ بُکمٌ عمیٌ. این است که در این زمینه هم کُمیت کار مقدار زیادی لنگ مانده‌است. عدم توفیق من در ارائهٔ گزارش جامعی از این گوناگونیها صرفاً ناشی از تنوع بیش از حد این پدیده‌ها بوده‌است در درجهٔ اوّل، و ناشی از بی تفاوتی تاریخ و بی رنگی جغرافیا در قبال آنها بوده‌است در درجهٔ دوّم.

به هر طریق و با همه محظوراتی که بر شمردم حاصل کارم در مورد زاوه پر

بی‌نتیجه نبود و نخستین نتیجه‌اش این که بالاخره روزی باید زاوه هم در جایی مطرح می‌شد که اینک شده‌است. و امّا به مصداق این سخن حافظ که: عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگو، در کنار همهٔ این شرح و شکایتها که گفتم یک زمینهٔ مثبت و مساعد هم در کارم وجود داشت و آن این که من اهل زاوه بودم و این محلی بودن، یک‌تنه می‌توانست دامن بسیاری از گرفتاریها را برچیند.

زادگاه من سهل‌آباد در ٦ کیلومتری زاوهٔ کنونی است و زاوه خود در ١٨ کیلومتری تربت‌حیدریه و مقام این هرسه در بخش مرکزی ولایت است به نحوی که با محولات و رخ و رشخوار و با زوزن و بایک و خواف، ارتباطی سریع و آسان دارند من بالطبع در طول مدتی که مقیم ولایت بودم با جنبه‌های مختلف زندگی مردم از نزدیک آشنا شدم. چه می‌گویم؟ آشنایی کدام است. من با همه درد و داغهای اهل زاوه و با تمامی سوک و سرورهای آنان زندگی کرده‌ام!

من با دهقانی که‌در پی آب،ظلمات شب را با فانوس کم فروغش می‌شکافته است همراه بوده‌ام.با چوپان جوان گله‌های پرشیر و با گاواره بان گوژپشت‌پیر از خانه تا بیابان و از آن‌جا تا سرهرسنگ راه پیموده‌ام. با هر قافله‌ای که به عزم مزاری حرکت کرده‌است همسفر بوده‌ام و با هردستهٔ عزاداری که پای برهنه، استقبال «علم» مهمان را تا میدانگاهی آن سوی مزرعه شتافته است دویده‌ام. و دیگر چه بگویم حتی با آبجویان سختکوش قنوات، با خرمن کوبانی که تا برآمدن ماه بر گرد خرمن گندم چرخ خورده‌اند، با هیزم شکنانی که عمری فقر و بدبختی را بردوش کشیده‌اند، با خانزاده‌ها و اربابانی که شیههٔ شاد اسبان مستشان مانند صوراسرافیل خواب چندین پارچه روستا را بر می‌آشفته است، با جوانان آفتاب خورده‌ای که مراقب بوده‌اند تا دختران ده بهانهٔ نوروز را بر سر هرشاخه ریسمانی ببندند و آرزوهای در دل انبار شدهٔ خود را جار بزنند که:

ای باد بنوم نیمزم　　　　شکر به کوم نیمزم

و با تمامی گروههای اهل دیار، بوده‌ام، نشسته‌ام و برخاسته‌ام و کار کرده‌ام.

بدین گونه من بخشی از عمر خود را همچون یک روستایی تمام عیار در جلگهٔ زاوه سپری کرده‌ام و بالطبع با جلگه‌های مجاور و بلاد پیرامون رفت و آمدهایی داشته‌ام. حوادثی را خود دیده‌ام و حوادث دیگری را از اهالی محل شنیده‌ام. با اصناف مختلف مردم حرف زده‌ام، واژه‌ها را از دهان مردم گرفته‌ام، شهرها بخش‌ها، قصبه‌ها، روستاها، کلاته‌ها و تمامی مراکز کار و جمعیت را به پای شوق

در نوردیده‌ام و به همان شکل که کشاورز قدکشیدن گیاه و رشد علف‌ها را از نزدیک می بیند. من شاهد بزرگ شدن شهرها و شکل گرفتن شهرکها بوده‌ام. از سوی دیگر بوده‌ام ودیده‌ام که چگونه قناتها یکی بعد از دیگری خشکیده‌اند و کلاته‌ها متروک و خالی از سکنه شده‌اند و در بیشتر سالها بوده‌ام و دیده‌ام که چگونه کشاورز به تلخی بیل خود را از دوش فرو گذاشته و راهی تهران و مشهد شده‌است تا در گودالهای داغ و گدازان کوره‌های آجر پزی خشت بزند. من ناظر بوده‌ام که چگونه بسرعت چهرهٔ جلگه‌ها و دشتها با حفر چاههای عمیق و بستن سدهای صنعتی و خاکی دگرگون شده‌است. بوده‌ام و دیده‌ام که اگر روزی صدای بع‌بع گوسفندان و عوعوی سگها و آواز جیرجیرکها و غوکها پردهٔ پاک هوا را به نرمی مرتعش می‌ساخته است، به دیگر روز صداهای درهم و جگرخراش آسیای آتشی، تراکتور، سیکلت و کمباین، گوش جلگه را به خشکی آزار داده‌است.مسخ تدریجی صورت زندگی را از سنتی به صنعتی لحظه به لحظه تماشا کرده‌ام. هنوز تصویرهای روشن و دلنشین بسیاری از زندگی همولایتها را در ذهن دارم. با این وصف نوشتن مطلبی از زاوه و زوزن و خواف و از محولات و رشخوار و رخ برای من جز نوعی بازنویسی معلومات قبلی نیست و من این را جزءِ نقاط قوت کارم به حساب می آورم.

***

فکرنوشتن تاریخ زاوه این گونه در من به وجود آمد که چند سال پیش به اعتبار ارادتی که به شعر وشاعری می داشتم و دارم، در صدد برآمدم که از شاعران حوزهٔ زاوه تذکره‌ای فراهم کنم و گروه شاعران گمنام این خطّه و بخصوص زوزن را از گوشه های تار قرون و اعصار برکشم تا هم دَین خود را به ولایت و همولایتیهایم بپردازم و هم ذوق و شوق خود را در مطالعهٔ این پیشینه‌ها ارضا کرده‌باشم. به هرحال این مجموعه کم‌وبیش فراهم آمد و علی الرسم می بایست در پیش درآمدی کوتاه، به خوانندهٔ آن مجموعه می‌گفتم که اصولاً زاوه کجاست و زوزن چه سرنوشتی را از سرگذرانده است لیکن وقتی عملاً زاوه و توابعش را به مطالعه نشستم ورطهٔ بحث و فحص،آن قدر ژرف و وسیع شد که در هیچ جای آن پایابی نیافتم تا خود را از ادامهٔ کار به مقدمهٔ کذایی برگردانم.

بعد به این فکر افتادم که چطور است این مقدمه خود مقام مستقلی داشته باشد تا اگر توفیقی در معرفی زاوه عایدم شد آن تذکره را به عنوان مجموعه‌ای جداگانه منتشر کنم و این کار دو حسن داشت یکی این که سرگذشت خواندنی زاوه را از تنگنای

دلگیر مقدمه که فرعی براصل به حساب می آمد نجات می دادم و دو دیگر این که زمینه‌ای مألوف و موصوف تدارک می یافت تا شاعران و رجالی که در آینده به علت انتسابشان به این دیار معرفی می شوند پرنا آشنا به نظر نیایند.

کتابی که اکنون در پیش روی دارید اگر چه از لحاظ عنوان می تواند جغرافیای تاریخی ولایت زاوه خوانده شود امّا انصاف این است که این کتاب نه تاریخ است و نه جغرافیا و نه جغرافیای تاریخی. یعنی، می خواهم بگویم که در کل به هیچ کدام از این عنوانها وفادار نیست واز طرفی آمیخته‌ای است از این هرسه.

کار من درباب ولایت زاوه این بوده است که به خواننده کمک کنم که بداند چه کسانی و در کجاها از زاوه نام برده‌اند، زوزن را چه کسی دیده‌است و چه کسی از آن یاد کرده‌است مسافرانی که از تربت حیدریه گذشته‌اند در فلان سال چه مطلبی در باره‌اش نوشته‌اند ورخ و محولات از کی در کتابهای مسالک و ممالک راه یافته‌اند. آن وقت هواخواهان مطالعهٔ در این زمینه ها خود خواهند توانست راحت‌تر از پیش به منابع تحقیق در خصوص مورد نیاز دست یابند یعنی در واقع کار من در تألیف این کتاب مقداری تهیهٔ آدرس و نشانی است و ادعای دیگری ندارم. در جاهایی هم بعنوان یک شاهد، یک ناظر و بعنوان یک گزارشگر، یار و دیاری که دیده‌ام وصف کرده‌ام یا مقداری عکس و آمار را از منابعی جمع کرده‌ام تا اگر گزارشی می دهم گواه و حجت آن باشد.

می ماند این که خوب با این همه نقصی که در کارم بوده است و اکنون می بینید چگونه راضی شدم که به این مهم تن دردهم؟ راستش وقتی که می دیدم اغلب بلاد صاحب نام ایران مانند کاشان و دامغان و استرآباد، تبریز و یزد و کرمان و دهها شهردیگر در گوشه و کنار ایران، و حتی قوچان و نیشابور و سرخس و گناباد و درگز و جام در همین خراسان خودمان شناسنامه ای دارند که می توان با گشودن ورقی از آنها دست کم با نام و نشان شهری آشنا شد حیفم آمد که جای زوزن وزاوه و خواف که جای محولات ورخ و تربت در قفسهٔ تواریخ محلی خالی باشد. از طرف دیگر می دیدم که حداقل ۱۵۰۰ سالی است که از حیات این شهرها در دنیای پر آشوب ما می‌گذرد و هنوز هیچ کس در این زمان طولانی حاضر نشده است مطلب قابل توجهی بویژه در خصوص این ولایت بنویسد گیرم که من هم تا آخر عمر منتظر می ماندم که صاحبنظری صالح دامن همت به کمر زند آیا امیدم برآورده می شد؟ نه. وقتی که در ۱۵۰۰ سال قلمی برای زاوه برکاغذی نرفته است بطریق اولی در این

ده‌بیست‌سال دیگر هم خط و خبری نخواهد شد پس من تا کی می‌توانستم بدین عذر که:

همی ترسم از ریشخند ریا حین   که خار مغیلان به بُستان فرستم

دست روی دست بگذارم و منتظر بزرگان بنشینم

این بود که با تمامی کسر و کمبودهایی که در خود سراغ داشتم -و از این پیش بر شمردم- کاری را که نمی‌بایست، مرتکب شدم. تا چه در نظر آید.

مشهد-شهریورماه سال ۱۳۶۵ شمسی

محمدرضا خسروی

بخش اول

زاوه در گذشته‌ها

نیشابور
مشهد
کاشمر
تربت جام
باخرز
گناباد
بیرجند
افغانستان

بالارخ
رخ
میان رخ
پائین رخ
کدکن
حصار
بایک
بالاولایت
دولت آباد
زاوه
ازغند
تربت
زاوه
پائین ولایت
ساق
عبدل آباد
دوغ آباد
محولات
فیض آباد
رشخور
رشخوار
سنگان
بالاخواف
سلامه
جنگل
میان روی خواف
زوزن
نشتیفان
سنگان
پائین خواف

مقیاس تقریبی
۱
۱۰۰۰۰۰۰
مرزخارجی
مرزشهرستان
مرزبخش
مرزدهستان
ک ۴۰ ۲۰ ۱۰ ۰

تربت حیدریه

فصل یکم

زاوه و محولات

اشاره :

خراسان بزرگ ،که از غزنین تا بسطام و از آموی تا سیستان در سرزمینی به وسعت دویست فرسنگ در دویست فرسنگ، همچون قاره‌ای گسترده بود، شهرهای بسیاری را در برداشت که مانند مروارید بر سینهٔ فراخش- روشن و درشت وانگشت نما- می درخشیدند. در زمان ما آنچه به نام خراسان برجای مانده‌است یا در نقشه ها به این نام، نشان داده می شود بخش نسبةً کوچکی از آن «مملکت» پهناور است که در اعصار کهن، ربع نیشابور خوانده می شد. سه‌ربع دیگر خراسان یعنی هرات، بلخ و مرو، اکنون در قلمرو حاکمیت کشورهای همسایه‌مان قرار دارند یعنی که هرات و بلخ در واقع تمامی افغانستان را تشکیل داده‌اند و ربع مرو قسمتی از ایالت ترکمنستان روس را.

بررسی تاریخ گذشتهٔ شهرهای خراسان و ماجراهایی که براین دیار رفته است به تلاش بسیاری نیاز دارد و شاید سعی یک‌نفر بتنهایی کفاف ندهد تا حق مطلب را بدرستی در این زمینه ادا کند که«مملکت خراسان‌فی المثل بمثابهٔ دریّایی است طوفان‌زای»[1] و غواصّی در این دریا را باید زاد و توشه‌ای کامل تدارک دید و من در طاقت و توان خود نمی بینم که یک تنه با این استعداد دل به دریا بزنم، و انگهی پرداختن به این مهمّ مناسبتی تام و تمام هم با موضوع مطالعهٔ ما ندارد چرا که صرفاً بررسی ولایت زاوه را وجههٔ همّت‌قرارداده‌ایم،لا غیر. والبته که این همان بخشی از خراسان است که بیش از دیگر بلاد این سامان به دست فراموشی سپرده شده‌است. خراسان میانی در شمال قهستان‌ودر‌منطقهٔ شرق و جنوب نیشابور و از ترشیز تا مرز افغانستان شهرهای صاحب نامی داشته

---

۱ - تعبیر از رضا قلیخان هدایت است.**روضة الصفا**، ج ۱۰، ص ۵۲۵.

است که قرنهای طولانی معروف و زبانزد بوده اند و در سده هایی پی در پی مرکزیتی داشته اند. اینان به اعتبار جاذبه های گوناگون که داشته اند مقصد زایران و جهانگردان و مراد تاجران و طلاب و گذرگاه امیران و کشور گشایان می بوده اند و حالا کسی آنها را به جا نمی آورد، نامشان در صحایف جغرافیا کمرنگ شده یا اصلاً دارند از روی نقشه محو می شوند و از این دردناکتر این که بعضیهاشان دیری است که از صفحهٔ روزگار هم پاک شده اند. پس برآنیم تا غبار فراموشی را از چهرهٔ شهرهای این حوزه پاک کنیم و نمای روشنتری از آنها را در برابر معاصران و آیندگان قرار دهیم. در این بررسیها از زاوه وزوزن، از خواف و خرگرد از سنجان وسلومک، از برس وبیشک، از مابیژناباد و محولات، از کدکن و کیبر، از بایک و بهدادین و از بسیار جاهای دیگر سخن خواهد رفت، امّا نظر به این که این همه به حوزهٔ جغرافیایی تربت حیدریه وابسته اند ما به حکم آن که اصولاً نام دیرین و قدیمی و اصلی تربت حیدریه، زاوه بوده است و ازاین قرارولایت زاوه را فارغ از حیثیت تاریخی اش در بردارندهٔ همهٔ این حوزه می دانیم، عنوان عام و شامل ولایت زاوه را برای موضوع تحقیق خود اختیار می‌کنیم. از طرف دیگر برای آن که در مطالعهٔ خودبه موقعیت ارضی و اقلیمی هم ابراز وفاداری کرده باشیم ناگزیر دامنهٔ بحث را در فصلهایی به نام زاوه وزوزن و رخ فراهم خواهیم آورد و نخست به زاوه می پردازیم.

۱ - واژه شناسی

الف: زاوه

به نظر می رسد که واژگان زاو، زاوه، زو، زوه، زاوین، زوزن و به همین طریق زاب، زابه و زابین. از یک خانواده و یا صورتهای متفاوت یک مفهوم جغرافیایی باشند، با تغییر کوچکی در شکل و به تبع درافادهٔ معنی.

زَوْ به معنی دریاست[1].

شد احسان او لُجّه ای بیکران — که خودخواهیم غرق گشت اندرآن
پی رَستن ازآن غریونده زو — زدم پنجه برآن که بُد پیشرو
فروکردم اوراوخودبرشدم — وزان لجهٔ ژرف برتر شدم[2]

زَوْ به معنی شکاف نیز آمده است.

---

۱ - **مجمع الفرس** سروری ، **لغت نامه، فرهنگ معین.**

۲ - **دیوان بهار**، ج ۲، ص ۳۰۴.

اگرمقاطع تیر تو بیند اندر خواب زسهم در کمر کوه قاف افتد زو[1]

زوْ همچنین نام پسر طهماسب پیشدادی است که

«در زمان او زمین خشک بود و بی آب و او بفرمود قنات ها و نهرها بسازند و آب فراوان شد و از آن پس عصر او به فراوانی آب نامبردار شد و هم در عراق نهری بکند و آنرا زاب نام داد و بگفت تا بر دوسوی آن شهری بسازند[2]».

بدین ترتیب زابْ ضمن آن که از نام خود بنیانگذار نشانی دارد و منسوب به زوْ می باشد معنی ایجاد شکاف و کندن نهر را نیز القا می‌کند.

زاوْ یا زابْ به همان معنی زوْ گرفته شده است و به اشارهٔ دکتر معین به استناد قول هُرن، مشتق از کلمهٔ Zap ایرانی است یعنی عمیق. و شکاف ورخنه و درّه را هم گفته اند و زاو افتادن، یعنی شکاف پیدا کردن و رخنه یافتن:

زاو ابدان را مناسب ساخته قصرهای مشتعل پرداخته[3]

زاب در لغت تازی نیز اتفاقاً ظهور در جریان آب دارد: زاب الماء ای جری[4] و گفته اند که معنی زاب یعنی زو آب و از بهر تخفیف و او را انداخته اند[5].

زابیان. زابین و به همین ترتیب زاویان، زاوین و زوا بی تثنیه و جمع زاب و زاو می باشند. در گویش فعلی مردم خراسان و بخصوص مردمان زاوه به فرجهٔ بین الجبال و هم به خطّ القعر بین دو ارتفاع زوْ گفته می شود و بیشتر مراد جایی است که گذرِ آب بوده است و در این برداشت با معنی دیگر آن که دریاست بستگی آشکاری دارد یعنی باشگاه آب و جایی که از رفتار آب پدید آمده است:

آب از فراز قلّه فرو ریخت برزمین زوْ شد، شکاف و درّه شد و آبشار شد[6]

وچنین می اندیشم که در تمامی جاها که مشتقات این واژه را به کار گرفته اند حوزهٔ جغرافیایی مسمّابه بیانگر وجود و وفور آب است،چه دریا، چه رود و چه دره ای تنگ و عمیق بر سفرهٔ آبهای تحت الارضی و چه جلگه ای پرآب واقع در میانهٔ دوکوه و جلگهٔ زاوه چنین وضعی دارد.

---

۱ ـ **آنندراج**، شعر ازشیخ آذری.

۲ ـ **تاریخ طبری**، ج ۲، ص ۵۰.

۳ ـ مولوی به نقل از **آنندراج**، نیز نگاه کنید به **برهان**.

٤ ـ **المنجد**، ذیل لغت

۵ ـ **لغت نامه**، به نقل از **فارسنامهٔ** ابن بلخی.

٦ ـ ذبیح الله خسروی (شاعر زاوی)، مجموعهٔ شعر، چاپ مشهد.

در افواه دهقانان سامان زاوه ضرب المثلی این گونه وجود دارد که «زمین در جلگهٔ رُخ مانده و آب در جلگهٔ زاوه» البته جلگهٔ رخ خود ازجلگه های پرآب وحاصلخیزایران است امّادیده می شود که در مقایسه بین دو جلگه مجاور، داوری کشاورزان به سود همین برداشتی است که ما از واژهٔ زاوه داریم.

در خراسان البته از کلمهٔ زوْ در خیلی جاهای دیگر هم استفاده شده است و در همه جا ناگزیر رابطهٔ محل با معنی واژه حفظ شده است و از آن جمله است زوِ ارم در قوچان، زوِ پیرزن در درّهٔ خور. زاوین در جادهٔ کلات. و قلّهٔ زو در داخل قلعهٔ کلات نادری. زاوین یا زوین به دو قریه اطلاق می شود (زو بالا و زو پایین) و در تثنیه بستن آن به قاعدهٔ تازی، زابین را به یاد می آورد در دیار بکر که از دو زاب صغیر و زاب کبیر فراهم آمده است. از شما چه پنهان که وقتی در فرهنگها دیدم که دریای خزر را زراه اکفوده وخلیج فارس را زراه افرنگ می نامیده اند[1]، بر آن شدم که به مناسبتی بین زراه و زواه و زو دست یا بم ولو از مجاری تحریف و تصحیف امّا پیداست که به نتیجهٔ قابل قبولی دست نیافته ام.

زاوه های دیگری هم در اقطار دور و نزدیک داریم که با اشاره از آن همه در می‌گذریم. زاوه از قریه های پوشنگ واقع درمیان هرات و نیشابور و نزدیک بوزجان است و از آن جاست جمیل بن محمد زاوهی [2] و این زاوه بیقین زاوه‌ای نیست که از آن بحث می رود چرا که یا قوت حموی، جمیل زاوی را از زاوهٔ هرات می داند. در **مشترک** چنین آمده است که: زاوه نام دو جایگاه است.

۱ ـ از روستاها و استانی از استانهای نیشابور است، از منسوبان بدان ابوعبدالله محمد پسر احمد پسر مثنی پسر سعید زاوهی است، وی از ابن راهویه و علی بن حجر و گروهی از پیشوایان حدیث شنید.

۲ ـ از دهکده های پوشنگ از استان هرات نزدیک بوزجان. از منسوبان بدان ابوالحسن پسر محمد پسر جمیل زاوهی است[3]. زاوه همچنین نام رودخانه ای است در هندوستان:

زرود زاوه و جیلم زآب سند مهبازه گذشت او چون به نیل مصر بر چون موسی عمران[4]

زابْ یکی از رودهای غربی ایران است که به طول ۳۲ کیلومتردرکوههای کردستان جریان داردو به طرف مغرب ایران خارج از مرز در کشور عراق به رود دیاله می پیوندد[5]. زاب کوچک نهری است

---

۱ ـ **مجمع الفرس** سروری، **اعلام معین.**

۲ ـ **لغت‌نامه** برگرفته از **انساب سمعانی.**

۳ ـ **مشترک** یاقوت، ص ۱۰٤.

٤ ـ **مجمع الفرس** سروری.

۵ ـ **المنجد** و **اعلام معین.**

در عراق به طول ۳۰٤ کیلومتر که وارد دجله می شود. زاب کبیر یا زاب بالا نهری است ایضاً در عراق و از متفرعات دجله و هم، نام ناحیهٔ پهناوری است در مغرب که رود بزرگی در آن جریان دارد و زابات رودی است در حوالی دجله و روستاهای اطراف زابین در دیار بکر را بلاد الزاب گویند[۱].

از نگاه به همهٔ شکلهایی که زو به خود گرفته است و هم با اندیشه در حوزهٔ ارضی مکانهایی که با این واژه ها علم شده اند می توان گفت که زاوه یعنی آب خیز یا جلگه ای برآب نهاده و پرآب یا بستری یادگار سفر آب. و به یاد بیاوریم که **دایرة المعارف بستانی** نیز در توصیف زاب کبیر افریقا می‌گوید: سطح زاب بسیار نزدیک به آب است و به حدّی آبهای زیرزمینی در آنجا فراوان است که آنرا دریای زیرزمینی می نامند[۲].

ب: محولات

این واژه به فتح اول و کسر ثالث تلفظ می شود. معنی آن را بدرستی در نیافتم. اهل محل کم وبیش عقیده دارند که محولات را باید با هـ نوشت: مهولات. چرا که در اصل این جا را «ولایت ماه» می‌گفته اند و بعدها به مقتضای قلب و تخفیف شده است مهولات. کارکنان بخشداری محولات هم به من یادآور شدند که تا چند سال پیش در همهٔ مکاتبات رسمی و اداری، و اسناد دولتی، لغت را با همین املای محولات می نوشته اند لیکن در این اواخر از وزارت کشور بخشنامه ای شده است که حوزهٔ بخشداری فیض آباد را مهولات بنویسند. اتفاقاً براین عقیدهٔ محلّیها گواهی نیز هست اگر چه نه چندان موثّق و معتبر و آن در ترجمه ای است که مرحوم ذبیح الله منصوری از رمان تاریخگونهٔ مارسل بریون دارد به نام **«منم تیمور جهانگشا»** در صفحهٔ ۸۰ این ترجمه از زبان تیمور آمده است که:

«در آنجا در یک دشت وسیع که انتهای آن بنظر نمی رسد خربزه کاشته بودند و تا چشم کار میکرد کشتزار خربزه دیده می شد. وقتی خربزه را برای من آوردند متوجه شدم که درون آن مثل هندوانه رسیده و قرمز رنگ است وبسیار آبدار می باشد، سکنه ولایت ماه همه سرخ و سفید و فربه بودند و بمن گفتند علت فربهی و سرخی وسفیدی آنها اینست که از روزی که خربزه بدست می آید سکنهٔ آن سرزمین غیر از آن چیزی نمی خورند و غذای آنها وقتی که هوا سرد می شود روز و شب خربزه است».

آن گاه مترجم در توضیح جایی که تیمور وصف آن را آورده است اضافه کرده که:

---

۱ ـ **المنجد و اعلام معین**

۲ ـ **لغت نامه**، ذیل واژهٔ زاب.

«تصور می‌کنم که ولایت ماه یا ماه ولایت همان محولات است.»

این اشاره هرچند به هر صورت تأییدی است بر باور اهالی در مورد وجه تسمیهٔ محولات، ولی صرفنظر از افسانه بودن متن، چون انطباق ترجمه های مترجم هم با متن اثر همیشه محل تردید بوده‌است، از ارزشی برخوردار نیست.

حقیقت این است که اسناد معتبر تاریخی نه تنها این گونه توجیه و تسمیه را تقویت نمی‌کند بلکه بیشتر مؤید این است که حداقل تا ۹۰۰ سال پیش محولات با همین املا و با همین ترکیب در منابع موثّق وجود داشته است. **در تاریخ بیهق** که به سال ۵۶۳ هـ.ق تالیف یافته در صفحهٔ ۲٤٦ به این عبارت بر می خوریم که: القاضی اسماعیل ابوالحسن. و هوالقاضی بالمحولات و طرثیث وارباعها. و چنان که می دانیم ابوالحسن علی بن زید بیهقی صاحب این تاریخ یکی از کسانی است که در نسب شناسی و نسبت شناسی شهره بوده‌است و بیشتر نویسندگان بسیار مشهور بعد از او جابجا نسبها و نسبتها و وجه تسمیه ها را به اجتهاد و به نظر او محول کرده‌اند، خوب وقتی که **املای** محولات در کلام بیهقی چنین باشد که‌آوردیم، پذیرفتن شکل دیگری برای آن دشوار می نماید.

بعدها در قرن نهم به چهار پنج مورد برمی خوریم که همچنین محولات را به همان گونه ذکر کرده‌اند که بیهقی. مثلاً در جغرافیای حافظ ابرو در **ربع هرات. مجمل التواریخ** فصیحی در وقایع سال ۸۰۷. **روضة الصفا** در ج ۹، صفحات ۵۲۰ به بعد و **مجالس النفایس** در صفحهٔ ۷۷. و در قرن دهم، حبیب السیر ج ٤، صفحهٔ ۳٤٦. **مهمان نامهٔ** بخارا، صفحهٔ ۱۸۸ و بالاخره در قرن ۱۱ **عالم‌آرا**، ج، ۲ صفحات ۸۹٤، ۹٤۷ و ۱۰۹۰. و این همه دلیل براین است که مورخان برای واژهٔ محولات صورت دیگری نمی شناخته اند. امّا این قدر هست که جز با همین حذف و تخفیف و تبدیل و ادغامها که محولات را به ماه ولایت می رساند نمی توان معنای دیگری برای «محولات» در نظر گرفت، بخصوص که عناوین بسیاری از شهرها در متون قدیم با واژهٔ ماه همراه بوده‌است مانند «ماه کوفه» «ماه بصره» و «ماه‌نهاوند[۱]»، امّا در این نامگذاریها کلمهٔ ماه در همه جا افادهٔ معنی ولایت دارد که ماه نهاوند یعنی ولایت نهاوند. با این برداشت، دست و پا کردن معنایی برای ماه ولایت مشکل می نماید. از طرفی این منطقه از آبادیهایی است که ریشه در گذشته های بسیار دور دارد به همین اعتبار پذیرفتن این که در اعصار پیشین محولات، ماه ولایت یا ولایت‌ماه بوده‌است استبعادی ندارد.

۱ - ازجمله درالفهرست ص ۲۵

۲ ـ زاوه در گذر تاریخ

بنای زاوه را به زو طهاسب نسبت می دهند که ظاهراً مبنای این باور، همان وابستگی لغوی است و گرنه مستند تاریخی دیگری ندارد. چنان که می دانیم بیشتر شهرها شجره نامه شان به پهلوانان افسانه‌ای و شهریاران ایران باستان می رسد و برای هیچ کدام از این نسبتها گواهی وجود ندارد. درهمین خراسان بعنوان مثال شهرهای توس، درگز، بجنورد و نسا وجه تسمیه ای از این گونه دارند بی آن که دلیل زیادی بر انتسابشان به توس و دارا و بیژن و تهمورث وجود داشته باشد امّا به هرحال بر مبنای همین تمایلات گذشته گرایانه است که زاوه را شهر زو هم خوانده‌اند[1] و حتی از شهر تاشان زاوه‌ای کسانی را داریم که معتقدند زاوه همان شهر سبای بلقیس است و سلیمان‌بن داوُد از همین دامنهٔ کوه سرخ بود که تخت ملکه را به سرزمین بنی اسرائیل برد و نه از یمن. مدعیان این نسبت صدالبته که کمتر با تاریخ و کتاب و سند سروکار دارند که بیشتر، من این قصه ها را از محلیها شنیده‌ام تا اهل نظر. پس عجالتاً باید از این گونه خیال‌پردازیها صرفنظر کرد منتهی من فکر می‌کنم که خود واژه زاوه است که مردم را به این باور نزدیک کرده‌است و نه بیّنه‌ای تاریخی و علاقه‌ای اساطیری چرا که بسادگی می توان از زاوه به سبا هم رسید، بدین طریق که زاوه را می توان زوه نوشت و خواند. وگویش محلی چنین است و سپس زبه و سبه طریقی است که راه به سبا خواهد داشت و مشابه چنین تطوراتّی در لفظ کم نیست[2] و بگذریم که اگر فرصتی دست داد در بررسی سلومک هم به سبا نگاهی خواهیم داشت

* * *

احمدبن یحیی بلاذری مورخ عرب که در سال ۲۷۱ هجری در گذشته است نخستین کسی است که در وقایع عهد خلیفهٔ سوّم از زاوه نام می برد. به روایت او

«خلیفه عثمان‌بن‌عفان در سال ۳۰ هجری عبدالله بن عامر را به غزو بلاد خراسان فرستاد و او شهرهای اسفراین. خواف. ارغنیان، زاوه، ابرشهر، باخرز، ابیورد و سرخس، بعضی را عنوةً و بعضی راصلحاً بگشود[3].»

وچون عموماً به صحّت روایت بلاذری معترفند[4] می توان گفت که بنیاد شهر زاوه دست کم به

---

۱ ـ **فرهنگ جغرافیای ایران** نیز به این باور اهالی اشاره دارد که: بطوری که مطلعین اظهار می نمودند جلگهٔ زاوه سابق موسوم به شهر زو بوده و شهریت داشته، ج ۹.

۲ ـ ابدال چندین حرف از یک کلمه در معربات نیز دیده می شود مانند جاوه که در سیر تکاملی خود از واژه های زابج به سابج رسیده و سپس به جاوه ختم شده‌است. **لغت‌نامه** برگرفته از **مجله لغت‌العرب**، سال ۸، ص ۵۲۳.

۳ ـ **فتوح البلدان**، ص ٤۰۷ به بعد.

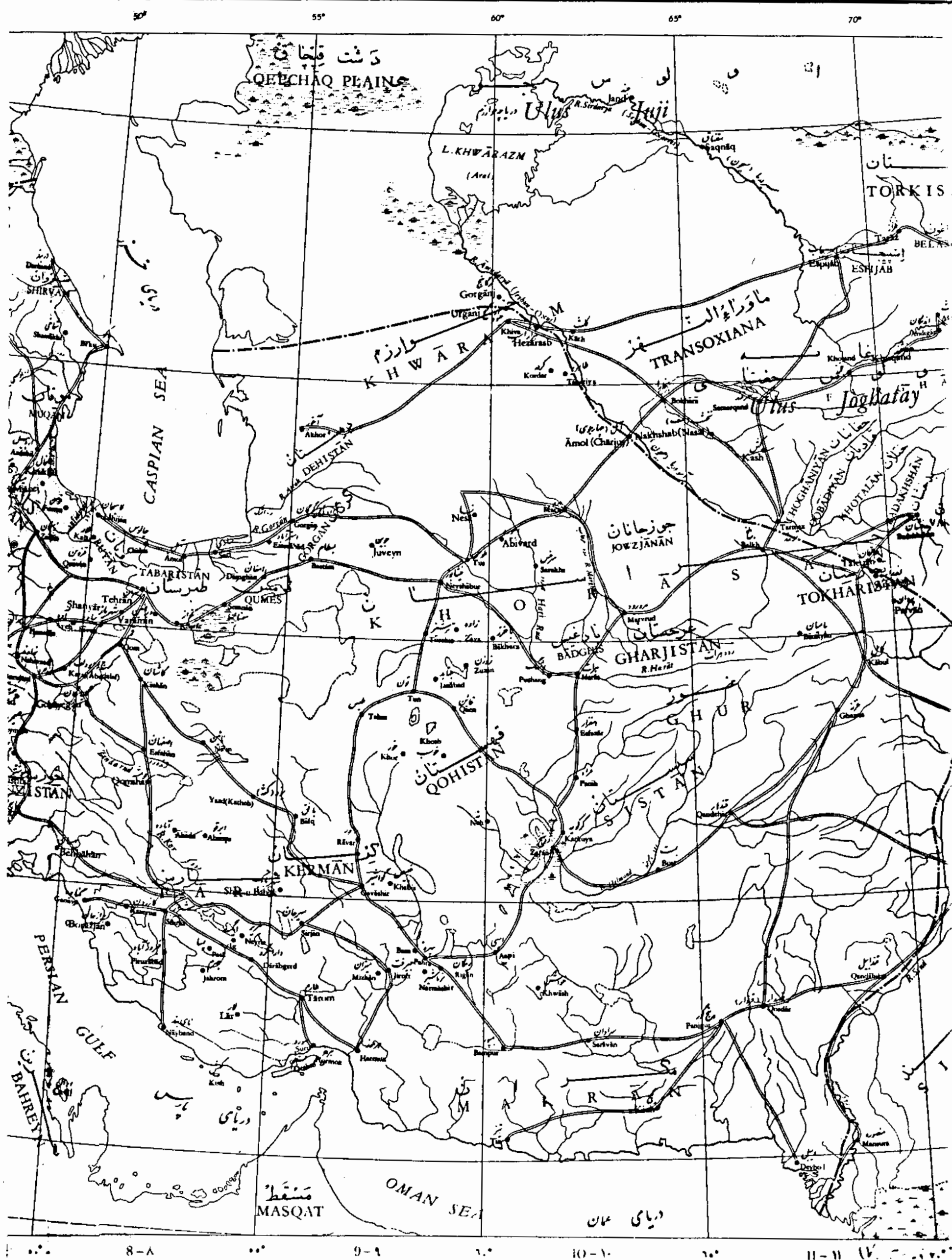
٤ ـ **المنجد. اعلام**.



شاهنشاهی هخامنشی

نقشه شماره ۵

سرزمین پارت در غرب هرای و در شمال دق نمک‌زار، جائی که بعدها شهرهای خواف، زاوه و زوزن بر روی نقشه ظاهر می‌شوند. از اطلس مؤسسه جغرافیای دانشگاه تهران



شهرهای زاوه و زوزن در نقشه عهد ایلخانان. این دو شهر در تمامی نقشه‌های جغرافیائی ادوار کهن ایران به همین شکل در نواحی غرب هرات نشان داده شده‌اند. جائی که بعدها تربت حیدریه بر روی نقشه ظاهر می شود.

قبل از اسلام و به دورهٔ ساسانی برمی‌گردد چرا که وقتی شهری در سالهای نخستین انتشار اسلام، در شمار شهرهای مهم خراسان و جبهه لشکرکشی سرداران اسلام قرار گیرد، خلق الساعه نبوده و لابد در عهد ساسانیان برای خود اعتباری داشته است.

منابع دیگری هم به این قسمت از فتوحات ابن عامر اشاره کرده‌اند منتهی وقایع مربوط به فتح خراسان را در سال ۳۱ هجری آورده‌اند[۱].

نشان زاوه را بعدها در اثر معروف مَقدسی می بینیم با این عبارت که: «زاوه مانند پیشین است و شهری برایش نمی شناسم». مراد از شهر پیشین، خواف است که مَقدسی آن را کوچک توصیف کرده است. و در جای دیگر زاوه را در کنار اسفراین و جام و جاجرم و باخرز جزءِ توابع نیشابور یاد می‌کند[۲]. مقارن همین ایّام در **تاریخ الحاکم** دیده می شود که از زاوه به عنوان رستاق یاد شده است بدین عبارت که:

«محمدبن احمدبن المثنی بن سعید النیسابوری ابوعبدالله و هومحدث کثیرالحدیث والرحله من رستاق الزاوه[۳].»

از این قرار زاوه در روزگار زوال امپراطوری ساسانی برای خودش شهری بوده است کرامند فتح و گشودن و شایستهٔ حضور در تاریخ تسلط مسلمانان بر خراسان، امّا چیز دیگری از احوال آن بر ما مکشوف نیست جز آن که می دانیم سالهای بسیاری را در کنار زوزن و خواف به زندگی خود ادامه داده است. زاوه را پیش از خراب شدن بوسیلهٔ مغولها چنین وصف کرده‌اند که:

«زاوه،بعدالوا و المفتوحه من رساتیق نیسابور، کورة من کورها مشتمل علی مأتین و عشرین قریه وقد حول کثیر من قراها الی الرخ و ربع الشامات و قصبتها، بیشک»[۴]

پیداست که زاوه با این تعریف در سالهای نخستین قرن هفتم از شهرهای ربع نیشابور بوده است و مشتمل بر ۲۲۰ قریه امّا با ورود مغولان به خراسان این شهر معمور و آبادان مثل تمامی شهرهای این سامان ویران گردید.

«چنگیزخان چون به سمرقند رسید و برمدار آن حلقه کشید خبر شنید که سلطان محمد از آب ترمذ گذشته و اکثر لشکر و اعیان و وجوه حشم را در قلاع وبقاع پراکنده کردست و با او زیادت مردی نمانده و او خایف و متوزّع ضمیر از آب گذشت. چنگیزخان گفت پیش از آنکه بروجمعی گرد آید و از اطراف اشراف بدو پیوندند و مَدَد او دهند کار او باید ساخت و دل از و

---

۱ ـ **تاریخ طبری**، ج۵، ص۲۱۵۵ و **حبیب‌السیر** ج ۱، ص۵٤.

۲ ـ **احسن التقاسیم** ج ۲، ص ۲٦۷.

۳ ـ **تاریخ نیشابور**، ص ۵۲.

٤ ـ **معجم البلدان** ج ٤، ص ٤۷۱.

بپرداخت و از سرورانِ امراءِ یمه و سبتای را گزین کرد تا برعقب او بروند و از لشکر که با او بودند به نسبت تعیین کرد، سی هزارمرد که هریکی ازیشان و هزار مرد از لشکر سلطان، گرگی و رمهٔ گوسفند، جذوهٔ آتش و نیستانی خشک، برمعبر پنجاب بگذشته و مانند سیل که از کوه عزم‌وادی کند بر پی او پویان و پرسان، و برسان رود می شتافتند، به ابتدا به بلخ رسیدند. مشاهیر بلخ جمعی را پیش ایشان باز فرستادند و ترغویی و نزلی بداد ایشانرا زحمتی نرسانیدند و شحنه بدیشان دادند و از آنجا قلاووز و دلیل ستدند و در مقدمه طایسی را برسبیل یزک روان کردند. چون به زاوه رسیدند علوفه خواستند. اهل زاوه دروازه دربستند و به سخن ایشان التفات نکردند و هیچ چیز ندادند و چون مستعجل بودند توقف نکردند اهالی چون علم ایشان بدیدند که ازیشان درگذشت و پس پشت بدیدند از روی سرسبکی از حصارها دست به ضرب طبل و دهل بردند و به فحش و شتم دهان بگشادند. مغولان چون استخفاف ایشان مشاهده کردند و آواز ایشان بشنیدند باز گشتند و برهرسه حصار به محاربت پای افشاردند و نردبان‌ها بردیوار راست کردند. روز سوّم را وقت آنکه جام افق از خون شفق مالا مال شد برسردیوار رفتند و هرکس را دیدند زنده نگذاشتند و چون فرصت مقام نداشتند آنچه حمل آن ثقیل بود بسوختند و بشکستند و اول پیاده‌ای که روزگار بررقعهٔ جفا فرو کرد و نخست بازی‌یی که از زیر حقّهٔ گردون دغاپیشه بیرون آمد آن بود گویی آن کوشش و کشش سررشتهٔ حوادث ایام و کوارث روزگار نافرجام بود. از آوازه آن در خراسان زلزله و از استماع آن حالت که مثل آن نشنیده بودند و لوله افتاد. یمه وسبتای اوایل ربیع الآ خرسنه سبع و عشرة و ستّ مایه -۶۱۷- به نیشابور رسیدند وایلچی به نزدیک مجیرالملک کافی رُخی و فریدالدین وضیاء الملک زوزنی که وزرا وصدور خراسان بودند فرستاد و ایشان را به ایلی واتباع فرمان چنگیزخان خواند و التماس علوفه و نزل کرد»[۱].

ازدقّت در گزارش جوینی به طریقی که در بالا آمد چنین عاید می شود که گذشته از این که زاوه دراین زمان از قلاع محکم و معتبر بوده‌است با حصارهایی تودرتو و سخت مقاوم، اصولاً در می یابیم که یورش هولناک مغول تارسیدن به شهر زاوه در هیچ نقطهٔ دیگری با مقاومت روبرو نشد و در هیچ‌جا سدی دربرابر این سیل خروشان بنیان کن به وجود نیامد و زاوه نخستین شهری بود که درگیری پیش‌بینی نشده‌ای را بر دشمن تحمیل کرد و به قیمت سقوط خود افتخار آفرید. **مردمان زاوه نخستین قربانیان حملهٔ سراسری مغول به ایران بودند** و این اولین قتل عامی که مغولان در زاوه به راه انداختند چنان هراسی در دلها انداخت که صدور و وزرای خراسانی در نیشابور مانند مجیرالملک رخی و ضیاءِ زوزنی که هم از فرزندان همین ولایت زاوه بودند تحت تأثیر این واقعهٔ فجیع و خونین عجالتاً با دشمن کنار آمدند.

تاریخ وصّاف با نقل روایتی مشابه، زمان محاصره را سه روز نوشته و می‌گوید: مردم دروازه‌ها

---

۱ - **جهانگشای** جوینی، ج ۱، ص ۱۱۲ به بعد؛ و نیز **جامع‌التواریخ** رشیدی، ج ۱، ص۳۶۶.

را بستند و زبان به دشنام گشودند[1]. وروایت **حبیب‌السیر** نیز کم و بیش همین است[2] و به نظر می رسد با تشابهی که در عبارات روایت دیده می شود قطعاً به **روضة‌الصفا** نظر داشته است منتهی برداشت صاحب روضة‌الصفا از واکنش مردم زاوه در قبال گردن کلفتی مغولان ویژهٔ خود اوست. به همین جهت سطری چند از بیان میرخواند را عیناً بازنویسی می‌کنیم:

«... اهل زاوه از قلّت عقل در برج و بارو دست به طبل برده زبان به فحش و یاوه بگشادند، امراء چون استخفاف ایشان مشاهده نموده در غضب رفته بازگشتند و به جنگ مشغول شده بعد از سه روز آن قصبه را مسخّر کرده قتل‌عام کردند و در آن دیار دیّار نگذاشتند و احمال و اثقال را شکستند و بسوختند و از آنجا برسبیل استعجال عازم نیشابور شدند»[3].

البته قضاوت تاریخ در نقد عمل زاوه‌ای ها همان چیزی نیست که میرخواند بدان اشاره کرده‌است به دلایل بسیار و از جمله این که: اوّلاً بنابرآن بود که سرداران چنگیز برحسب فرمان مغول کبیر به سبیل استعجال وبی آن که وقت خود را تلف کنند در پی خوارزمشاه، خراسان را در نوردند و بشتاب خود را به نواحی عراق و غرب ایران برسانند و پیش از آن که سلطان به سلاح و سامانی دست یابد او را از پای درآورند بنابراین هرگونه مقاومتی که در طریق آنان به عمل می آمد بیقین کمکی ارجمند بود به این که در برنامهٔ عملیات سریع مغولها وقفه ای حاصل شود. در واقع ناسزاگویی مردم زاوه به مغولانی که بسرعت باد می رفتند تا هستهٔ اصلی مقاومت ایرانیان را درهم شکنند معنایی جز این نداشت که: به کجا چنین شتابان؟ واین البته که مطلوب بود و موافق سیاست، نه زاییدهٔ قلت عقل!

ثانیاً ناسزاگفتن مردمان زاوه از زَبرِ با روی شهر ابتدا بساکن و کودکانه نبوده‌است زبان گشودن آنان به بدگویی، متعاقب واکنش متهوّرانهٔ دریغ کردن آب وعلوفه و علیق و خوراک از مغولان و بستن دروازه‌های شهر به روی آنان بوده است و از ظاهر امر برمی آید که مغولان آن قدر عجله داشته‌اند که حتی آن گاه که با بی اعتنایی زاویها درندادن کمک روبرو می شوند نمی خواسته‌اند وقت خود را برای محاصره کردن قلعه تلف کنند. پس بی هیچ درنگی از زاوه صرفنظر کرده‌اند تا به شهری روی آورند که خواسته‌هاشان را دو دستی در طبق سازش بگذارند و تقدیم کنند، مثل کاری که همشهریان میرخواند کردند. اهالی بلخ را می‌گوییم! امّا اهالی زاوه به هرحال کاری کرده‌اند که مغولها را با حصار گرفتن و فحش دادن و سرانجام جنگیدن، سه روز تمام در پشت باروها معطّل کنند، هرچند این عمل آنان نتیجه‌ای غیراز قتل عام شهر در پی

---

۱ - **وصاف‌الحضره**، ص ۳۲۱.

۲ - **حبیب‌السیر**، ج ۳، ص ۳۲.

۳ - **روضة‌الصفا**، ج ۵، ص ۹۶.

نداشته باشد ثالثاً در مقطعی از زمان که شهرهایی همچون بلخ، هرات، نیشابور، تبریز و همدان قضیه را با تعارف و پیشکش فیصله می دهند و حداقل در همین یورش جان به سلامت بیرون می برند عملِ معدودی زاوه‌ای که با بضاعتی اندک از تسلیحات جنگی جان خود را برخیِ ایرانیان می‌کنند، عملی ایثارگرانه و شجاعانه است نه از سربی عقلی، مگر عقلی مصلحت اندیش از آن دست که میرخواند دارا بود.

بالاخره این قضاوت میرخواند حتی مورد.قبول دختر زادهٔ نامدارش خواند میرهم نیست که روایتش در این مقوله با اندوه و درد ودریغ پایان می‌گیرد. نگاه کنیم به بیان فرجام واقعهٔ زاوه با قلم صاحب **حبیب السیر**:

«باوجودآنکه صدحاکم صاحب وجود با جنود نامحدود اسباب نامعدود در عراق و خراسان بودند هیچکدام تأیید نیافتند که در صدد مخالفت و مقاتلت فوجی از لشکر مغول آیند تا آن ولایات که از غایت معموری رشک نگارخانهٔ چین بلکه غیرت افزای بهشت برین بود ویران گشت[1].»

سرانجام ختم محاکمه را آن که از میرخواند بلخی الاصل البته که نباید جز این انتظاری داشت او کتاب تاریخ خود را به دربار مغول زادگان تقدیم کرده است پس چگونه می تواند مقاومت مردم را دربرابر ماشین جنگی چنگیز تحسین کند؟!

مقارن همین ایام و سنوات، قطب الدین حیدر، عارف مشهور اواخر قرن ششم که از مدتها پیش در شهر زاوه اقامت گزیده بود، در می‌گذرد. ۶۱۸ هـ.

قطب الدین حیدر ترک فرزند شاهور یا تیمور فرزند ابوبکر فرزند سلطانشاه سالوری از شاهزادگان ازبک واز تبار خاقان ترکستان است. مجذوب شیخ ابوالقاسمی بوده که پیش از او در زاوه سکنا داشته و به هوای این شیخ به سامان زاوه آمده است. قطب الدین حیدر را مردی صاحب باطن، صاحب وقت، مجذوب مطلق، سرآمد در فنون صوری و معنوی عصرخود، مظهر آثار عجیبه وامور غریبه، اهل ریاضت و کرامت توصیف کرده اند.نیز گفته شده است که شیخ عطار کدکنی و پدرش شیخ ابراهیم که اهل همین نواحی زاوه بوده اند از مریدان قطب الدین حیدر به شمار می آمده اند، عطار خود **حیدرنامه** را در روزگار جوانی برای قطب الدین حیدر به نظم آورده است. قطب الدین حیدر شاخهٔ آهن تافته و سرخ شده را حلقه می‌کرده و برگردن خویش می‌آویخته است و طوقی که حیدریان در گردن می اندازند به همین مناسبت است. شاه سنجان[2] در حق وی این رباعی را انشاد کرده است

رندی دیدم نشسته بر خشک زمین   نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین

---

۱ - **حبیب السیر**، ج ۳، ص ۳۰۳.

۲ - رکن الدین محمود مشهور به شاه‌سنجان، متوفی ۵۹۷ هـ.

نه حق نه حقیقت نه طریقت نه یقین   اندر دو جهان کرا بُوَد زهرهٔ این[1]

وفات قطب الدین حیدر را عموماً در شهر زاوه امّا به تفاوت در سالهای ۵۹۷-۶۰۲-۶۱۳ و ۶۱۸ هجری ذکر کرده اند. از کلمات و نوشته ها و موعظه های وی که کمتر بدانها دسترسی است عجالتاً و به تناسب از ذکر این نقل قول در نمی‌گذریم که شیخ نظام الدین اولیا آورده است که:

«شیخ حیدریان با یاران خود می‌گفته که ای عزیزان از مغول بگریزید که چنگیزخان درویشی است از درویشان خدا که مرا با او مقاومت نیست و این مغولان به حمایت آن درویش بسیاری از ولایات را خواهند گرفت! و چون این سخن بگفت در ششصدوهجده ناپدید گشت[2].»

حضور قطب الدین حیدر در زاوه و مرگ وی در همان‌جا به هرحال باعث می شود که تاریخ زاوه با شخصیت او به نحوی پیوند بخورد و ما بزودی به چگونگی این ارتباط توجه بیشتری خواهیم داشت.

* * *

درچند دههٔ بعد از سقوط شهر زاوه و قتل عام مردم آن، ضمن شرح حرکت هلاکوخان برادر منکوقاآن به سوی ایران که به فرمان وی در جهت ضبط ایران صورت می‌گرفته است چنین می خوانیم که:

چون فصل بهار رسید ارغون آقا به موجب فرمان متوجه اردوی منکوی قاآن شد و پسر خود کرای ملک و احمد بیتکچی وصاحب تاریخ جهانگشای -علاء الدین عطاملک جوینی- را در اردوی هلاکوخان جهت ضبط امور مملکت بگذاشت و هلاکو از آنجا روان شده منازل ومراحل قطع میکرد تا به زاوهٔ خواف رسید و در آن محلّ اندک عارضه‌ای بروجود او تاری شده کسو قانویان[3] را به ضبط وفتح قهستان فرستاد و به نفس خویش متوجه طوس شد[4].

عبور هلاکوخان از معبرجیحون در ذیحجهٔ سال ۶۵۱ بوده است، قشلاق را در حدود شبرغان مانده است و:

«در اوایل فصل بهار بهنگام ظهور سپاه ریاحین وازهار از شبرغان به صوب ولایت خواف

---

۱ - این رباعی با تفاوتی اندک در شمار رباعیات حکیم عمرخیام هم آمده‌است نگاه کنید به **رباعیات خیام** به تصحیح فروغی.

۲- برای آگاهی بیشتر به احوال قطب الدین حیدر نگاه کنید به **تاریخ تصوف** دکتر غنی، ج ۲، ص ۴۰۳. **حبیب السیر**، ج ۲، ص ۳۳۲؛ ابن بطوطه، ج۲ ص۴٤۱؛ **تاریخ نظم و نثر ایران**، ج ۲، ص ۸۱۸؛ **هفت اقلیم**، ج ۲، ص ۱۸۸؛ **تذکرة الشعراء** دولتشاه سمرقندی، ص ۲۱۲؛ **روضات الجنات** ، ج ۲، ص ۲۲۹؛ **تاریخ گزیده**، ص ۶۷٤؛ **ریاض السیاحه**، ص ۲۲۵؛ **آنندراج**؛ **طرایق الحقایق**، ص ٦٤۲.

۳ - ضبط **جامع التواریخ** رشیدی کیتوبوقانویان است.

٤ - **روضة الصفا**، ج۵، ص ۲۳۱؛ و نیز **جامع التواریخ** رشیدی ج ۲، ص ٦۹۱.

نهضت کرده است»[1].

با این حساب سی وچند سال پس از کشتار اهالی زاوه و خرابی آن شهر، نوادگان چنگیز با عبور از جیحون یکراست قصد زاوه می‌کنند ولابد این بار کسانی که جان سالمی از فجایع سرداران چنگیز بدر برده‌بودند، تاوان زنده ماندن خود را به تهیهٔ علوفه و علیق اسبان مغولی گماشته می شوند چرا که دیگر نه حصاری شهر را در پناه داشته و نه دلیری بربارو که بهانهٔ درگیری را به ناسزا دهان بگشاید.

متأسفانه در تاریخ همیشه کیفیت خرابی شهرها مطرح است و این که کَیْ و چرا بنیان شهری و شالودهٔ قلعه‌ای از هم پاشیده شد، کمتر کسی به خود زحمت داده‌است که برای آیندگان توضیح بدهد که چگونه شد که شهری را بر پا داشتند؟ چه مقتضیاتی موجب بنای شهر گردید و از چه مصالحی استفاده کردند و شکل هندسی کارشان چه بود؟ البته به موارد معدودی هم که در تاریخ برمی خوریم مربوط می شود به ایجاد قصور و باغات سلطنتی و دارالخلافه ها و مثلاً ابنیهٔ عظیم تاریخی. به مردم عادی توجهی نشده‌است بنابراین ما فقط در تاریخ می خوانیم که فلان شهر خراب شد و بدون این که بدانیم چگونه ساخته شد، خبر خرابی مجدد همان شهر را می خوانیم! کوتاهی نویسندگان کتب مسالک و ممالک نیز در این مورد کمتر از مورّخان نیست این گروه از نویسندگان هم آنسان که باید دقّتی در ضبط دقایق زندگی مردم نداشته‌اند بنابراین اگر در این بررسیها ما به ویرانی بیشتر از سازندگی پرداخته‌ایم معلول همین امر است.

به هرحال شهر زاوه و قریه های تابع آن هنوز از زلزلهٔ هجوم چنگیزیان آرام نگرفته بود که این‌بار وبا، هولناک و جان شکار، هزاران تن زاوی را به خاک هلاک افکند بدین معنی که: در سال ۷۳۷هـ.ق در ولایت خواف زلزله‌ای واقع شد که به زلزلهٔ جیزد معروف است خطیب ابوالفخر زوزنی می‌گوید که:

«سی هزار آدم از قصبهٔ جیزد معدوم شدند. براثر این زلزله وبایی در زاوه واقع شد که از **سنجان زاوه** تا به **دوغ‌آباد** یازده هزار آدمی فوت شدند[2].»

و ۵ ـ ٦ سال بعد می بینیم که در ولایت و بازدهٔ زاوه دوباره زمین از خون مردم موجزن می شود و در کشاکش بین وجیه‌الدین مسعود سربداری و معزالدین حسین کرت، زاوه که صحنهٔ اصلی معرکه است به دست سربداران می افتد بدین گونه که:

«چون مجاری امور برامیرمسعود و شیخ حسن جوری در سبزوار و نیشابور انتظام یافت تسخیر تمام مملکت خراسان درنظر همت‌شان سهل و آسان نموده و ده‌هزار مرد شمشیرزن هریکی کوه

---

۱ ـ **حبیب السیر**، ج ۳، ص ۹۵.

۲ ـ **مجمل فصیحی**، ج ۳، ص ۵۲.

شکن و تهمتن فراهم آورده به جانب دارالسلطنهٔ هرات که در آن زمان مستقر ایالت مملکت معزالدین حسین کرت بود نهضت کردند و ملک حسین سپاهی خونخوار از غور و ساخر وخیسار[1] مجتمع ساخته به استقبال مخالفان در حرکت آمد و در دوفرسخی زاوه تلاقی بین فریقین اتفاق افتاد و صدای نفیر و کرنای وخروش کوسِ رعد آوای گوش گردون را کرساخت و...

چنان شد بانگ کوس ونعرهٔ جوش — که گردون پنبه محکم کرد در گوش
غبار خاک زیر پای باره — شده چون سرمه در چشم ستاره

بهادران تیز چنگ بی لبث و درنگ درهم آویختند و به زخم سهام و ضرب حسام خاک را برآمیختند:

زمین از خون مردم موجزن گشت — سپرها خشت وجوشن ها کفن گشت
تن از اسب و سرازتن سرنگون شد — زمین دریا فلک صحرای خون شد

سربداران در ابتدای حال غلبه داشتند، باکشته شدن شیخ حسن جوری جسد او را برگرفتند و به سبزوار شتافتند»[2].

شکست نهضت نیرومند سربداریه آن هم به شکل غیرمنتظره و معمایی در قبال ملک کرت البته که از وقایع تلخ و گزندهٔ تاریخ ایران است که پرداختن به آن را در این فرصت طبعاً تعهد نمی‌کنیم امّا پیداست که فرجام جنگِ زاوه دل هواداران نهضت را به سختی فشرده است:

گرخسرو کرت بر دلیران نزدی — وز تیغ یلی گردن شیران نزدی
از بیم سنان سربداران تاحشر — یک ترک دگر خیمه به ایران نزدی

* * *

از وقایع معروف این جنگ که جای زیادی در تاریخ ادبیات ایران باز کرده‌است مفقود شدن دیوان ابن یمین فریومدی در بحبوحه جنگ است. مرحوم عباس اقبال در ضمن روایت جنگ زاوه یادآور شده‌است که:

«جنگ زاوه اگر چه از وقایع کوچک تاریخ ایران است ولی در تاریخ ادبیات فارسی به یک علت اهمیت پیدا کرده، چه شاعر مشهور ایران امیرمحمود بن یمین فریومدی در جزءِ اتباع امیروجیه‌الدین مسعود در این جنگ حضور داشته و دیوان شعر او در حین جنگ به غارت رفته و مفقود شده و ابن یمین درتأسف برفقدان آن و مدح ملک حسین کرت والتماس تفحصّ احوال دیوان خود ابیاتی منظوم ساخته که مشهور است»[3].

۱ - هرسه ناحیه متصل به هم و کوهستانی است ومقام ملوک کرت در این نواحی بوده‌است نگاه کنید به جغرافیای حافظ ابرو، **ربع هرات**، ص ۳۵.

۲ - **حبیب‌السیر**، ج ۳، ص ۳۶۰؛ همچنین نگاه کنید به ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی، ج ۱، ص ۲۳.

۳ - **تاریخ مغول**، ص ۴۷۱.

وقتی ابن یمین را که به دست لشکر هرات گرفتار شده بود پیش ملک بردند او را منظور نظر ساخته تربیت گردانید و بنابر آنکه دیوان وی در آن مصاف تلف گشته بود قطعه‌ای در آن باب گفته مذیّل به مدح ملک معزالدین حسین. این پنج بیت از آن قطعه است:

گر بدستان بستد از دستم فلک دیوان من — شکر ایزد آنکه او میساخت دیوان بامن است

ور ربود از من زمانه سلک در شاهوار — زان چه غم دارم که طبع گوهرافشان بامن است

ورزشاخ گلبن فضلم گلی برباد داد — گلشنی پرلاله ونسرین وریحان بامن است

ورتُهی شدیک صدف ازلؤلؤلالای من — پرزگوهر خاطری چون بحرعمان با من است

بی عنایت گر بود گردون دون بامن چه باک — چون عنایت های شاهنشاه ایران بامن است [1]

وقایع و عواقب جنگ سربداران از یک سوی و گم شدن دیوان شاعر جوینی در اثنای این جنگ از دیگر سوی نام زاوه را به بسیاری از گوشه های تاریخ ایران کشانده است، چه از این حادثه به بعد در بیشترین منابع تحقیق و تاریخ فقط به اعتبار این که زاوه عرصهٔ خونین آن کارزار بوده است و به اعتبار این که گلی از هزار گل گلشنان طبع ابن یمین در **جلگهٔ زاوه** پر پر شده است. به نام زاوه برمی خوریم و این شاید تنها غنیمتی باشد که در ازای آن همه گرفتاری و نهب و غارت عاید مردم زاوه شده است! و نگفته نگذارم که بسیاری از وقایع نگاران وقتی از جنگ زاوه یاد می‌کنند آنچه درنظر آنها مهمّ تلقی می شود واحیاناً بادریغ و افسوس از آن یاد می‌کنند، نخست شکست سربداریه است و دو دیگر گم شدن دیوان شاعر، امّا کسی را سراغ ندارم که از مهمّ سوّمی در این قضایا یاد کرده باشد.به نظر من آنچه را باید در ذیل وقایع جنگ زاوه ناگفته نگذاشت جهتگیری شخص ابن یمین در قبال طرفین جنگ است. ابن یمین شاعری است سبزواری و بزرگ شده در خاستگاهِ نهضت واز طرفی در این جنگ

«امید مردم این بود که این سلسله بتدریج شوکت واعتباری فراهم کنند و در مقابل **سیل هجوم ترکان ماوراءالنهر ولشکریان تیموری** که در کار پیش آمدن بودند سدّی شوند» [2].

یعنی، جنگ حرکتی بوده است آرمانی ونه جاه طلبانه. و آن وقت به محض این که پرچم دشمن از نسیم فتح تکانی می خورد، شاعر اردوی دوست را می بینیم که فارغ البال و پشت کرده به مصیبت شکست به دربار دشمن روی می آورد و به مدح امیر ترک می نشیند. خوب هنگامی که مردم عادی، برق شمشیر سربداران را روشن کنندهٔ ظلمت عرصهٔ سیاست ایران تلقی می‌کنند آیا زیبنده است که شاعر فریومدی سبزواری، بدین شتاب رنگ عوض کند؟ و بگذریم که در این مقوله برفرض ثبوت تقصیر با شمول مرور زمان مواجهیم!

---

۱ - **حبیب السیر**، ج ۳، ص ۳۸٦.

۲ - **تاریخ مغول**، ص ٤٧٢.

چند سال پس از پایان جنگی که از آن یاد کردیم **ابن بطوطه** جهانگرد نامدارمراکشی به**زاوه** می رسد. او درباب سفر خود به این خطه می نویسد:

«از مشهد به سرخس رفتیم که شیخ لقمان سرخسی از مردم آن شهر بوده است و از آنجا به شهرزاوه که شهر قطب الدین حیدر باشد مسافرت کردیم. طایفهٔ حیدریه که از شعب صوفیه می باشند به این شیخ حیدر منتسبند و آنان حلقه های آهنی بردست و گردن و گوش خود و حتی برآلت تناسلی خود نیز از این حلقه ها بند می‌کنند بطوری که نزدیکی کردن با زنان از بهر آنان میسّر نتواند بود»[1].

ابن بطوطه وقتی که در افغانپور از شهرهای هند اقامت داشته با طایفهٔ دیگری از حیدریان برخورد می‌کند. بیان ماجرا از زبان خود او چنین است که:

«در این اثنا گروهی از دراویش که طوق های آهنی بردست و گردن خود افکنده بودند آنجا آمدند. شیخ آنان مردی بود سیاه و قیرگون و آنان پیر و طریقهٔ حیدریّه بودند. این گروه شب را در پیش ما به سربردند. شیخ آنان از من تقاضا کرد که قدری هیزم دراختیار آنان گذاشته شود تا هنگام رقص برافروزند. من این کار را برای آنان انجام دادم... دراویش پس از نماز خفتن آتش افروختند و همهٔ آن هیزم ها را به توده ای آتش مبدّل کردند و درمیان آن غلط می زدند... و شیخ روپوشی پیراهنی از من خواست و من پیراهنی بسیار نازک به او دادم که وی پوشید و درمیان آتش غلط خورد و آنگاه با آستین های خودآتش را برهم می زد چندانکه خاموش گردید و آن پیراهن را صحیح و سالم به خود من پس داد و مرا در شگفتی فرو گذاشت»[2].

زاوه با همه حوادث و مصائبی که تا زمان دیدار ابن بطوطه پشت سر گذاشته بود هنوز از معدود شهرهای معروف خراسان به حساب می آمد چه او در ضمن بیان کشمکشهای سربداران اشارتی از این گونه دارد که:

«سرانجام طغاتیمور خود با پنجاه هزار از مغولان به نبرد سربداران رفت لیکن ابن بار نیز شکست خورد و شهرهای سرخس و زاوه و طوس که از بزرگترین شهرهای خراسان است بدست سربداران افتاد»[3].

سپس در فصل مشبعی به موجبات و مقدمات وقایع جنگ زاوه می پردازد امّا او که به هر صورت «امین الوصف والروایه» هم لقب گرفته[4] دربیان مطلب مصون از اشتباه نیست. در سفرنامهٔ

---

۱ - **رحلهٔ** ابن بطوطه، ص ٤٤١.

۲ - همان، ج ۱، ص ۱۹۳.

۳ - همان، ج ۲، ص ٤۳۳.

٤ - توصیف **المنجد** از ابن بطوطه چنین است.

او سال جنگ زاوه ۷٤۸ ذکر شده و محل جنگ صحرای پوشنگ که بی تردید باوجه صحیح آن مباینت دارد. حتی H. Gibb که به قول مترجم سفرنامه، مقدمهٔ بسیار جالب و ممتعی بر تلخیص سفرنامه نوشته در ذیل این واقعه ناگزیر از توضیح بوده است که:

«بروایت مورخین جنگ وجیه الدین مسعود امیر سربداریه در ۱۳ صفر سال ۷٤۳ اتفاق افتاد ونه در ۷٤۸ و میدان جنگ دوفرسخی زاوه بود نه صحرای پوشنگ».

صاحب **روضات الجنات** هم جنگ را در سال ۷۳۸ می داند[۱]. که البته به دلالت **مجمل التواریخ** فصیحی خوافی. هم ابن بطوطه و هم اسفزاری، در ذکر تاریخ اشتباه کرده اند. فصیحی که وقایع را بدقت و به طریق سال بسال ذکر می‌کند جنگ زاوه را در ذیل وقایع سنهٔ ثلاث و اربعین وسبعمأیه -۷٤۳- آورده است. و از اینها گذشته ابن یمین که از این پیش گفتیم در معرکه جنگ حاضر بوده است باب جرّ و بحث را یکسره در این خصوص می بندد:

در هفتصد وچل وسه ازسال افزوده صفر، سه بردهم روز
مسعود و ملک قتال کردند گردان ملک شدند پیروز
در خطهٔ خواف گشت واقع این فتنهٔ جانگداز دلسوز[۲]

در سال ۸۰۷ هـ یعنی همزمان با مرگ امیرتیمور در ولایت زاوه حادثهٔ دیگری روی می دهد که فصیحی خوافی صاحب **مجمل التواریخ** خود شاهد آن بوده است. او در ذیل وقایع سال ۸۰۷ از شخصی نام می برد به اسم سیدحسن خوارزمی گوش بریده و معروف به سید کلّه کوش که بدترین خلایق بوده است. سپس اضافه می کند که:

این شخص را خواجه احمدطوسی که به مفردی خراسان به حکم امیر صاحب‌قران -تیمور- آمده‌بود، به مفردی قهستان و ترشیز و زاوه و محولات فرستاده بود و او در آنجا جمعی را به قتل آورد و بسیاری جلا شدند و بعضی از سادات که از او گریخته بودند در کوهها در برف هلاک شدند و بسیاری از کدخدایان نامی در دست محصلان او به قتل آمدند و بنده را بواسطهٔ مهمّی اتفاق زاوه افتاد و این معانی ملاحظه نموده او را منع کرد و او ممنوع نشد. خرابی و بدی او در حضرت خاقانی عرض کرد و به مواجهه به ثبوت رسانید و این را غزوی دانست که در راه خدای تعالی کرد[۳].

فصیحی هرچند، وقتی که در سال ۸۰۷ هـ به زاوه سفر کرده است با دیدن جنایتهای آن خوارزمی سفاک، دَین خود را به همولایتیهایش ادا کرده است و با گزارش و تحقیق و توصیه و مواجهه ظاهراً هویّت خوارزمی را افشا کرده است امّا از بیان حال وروز شهر زاوه در

---

۱ - ج ۲، ص ۸ به بعد.

۲ - **دیوان** ابن یمین، تصحیح باستانی راد، ص ۵۷۰.

۳ - **مجمل فصیحی**، ج ۳، ذیل وقایع ۸۰۷ هـ.

یک صدونودمین سال حملهٔ مغول تغافل ورزیده است. شاید فصیحی غور و دقت در زوایای جغرافی منطقه و تأمّل در زندگی اجتماعی مردم را در حوزهٔ کار خود نمی دانسته است ولی ابن بطوطه هم که قاعدةً مشاهدات سفر خود را باید به مثابهٔ یک جهانگرد ثبت کند. اطلاعات زیادی در اختیار ما نمی‌گذارد. بنابراین تنها اطلاعی که ما از زاوهٔ بعد از بلای مغول داریم مربوط می شود به گزارشی که صاحب **نزهت القلوب** در اختیارمان گذاشته است او چنین می نویسد که:

«**زاوه ولایتی** است و قصبهٔ او زاوه و در آنجا قلعه گلین محکم باشد و قریب پنجاه پاره دیه از توابع آن است و بعضی را آب رود است و بعضی را آب از قنات. حاصلش ابریشم و غلّه و پنبه و انگور و میوهٔ فراوان است و مزار شیخ قطب الدین حیدر که مقدّم حیدریان است در آنجاست»[1].

از مقایسهٔ بین مشاهدات یاقوت حموی در سالهای مقارن حمله مغول ـ و باحتمال قوی پیش از خرابی شهر ـ وگزارش حمدالله مستوفی در یک صد وبیست سال پس از وی نتیجه می‌گیریم که باردیگر شهر زاوه به صورت قلعه ای محکم امّا گلین برجای اولیه بازسازی گردیده است لیکن دیگر آن وسعت و شمول پیشین را از دست داده است. احتمالاً روستاهای دور وپراکندهٔ شهر به سوی قطبهای مجاور یعنی، جام و باخرز و ترشیز و نیشابور جذب شده اند، اگر نه دلیلی وجود ندارد که شهری با احاطه بر دویست وبیست قریه ـ چنان که یاقوت می‌گوید ـ بعد از صدسال واندی شمار روستاهایش به پنجاه قریه ـ چنانکه حمدالله مستوفی ذکر کرده است ـ تنزّل کند. در این دورهٔ نسبةً کوتاه جغرافیایی برسر یک صدوهفتاد پارچه ده چه آمده است؟ آیا بعد از حملهٔ سراسری مغول مردم بتدریج مزارع و کشتزارها و قراء قصبات را رها کرده اند و پای در دامن قلعه های نظامی و شهرها کشیده اند؟ آیا تمامی این روستاها براثر حملهٔ مغول ویران و متروک شده اند؟ آیا چنان که ما احتمال می دهیم روستاهای دور و پراکنده ازنظر تقسیمات شهری به قطبهای دیگری جذب شده اند؟ اگر نتوان پاسخی به این سئوالها داد لاجرم باید درصحت یکی از دو روایت یاد شده تردید کرد!

* * * * *

تغییر نام زاوه

از زاوهٔ قدیم با توصیفی که ما کردیم و با شمولی که برمنطقهٔ پهناوری از خراسان میانی داشت دیگر در منابع تاریخ و جغرافیا خبرچندانی نیست زیرا که بتدریج ترکیب جعلی و نازیبای

---

۱ ـ **نزهت القلوب**، ص ۱۵٤.

تربت حیدریه یا تربت حیدری یا تربت، به اعتبار نام قطب‌الدین حیدر ترک، بر واژهٔ اصیل و قدیم و فارسی وجا افتادهٔ زاوه غلبه می‌کند و حوزهٔ وسیع خراسان میانی یعنی سرتاسر **جلگه رُخ** ، **جلگهٔ زاوه**، **جلگهٔ زوزن**، **منطقهٔ محولات** و **ازغند** و **جلگهٔ خواف** و **رشخوار** به نام تربت حیدریه خوانده می شود. البته زاوه به همین سادگی تسلیم شهرت قطب‌الدین حیدر نشد. از اواخر قرن ششم هجری که پیشوای حیدریان از صحاری ترکستان گذرش به زاوه افتاد و در آن شهر، جای خوش کرد تا هنگامی که زمزمهٔ انتساب شهر به وی بلند شد بیش از دویست و پنجاه سال طول کشید وحتی با همه تلاشی که در کتب جغرافیایی ودرسی به خرج داده‌شد تا این نام رسمی و قانونی شود تا همین اواخر هنوز هم برخی از سیاحانی که از خراسان گذشته‌اند از **تربت حیدریه** به صورت **تربت زاوه** یاد کرده‌اند. به هرحال ما تنها از نیمه‌های قرن نهم هجری و اوایل قرن دهم به بعد است که جسته گریخته در کتب تاریخی به نام تربت بر می خوریم.

در این جا از ذکر این حاشیه ناگزیرم که البته قدر عارفان بزرگ و مردان خُداجویِ وارسته و اصحاب معنی و ارباب باطن، بلند است و درنظر ما سزاوار ودر خود تکریم و احترامند. هیهات که منِ بی قدر را با چنین بزرگوارانی سرسنگین باشد امّا در جدال بین دو واژهٔ زاوه و تربت برای خود دلایلی دارم که نمی توانم از نشستن تربت حیدریه برجای زاوه طرفداری کنم. شمردن این دلایل از نگاه جغرافیای سیاسی و تاریخی بی حاصل نیست.

۱ ـ آن طور که در واژه‌شناسی زاوه بررسی کردیم این لغت با مصالحی از دستور زبان پارسی و با برداشتی از تعبیرات محلی ساخته شده‌است و ارتباط محسوسی با وضعیت جغرافیایی منطقه دارد. زاوه یعنی زه‌آب یعنی برآب نهاده و حتی یعنی سرچشمه و از این طرف تربت یعنی خاک. آیا با این جابجا شدنِ واژه‌ها تناسب و قرابت لفظ **وماوُضِعَ لَهُ** را از بین نمی بریم؟

۲ ـ زاوه نامی است ساده، زیبا و راحت که بآسانی ادا می شود و ترکیب سنگین تربت‌حیدریه فاقد این ویژگی است وانگهی در انتساب به زاوه می توان گفت زاوهی، زاوی و زاوجی و در انتساب شخص یا شیئ به تربت حیدریه لاجرم قید جزءِ دوم کلمه را باید زد و در این صورت تازه کسی و چیزی که به تربت نسبت داده می شود بازهم ناشناخته باقی می ماند. تربتی. کدام تربت؟ جام یا حیدریه[۱]؟

۳ ـ می دانیم که تربت یعنی خاک ، گور، قبر، مزار ومدفن[۲] واگر قرار باشد در هرجا صاحب

---

۱ ـ در خراسان البته بیشتر، قضیه را به این شکل فیصله داده‌اند که مطلق تربتی یعنی اهل تربت حیدریه وآن دیگری را جامی می‌گویند که به هرتقدیر بازدست قرینه و قرارداد در کار است و نه دلالت لفظ.

۲ ـ بگشای تربتم را بعد از وفات وبنگر   کزآتش درونم دود ازکفن برآید

دیوان حافظ چاپ قزوینی

نامی به خاک سپرده می شود آنجا را تربت او بنامند همهٔ بلاد را به این ترتیب باید تربت خواند و مثلاً تربت حافظ، تربت اسرار و تربت مدرس به جای شیراز و بیهق و ترشیز. و کجاست شهری که نتوان این گونه نامگذاری کرد؟ از اینها گذشته چندصد سال پیش از این که زاوه را تربت حیدریه بنامند شهر مجاور آن جام و بوزجان را به خاطر اقامت و وفات شیخ احمد نامقی، تربت جام خواندند. از این قرار نامگذاری زاوه به تربت حیدریه پیش از آن که مبتنی بر ارادت مردم به قطب الدین حیدر باشد نوعی تقلید و تبعیّت و همچشمی است.

٤ - این شیخ حیدر ازبک کیست که باید شهری را در خراسان به او پیشکِش ساخت؟ به تصدیق تمامی منابعی که از او نامی برده‌اند و ماپیش از این یاد کردیم بیشترین هنرش این بوده که ریاضت تن را برخود حَلقاتی از آهن می آویخته است. در تابستان به آتش در می آمده و زمستان را درمیان برف می نشسته و از شاخه هایی بردرخت بالا می رفته که صعود طیور برآن شاخه ها مشکل بوده. شیخ حیدر با این «آثار غریبه و امور عجیبه» مریدانی فراهم آورده است و مریدانش چنان که از زبان ابن بطوطه نقل کردیم از مرشد و مراد خود هم پافراتر نهاده و کار را به جاهای باریکتری کشانده بودند! مطالعه در احوال قطب الدین حیدر این سئوال را در برابر اهالی زاوه قرار می دهد که خوب با چه عشق و علاقه ای دیار خود را تربت قطب الدین حیدر بخوانیم؟ وباز داریم کسانی را که می‌گویند اگر قرار بود زاوه‌ای ها شهر خود را به هرحال به نام **اَلْمَدفوُنُ بَاَرضِها** علم کنند این نام حق شیخ ابوالقاسم گورکانی بود که دست کم دویست سال پیش از قطب الدین حیدر در زاوه زیسته بود و به خاک رفته بود[1].

ما به هزار و یک دلیل که برشمردن همهٔ آنها را لازم نمی دانیم ناخشنودی خود را از مسخ شدن نامی به این شکل و به این بهانه ابراز می داریم و درهمین گوشه از کتاب تکلیف خود را با دیگران این گونه معلوم می‌کنیم که زادگاه و زادبوم خود را همیشه زاوه می نامیم باشد که به هرطریق روزی دیار ما شناسنامه اصلی اش را باز یابد. اضافه می‌کنیم که هرچند جار و جنجال برسرنام و برحول لفظ و لغت دردی را دوا نمی‌کند و راهی به دهی نمی برد امّا این قدر هست که مردم ما باید بپذیرند که این گونه سریع و در فلاخن احساسات به سمت تغییر نامهای کهن دیار واماکن و بلاد و آثار تاریخی نروند. چنین باد!

* * *

پیش از پرداختن به مقولهٔ تغییر نام **زاوه** به **تربت** دامنهٔ بحث را تا به این جا کشاندیم که از

---

۱ - شیخ ابوالقاسم گورکانی متوفی ٥٤٠ هـ از کبار مشایخ صوفیه و منسوب به خاندان مغربی و جنید است. مقبرهٔ وی که به طرز زیبایی ساخته شده در ٦ کیلومتری جنوب غربی زاوه -تربت فعلی- در کنار جادهٔ جنوب خراسان پیداست. برای اطلاع بیشتر بر احوال وی نگاه کنید به **آتشکدهٔ آذر**، ج ٢؛ ذیل ترجمهٔ فردوسی؛ **نفحات الانس**، ص ٣٠٧؛ **تذکرهٔ روز روشن**، ص٢٧.

اواسط قرن نهم به بعد دیگر از زاوهٔ قدیم نام و نشان کمتری دیده می شود چرا که زاوه جای خود را به تربت حیدریه می دهد. اینک آن بحث را پی می‌گیریم:

دلیل این که ما می‌گوییم زاوه را تقریباً از اواسط قرن نهم و آغاز قرن دهم به بعد تربت حیدریه خوانده اند این است که تا اواخر سدهٔ هشتم ابداً نامی از تربت در هیچ جا وجود ندارد چرا که اگر کسی زاوه را تربت حیدری می نامید، باید وقایع نگار همولایتی مان فصیحی خوافی دست کم زودتر از دیگران و یا تا آخرین سالهای عمر خود از این شهرت جدید با خبر می‌گردید. اما بتحقیق اطلاع داریم که در کلّ تاریخ سه جلدی **مجمل التواریخ** که غالباً به وقایع حوزهٔ خواف وزاوه اشاره دارد حتی در یک مورد هم به تربت حیدری اشاره‌ای ندارد و این مورخ سالنامهٔ خود را تا مرگ خود یعنی سال ۸٤۵ هجری دنبال کرده است.

به غیر از فصیحی خوافی، مورّخ شهیر این روزگاران حافظ ابرو نیز که خوافی است ـ و در این انتساب تردیدی نیست[1] ـ در تاریخهای مفصل خود و درجغرافیای معروف خویش در هیچ جا برای زاوه به نام دیگری اشاره نکرده است. حافظ ابرو در سال ۸۳٤ وفات می یابد[2] پس دست کم این دلیل را داریم که در سدهٔ هشتم و تا نیمه های سدهٔ نهم یعنی همین سالهای درگذشت فصیحی و حافظ ابرو از تربت نامی درمیان نبوده است از این تاریخ به بعد هم می بینیم کسانی مانند عبدالرزاق سمرقندی صاحب **مطلع السعدین** که تاریخ را تا اواسط نیمهٔ دوم قرن نهم پی گرفته است و معین الدین اسفزاری صاحب **روضات الجنات** که کتاب خود را در آخرین سالهای قرن نهم یعنی سال ۸۹۷ هـ تألیف کرده است هنوز با نام تربت حیدریه آشنایی ندارند و حتی این آخری در اشاره به جغرافیای این گوشه از خراسان می‌گوید:«دیگر از قصبات واقعه در ولایات نافعه، باخرز است و زاوه و محولات که منافع بسیار و مزارع بی شمار دارد و اکثر آثار آنرا به هرات می‌آورند[3]». ضمناً از عبارت معین الدین اسفزاری پی می بریم که بجز زاوه حتی محولات هم با همین نام پیشینهٔ تاریخی بیشتری از تربت دارد. صاحب **روضات الجنات** در جای دیگری از کتابش حتی قطب الدین حیدر را نیز بوسیلهٔ زاوه معرفی می‌کند:

«قطب عالم شیخ قطب الدین حیدر زاوه قدس سرة که یکی از آبای کرام حضرت آصفی است از ولایت به لاویت رسید»[4].

---

۱ ـ این که برخوافی بودن حافظ‌ابرو تاکید می شود به سبب آن است که بعضیها ـ و از جمله مصحح جغرافیای وی سعی کرده اند او را هروی بدانند.

۲ ـ بسال هشتصدوسی وچهار در شوال وفات حافظ ابرو به شهر زنجان بود.

۳ ـ **روضات الجنات**، ج ۱، ص۲۲۳.

٤ ـ همان، ج ۱، ص۲۲۹.

اسفزاری همچنین به گوشه ای از تاریخ زاوه و در ضمن وقایع سال ۸۷٤ هـ چنین اشارت دارد:

«در هنگامی که سلطان حسین میرزا با یادگار محمدمیرزا[1] محاربه داشت جمعی از اهالی قاین به سبب نزاعی که با هم داشتند به کرمان رفته و از زینل بیک فرزند امیرحسن بیک درخواست کمک کردند او یکهزار سوار به سوی قهستان فرستاد و آنها امیر زاهد طارمی حاکم قهستان را به قتل رسانده تمامی قهستان، ترشیز، زاوه، محولات، خواف و باخرز را غارت کردند»[2].

در این جا اسفزاری زاوه و محولات را جزءِ قهستان به حساب آورده است که احتمالاً محمول بر بیان قلمرو حاکمیت امیرزاهد است. وگرنه هیچ کدام از این شهرها در آن زمان غیر از ترشیز ربطی به قهستان نداشته اند[3].

و در کتابهای معاصر همین **روضات الجنات** یکباره نام تربت بتنهایی و دون اضافه به زاوه آشکار می شود. ما نام تربت را به قلم امیر علیشیر نوائی در ترجمهٔ احوال شیخ کمال تربتی، میرمحمود تربتی، ملاعلی فیضی و مانی تربتی است که می بینیم[4] و اگر بنا را بر این بگیریم که وقتی مولف **مجالس النفایس** در سال ۸۹۵ از شیخ کمال یاد می‌کند اشتهار وی به تربتی خلق الساعه نبوده است می توانیم دست بالا برای تدارک این شهرت به ده-بیست سال جلوترش برگردیم و نه بیشتر، یعنی زمزمهٔ علَم شدن تربت به جای زاوه حداکثر مربوط می شود به ربع آخرین قرن نهم وسالهای ۸۷۵ هجری به بعد. تازه تا چند سال بعد از این تاریخ برای این که کسی تربت را بشناسد از این شهر به عنوان **تربت زاوه** یاد می شده است. خواند میر از تربت چنین یاد می‌کند:

«قطب الدین حیدر زاوه که جماعت حیدریان به وی منسوب اند در قصبهٔ **تربت** که از محالات **ولایت زاوه است** مدفون گشت»[5].

امّا به هرطریق و هرچند بتدریج، باطلوع دولت صوفیان صفوی یعنی حدود سیصدسال پس از مرگ قطب الدین حیدر، تربت حیدریه به عنوان یک سرفصل جغرافیایی درکتب تاریخ و گزارشهای جغرافیایی رخ می نماید و بلامنازع و قانونی برجای زاوه قرار می‌گیرد. من گمان می برم که این

---

۱ ـ سلطان حسین میرزا متوفی ۹۱۱ پسر غیاث الدین منصور از سلاطین تیموری است و یادگار محمد مستوفی متوفّی ۸۷۵ ایضاً از امرای تیموری است نگاه کنید به **از مغول تاافشار**، چاپ ۱۳۱٦.

۲ ـ **روضات الجنات**، ج ۲، ص ۲٤۵.

۳ ـ نگاه کنید به **حدودالعالم**. حافظ ابرو **واحسن التقاسیم** حوزهٔ خراسان و قهستان. در نقشه متصرفات ایلخانیان که در تاریخ مغول **عباس اقبال** چاپ شده و در نقشهٔ خراسان و قهستان که در جغرافیای سرزمینهای خلافت شرقی آمده است شهرهای بوزجان و خرگرد و خواف و زاوه و زوزن در استان قهستان نشان داده شده است و البته در این شکل هم قهستان چیزی نیست جز بخشی از خراسان جنوبی که حتی چغرافیدانان عرب، قهستان و سیستان را جزئی از خراسان تلقی می‌کردند.

٤ ـ **مجالس النفایس**، صص ۳۲-۹۷-۱٤۵ و ۱٦۷.

۵ ـ **حبیب السیر**، ج ۲، ص ۳۳۲.

تثبیت نام همزمان با تسلط «صوفیان سعادت نشان و کشورگشایان ممالک ارادت و اخلاص» زیاد هم اتفاقی نیست، چه آقازادگان دارالارشاد اردبیل خود نشأت گرفتگانِ از محیط خانقاه بودند واهل کشف و کرامت وعرفان و به یک معنی مروّجان طریقت حیدری بوده‌اند. و با این تفاصیل چه کسی شایقتر از آنان پیدا می شده‌است که ولایتی را با سندرسمی ـ اگر پیش از این عادی بود ـ به پیری و قطبی ومرشدی و مرادی واگذارکند؟.

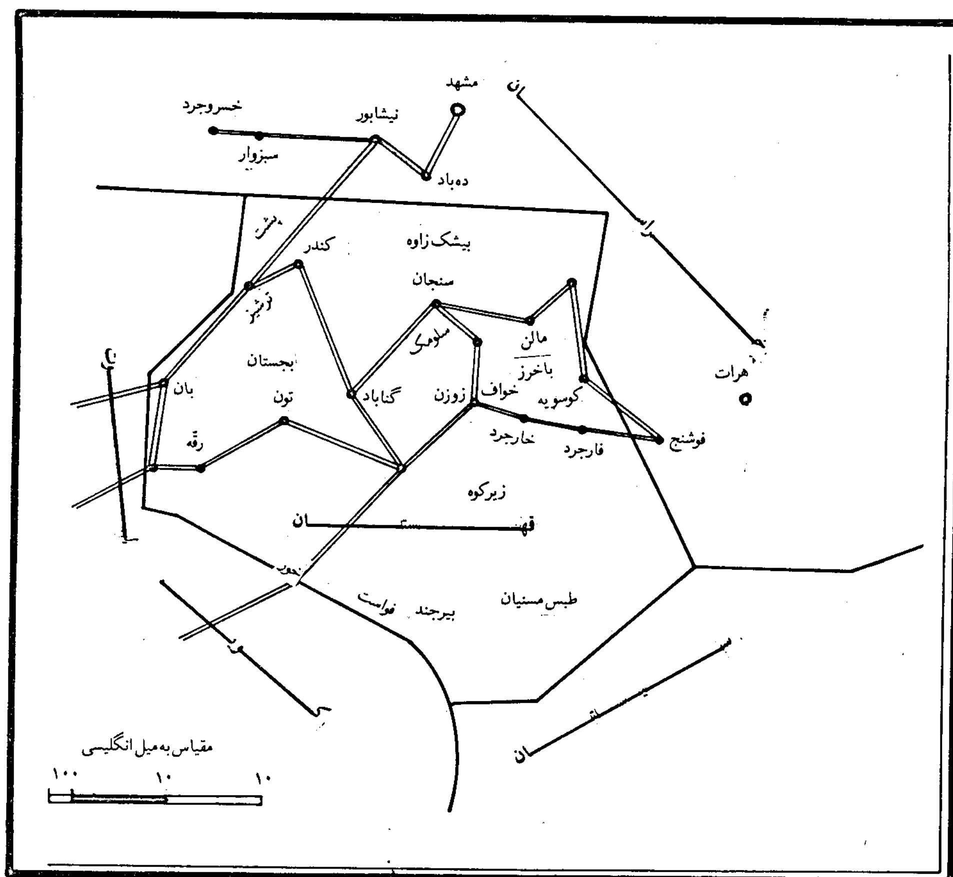
ازبکها و قلعه تربت

سرنوشت زاوه را تا اواخر سدهٔ ۹ هجری از نظر گذراندیم و دورهٔ به محاق نشستن نام آن را تا جائی که در صورت تربت طلوع می‌کند پشت سرگذاشتیم اینک از سال ۹۰۰ هجری به بعد تاریخ این ولایت را پی می‌گیریم تا دانسته شود چه کسانی و در چه جاهایی از این شهریاد کرده‌اند و در گذر سالهای بعد چه برسرش آمده‌است؟.

* * *

پیش از این که طوفان چنگیزی در خراسان فرو بنشیند از اوایل نیمهٔ دوّم سدهٔ هفتم هجری به بعد هلاکوخان گرد و خاکی را برانگیخت که تا آمدن امیر تیمور در سالهای آخرین قرن هشتم، آسمان ایران را آلوده می نمود و در این روزگار امیرتیمور لنگ مرد دیگری از سلالهٔ تنگ چشمان مغولی بنیان تمامی سلاطین محلّی مانندسلغریان،آل مظفر، ایلکانیان، سربداران و ملوک کرت را در نوردید و اساس حکومتی را پی ریخت که حداقل در خراسان شرقی تا سال ۹۱۱ هجری دوام یافت. تیموریان اگر چه از همان تیره و تبار مغولان مُهاجم و اشغالگر و غاصب بودنداَمّا این قدر هست که با استقرارشان در ایران و تحت تأثیر فرهنگ ایرانی، خود مشوق فرهنگ و ادب شدند و بتدریج گویی که اهلی شده‌باشند از میانشان مردانی کرامند در اخلاق و انسانیت ظهور کردند و اگر خُراسان اندک آرامشی به خود دید هم در این دوره وبخصوص درعصرشاهرخ و فرزندانش بود. امّا این دوره سکوت و سکون دیری نپایید که موجب جمعیت خاطری درحیات سیاسی خراسانیان باشد چرا که ناگهان نیرویی تازه نفس خواب اهل خراسان را برآشفت. صدای مهیب این رعد و برق از آن سوی آمودریا برخاست.

محمدخان ازبک شیبانی به مدد سوارانی تشنهٔ تاخت و تاز امّا بیشتر تحت نام چنگیز و به قدرتی که از نسبت مغولی اش قوام گرفته بود پیکر خراسان را ـ که این اواخر آبی از آرامش در زیر پوستش دویده بود ـ با تازیانهٔ یورشهای گاه و بیگاهش به زیر شکنجه برد. در این زمانها نوادگان شاهرخ، سایه پرورد و بزم آرا، گرفتار قهر و آشتیهای حقیر و خانوادگی خود بودند و اگر چنین نبود، محمدخان که برکشیدهٔ خودشان بود این گونه گستاخ و جسور قد علم نمی‌کرد.



در این نقشه که از جغرافیای سرزمین‌های خلافت شرقی برداشت شده موقعیّت استان قهستان و همچنین جای شهرهای زاوه- زوزن- خواف- سلومک و خرگرد و فرگرد در آن پیداست.

تا درخت، انبوه و گشن و پرشاخ و برگ است اجازهٔ بالیدن به گیاهان پیرامون خویش نمی دهد حرکت ناگهانی ازبکها البته که به دلیل فروریختن شاخ و بال درخت حاکمیت تیموریان بود. در تاریخ زاوه اگر به کیفیت پاگرفتن ازبکان ماورای سیحون اشاره می‌کنم به این علت است

که تاخت‌وتاز این قوم ناآرام کم وبیش سه‌چهار قرن دیار خراسان و به تبع ولایت زاوه را ناامن داشت وتازمانی که نادرافشار در سال ۱۱۵٤ هجری از آب آمو یه گذشت و از سلاطین جوجی نژاد ازبک باج گرفت کسی را یارای تودهنی زدن به این قوم نبود.

از افول قدرت نوادگان شاهرخ در خراسان می‌گفتم، این سلسله که به پایان عمر خود می رسید ناگاه در میان فشار خردکنندهٔ دو نیروی برتر ودو قدرت تازه‌نفس بکلّی مضمحل گردید و این دو قدرت وقتی که پرتوان مانند دو فکّ نهنگ به هم رسیدند، ماهی کوچک سلطنت خراسان را بلعیدند- طلوع دولت قزلباش از غرب ایران به نوبهٔ خود به عمر ستارگان کم‌نور عرصهٔ وسیع حکومت خاتمه داد. قزلباشان که از نیروی ایمان و از کفایت اسماعیل صفوی بهره‌داشتند همه قدرتهای محلی را در جانب شرق درهم کوبیدند و سینه به سینهٔ ازبکها قرار گرفتند. در کشمکشهای دویست وچند سالهٔ قزلباشان بیشترین صدمه را خراسان دید نواحی هرات، نیشابور، خواف و زاوه، بارها و بارها بوسیلهٔ سواران ازبک غارت شد و قدرت مرکزی درقبال این همه چپاولگری در واقع درمانده به‌نظرمی رسید به این شکل که فقط وقتی که به اصطلاح «اردوی کیهان پوی» به خراسان می آمدازبکهادورمی شدندو به محض این که لشکرقیامت اثردولتی !چمن بسطام راپشت سر می‌گذاشت سروکله ازبکیّه پیدا می شد. شاه که به خراسان می آمد از سوی خود کارگزارانی برای ولایات خراسان منصوب می‌کرد و او که می رفت نوبت ازبکها بود که بیایند و بچاپند و حاکمان عباسی را بدوانند و خود حاکمانی ازمن تبع خویش نصب کنند و گاهی گستاخی را به جایی می رساندند که به دامغان ویزد و کرمان هم دست درازی می‌کردند.

در طول دههٔ اول قرن دهم ولایت زاوه به تبع بقیهٔ خاک خراسان در معرض فتنهٔ ازبکیه و اختلافات اخلاف سلطان‌حسین بایقرا قرار می‌گیرد[1]. حملات مستمر ازبکها در سال ۹۱۰ هجری که شاه اسماعیل به خراسان می تازد و شاهی بیک کشته می شود موقتاً قطع می‌گردد امّا با مرگ شاه اسماعیل -۹۳۰هـ.ق -تا سالهای ۹٤۲، نوبت به عبدالله خان می رسد که ناآرامیهای درازمدتی را تدارک می بیند. صاحب **احسن التواریخ** ضمن بیان وقایع سنهٔ ۹۰۵ هـ و درجریان کشمکشهای بین بازماندگان شاهرخ از زاوه چنین یاد می‌کند که:

«چون گریختگان به مظفرحسین میرزا رسیدند وی نیز فرار نموده بطرف زاوه شتافت»[2].

بیان مطلب از زبان صاحب **حبیب السیر** و باز البته ضمن وقایع سال ۹۰۵ هـ روشن‌تر می شود:

«در محاربهٔ مظفر حسین میرزا حاکم سبزوار و محمدحسین میرزا فرزند بایسنقر حاکم

---

۱ - **مهمان نامه بخارا**، ص ۱۸۸.

۲ - **احسن التواریخ**، ص۲٤۰.

استراباد، جنود مظفر حسین میرزا شکست خوردند، چون کیفیت حال به عرض حسین میرزا رسید مجال توقف ندید و روی بطرف ولایت زاوه آورده تا قصبهٔ تربت عنان یکران باز نکشید[1]».

ظاهراً در این عصر که هنوز زاوه اعم از تربت تلقی می شود، قلعهٔ تربت به اقتضای ناامنی عمومی خراسان برای خودش استحکامات سوق‌الجیشی قابلی فراهم کرده‌است که یعنی برج و بارو و جفت و بست و نگهبان و امثال آن دارد، از این رو در بیشتر منابعی که از این پس از تربت یا زاوه یاد می‌کنند تربت را **قلعه** خوانده‌اند یعنی دژ. وچون این قلعه بر سرراه هرات می بوده و هرات بیش از یکصد وپنجاه سال دارالسلطنه و شاهد حوادث گوناگونی نیز بوده‌است. از جمله در سال ۹۲۸ هـ که سام‌میرزای صفوی[2] به حکومت هرات منصوب می شود از همین طریق زاوه سفر می‌کند و بزرگان هرات تا شهر زاوه به استقبال حاکم جدید می روند[3]. ما در بحث اختصاصی تری که درباب جغرافیای این قسمت خواهیم داشت بدقت در مورد خط ارتباطی قزوین ـهرات و موقعیت زاوه در این راه اشاره‌هایی خواهیم داشت.

در سال ۹٤۵ هـ. در جریان جنگ امرای عبیدالله خان ازبک با قزلباشیه که صوفیان خلیفه روملو فرماندهی نیروهای دولتی را عهده‌دار بود شیخ ابوسعید افراسیاب و قراچه بهادر وسیدم‌میرزا با چهارهزار و پانصدسوار روانهٔ جنگ با قزلباشان شدند در حوالی زاوه که به مخالفان رسیدند هم از گرد راه حمله را آغاز نمودند، غازیان صفوی ۳۵۰ نفر از آنان را کشته و ازبکان راه فرار در پیش می‌گیرند. در تعقیب همین قضایا، صوفیان روانه خواف شده و هزار سوار ازبک را که از نزد عبیدالله خان به تاخت آن دیار آمده‌بودند مغلوب کرده دویست‌تن از آنان را در خواف به قتل می رساند[4]. صاحب **عالم‌آرا** این درگیری را به سال ۹۳۹ و در جریان حملهٔ ششم عبیدالله خان به خراسان می داند[5] و این اختلاف بین دو مورخ معاصر و ناظر بر جریانات بعید می نماید جز آن که بگوییم صوفیان در حوالی زاوه و خواف دوبار و در سالهای مختلف با ازبکها مصاف داده است.

قلعهٔ تربت چون در کنار شاهراه بزرگ غرب به شرق ـپایتخت به هرات‌ـ قرار گرفته بود در فتنه‌های خراسان، گذشته از این که همراه بادیگر شهرهای این دیار ناامن می بود، سهم اضافه‌ای از حوادث و مصائب را صرفاً بابت همین موقعیت ارتباطی اش بردوش می‌کشید واز جملهٔ آنها واقعه‌ای است شنیدنی که رضاقلیخان هدایت در **روضة‌الصفا** نقل می‌کند:

---

۱ ـ **حبیب‌السیر**، ج ٤، ص ۲۵۱.

۲ ـ ظاهراً صاحب **تحفهٔ سامی**، تالیف ۹۵۷ هـ.

۳ ـ **حبیب‌السیر**، ج ٤، ص ۵۹۱.

٤ ـ **احسن التواریخ**، ص ۲٦۳؛ نقل به معنی

۵ ـ **عالم‌آرا**، ج ۱، ص ٦۲.

«در این سال که ۹۷٤ هجری باشد شاهزاده سلطان محمدمیرزا فرزند شاه طهماسب و اهل و عیال و فرزندان خرد سال روانه هرات شدند. چون به نواحی تربت رسیدند برحسب اتفاق عبدالله خان ولد اسکندرخان که با خسرو سلطان ازبک و دیگر سلاطین شیبانی به تاخت خراسان در آمده بود بدو گفتند که شاهزادهٔ ایران با هزاروپانصد سوار وجمعی خانه کوچ و عیال و اولاد متوجه هرات است. عبدالله خان را شعفی تمام روی داده با خود اندیشید که لقمه‌ای از این پخته‌تر و گوارنده‌تر در همهٔ خراسان به دست نخواهد آمد، اسیر کردن شاهزادهٔ ایران باعیال شاه طهماسب وبردن آنها به ماوراء النهر هم مایهٔ عار ایرانی و هم باعث افتخار تورانی خواهد بود و دست پادشاه ایران و تمام امرا و دلیران او در زیر سنگ ما خواهد آمد. بهرقدر از نقود و اجناس و اثقال و احمال و ولایت و شهر که او را تکلیف نمائیم به جهت رهایی زن و فرزند خواهد داد. و با سی چهل هزار سوار ایلغار نموده به لشکر شاهزاده نزدیک شد. شاهوردی بیک برادر شاهقلی خان استاجلو که در رکاب شاهزاده بود چون از قرب وصول ازبکیه اطلاع یافت دود حسرت از نهادش برهوا برآمد. از قباحت این کار و وقاحت این امر پراندیشه شد، ناچار به قلعهٔ تربت که چهاردیواری خرابی داشت روی کرد و در آن چهاردیوار ویران که اصلاً استحکامی در آن متصور نبود تحصّن اختیار نمود. عبدالله خان با چهل هزار سوار جرّار به هزار زحمت و کربت خود را به قلعهٔ تربت رسانیده به محاصره پرداخت. چون این خبر فاش گردید سواران قزلباش تیزتر از اوهام مهندسان، ومعجل‌تر ازرای فرزانگان، از صرصر سبقت برده در قزوین به شاه‌طهماسب خبردادند. شاه از استماع این خبر جانگداز غریق لجهٔ غیرت و حریق شعلهٔ حیرت گردید و دانست که تا فرستادن سپاه از قزوین به تربتِ خراسان آن چهار دیوار ویران مفتوح و شاهزاده و همراهان مقتول و مأسور خواهند بود و گمان کرد که قزلباشان تا زنده‌اند جنگ خواهند کرد و چون تمام کشته شدند ازبکیه شاهزاده و عیال و فرزندان او را اسیر کرده به ماوراءالنهر خواهند برد و این ننگ تا قیام قیامت در این دودمان خواهد ماند. هرآینه کشته شدن ایشان از دستگیری واسیری اسهل وانسب و اولی است، پس باید امرای قلعهٔ تربت را خبر داد که اگر تازمان رسیدن مدد نتوانستید خودداری نمائید و به بینید که سپاه ازبکیه غلبه می نمایند ارادت و صداقت و صوفیگری که باعث رضای خاطر ماست این است که شاهزاده و عیال و فرزندان را به ضرب تیغ تیز ریزریز نمائید که بدست دشمنان ازبکیه نیفتند، مارا زن و فرزند بسیار ممکن است! ولیکن کسی که این خبر را به اهل قلعه تواند برد کیست؟... قزلباشیه گفتند که اخبار این حکم به قلعه گیان صورت امکان ندارد زیرا تربت قلعه ای است محقّر و چهل هزار سوار آنرا محاصره کرده‌اند به نوعی که شش صف برگرد یگدیگر نشسته اند، از میان این صفوف چگونه توان به قلعه راه یافت؟ شاه روی به امرا زادگان آورد که چندمرد مردانه می خواهم که به این خدمت اقدام نمایند، هجده کس از امیر زادگان نامدار که فی الحقیقه هریک فزون‌تر از رستم و اسفندیار بودند گفتند میدانیم که کشته میشویم امّا می رویم و فرمان مرشد کامل را بهر نحوی ممکن باشد می رسانیم تا در تواریخ آیندگان نام ما را به مردی وصوفیگری و شاه‌سیونی یعنی شاه پرستی ضبط و ثبت نمایند.

شاه‌طهماسب ایشان را پیش‌خواستهٔ جبهه هریک را بوسه داده با دستخط مبارک مرخص فرموده آن ۱۸ سوار دلیر مردانه شیرگیر بر تازیان تیزتک نشسته مانند باد و برق روی به بلاد شرق نهادند. پس از قرب جوار بر لشکر جرّار ترکستانی یکی از ایشان گفت که با این دریای لشکر چگونه توان برآمد و راه به درون قلعهٔ تربت چگونه توان یافت، مگر با لباس ازبک ملبّس گردیم و در هنگام فرصت خود را به قلعه اندازیم دیگری گفت از راه آب به قلعه رویم، آخر قرار بر آن شد که روز روشن با تیغ وجوشن و لباس قزلباشیه و تاج صفوی همچنانکه هستند علانیه دست بر شمشیرهای کج قزلباشیه کرده چنانکه رسم قزلباشیه است سورن کشیده برمیان همهٔ صف‌ها زده جنگ کنان خود را به قلعه رسانند، اگر کشته شدند زهی سعادت و اگر به قلعه رسیدند نعم الأتفاق. در وقتی که سپاه اوزبکیه چهل هزار نفر به فتح چاردیوار قلعهٔ تربت عزم جزم کرده در حرکت آمده‌بودند و قلعه گیان از مدد و حیات نومید گردیده اضطراراً به دفاع و نزاع مشغول بودند آن هجده سوار نامدار بالاتفاق دست به شمشیرهای آبدار کرده سورن در انداخته بر چهل هزار ازبک تاخته صف‌ها به ضرب شمشیر تیز شکافته چون تیر خدنگ راست به جانب دروازه راندند. سپاه ازبکیه متوجه شدند که چند سوار قزلباش با تاجهای ۱۲ ترک سرخ مانند شعلهٔ آتش بی پروا وسرگردان سواران را مانند برگ درخت می افشانند و به جانب شهر می رانند سرراه برآنان گرفتند ودست به تیغ وتیر بردند. آن دلیران مردانه پروا نکرده شمشیرها حوالهٔ ازبکیه نموده و زخم های ایشان را به سروجان خریده رجز خوانان و شمشیر زنان خود را از میان صف‌ها به طرف شهر می‌کشند و هرکه در برابر اتفاق افتاد می‌کشند. وَهْم و هراس برایشان غلبه کرده از این جسارت و تهوّر متحیّر شدند و برایشان تیر می باریدند. شاهوردی خان که برفراز برج در حصار خراب آن چهار دیوار در کمال نومیدی بمدافعه سرگرم بود ناگاه چشمش بر سواری چند قزلباش افتاد که در دریای لشکر غریق و جنگ کنان به جانب دروازهٔ شهر می آیند، گمان کرد که ایشان پیش تازان و چرخچیان سپاه قزلباشیه‌اند که رسیده‌اند دروازه را گشودن فرمود، سواران خود را به شهر رساندند و هشت تن از هجده تن دلیر بی نظیر از کثرت جراحات و تیغ وتیر جان دادند. از آنسوی لشکر ازبکیه برگشته و آرام گرفتند و از آمدن سواران معدود قزلباش و دلیری آن طایفه هرکس سخنی گفت. غالباً چنان دانستند که سپاه قزلباشیه نزدیک شده بدفعات خواهند رسید و این چند سوار به جهت اخبار آمده‌اند و با خود می‌گفتند که در صورتی که چند سوار از چهل هزار اندیشه ننمایند پیداست که سپاه قزلباش را چه دلیری است و از نیروی بخت‌بلند پادشاهی بلکه از الطاف الهی درمیانهٔ خسرو سلطان و عبدالله خان اختلافی روی داده به نزاع انجامیده خسرو سلطان از محاصره گذشته با سپاه خود راه ماوراءالنهر گرفته روانه شد. ازبکیه دیگر نیز صلاح در توقف ندانسته از دور تربت کوچ کرده‌رفتند»[1].

از مداقه در روایت مرحوم امیرالشعر ۱ - (رضا قلیخان هدایت) که تماماً از تاریخ وی نقل شد

۱ - روضة الصفا، ج۸، ص ۱۲۷.

تا ضمن استفاضه از شیوهٔ نثر او در رهگذر مطالعه رفع ملالی هم شده باشد ـ این گونه عاید می شود که قلعهٔ تربت در طول یک صدسال از آغاز حملات ازبکها، در زیر ضربات مستمّر اشغالگران و قلعه‌داران دیگر استحکامی نداشته و رو به ویرانی داشته‌است، امّا اگر لعاب افسانه را که به مقتضای داستانپردازی اندکی زیاد هم شده‌است کنار بزنیم می بینیم که قلعهٔ تربت برای خودش دژی بوده است پایدار که چهل هزار سوار را آن قدر در کنار باروهای خود نگه‌دارد تا سوارانی از تربت به قزوین بروند و دوباره عده‌ای برگردند و خود را به قلعه برسانند.

همین قضیه را حسن‌بیک روملو هم نقل کرده‌است ولی هم موجز و هم با مقداری اختلاف حماسهٔ هجده‌تن قزلباش در بیان روملو چنین است که:

«جنود ازبک در حوالی قلعه فرود آمدند و مداخل و مخارج حصار را مسدود ساخته بعد از چند روزی امرای خراسان و جنود بیکران متوجه میدان قتال و جدال شدند تا به دستیاری تیغ آبدار باد غرور از دماغ عبدالله‌خان بیرون کنند در آن اثنا شجاع بیک پسر مصطفی بیک و رساق و ملازمش مرادبیک با بیست نفر از دلاوران در روز جنگ، جنگ کنان خود را در قلعه انداختند. ازبکان خایف و هراسان گشته از تسخیر حصار مأیوس شدند[1].»

این روایت البته بانظری که در بالا راجع به اغراق در بیان رضاقلیخان هدایت گفتیم الفت دارد از سوی دیگر تاریخ واقعه را چنان که دیدیم رضاقلیخان هدایت در سنهٔ ۹۷٤ ذکر کرده‌است ولی روملو جنگ تربت را در سال ۹۷۳ آورده است و این هردو تاریخ با آنچه در **عالم آراءِ** آمده است بکلّی تفاوت دارد، چه در این کتاب به سال ۹۵۷ اشاره شده و قضیه را به سال یازدهم از مرگ عبیدالله خان مربوط می داند. که این نظر قطعاً نمی تواند درست باشد زیرا که حادثهٔ فوق برای سلطان محمدمیرزا در آخرین سفر وی به خراسان اتفاق افتاده و بعد از این که وی به علت ابتلای به ضعف باصره قادر به انجام وظیفه نبوده فرزند او سلطان‌حسن میرزا متکفل حکومت خراسان گردیده‌است و می دانیم که این شاهزاده در سال ۹٦٦ متولد شده‌است، مسلماً اگر تاریخ ۹۵۷ را برای حادثهٔ فوق درست بدانیم مستلزم این است که حکومت هرات را به کسی بسپارند که هنوز به دنیا نیامده بوده است. پس تاریخ مذکور در **عالم آرا** به تحقیق نادرست است و از این طرف دربین روایتهای **احسن التواریخ** و **روضة‌الصفا** قاعدةً صحیح شمردن قول حسن‌بیک روملو به سبب این که او مورّخ خاص همین دوره‌است و به جز حوادث زمان شاه‌اسماعیل و شاه‌طهماسب به چیز دیگری نپرداخته است و درست همزمان با این حوادث قلم می زده‌است معقولتر به نظر می رسد[2] امّا

---

۱ ـ **احسن التواریخ**، ص ٤۳۰.

۲ ـ گفتنی است که درباز خوانی حادثهٔ جالب تحصّن تربت، وقتی به این جمله رسیدم که ۸ تن از این قزلباشان پیش از رسیدن به تربت کشته شدند و تنها ده‌نفر پا به درون قلعه گذاشتند به فکرم رسید که نکند آن رمان معروف **ده نفر قزلباش** از همین ←

توصیف احوال فلاکت بار قلعهٔ نظامی تربت که از زبان رضاقلیخان هدایت شنیدیم مربوط می شود به روزگار نسبةً خوبی که این دژِ کهنه داشته است یعنی اواخر عهدشاه طهماسب. وچون از این به بعد حوادث خطرناکتری برخراسان گذشته است پیداست با زهم روز بروز مفلوک تر و درمانده تر از پیش عمر می‌گذرانده است.

تقریباً پانزده سال بعد می بینیم که حتی درویش خان حاکم مغلوب نیشابور هم که تربت را به او واگذار می‌کنند دل به اقامت در این سامان جغد آشیان نمی بندد و به سوی حوزهٔ حکومت پیشینش نیشابور ـ عقب گرد می‌کند. به عبارت دیگر، در اختلافات بین مرتضی قلیخان حاکم مشهد و علیقلی خان حاکم هرات ـ که لابد برسر تصاحب شاه عباس آینده بوده است ـ فرخ خان ترکمان برادر مرتضی قلیخان حکومت تربت را داشته است. وقتی علیقلی خان شاملو و مرشد قلیخان به یاری هم بر نیشابور دست می یابند فرخ خان پیشاپیش از ترس رویارویی با این دو، تربت را ترک می‌کند تا به برادر نیرومند خویش در مشهد بپیوندد و به این ترتیب تربت بی صاحب می شود و از آن طرف به لحاظ این که درویش خان حاکم نیشابور به نحوی با فاتحان کنار می آید و آنها می خواهند پاداشی به وی بدهند او را به حکومت تربت می فرستند با این الزام که مردم خویش و کس و کارخویش را بردارد و به تربت برود. درویش خان عجالتاً چنین می‌کند امّا به محض این که علیقلی خان عزم هرات می‌کند درویش خان که از حکومت بر تربت دل خوشی نداشته است به نیشابور بر می‌گردد و دیگر بار آن‌جا را متصرف می‌شود[1]. یک سال بعد هم قلعهٔ تربت ناظر حوادثی از روزگار صفوی و عرصهٔ بخشی از نمایش تاریخ است. در سال ۹۸۹ هـ مرشد قلیخان و علیقلی خان، عباس میرزا را در خراسان برتخت می نشانند و او را شاه عباس می خوانند. شاه سلطان محمدصفوی به عزم سرکوب این تمرّد، راه خراسان را در پیش می‌گیرد. علیقلی خان و مرشد قلیخان هم، با همراه داشتن شاه عباس به سبزوار می روند تا خطر هجوم شاه را استقبال کنند و قضایا را با جنگ فیصله دهند، لیکن با ورود سپاه شاه سلطان محمد، امرای خراسان متفرق می شوند و هرکدام به مقّر حکومت خود می روند. مرشد قلیخان به اجبار در قلعهٔ تربت که بر سرراه مراجعت واقع بوده متحصن می شود[2]. شاه چون بر تحصّن مرشد قلیخان در قلعهٔ تربت واقف می شود با صلاحدید ارکان

حادثهٔ تربت گرفته شده باشد؟ با چنین احتمالی رفتم سراغ آن قصه و پیداست که در به دست آوردنش بی شتابی نبودم که اگر چه از داستانهای پرخوانندهٔ دورهٔ نوجوانی من بوده است امّا به خواندنش تن نداده بودم و بالآخره اثر مرحوم حسین مسرور را در کتابخانه ای یافتم با کاغذی کاهی و چاپی قدیمی بی نشانی از تاریخ طبع، که روزنامهٔ اطلاعات آن را منتشر کرده است و به یاد دارم که به صورت پاورقی در همان زمانها در نشریهٔ اطلاعات چاپ می شد. حدسم درست بود. جلد اول این داستان با فصل کاروان هرات آغاز گردیده و در فصول بعدی تحت عناوین شبگیر و عشق خوش آغاز حرکت قزلباشان به عزم قلعهٔ تربت حیدریه و دیگر قضایا با قلمی روان ونثری شیرین و نسبةً وفادار به مبانی تاریخی توصیف گردیده است. نویسندهٔ رمان در سال ۱۳۴۷ شمسی در گذشته است.

۱ ـ **عالم آرا**، ج ۲، ص ۲۵٦.

۲ ـ نگاه کنید به **احیاء الملوک**، ص ۲۲۷.

دولت تصمیم می‌گیرد که تا کار قلعهٔ تربت را یکسره نکند به هیچ مهمّ دیگری نپردازد از این رو قصد تربت می‌کنند و شهر را به محاصره می‌کشند. شاه در پای قلعه، اطراف و جوانب قلعه و خندقها را بین امرا و عساکر خود تقسیم می‌کند و قلعه‌داران نیز به آیین قلعه‌داری در کار دفاع به استحکامات قلعه نظمی می دهند.

جنگ از دوسوی خندقها آغاز می شود و در روزهای اول جنگ ایشیک‌آقاسی باشی شاه یعنی طهماسب قلی بیک کشته می شود، کار محاصره و جنگهای پراکنده براین روال شش‌ماهی به درازا می‌کشد. شاه و سپاهیانش زمستان را در پای قلعه به پایان می برند و چون در جهت تسخیر شهر موفقیتی به دست نمی آید و نوروز هم در می رسد طبایع به صلح و سازش راغب می شود و اتفاق نظر براین راه‌حل قرار می‌گیرد که قاضی عسکر و تنی چند از امرا را به وساطت راهی قلعه نمایند تا شاید مرشد قلیخان به صلح متمایل گردد. محصوران قلعه نیز که از مشقّت قلعه‌داری و دفاع به ستوه آمده بودند به نوبهٔ خود مرشد قلیخان را تشویق می‌کنند تا به قاصدان صلح شاه روی خوش نشان دهد. به هرتقدیر رفت و آمدهای بسیار ومیانجیگیریهای امرا و بزرگان به این جا می رسد که قرار می‌گذارند اردوی شاه از اطراف قلعه کوچ کند و مرشد قلیخان خود از سر فرصت به اردوی شاه بپیوندد در اجرای این قرارداد لشکریان شاه سلطان محمد از دور شهر به حوالی راه‌هرات عقب‌نشستند تا از آن‌جا به قصد تعقیب علیقلی خان به عزم هرات حرکت کنند[1]. سرانجام کار سلطان محمدشاه با امیران استاجلو وشاملو هر چه باشد از حوزهٔ بحث ما بیرون است بنابراین بر می‌گردیم به مطالعهٔ اوضاع قلعه‌تربت: از روزی که ازبکها همین شاه سلطان محمد را که با مخدرات حرم شاه طهماسب سفر می‌کرد درقلعهٔ تربت به محاصره کشاندند تا روزی که وی با عنوان سلطان ممالک محروسه ایران شهر تربت را به هوای گوشمالی دادن به مرشد قلیخان محاصره کرد بیش از شانزده سال طول نکشید. در هردو حادثه البته سلطان محمد دخیل بود ولی در ۱۶ سال پیش او خود محصور بود و اینک محاصره کننده، حالا این پرسش مطرح می شود که قلعهٔ خراب تربت که هفته‌ای را تاب مقاومت در برابر ازبکها نمی داشته چگونه اینک شش‌ماه در مقابل اردوی عظیم سلطنتی مقاومت می‌کند، آیا نیروی ازبکیه از لشکریان و عساکر دولت مرکزی قویتر بود؟ آیا همراهان ولیعهد آن روز و خدم و حشم او از استعداد مرشد قلیخان شکست خوردهٔ یاغی ضعیف‌تر بود؟ آیا هراس ازبکان آن قدر در دل قزلباشان افتاده بود که دیوار هر قلعه‌ای را در مقابلشان با روی برآورده از برف در برابر آفتاب می دانستند؟

به نظر می رسد که واقعیت جز این نیست که اولاً عصبیتهای قومی و عقیدتی اولاد شیخ صفی

---

۱ - عالم آرا، ج ۱،ص ۲۸۲ به بعد.

در برابر مسألهٔ محتمل بودن اسارت حرم شاه باعث شده‌بود که شاه‌طهماسب یکباره با تصوری اغراق‌آمیز تربت را برباد رفته انگارد و ثانیاً پس از ختم غائلهٔ ازبک در سال ۹۷۳ هـ که معجزه تلقی شده بود متوّلیان دربار به شکرانهٔ رفع خطر از ناموس سلطنت عجالتاً تعمیراتی بنیانی را در ساختمان قلعهٔ تربت شروع کرده‌بودند و در سال ۹۸۹ برج و باروی شهر دیگر آن گونه خراب نبوده‌است که بتوان بسادگی بر آن دست یافت. اگر این احتمال درست باشد و در فاصلهٔ بین دو تاریخ فوق برج و باروی شهر را سامانی دوباره داده باشند طبعاً باید بپذیریم که قلعهٔ تربت تا سالهای دههٔ آخر قرن دوازدهم، بازهم آسیبهای فراوانی را تحمل کرده‌است و در آن سالهاست که خرابیهای قلعه موجبات تجدید بنای آن را از سوی اسحاق‌خان قرائی فراهم می‌کند.

* * *

در سال ۸۹۸ هـ عبدالمؤمن خان ازبک حمله‌ای سراسری را به خراسان آغاز می‌کند و یکبار دیگر لانهٔ زنبور ازبک[1] در همهٔ خراسان پخش می شود. خراسان که یکسره از نیروی دولتی قزلباش تخلیه شده است به تصرف ازبکها در می آید[2]. قدرت شاه عباسی هنوز کاملاً استوار نشده و مردم در برابر حملات سخت ازبکها تنها می مانند. سه‌سال بعد یعنی در سنهٔ ۱۰۰۲ که قزلباشان از حرکت تازهٔ شاه‌عباس کبیر مدد گرفته بودند از سوی غرب تا ازغند ولایت غربی تربت حیدریه پیش می آیند امّا در مقابله با ازبک که اینک به قوت ریشه دوانده بودند مضمحل می شوند و راه فرار در پیش می گیرند[3].

در سال ۱۰۰۷ هـ شاه عباس به هرشکلی که شده‌است ازبکها را تا آمودریا عقب می نشاند و وارد مشهد می شود و سه‌چهار روز برای سامان بخشیدن به اوضاع آستان‌قدس رضوی در این شهر توقف می‌کند، شاه در این سفر تولیت حرم امام را به **قاضی سلطان تربتی** که از سادات تربتِ حیدریه است تفویض می‌کند و حکومت شهر تربت هم با عنایات شاه عباس در تیول قاضی سلطان قرار می‌گیرد. این مرد بعد از بیست و دو سال خدمت در منصبهای یادشده در سال ۱۰۲۶ هـ وفات می یابد. درطول این دوران بخش جنوبی ولایت زاوه یعنی خواف به ضمیمهٔ باخرز حکومت‌نشین جداگانه‌ای را ـچنان که به موقع اشاره خواهد شدـ تشکیل داده و در همین سال ۱۰۰۷ هـ. محرابخان قاجار حاکم پیشین طبس به حکومت این منطقه منصوب می شود[4]. شاه‌عباس در سی سال اول حکومت خود اگر چه از دست ترکان عثمانی وازبکان، روزخوشی نداشت امّا به هرحال

---

۱ - تعبیر لانهٔ زنبور برای ازبکها از مرحوم ملک الشعراست، **سبک شناسی**، ج ۳، ص ۲٤٦.

۲ - **عالم‌آرا**، ج ۱، ص ٤١٤.

۳ - همان،ص ٤٨٨.

٤ - همان، صص ۵۲۸ و ۵٦٨.

توانسته بود با تلاش بسیاری هم به غرب و هم به شرق ضرب شصتی کاری نشان بدهد، او پس از تسلط نسبی برمشرق خراسان برخی از طوایف را جابجا می‌کند تا بوسیلهٔ اسکان ازبکهای همیشه سوار، تاب وتب جنگ و گریز و کرّوفرّ را در آنها فرو بنشانند. از جمله جمعی از طایفهٔ ارلات جغتایی را در حوزهٔ زاوه و محولات اسکان داده‌بود. این تدبیر هم بی دردسر نبود. چلمه سلطان عده‌ای از همین ازبکان متوطن را به هردلیلی که خود می دانسته است در زاوه به قتل می رساند ـ۱۰۲۵ هـ. بستگان این طایفه در ماروچاق، فرماندار خود را که فرزند بیگلربیگی خراسان هم بوده‌است به انتقام خون همولایتیهاشان می‌کشند[1] و بدین کیفیت باعث حریقهای دیگری در منطقه می شوند.

زلزلهٔ زاوه

اوضاع و احوال یار و دیار ازبک زدهٔ ما در ربع نخستین قرن یازدهم هجری چنین بود آشفته و فرورفته در غبار برخاسته از تاخت و تاز ازبک و اختلافات ازبکی و قزلباشی و درگیرودار و کشمکش بین دو حریف خواه این پیروز شود یا آن در هر حال این خاک صبور معرکه است که لگدکوب نامجویان می شود و خراسان وزاوه به هرطریقی پایمال بود و از آن‌جا که انگار آفتاب اقبال در این وجب از خاک خدا غروب کرده‌بود، اگر بندرت دهی یا قصبه‌ای یا کلاته‌ای ازشرّ هجوم سواران دوست و دشمن در امان می ماند ازبک دیگری به نام زلزله به بقیه‌السیف دیوارهای برسر پا ایستادهٔ ساختمانها تاخت می آورد و به جای آن هردوان ـازبک و قزلباش ـ کار تخریب و ویرانی را برعهده می‌گرفت . نگاه کنیم به واقعهٔ شومی که در سال ۱۰۲٦ هـ برجغرافیای مصیبت زدهٔ منطقه سایه می افکند.

«سانحهٔ دیگری از علامات آسمانی و تأثیر ذوذنابه آنکه در این سال در بعضی محالات ولایت زاوه و محولات خراسان زلزله‌ای وقوع یافت امّا در دوغ‌آباد نام محلی که از قرای معمورهٔ معتبرهٔ آن ولایت است چنان زلزلهٔ عظیمی شد که در هیچ زمان وقوع نیافته بود. از صحیح القولی مسموع شد که خانه‌ها به نوعی بر زبر یکدیگر فرو آمده‌بود که کلّ آن قصبه معموره یک تلّ خاک می نمود که گویا هیچ آثار عمارات و علامت جدار پیدا نیست. اکثر مردمان آن موضع جهت حصاد غلات به صحرا رفته بودند معهذا تا ۷۰۰ بلکه ۸۰۰ [تن] از سکنه آنجا در زیر خاک مانده به بستر هلاک غنودند. در خانهٔ شخصی عروسی بوده قریب به هفتادنفر از عورات مجلس در زیرخاک مانده از حکمت بالغه الهی آن سور وسرور به چندین تعزیه و سوگواری تبدیل یافت. از بدایع اتفاقات و غرایب حالات در وقت زلزله در حجله‌ای که عروس بوده از روی اضطرار خود را

---

۱ ـ همان، ج ۲، ص ۸۹۳.

بمیان در و پنجره افکنده و چوب ها مانع گشته سالم مانده بود و سرّ کریمهٔ ماتشائون إلاّ اَنْ یشاءالله به منّصهٔ ظهور آمد»[1].

این دوغ آباد همان جاست که میرزا محمدکرمانی وزیر اعظم شاه‌عباس که ایّام صدارتش بیش از شش ماه نپاییده بود. به تحریک امرای دربار گرفتار شده در آن جا به قتل می رسد[2].

* * *

در سالهای آخر عهد عباسی سیل دهشتناک حملات ازبکها به خراسان آرامتر می شود. مردم فرصت پیدا می‌کنند که خرابیهای ناشی از این ترکتازیها را جبران کنند منتهی این دوره هم طبعاً زیاد به طول نمی انجامد. در تمام ادوار سلطنت صفویه شاهد یورشهایی از این دست هستیم. گویی خراسان نمی بایست از شرّ ترکتازیهای اقوام شرقی نفس راحتی بکشد. تا همین اواخر عهد قاجاریه ازبکها مانند گرگ، هراز چند گاهی آرامش گله های خلق را به هم زده‌اند. در فاصلهٔ بین اواخر عهد صفویه تا اوایل ظهور قاجاریه و پس از آن که ازبکها ظاهراً گرفتار اختلافات داخلی هستند برای خالی نبودن عرصهٔ خراسان، قومی دیگر به نام افغان و بازهم از شرق درمیدان معرکه حاضر می شوند.

حضور اینان نیز در تاریخ خراسان متأسفانه کمتر از یک صدو پنجاه سال به طول نمی انجامد. تاخت و تاز افغانها و ازبکها در اواسط دورهٔ قاجاریه با حملات چریکی و برق‌آسای ترکمنها توأم گردیده در جبهه های مختلف شدت می‌گیرد و منطقهٔ زاوه و تربت‌حیدریه تا همین اواخر، به نحو چشمگیری با موجودیّت افغانها، ازبکها و ترکمنها در ارتباط است چندان که نمی توان بی آن که شناخت کاملی از این سه داشت از حوزهٔ جغرافیایی زاوه عبور کرد. مگر جز اینست که هنوز در جای جای این منطقه آثا برج و باروی قلاع نظامی به چشم می خورد؟ و مگر جز اینست که تمامی این قلعه ها سپر دفع فتنهٔ افغانها و ترکمنها بوده‌است؟ و چون در موقع دیگری به این درد خواهیم پرداخت فعلاً نگاه می‌کنیم به ورقهای دیگری از شناسنامهٔ زاوه:

حضور افغانها و نادریان در روستاهای زاوه

استحکامات تربت حیدریهٔ به شکلی که در وقایع عهدشاه سلطان‌محمد نقل کردیم لگدکوب حملات ازبکها شده بود و رو در ویرانی داشت و همچنان روزگار را به نا امنی می‌گذراند تا به

۱ - **عالم‌آرا**، ج ۲، ص۹٤۷.

۲ - همان، ج ۲، ص ۱۰۹.

کشمکشهای افغانها تن سپرد. نادر پس از پیوستن به طهماسب صفوی و به همراه او به حوالی سنگان خواف و تربت‌حیدریه آمد و قلعه به قلعه در پی افغانها راه می پیمود امّا دو رنگیهای خود او با طهماسب میرزا از یک طرف و تصرف مرکز ایران بوسیلهٔ افغانها از دیگر سوی باعث شد که نادر لااقّل در این موقع از فرماندهی اش بر قزلباشها، نتواند کاری از پیش ببرد. در وقایع سال ۱۱۴۰هـ چنین می خوانیم که:

«وقتی نادر از کار تصرّف قلعه مشکان ـ محلی بین سبزوار و نیشابور ـ فارغ شده بود در سرراه خود به مشهد در تعقیب موسی دانکی از رؤسای ابدالی هرات که با گروهی از افاغنه مشغول تاخت و تاز بودند به حالت ایلغار تا محولات راند در این قصبه به او خبر رسید که موسی به بیارجمند تاخته و سپس دوروز پیش از میانهٔ قاین و محولات گذشته و بطرف هرات رفته است لذا پس از انصراف از تعقیب وی وارد حوالی قلعهٔ فیض‌آباد شد که به میرزا مهدی کلانتر اعراب غلیظی تعلّق داشت. امّا کلانتر مزبور در قلعه رابسته در دادن سیورسات تمرّد می‌کند ناگزیر نادر هجوم آورده قلعه را به قهر تصرف می‌کند و کلانتر را به سیاست رسانده روانهٔ مشهد میشود»[1]

می بینید که هرکسی به غم خود گرفتار وسر در لاک خویش دارد، برای قلعه‌داران فرقی نمی‌کند چه کسی طمع به آذوقه و سیورسات آنان دارد، موسی ابدالی یا نادر درگزی. نادر هنوز آوازه‌ای ندارد. شمشیرزنی است در خدمت صفویه و مردم هم چشم از صفویه برگرفته‌اند نتیجه این که حتی کدخدای فیض‌آباد محولات هم به فاتح دهلی روی خوش نشان نمی دهد. ظاهراً در زمانهای قدیم حکومتهای محلی خیلی راحت درقبال نیروهای برتر می ایستاده‌اند و این به خاطر کیفیت جنگهای آن زمان بوده‌است. مقاومت هرصاحب قلعه‌ای در مقابل هرقدرتی میسر بوده‌است که به قلعه رفتن همان و در به روی مهاجم فروبستن همان! منتهی شدت و ضعف این مقاومت درگرو استحکام قلعه بوده‌است. برج و باروی یک شهر یا یک قلعه، به قلعه‌دار جسارتی می بخشیده است که با طمع درکل مملکت گامی فاصله نداشته باشد. شاید به یاری همین بلند پروازیهاست که مردی از قلعهٔ **دولت‌آبادزاوه** هوس تسخیر مشهد را در سر می پروراند، بدین قرار که:

«وقتی احمدشاه افغانی با شکست در برابر طایفه قاجار ـ به سرداری محمدحسن‌خان ـ به هرات می رود نورمحمدخان افغان را هم که در مشهد بوده و نیابت سلطنت شاهرخ افشار را عهده‌دار بوده احضار می‌کند به قندهار. نورمحمدخان در بین راه مشهد به هرات در دولت‌آباد زاوه امیرخان قرآئی را نظر به خدماتی که به شاه درّانی نموده‌بود به سرداری محولات و مشهد منصوب نموده، خود به قندهار می رود»[2].

---

۱ ـ **جهانگشای نادری**، ص ۸۱.

۲ ـ در سال ۱۱۶۲ امیرخان قرآئی از طرف نورمحمدخان وکیل السلطنه شاهرخ شد**مطلع‌الشمس**، ج۲، ص ۳۴۲.

شاهرخ نیز پس از عزیمت نورمحمدخان، یکی از کسان خود را به نیابت سلطنت تعیین می‌کند یعنی که از نورمحمدخان بدین ترتیب سلب سمت می‌کند. امیرخان قرائی با وقوف براین انتصاب به اختلاف موجود در دربار شاهرخ پی برده به طمع تصرف مشهد و به هواخواهی نورمحمدخان با جمعی از همراهان و فرقهٔ افغانان درّانی به عنوان زیارت امام وارد مشهد می شود. پس از ورود به شهر، سربازانش دروازه‌ها را تصرف می‌کنند و بنای دست اندازی به مردم شهر را می‌گذارند.

شاهرخ برای دفع وی نایب السلطنه اش فریدون خان را به اخراج امیرقرائی مأمور می‌کند. فریدون خان درمیان خیابانها به قتل افغانها دست می‌زند و فرقهٔ قرائی را دستگیر می‌کند وضمن ضبط اسب و اسلحه آنان به کمک مردم شهر، یاران امیرخان را از مشهد بیرون می‌کند. امیرخان پس از این شکست مستقیماً راه دولت‌آبادرا در پیش می‌گیرد و به سرجای خویش می‌نشیند.

این حادثه در زمانی روی می‌دهد که سلطنت قاجاریه در کار اوج گرفتن است و تنها مشهد به اعتبار نام نادرشاه در تصرف نوهٔ اوست یعنی‌سال ۱۱۶۵هـ[۱].

در سال ۱۱۸۳ نیز جنگ بین رسولخان، قوللرآقاسی باشی احمدشاه ابدالی و نادرمیرزا و علیمردانخان زنگوئی در نزدیک محولات اتفاق افتاد و لشکر افغان شکست فاحشی خورد، رسولخان کشته شد و بقیه فرار کردند[۲].

در همین زمانها و در جریان اختلاف بین فرزندان شاهرخ افشار یعنی نصرالله میرزا و نادرمیرزا ـبرسر قدرت رو به افول پدر در مشهدـ می بینیم که دولت‌آباد زاوه صحنهٔ حوادث دیگری می شود. برادر امیرخان قرائی سابق الذکر یعنی حسن‌خان، نقش آفرین این حادثه است. قضیه این گونه شروع می شود که نادر میرزا پسرشاهرخ به داعیهٔ تصرف مطلق ارادهٔ پدر، نصرالله میرزا را از مشهد بیرون می‌کند. شاهزادهٔ مطرود پس از خروج از مشهد ابتدا به قوچان می رود و جمعی از اکراد و ساکنان آن ناحیه‌ها را به اطاعت خود در می آورد. ۵-۶ هزارنفری به سرکردگی جعفرخان زعفرانلو و محمدامین خان قراچورلو در اطراف او جمع می شوند. چون حسن‌خان قرائی می بیند که نصرالله میرزا نیرو گرفته است عریضه‌ای به او نوشته و او را به دولت‌آباد که محل تمکّن قرائیها بوده دعوت می‌کند. نصرالله میرزا به سبب این که حسن‌خان از امرای خراسان به شمار می رفته دعوت این امیر را می پذیرد و با جمعی از نزدیکانش به دولت‌آباد می رود. نحوه پذیرایی امیر حسن‌خان از نصرالله میرزا ظاهراً آن قدر دلچسب می بوده‌است که عزم رحیل شاهزاده را بدل به اقامت می‌کند و چون چنین می شود یکی از دختران حسن‌خان به حبالهٔ نکاح نصرالله میرزا در می آید.

در این فرصت بعضی از دشمنان حسن‌خان نامهٔ مجعولی را به نصرالله میرزا نشان می دهند تا

---

۱ - برگرفته از **نادرنامه**، ص ۴۲۵.

۲ - **رجال ایران**، ج ۵، ص ۱۶۶.

این دو شخصیت را در مقابل هم قرار دهند. نامه ظاهراً منتسب به حسن‌خان بوده برای احمدشاه افغان که: من نصرالله میرزا را درخانه‌ام نگهداری می‌کنم تا مأموران شما در رسند و او را تحویل بدهم! با ارائهٔ این نامه به نصرالله میرزا یک روز وقتی که حسن‌خان بر شاهزاده وارد می شود نصرالله میرزا او را به قتل می رساند و کل املاک پدرزن را به نفع خود ضبط می‌کند. نصرالله میرزا پس از این نمک به حرامی آشکار که درحقِ میزبان روا داشته به عیش و عشرت می نشیند و وقت خود را در صحرای دولت‌آباد به شکارمی‌گذراند مردم دولت‌آباد با تنفّری که از این واقعه در دلشان جمع شده به همدستی محمدسیاه منصور کارگزار نصرالله میرزا و بعضی از خویشان حاکمِ مقتول، علیه نصرالله میرزا متحد می شوند و در پی این اتحادّ و تبانی یک روز وقتی نصرالله میرزا از شکار برمی‌گردد دیگر او را به قلعه راه نمی دهند وی بناچار راه مشهد را در پیش می‌گیرد که البته شاهرخ هم با شنیدن قضیهٔ حسن‌خان، پسر را در شهر نمی پذیرد. این قضیه در سالهای ۱۱۸۸ هجری روی می دهد[۱].

در نقل این وقایع برای نخستین بار در تاریخ با نام خوانین قرائی آشنا می شویم و این خوانین که بعدها با ظهور اسحاق‌خان به اوج نام‌آوری می رسند از این به بعد با تمامی سرنوشت ولایت زاوه آمیختگی دارند و ما بزودی فصلی را به اینان اختصاص خواهیم داد. از این نکته که بگذریم فایدهٔ دیگر نقل این دوحادثه تقریباً به ما نشان می دهد که بعد از دوره‌ای طولانی که قلعهٔ قدیم تربت از اعتبار افتاد مدتها این موقعیّت به دولت‌آباد زاوه اختصاص می یابد.

دولت‌آباد قلعه‌ای است در ۲۰ کیلومتری شرق تربت که هم‌اکنون نیز با همین نام از حیثیّت و اعتباری برخوردار است و هنوز با روی قدیم را شکسته و فروریخته برگرد قلعه می‌توان دید. به نظر می رسد که باهجوم ترکمنها از اوایل سلطنت شاه‌سلیمان صفوی -۱۰۷۸ به بعد- به صفحات ولایت‌زاوه، قلعهٔ تربت در طول حملات ازبکها و ترکمنها آن قدر کوبیده شده‌باشد که استفادهٔ سوق‌الجیشی از آن غیرممکن گردیده و چون در محور هرات -قزوین، آن جا که راه از جلگهٔ زاوه می‌گذشته است به لزوم ایجاد قلعه‌ای مستحکم پی برده‌اند اولیای دولت‌صفوی قلعهٔ دولت‌آباد را در نزدیکی تربت‌حیدریه بنا کرده‌اند. بخصوص که دیدیم دولت‌صفوی از خرابی قلعهٔ سابق تربت در واقع تکان بزرگی خورد. پس از نجات معجزه‌آسای همسرشاه طهماسب از چنگ ازبکان قاعدةً می بایست فکر تعمیر قلعه یا بنای قلعه‌ای دیگر درآن حوالی در مغز دولتیان قوّت گرفته باشد. با این ترتیب عقیده دارم که بنای قلعهٔ دولت‌آباد دست‌کم به چهارصد سال پیش مربوط می شود و درنتیجه ایجاد قلعهٔ جدید تربت یعنی بر افراختن برج و باروی نوین برگرد شهر، جوانتر از این زمانها خواهد

---

۱ - نادرنامه، ص ۴۳۱.

بود چرا که مسلم می دانیم ویرانی تربت تا ظهور اسحاق‌خان قرائی در صحنه تاریخ این ولایت ادامه داشته است و اسحاق‌خان به تفصیلی که خواهد آمد در سنهٔ ۱۱۹۰هـ. قلعهٔ جدید تربت را برافراشت.

اینک به لحاظ این که تا پایان بررسی احوال تربت لاجرم با طوایفی از قبیل ازبکها ترکمنها افغانها و از همه بیشتر با طایفه قرائی سروکار خواهیم داشت، پیش از پرداختن به دنبالهٔ وقایع تاریخ زاوه ـ تربت ـ لازم می دانم که باختصار و در چند سطر خوانندگان را با ازبکها، ترکمنها، افغانها و قرائیها مخصوصاً اسحاق‌خان آشنا کنم و سپس کار خود را درمطالعهٔ زمانهایی که برتربت گذشته است پی گیرم.

ازبکها

این قوم را پیشتر از اینها باید معرفی می‌کردیم که از اوایل عهد صفویه در تاریخ خراسان وزاوه حضور داشته اند اما اکنون که مناسبتی در کار است به آنها هم می پردازیم.

آن طور که از متون تاریخی برمی آید طوایفی از نتاج شیبان پسر جوجی پسر چنگیز از زمان سلطان محمد میرزا پسر سلطان ابوسعید گورکان و بطور جدی تر از زمان شاه اسماعیل صفوی ـ ۹۹۳ هـ به بعد با هیجانی ناشی از زندگی در صحرا و با عصبیّتی ریشه گرفته از همخونی با مغول کبیر، در سمرقند و بخارا و دشتهای بین دریاچهٔ اورال و بحر خزر برگرد محمدخان ازبک فراهم آمدند. اینان پس ازتسلّط برصحاری قزل‌قوم، قره‌قوم و آق‌قوم و ضبط جلگه های ماوراء سیحون شوکتی تمام یافتند و خوارزم را به پایتختی برگزیدند. سپس با تزلزلی که در ارکان سلطنت تیموریان به وجود آمد شروع کردند به دست اندازی به سرزمینهای این سوی آب و بار دیگر حدیث کهنهٔ توران و ایران را نوکردند. نام‌آورترین ایشان محمدخان شیبانی، کوچی خان، عبیدالله خان، عبدالله خان، نورمحمدخان، عبداللطیف خان، عبدالمؤمن خان، باقیخان، محمدرحیم خان، محمدامین خان و پیر محمدخان بودند که اگر نه بطور دائم ولی تقریباً در طول سیصدچهار صدسال گرفتاری عمدهٔ سلسله های بعد از تیموریان به حساب می آمدند و همچنان که بیشترین تشنّجات غُرب ایران از عثمانیها بود، مهلک ترین ضربه را بر پیکر خراسان همین ازبکها وارد کردند چندان که تاریخ خراسان را در واقع نمی توان جدای ازتاریخ زندگی صحراگردان ازبک بررسی کرد. با تشکیل دول متّحدهٔ شوروی و پیدا شدن ازبکستان و ترکمنستان در پس وپیش آمودریا و اعلان افغانستانی مستقل در قسمتی از خراسان شرقی، تراژدی حضور ازبکها در وقایع خراسان برای همیشه پایان می‌گیرد[1].

---

۱ ـ نگاه کنید به: **روضة الصفا**، ج ۸، ص ۴۸۵ به بعد و نیز بیشتر لغت نامه ها ذیل ازبک وازبکستان.

ترکمنها

ترکمان و ترکمن نام قومی است ترک در آسیای مرکزی که اصلاً در مغولستان سکونت داشته‌اند. وجه تسمیهٔ این قوم به ترکمن این است که به علت مهاجرتهای زیاد و اقتضای آب و هوای هر ولایت شکل شان تغییر کرده و قیافه شان تعدیل یافته، پس ترکمان یعنی ترک مانند. اینان را غز یا اغز هم نامیده‌اند.

از اواخر نیمهٔ دوّم سدهٔ چهارم هجری و اواخر قرن دهم میلادی است که اصطلاح ترکمن در منابع اسلامی مورد استعمال قرار می‌گیرد. اینان گرچه بی خوف قبول اسلام کرده بودند امّا آشکارا عادات غارتگرانهٔ سابق را رها نکردند. گردیزی و بیهقی تقریباً همواره اغزهایی را که مرزهای دولت غزنویان را غارت می‌کردند ترکمنان می خواندند[1] و بدین ترتیب ظاهراً ترکمن مرادف ترکان جنوب غربی، ترکان اغزو قبچاق است و کاشغری این اصطلاح را برای ترکان شرقی گروه قرلق هم به کار می برد. به هرحال حقیقت هرچه باشد این طایفه خود را از نسل چنگیزخان و از اولاد اوغوزخان می شمردند و چهارده شعبهٔ ترکمن در ولایات ماوراءالنهر، ترکستان، خراسان، خوارزم، مرو، سرخس، آخال گرگانج و حوالی رود گرگان پراکنده بودند. ترکمنان در حدّ غربی قلمرو ازبکان می زیستند یعنی که با همه مشابهتهایی که با ازبکها دارند ـ در رفتار و در شکل زندگی و خاستگاه ـ وبا این که در تاریخ دوران اخیر ایران گاهی این دو طایفه را به جای یکدیگر گرفته اند دوتیرهٔ کاملاً متفاوت به حساب می آیند.

به هرحال نخستین بار از سالهای ۱۰۷۸ هـ به بعد درمیان ترکمنها سرداری به نام آدینه گروههای متفرق را جمع کرد و با راهزنی نیرو گرفت، جمعیت ترکمنان تا حوزهٔ اترک پیش آمدند و متوطن شدند کوکلان در سویی و یموت در دیگر سو. امّا تا جایی که به تاریخ ولایت ما در ارتباط است بخشی از ترکمنها که سالها در کنار رود تجن و حوالی سرخس و آخال مأوا گرفته بودند برحسب خوی و خصلت بیابانگردی و عادتِ به دزدی و غارتگری گاهگاه به کاروانها می زدند و با مشاهدهٔ ضعف قدرت مرکزی در ایران، اینان پیشرفت بیشتری کردند و از راهزنی به قلعه گیری و کشورگشایی ترّقی کردند!

قوی‌ترین حملات ترکمنها به ولایت زاوه در هشتاد ـ نودسالهٔ بین مرگ آغامحمدخان قاجار ۱۲۱۱ هـ. تا اواخر دورهٔ ناصری و حدود سالهای ۱۳۰۰ هـ. صورت گرفت. انصاف را گاهی شاهزادگان و امرای قاجار با این که حواسشان از جانب روسها پرت وپریشان می بود پاسخهای

---

۱ ـ وایشان بیامدند. قزل. بوقه و کوکتاش و دیگر مقدمان و خدمتی چندسره بکردند و آخر بیازردند و بسر عادت خویش که غارت بود باز شدند. **تاریخ بیهقی** ص ۷۷ به بعد.

دندان‌شکنی هم به این آشوبگران می دادند و مواردی هست که هزار اسیرزنده و پانصدنیزه سرترکمن به دربار فرستاده می شد امّا به مناسبت طبع این درگیریها که کیفیت جنگ و گریز را داشت احساس امنیّتی در مردم به هم نمی‌رسید. حوزهٔ وسیع ولایت زاوه به صورتِ سرزمین قلعه‌های نظامی درآمده بود.

در تمامی مناطق مسکونی برجها برآوردند و باروها برافراشتند و کار مردم شده بود اتّخاذ تدابیر محلی برای دفاع دربرابر ترکمنها.

کابوس ترکمن در همهٔ لحظات زندگی مردم حضور داشت. قحطی زدگی، گرسنگی ویرانی و بی سرانجامی جزئی از گرفتاریهای مردم بود و هنوز هم باروهایی باقطر ۲ متر و بیشتر و برجهایی به ارتفاع پانزده‌متر و بیشتر و دروازه‌هایی غول پیکر در همه‌جای ولایت زاوه نشانهٔ روزگاران تلخی است که پدران ما در مقابله با ترکمن تازی داشته‌اند. هنوز ضرب‌المثل: کجا این گونه باشتاب مگر ترکمن پشت سرت است؟ نشان دهندهٔ عمق زندگی پرماجرای پدران ما در عهد ترکمن‌تازی است. هنوز معمّرین مردم ما در شبهای بلند چراغانی و شب‌نشینی داستانی مهیّج‌تر از درگیری پدرانشان با ترکمنها، در چنتهٔ حافظ ندارند که برای نسل نوبازگو کنند. می خواهم بگویم که: **پدیدهٔ ترکمن تازی در کلّ، چهرهٔ شهرها و روستاها و حتی ساختمان خانه‌ها را عوض کرد. تأثیر ترکمن‌تازی در تاریخ هرچه باشد، در جغرافیای ولایت تأثیری چشمگیر و بنیانی است.** و در بُعد انسانی داستان کشته شدن مظلومانهٔ **علیخان میرشکار** جدّ این نگارنده در **قلعهٔ سهل‌آباد** که به جای خود گفته خواهد شد گوشه‌هایی از وقایع زشت و شرم‌آور تاریخ ترکمن‌تازی را بی هیچ لاف و گزافی در برابر شما قرار خواهد داد. متأسّفانه تاریخ این یورش را درجایی ننوشته‌اند و اگر یادداشتی در دست باشد بیشتر وصف اجمالی مقابله‌های دولتیان با ترکمنها است و نه ثبت جزئیات تراژدی هولناک و دل‌شکن ایستادگی یک قلعه در برابر حملات مستمرّ ترکمن. نوشتن تاریخ ترکمن‌تازی نیازی چندان به تورق کتب تاریخ ندارد هنوز داریم کسانی را که جزئیات حوادث را از حاضران در معرکهٔ ترکمن‌تازی با گوش خود شنیده‌اند و هنوز این‌جا و آن‌جا با همهٔ تأسّفی که در بیننده می آفریند آثار آن وحشی گریها به چشم می خورد. حتی در خانهٔ پدری این نگارنده اشیای بازمانده از ترکمانان که در جنگ و گریزهاشان برجای گذاشته‌اند به نام خود آنان باقی است. ازجمله خورجین تَرکی و قفل بزرگی که ترکمنی خوانده می شود. می‌گویند در یکی از صحنه‌های آدم‌ربایی ترکمن‌ها، سواری جسور زنی را می رباید و بر ترک اسب می‌گذارد که به تاخت دور شود. شوهر زن در تعقیب او دست می اندازد که اسیر را از اسب برگیرد. او چنان ازبن دندان به پس گرفتن زن خویش برمی خیزد که خورجین ترک اسب ترکمن و قفل مربوط به آن، همراه زن از زین جدا می شود. ترکمن حفظ جان خود را سر به اسب می‌گذارد و فرار می‌کند و متعلّقات زین و برگ وی در

دست مدافع دلیر سهل آبادی باقی می ماند و چنین است که آن خورجین و آن قفل با مضاف الیه ترکمنی هنوز یادآور تلاش مردان خانواده است در برابر بلای ترکمن تازی.

جالب است که گاهی بر اثر طول مدت محاصره و تکرار درگیریها و بسیاری رفت وآمدها بین قلعه داران و ترکمانان الفتهایی هم ایجاد می شده است. نقل برخوردی از این دست خالی از عبرتی نیست:

آقاحیدر از قلعه داران دژ مقاوم سهل آباد که از صدای رسایی بهره داشته است در جریان یکی از محاصره های زماندار کذائی که دچار کمی آذوقه می شوند روزی بر بالای بارو به همسنگرش که گرسنگی او را بی تاب کرده می‌گوید اگر از همین ترکمنها برایت غذایی دست وپا کنم چه می‌گویی؟ همسنگرش با ناباوری پاسخ می دهد که چگونه؟ مگر ممکن است؟. آقاحیدر می‌گوید البته که ممکن است و باآواز بلند به خواندن بیتی می پردازد. هنوز آن بیت به پایان نرسیده که سواری از ترکمن به تاخت خود را به پای بارو می رساند که باز این آقاحیدر است که می خواند؟ همسنگر آقاحیدر جواب می دهد که بلی امّا این بار نه از سر تفننّ که از بی آب و نانی است که می خواند! و سوار کلاه را دلو کرده و قلعه دار دستار را ریسمان و مقداری آذوقه به این ترتیب از دشمن به دست می آید و قضایای بسیاری ازاین گونه هست که خیلی وقتها با آب و تاب نقل می شود و گویای سپری کردن زندگانی تلخ و اندوهبار نسلی است از مردم در مقابل جسارت ترکمنان[1].

افغانها

پرداختن به افغانها و ویژگیهای قومی آنان با توجه به پیوند دیرینه ای که با ما دارند کاری است نه در حوصلهٔ این بحث. فعلاً ما از بیان این که افغانها نسب شان به بنی اسرائیل می رسیده یا به طالوت و به خالدبن ولید عرب پیوند می خورند یا به اسحاق نبی و چگونه در صحنهٔ تاریخ تمدن ظاهر شدند فارغیم. آنچه به بیان آن نیاز داریم این است که افغانان طایفه ای بودند داخل در قلمرو ایران بزرگ. و هرات و بلخ از ربعهای مهم خراسان شمرده می شدند و تا تاریخ به یاد دارد حکام ایرانی بر ولایات آن فرمانروایی می‌کرده اند تا این که زمام امر به دست گرگین خان گرجی افتاد که از طرف سلطان حسین صفوی برقندهار مسلط بود.بدرفتاری این خان، مردم حوزهٔ حاکمیتش را چنان به ستوه آورد که افغانها مجبور شدند میرویس افغانی را به اصفهان بفرستند تا حال وروزشان را به

۱ - با نگاهی به تاریخ غزنویان ص ۲۷۶. **روضة الصفا**، ج ۸، ۴۸۵ به بعد. **اعلام معین** ذیل واژهٔ ترکمن.

اطلاع شاه برساند. او در سال ۱۱۱۱ هجری به دربار ایران آمد امّا کسی شکایت او را نشنید و از آن‌جا که کارد به استخوان قندهاریها رسیده بود و از این استغاثه سودی نبرده بودند یکباره سپاهی جرار و کینه‌جو از ترک و تاجیک و هزاره و از غلجائی ودرّانی و ابدالی، اصفهان را در بر گرفتند و شد آنچه نبایست بشود و تاریخها پراست از ذکر داستان شرم‌آور تسلیم اصفهان و اهدای تاج کیانی به محمودخان افغانی واز آن پس دیگر افغانان هم دوش بدوش ازبکان و ترکمانان به تاخت و تاز برخاستند و بیشترین میدان رجزخوانی شان، خراسان بود این قوم هم البته مانند دیگر اقوام مهاجم اغلب به شکل دستبردهای پراکنده و پارتیزانی، شهرها را ناآرام داشتند یعنی با پیش‌آمدن اردوی دولتی قضیهٔ را به تعارف و تسلیم برگزار می‌کردند و به محض مراجعت «عساکر منصور» بازتاخت می آوردند.

افغانها به نوبهٔ خود از دردسرهای بزرگ تاریخ ایران بودند. از اواخر دورهٔ صفّویه تاعهد استقرار قجرها قسمتهای بزرگی از خاک خراسان و بویژه ناحیهٔ خواف و باخرز و زاوه عرصه کّروفرّ افغانیها بود که در مرور تاریخ این زمان و در جای خود ذکر خواهد شد. امروز تمامی اقوام افغانی در سرزمینی به نام افغانستان زندگی می‌کنند. حکومت افغانستان تا سال ۱۳۵۲ هجری شمسی پادشاهی بود و درّانی ها برآن حکومت می‌کردند. از این تاریخ به بعد در کشور رژیم جمهوری برقرار شد و سپس در سال ۱۳۵۷ با یک کودتای کمونیستی، احزاب خلق و پرچم زمام امور را به دست گرفتند و آن‌گاه کودتا پشت کودتا تا آن‌جا که خاک افغانستان بوسیلهٔ ارتش سرخ اشغال گردید. در زمان نگارش این سطرها، احزاب و جمعیتهای بسیاری در افغانستان علیه ارتش شوروی که به حمایت حزب حاکم وارد افغانستان شده‌است مبارزه می‌کنند. یادآور می شود که در وسعت ۶۵۰ هزار کیلومتر مربع خاک افغانستان بیش از ۲۰ میلیون‌نفر زندگی می‌کنند.

قرائی ها

امیرتیمور سرسلسلهٔ گورکانیان متوفی به سال ۸۰۷ هـ از تاتاران بود. این سردار که از آسیای مرکزی برخاست، در سالهای آخر قرن هشتم هجری و در تعقیب فتوحات خویش به خراسان رسید طایفه‌ای از ساکنان آسیای مرکزی که قرا تاتار خوانده می شدند و همراه وی به خراسان راه یافته بودند درجلگه های آباد و حاصلخیز خواف و زاوه متوطّن شدند.

قرائی ها از بازماندگان این قوم مهاجرند. به نظر می رسد واژهٔ قرائی منسوب به جزءِ اوّل قراتاتار باشد[1]. از احوال این طایفه و کیفیت اسکان آنها در ولایت زاوه اطلاع دقیقی نداریم و بدرستی

۱ - سایکس قرائی را شکل دیگری از کرائیت دانسته که ایلی بودند در آسیای مرکزی اینان بعدها مقهور چنگیز شدند.

نمی دانیم که تا سالهای نیمهٔ دوم قرن دوازدهم یعنی متجاوز از ۳۵۰ سال که از توطن اینان در حوالی تربت می‌گذشته است چگونه زیسته اند؟ وانگهی معلوم نیست که خط مهاجرت قرا تاتارها مستقیماً از ترکستان به تربت باشد شاید فقط در سالهای آخر قرن هشتم این طایفه همراه تیمور به ایران آمده باشند و پس از این که کل خاک ایران به دست امیر تیمور گشوده می شود و بغداد مسخّر او می‌گردد قرا تاتارها در جای جای سرزمینهای مفتوحه به تفاریق اقامت گزیده باشند و سپس در حرکتهایی به سوی شرق و به جانب زادگاه خود در آن سوی آمودریا و درطریق رسیدن به هرات و سرخس و آن طرفها، در جلگه های وسیع و بارور زاوه و خواف که در واقع دروازه های خروجی ایران شمرده می شدند توطن اختیار کرده اند.

اشاره‌ای که محمدتقی خان حکیم به اختصار در این مورد دارد تا اندازه‌ای به کیفیّت تفرقه و تجمّع قراتاتارها پاسخگو می باشد. او می‌گوید:

«امیرتیمور بعضی از قراتاتارها را در بلاد عثمانی مقام داد و برخی را به خراسان فرستاد. بعد از فوت امیرتیمور جمعیت شان تفریق یافت و شیرازهٔ اتّحاد و اتفاقشان از هم گسیخت. نادرشاه خواست دوباره از ایشان جمعیّتی فراهم آورد. هفت هشت هزار خانوار در زمان وی فراهم آمدند و نجف‌قلی خان نامی برایشان امیر گشت.[۲]»

در فاصلهٔ بین مهاجرت قراتاتارها از ترکستان تاظهور طایفه ای به نام قرائی، من فقط یکبار و آن هم در تاریخ عهدصفوی به قرائی نامی برخوردم که از ملازمان سلطان حسین میرزا بوده و پس از درگذشت اسماعیل میرزا صفوی خبر مرگ او را به سرعت برق و باد از قزوین به قندهار می برد[۳]. البته مشخصات بیشتری از وی داده نشده است جز این که نامبرده از ایل گورخانی معرفی گردیده است و می دانیم که گورخانیها از طوایف قراختائیان ترکستان بودند[۴] و نسبتی آن چنانی با قراتاتارها نداشتند امّا انتساب این قراختائی به قرائی، حداقل چنین مفهومی دارد که قرائی ها الزاماً از قرا تاتارها نیستند بلکه می توانند قراخانی، قراختائی، قرامانی قراقویونلو وقراقومی هم باشند!

برای اولین بار در سالهای ۱۱۶۱ هـ چنان که خواهد آمد نام خوانین قرائی در ضمن درگیریهای فرزندان شاهرخ افشار با حکومتهای محلّی و در جریان به تخت نشستن سید محمد معروف به شاه سلیمان ثانی آشکار می شود[۵]. دوتن از خوانین قرائی در آن عصر حاکم دولت آبادزاوه

ده هزارمیل در ایران، ص۳۳.

۲ - گنج دانش، ص۳۹۹.

۳ - عالم آرای عباسی،ج ۱، ص ۴۷۸.

۴ - اعلام معین، ذیل واژه گورخان.

۵ - مجمع التواریخ، صص ۸۸- ۱۱۱- ۱۲۸.

بوده اند، یکی از آنها امیرخان قرائی است که در همان سال ۱۱۶۲ هـ. از طرف نورمحمدخان افغان به نیابت سلطنت شاهرخ منصوب و به عزم تسخیر مشهد قدمهایی برمی دارد و ناکام می ماند. دوّمی حسن خان قرائی برادر امیرخان است که درهمین دولت آباد به سال ۱۱۸۸ بدست نصرالله میرزا پسرشاهرخ به قتل می رسد. بدین قرار عَلَم نام آوری قرائی ها از دولت آباد زاوه بود که برافراشته شد و تا سالهای ۱۲۵۰ یعنی حدود یک صدسال کم و بیش در تاریخ جنگ و جدال های خراسان مطرح بودند.

اسحاق خان قرائی

مشهورترین فرد طایفه قرائی که جغرافیای زاوه و تاریخ این سامان آمیختگی تام و تمامی با نام او دارد اسحاق خان و سپس فرزند او محمدخان است. این که اسحاق خان در معرکهٔ فتنه های خونین خوانین چه نقشی داشت و محمدخان تا کجاها توانست درست درهمین صحنه نقش پدر را ایفا کند در گذر تاریخ که از این پس خواهیم دید روشن می‌گردد امّا برای خالی نبودن زمینهٔ ذهنی، به فرازهایی از هویت اجتماعی و سیاسی او اشاره می شود.

اسحاق خان قرائی تربتی مردی بود از طبقات پایین وبه اصطلاح از اواسط الناس که پدرش در خدمت امیری از امرای قراتاتار به شبانی روزگارمی‌گذراند. نام پدر اسحاق خان را درجایی ندیده ام لیکن چوپان ساده‌ای بود که براثر فراست و ذکاوتی که داشت توانست درنظر امیر قراتاتار به شایستگی جای گیرد و به مرور بریک صدتن از کسان امیر، فرماندهی یابد. اسحاق خان جوان، درسایهٔ لیاقت و تهوّر همین پدر بود که موفق شد خود را آن چنان که باید به نجفقلی خان امیر قراتاتار بشناساند چنان که بعد از مدتی کوتاه او اسحاق خان را به خدمتی خطیر گماشت. گرنت واتسن از این خدمت بعنوان «چماقداری» یاد می‌کند[1] امّا وظیفهٔ او هرچه بوده است قدر متیقّن این است که بتدریج در دستگاه خان مقامی بلند یافته است.

سال تولد اسحاق خان بتصریح درجایی ذکر نشده لیکن از اشارهٔ صاحب **«گنج دانش»** و دیگران به این که وی بیش از ۷۰ سال زیسته است، وبا عنایت به روشن بودن تاریخ مرگ وی که در سال ۱۲۳۱ هـ اتفاق افتاده است باید در حدود سالهای ۱۱۵۰ به دنیا آمده باشد و این همان سالهایی است که حکومت دولت آباد زاوه چنان که یاد کردیم با امیرخان قرائی بوده است.

آگاهی براین مطلب که اسحاق خان نسبتی با امیرخان و حسن خان قرائی داشته است یا نه

---

۱ - **تاریخ ایران دوره قاجار**، ص ۱۶۲.

برای ما دشوار است ولی با توجه به وحدت طایفه و اصل ونسب معلومی که قرائی ها دارند، اسحاق خان نمی تواند با این دو امیر بیگانه باشد بخصوص که آن دو در دولت آباد می زیسته اند و اسحاق خان و محمدخان قرائی هم بعدها از هرجا که رانده می شدند به حصار همین دولت آباد است که پناه می برند یعنی که زاد بوم همهٔ خوانین قرائی دولت آباد یا حداکثر حوزهٔ خواف و زاوه بوده است. پس در مجموعه ای کوچک از خانواده هایی هم طایفه، پذیرفته نیست که اینها با هم بیگانه باشند.

منظور از تدارک این مقدمه این بود که اگر انتساب خانوادهٔ اسحاق خان را با حاکم زمان تولد وی امیرخان قبول کنیم دیگر حضور امیرقراتاتار و آنهم به نام نجفقلی خان در دولت آباد محلّ تأمّل است. در سال ۱۱۸۸ که حسن خان حاکم دولت آباد به دست نصرالله میرزای افشار کشته می شود اسحاق خان تقریباً ۳۷ سال داشته است و مردی سردوگرم چشیده و میان سال بوده است، لاجرم در این اوضاع و احوال اگر اسحاق خان در خدمت امیری از قرائی ها تقربّی داشته آن شخص باید همین امیرحسن خان باشد و نه کس دیگر.

به این ترتیب می توان این گونه پنداشت که نجف قلی خان پدر امیرخان و حسن خان قرائی بوده است و پدراسحاق خان در خدمت نجفقلی خان احتمالاً از شبانی به سرکردگی فوجی رسیده و بعدها جایگاه او در نزد این خان و خاندانش به اسحاق خان رسیده و او توانسته است در کنار حسن خان قرائی به مدد نبوغ و تهوّر خود به مقامی برسد. فعلاً چون اطمینان کاملی به این پندارها نیست برمی گردیم به روایت تاریخ در **گنج دانش** چنین آمده است:

«که وقتی اسحاق خان از نجفقلی خان امیرقراتاتار درخواست کرد که کاروانسرایی در تربت حیدریه بسازد جهت رفاه مسافرین. نجفقلی خان با مبلغی خطیر وی را به خدمت مزبور مأمور ساخت. اسحاق خان به انجام مقصودی که مدت ها در خزانهٔ خاطر داشت پرداخت. رفته رفته کاروانسرا را قلعه ای مربّع ساخت و در ضمن به جذب قلوب و استمالت خاطرها کوشید و اختلاف میان قبیله انداخت بطوری که پس از اختتام قلعه، نجفقلی خان بدست بعضی صاحب منصبان خود عرضه اتلاف گردیده به اسلاف پیوست اخلافش نیز سلامت نماندند. این واقعه سبب نزاع میان قبیله تاتار و تقویت اسحاق خان گردید و اعدای نجفقلی خان نیز خود را در حمایت وی کشیدند[۱].»

به هرحال قلعهٔ فروریخته و از هم گسیختهٔ تربت حیدریه بوسیلهٔ اسحاق خان از نوایجاد می شود و اسحاق خان به اعتبار حصار بلندی که خود برگرد شهر برآورده است نیرو می گیرد و در آشفته بازار عهد فتحعلیشاه قاجار که ایران از دو سوی، در معرض حملات روس و ازبک بود ـ وی که مستظهر

۱ - **گنج دانش**، ص ۳۸۹ به بعد.

به روابط دوستانه‌اش با امیر کابل بود و با حمایتی که بموقع از مؤسس سلسله قاجار کرده‌بود- به همراهی دیگر خوانین خراسان در مقابل دربار قاجار به مقاومت برمی خیزد.

اسحاق‌خان، در پی زد و بندهای زمامداری که با ملوک طوایف مختلف داشت و بتدریج با ۶هزار سواری که در رکابش حاضر بودند از ترشیز تا باخرز و تاغوریان هرات را به زیرنگین حاکمیت خویش درآورد و آن گاه با سلب اختیار از محمدولی میرزا برتمامی خراسان مسلط گردید. آخرالامر محمدولی میرزا پسر فتحعلیشاه که از گرگ پیرخراسان زخم خورده بود در اقدامی جنون‌آمیز و ناگهانی در سال ۱۲۳۱هـ اسحاق‌خان و فرزند جسور او حسنعلی خان را در مشهد به قتل می رساند. از این پس محمدخان فرزند دیگر وی علم طغیان و سرکشی علیه شاهزادگان خراسان و دولت مرکزی را به دوش گرفت و ما بعدها به این وقایع اشاره خواهیم کرد.

شخصیت اجتماعی اسحاق خان

همهٔ کسانی که به نحوی از اسحاق‌خان یاد کرده‌اند او را به مردمداری و فتوت ستوده‌اند. صاحب **ریاض السیاحه** می نویسد:

«پس ازاین که اسحاق‌خان به نیروی اقبال و مساعدت بخت ترقی نمود طریق عدل و داد پیشنهاد خاطر کرد وصلابت و مهابت او در دلهای صغیر و کبیر جای گرفت با اولیای دولت قاجار بطریق استبداد و استقلال سلوک میکرد و گردن اطاعت به چنبر شوکت شهریاری نمی آورد امّا فی الواقع اسحاق‌خان امیری مدیر و دانا و در امور حکومت قادر و توانا و در مهمّات مملکت و امورات رعیت فرو گذاشت نمی نمود. در احترام مسافرین و اکرام متمردّین و توقیر سادات وایصال مراد اهل حاجات عدیل و نظیر نداشت»[1].

زین‌العابدین شیروانی در کتاب دیگر خود می‌گوید:

«فقیر آن امیر کبیر را دیده و باوی صحبت نموده بود. وی آن گاه اسحاق‌خان را سردار خراسان و خارچمن دولت میخواند و اضافه می‌کند که: اکنون که سنهٔ ۱۲۴۲ هجری است اولاد سردار در کمال اقتدار در آن دیار حاکم‌اند. فی الواقع اسحاق‌خان قریب چهل سال در آن ولایت رایت حکومت افراشت. هنگام کشته شدن عمرش از هفتاد سال متجاوز بود[2].»

زیر دستان اسحاق‌خان که با مراقبت خاص او آسوده از هرگونه جور واجحاف می زیستند به او علاقهٔ تمام می ورزیدند. مهمان نوازی او شامل حال صدها نفر می‌گردید. در ایران هیچ کس به اندازهٔ اسحاق‌خان نفوذ نداشت و وجود هیچ کس هم به قدر او که هزاران نفر از اتباع شاه از

---

۱ - **ریاض السیاحه**، ص ۲۲۵ به بعد.

۲ - **حدایق السیاحه**، ص ۱۷۳.

سفره‌اش بهره‌مند می‌شدند مغتنم نبود[1].

«بازیر دستان به مداهنت کارکردی و هیچ حاکمی چون او محبوب رعایای خود نبود زیرا که خود را وقف رعیّت کرده‌بود و در هیچ طرف از اراضی هرقدردوربود حکام و نوّاب وی و عمّال و ضباطش را یارای آن نبود که برکسی تعدّی و اجحاف کنند. بصدق قول و درستی معامله معروف و براتش در خراسان و اطراف کابل وایران رایج بود. تربت‌حیدریّه که دهی خرد بود به حُسن اهتمام وی شهری معتبر و مرجع زوّار و محَطِ رجال مسافر و تجّار گشت مهمانخانهٔ او پانصد نفر را کفایت کردی و ابواب آن به روی صادر و وارد همیشه مفتوح بودی و ضیافت و مرّوتش بقدری بود که هنود از این مقام نیز محروم نبودند و چون در مذهبشان شرکت کردن در غذای ما حرام است، گماشتگان مهمانخانه به ایشان وجه نقد میدادند تا خود سرانجام کنند. خود اسحاق‌خان همیشه با مهمان صرف غذا میکرد و رعایت خاطر امیر و فقیر بالسّویه منظور داشتی و کسانی که از صحبت او روزها و هفته‌ها و ماهها فایده برده‌اند و از مائده‌اش بهره یافته‌اند در هرطرف نام وی به نیکی ذکر کنند و همین‌ها سبب قوام حکومت وی بوده‌است»[2]

سرجان مُلکم که در زمان حیات اسحاق خان یعنی مقارن ۱۸۰۰ میلادی به ایران سفر کرده است در کتاب **تاریخ ایران** ضمن اشاره‌ای به زندگی وی می‌نویسد:

«مالیّه مملکتش مبلغی کرامند است، عدد سپاهش به ۶۰۰۰ می‌رسد، جمیع مالیهٔ او را به صدهزار تومان تخمین کرده‌اند. سه‌هزار شترش همیشه در کاروانهایی که به هندوستان و ایران آمد و شد می‌کنند به کرایه است. میوهٔ خشک و سایر محصولات املاک خود را به دیگر بلاد فرستاده از محصولات ممالک دیگر عوض می‌طلبد و می‌فروشد. جمیع امور خود را خود صورت میدهد در هیچ طرف از اراضی که درتحت حکومت اوست هرقدر دور باشد ضبّاط و عمال را یارای آن نیست که بر مردم تعدی کنند. علی الاتصال در خیال است کسی یکدفعه او را بیکار ندیده است. هیچکس را بر اسرار وی وقوف نیست امّا همه کس رابرعقل وی اعتماد است. از معتبرترین تجار محوط حکومت خود اوست. بصدق قول و درستی معاملت‌چنان‌معروف است که براتش نه فقط در خراسان بلکه در اطراف کابل وایران نیز رایج است و هم او گوید - مُلکم به نقل از کسی صحبت می‌کند که از نزدیک با اسحاق دیدار داشته است - که اسحاق‌خان مطالعهٔ کتب بسیاری می‌کند درعربی و فارسی ربطی تمام دارد، از تاریخ ملک خود و ملل اطراف و حوالی به خوبی مستحضر است و چنین می‌نماید که به قدر امکان در تربیت فرزندان خود اهتمام دارد خصوصاً فرزندانی که از دختر امیر قراتاتار که بعد از قتل پدرش به حبالهٔ ازدواج آورد دارد اولاد دختر نجفقلی خان را بر سایر ترجیح میدهد. پسر بزرگ وی را جانشین و وارث خود مقررکرده و بدینوسیله بسیاری از قبیله به حکومت وی گردن نهاده‌اند»[3].

---

۱ - **تاریخ ایران دوره قاجار**، ص ۱۶۲.

۲ - **گنج دانش** ، ص ۳۹۹.

۳ - **تاریخ ایران**، ص ٤٤٥.

شاید مجموعهٔ این فضایل و خصایل بوده‌است که شهاب ترشیزی - متوفی ۱۲۱٦ هـ- شاعر خراسانی[1] را به درگاه اسحاق‌خان نزدیک کرده‌است. این شاعر در قصاید بلندی اسحاق‌خان و فرزندان او را مدح گفته است ودر سوک و سرور آنان به شعر نشسته است:

تاجایی که:

با گل صبا حدیث تو گردر میان نهد	گل از عرق، سفینه در آب روان نهد
سردار عرش پایه که دستش به گاه‌جود	بار عطا به دوش قزل ارسلان نهد
خورشید پا نهد به سرتخت نیمروز	تا رخ به خاک درگه اسحاق خان نهد
معن زمان که ریزه خورخوان نعمتش	لقمان صفت به پیش بدونیک خوان‌نهد
ده‌ساله دخل مملکت نیمروز وشام	یکروزه خرج چاشتگه میهمان نهد
فرخنده دودمان قرائی که چون توئی	تاج شرف به تارک این دودمان نهد
جاوید زی که رأی تو تقدیر را اساس	برهر صفت که گفت بنه آنچنان نهد

شهاب در قصاید دیگری که برای جشن عروسی حسنعلی خان و حسینعلی خان فرزندان سردار قرائی سروده تاریخ وصلت آنان را که به ترتیب در سالهای ۱۲۱۲ و ۱۲۱٦ واقع شده با دومادهٔ تاریخ زیبا ثبت کرده‌است[2].

آثار بازمانده از اسحاق خان

چنان که از این پیش گفتیم قلعهٔ تربت حیدریّه که در اثر تاخت و تازهای مکرّر ازبکان و ترکمانان به ویرانی کشیده شده‌بود بوسیلهٔ اسحاق‌خان از نو ساخته شد. بازسازی برج وباروی شهر را در شکلی نو به سالهای ۱۲۱۱ هـ نسبت داده‌اند[3]. امّا من به پانزده بیست‌سال پیش از این تاریخ نظر دارم. مگر نه این که اسحاق‌خان در حوالی سالهای ۱۱٦۰ هـ به‌دنیا آمده‌است؟ و مگر نه این که عموم وقایع نگاران معاصر اسحاق‌خان بنای شهر را در زمانی می دانند که او دورهٔ جوانی را پشت‌سر می‌گذاشت و هنوز بالأستقلال آوازه‌ای نداشت؟ پس از این قرار باید کار ایجاد شهر در حدود سالهای ۱۱۹۰ هـ یعنی دورهٔ سی سالگی اسحاق‌خان آغاز شده باشد و نه در ۱۲۱۱. اسحاق‌خان در استقرار سلطنت آغامحمدخان از او حمایت کرده‌است و این حمایت لاجرم باید

---

۱ - برای آشنائی با وی نگاه کنید به مقاله های علی صائبی در نامهٔ **فرهنگ خراسان**، شمارهٔ آذرماه ۱۳۳۱ و **تذکره مجمع الفصحاء**.

۲ - دیوان شهاب ترشیزی را محمدقهرمان شاعر توانای زاوه‌ای در دست تصحیح دارد. ضبط ابیات با استفاده از دست نوشته های ایشان صورت گرفت.

۳ - **ایران زمین**، ص٤۸۷ و چند جای دیگر

متکّی به قدرتی باشد. و قدرت اسحاق‌خان زمانی قوام گرفت که به ترتیبی که گفتیم ساختمان برج و باروی شهر سامان یافت پس به هرتقدیر باتوجه به سال فوت آغامحمدخان ـ ۱۲۱۱هـ ـ بنای شهر به دست اسحاق‌خان به دههٔ آخر قرن دوازدهم و دست‌کم به آغاز قرن سیزدهم برمی‌گردد.

به هر حال اقدام بزرگ این مرد در نوسازی قلعهٔ تربت حیدریه و ایجاد شهری جدید آن قدر مهمّ و اساسی و مؤثّر تلقی شده‌است که حتی نام اسحاق‌خان بر قطب‌الدین حیدر که شهر منسوب به او بود، پیشی گرفت و تا همین اواخر شهر را **تربت اسحاق‌خان** می‌خواندند. آثار باروی شهر هنوز به نام باروی اسحاق‌خان یا به بیان محلّی «بهرهٔ عیسی خان» خوانده می‌شود.

تأثیر کارهای عمرانی اسحاق‌خان و حضور فعال وی در صحنهٔ سیاست و عمران خطّهٔ زاوه چنان بود که همهٔ ولایت زاوه را مُلک قرائی می‌نامیدند[1] و حتی جادهٔ جنوب خراسان را که از دوراهی نیشابور جدا می‌شود جادهٔ قرائی می‌گفتند[2].

ملک قرائی یا مملکت قرائی که زیرسیطره و در قلمرو اسحاق‌خان و فرزندان او قرار داشت چندان وسیع بود که به اعتبار تقسیمات امروزی می‌توانست ایالتی وسیع باشد. سرجان ملکم در تاریخ ایران آورده‌است که:

> «یکی از مؤلفین که سال قبل از رفتن آقامحمدخان به خراسان در آن ولایت بوده‌است گوید از جانب شمال تا دروازهٔ مشهد که از صدمیل زیاده است در تصرف اسحاق‌خان است و از سمت جنوب هم همین قدر تقریباً بطرف خواف می‌رود ـ مؤلّف می‌گوید به خط مستقیم از سمت جنوب شرق ـ»[3].

بدین ترتیب حدّ شمالی متصرفات قرائی دروازهٔ جنوبی مشهد بوده‌است و این قول را چنان که قریباً خواهیم دید ضیع‌الدوله نیز تلویحاً تأیید کرده‌است چه او در آستانهٔ دروازهٔ مشهد به رباطی اشاره می‌کند که اسحاق‌خان ساخته است بعلاوه اختصاصاً اعتمادالسلطنه سنگ‌بست را که در ۶فرسنگی مشهد است جزءِ بلوکات تربت می‌داند[4] حدّ جنوبی مملکت قرائی نیز به اعتبار نقلی که در بالا از تاریخ ایران داشتیم و به اعتبار قلاعی که در سمت خواف به دست قرائی‌ها ساخته شده، حدود ۱۰۰ میل به طرف جنوب تربت می‌رسد. در سمت غربی این حوزه تمامی کاشمر در دورهٔ اسحاق‌خان و از آن پس ولایت محولات و ازغند جزءِ قلمرو قرائی بوده‌است و متصرفات این

---

۱ ـ سرتیپ سر فوج ظفر موج قرائی / کز ملک قری فوج بزابل شده مأمور
تاریخ وفاتش ز خرد جستم و او گفت / «قدالسبک‌الله حلل الرحمة والنور»
۱۳۲۳ هـ مادهٔ تاریخ فوت مرحوم نظرعلیخان سرتیپ

۲ ـ **مطلع الشمس**، ج۳، ص۲۷.

۳ ـ **تاریخ ایران**، ص۴۴۵.

۴ ـ **مرآت البلدان**، ذیل تربت.

خانواده در قسمت شرق تربت تا داخل خاک افغانستان و سرزمین غوریان و بخشهایی از جام ادامه داشته است بدین ترتیب حوزهٔ تقریبی قلمرو خاندان قرائی را مستطیلی تشکیل می دهد که اندازه های آن بالغ بر ۳۰۰ کیلومتر در ٤۰۰ کیلومتر بوده است.

نفوذ عمیق طایفهٔ قرائی که اسحاق‌خان از میان آنان برخاسته بود در فرهنگ مردمی زاوه چنان بود که نیروهای نظامی و انتظامی ولایت را از سواره و پیاده افواج قرائی خطاب می‌کردند و بزرگان و امرا و سرداران این افواج را اگر چه واقعاً قرائی هم نبودند سرتیپان فوج قرائی می شناختند و من به یاد دارم که تا همین اواخر در مراسم رسمی رژه های نظامی در مشهد از رژهٔ فوج قرائی یاد می شد و البته منظور رژهٔ سواران تربتی بود. اینها نشان تأثیر عمیق تسلط اسحاق‌خان برزاوه و نیز حاکی از این امر است که اسحاق‌خان را بعنوان این که بانی شهر بوده است سازنده دورهٔ جدیدی از جغرافیای سیاسی منطقه هم می دانسته اند. گذشته ازساختمان بنای اصلی شهر، آثار دیگری نیز تحت عنوان آب انبار اسحاق‌خان و کاروانسرای اسحاق‌خان وجود دارد که به موقع یاد خواهد شد. در این جا به نمونه هایی از بناهای او که خارج از حوزهٔ زاوه است اشاره می شود. بنای قلعهٔ غوریان را که در افغانستان واقع است و در شمار متصرفات اسحاق‌خان بوده است از کارهای این مرد می دانند[1] منتهی از کم و کیف ساختمان و موقعیت فعلی آن خبر درستی نداریم.

صنیع الدوله که در التزام ناصرالدین شاه در سال ۱۳۰۰ هـ به خراسان سفر کرده است در طریق مراجعت به تهران که از جادهٔ نیشابور صورت می‌گرفته است در حوالی دروازهٔ جنوبی مشهد و درجایی نزدیک به شهر از رباطی نام می برد به نام رباط بابا قدرت در نزدیکی حوض بابا قدرت که بوسیلهٔ اسحاق‌خان قرائی ساخته شده است. همچنین‌صنیع الدوله می‌گوید:

«درشریف‌آباد ٦ فرسخی مشهد دو کاروانسرا وجود دارد یکی از آنها از بناهای اسحاق‌خان است مشتمل بر ۲٦ طاق نما و حجره ندارد. اصطبل بزرگی در آن ساخته شده و بنای رباط در کمال استحکام و متضمن ٦ برج است. از خارج ٦٦ ذرع طول عمارت کاروانسرا و بهاربند است وسی ذرع عرض آن می باشد[2].»

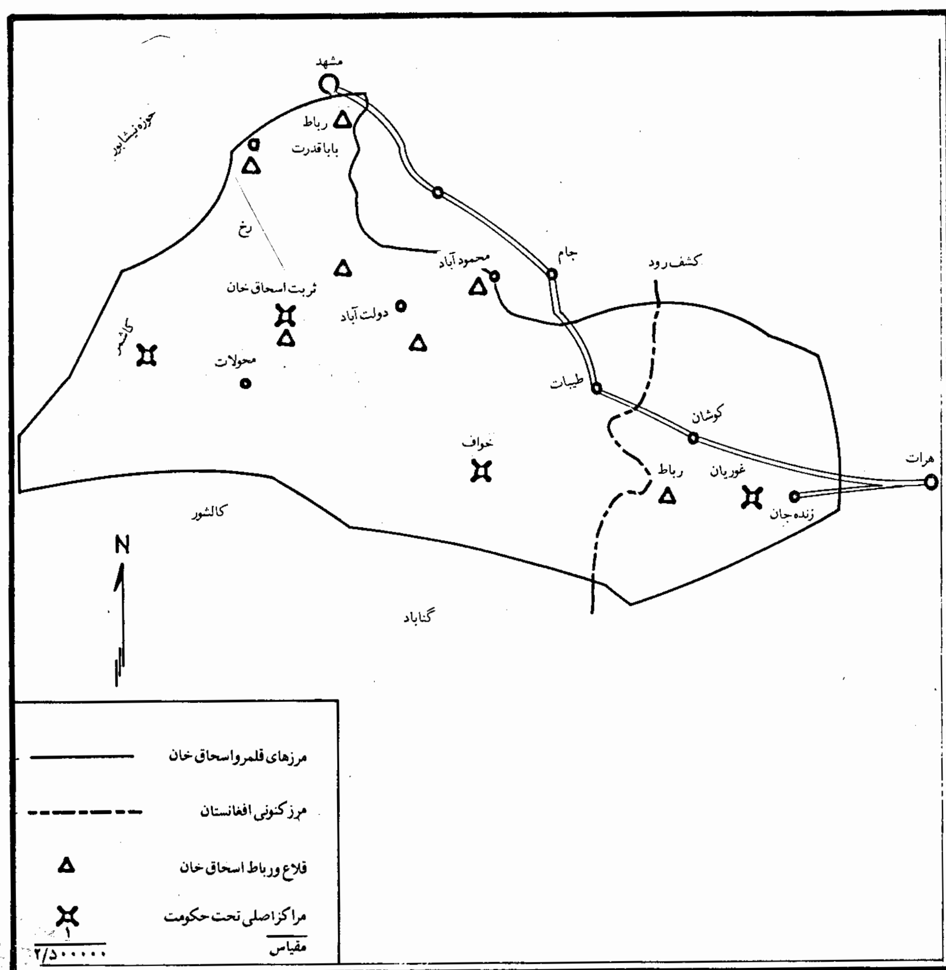
در بالای در اصطبل کاروانسرای اسحاق‌خانی سنگی نصب است واین اشعار وعبارت ذیل در آن حجّاری شده است.

در عهد پادشاه فلک جاه جم شکوه	فتحعلیشه آنکه بودچا کرش قباد
وندر زمان دولت شهزاده ای که هست	والی مملکت ولی پادشه نژاد

---

۱ ـ **سفرنامهٔ آجودان باشی**، ص ۲۷۲.

۲ ـ سر پرسی سایکس که در۱۹۰۱ میلادی از دوراهی شریف‌آباد عبور کرده و این کاروانسرا را دیده‌است آن را عالی توصیف کرده‌است. **سفرنامهٔ سایکس**، ص ۳۲؛ نیز نگاه کنید: به **سفرنامه خراسان و کرمان**، ص٥۱. وجرج‌ن کرزون ج۱، ص۳٤۷.



نقشهٔ ملک قرائی و قلمرو حکومت سردار اسحاق خان قرائی

از بهر زائرین امامی که جن وانس — آرند روبه درگهش ازروی اعتقاد
سردارکامگار رباطی بنا نهاد — کین چرخ پیر بهتر ازین ناورد به‌یاد
در وضع آن مهندس عقل است پابه گل — در پیش آن جمیع بناهاست کالرّماد
پادر رباط چون بنهاد از سرسرور — پیرخرد که بخت جوان راست اوستاد
تاریخ آن به کهنه رباط زمانه گفت: — اسحاق‌خان‌بنای رباط نوی نهاد[1]

که پیداست بنای رباط در سال ۱۲۲۱ و در عهد والیگری محمدولی میرزا انجام شده‌است ضمناً ٤ سهم از ۱۲ سهم قنات شریف‌آباد حسب اشاره صنیع‌الدوله وقف همین کاروانسراست[2].

فرزندان اسحاق خان

از فرزندان اسحاق‌خان ٦ تن را به نام می شناسیم زیرا به عناوین مختلفی نامشان در صحایف تاریخ ثبت شده‌است و این هرشش، از پسران وی هستند امّا دست کم اسحاق‌خان ۲ دختر هم داشته است که یکی در حیات او به ازدواج محمدولی میرزا در آمده‌است.از این زن پسری به دنیا آمد به نام جعفرقلی میرزا و دختر دیگر اسحاق‌خان در سال ۱۲۳۵ پس از غلبهٔ شجاع‌السلطنه حسنعلی میرزا بر محمدخان قرائی همسر این شاهزاده می شود و قهرمان میرزا فرزند همین دختر است[3]. پسرهای اسحاق‌خان عبارتند از:

۱ ـ حسنعلی خان که بزرگترین فرزند اوست حکومت کاشمر را داشت و چندین بار درجهت وساطت بین دربار وپدرش با فتحعلیشاه ملاقات کرد[4]. حسنعلی خان در سال ۱۲۱۲ ازدواج کرد و در سال ۱۲۳۱ همزمان با اسحاق‌خان در مشهد به قتل رسید.

۲ ـ علی خان که به دلالت یکی از قصاید شهاب ترشیزی: جهان‌مجد علیخان که بر قد قدرش قبای اطلس چرخ نهم بود کوتاه.

---

۱ ـ **مطلع الشمس**، ج۳، ص ۲۵؛ نیز **سفرنامه** ناصرالدین شاه، ص ۱٦۲.

۲ ـ به موجب وقف‌نامه‌ای که اصل آن در آستانقدس رضوی نگهداری می شود و مورخ به تاریخ شهر صفرالمظفر ۱۲۲۵ هـ‌ق است کل ششدانگ مزرعهٔ قاسم‌آباد و چهارسهم از ۱۲ سهم شریف‌آباد از سوی محمّد اسحاق‌خان قرائی تربتی بر رباط شریف‌آباد وقف شده و تولیت آن بعد از انتهای زمان واقف به امام جمعه مشهد تفویض گردیده است. از روی این وقف‌نامه در سال ۱۳۳۲ هـ.ق سوادی تهیه شده که رونوشت بعدی آنَ در پروندهٔ ملک شریف‌آباد در ادارهٔ اوقاف نگهداری می شود برابری رونوشت را با اصل جمعی زیادی از علما و معاریف زمان گواهی کرده‌اند من جمله مرحوم شیخ‌حسن برسی مرتضی قلیخان تولیت آستانهٔ مقدسه، معتمدالتولیه. اعتمادالتولیه. محمدعلی جلال‌العلما. مقبل‌السلطنه قوام‌الشریعه. وثوق دفتر، آیت آقازاده و مرحوم میرزا هدایت‌الله. از رونوشت پیداست که واقف ذیل متن اصلی را مهرزده‌است.

۳ ـ خانواده‌هایی که در خراسان و بیشتر در تربت بنام قهرمان شناخته می شوند به قهرمان میرزا نسبت دارند.

٤ ـ **صدرالتواریخ**، ص ٦٤.

در سال ۱۲۱٤ ازدواج کرد علیخان در سال ۱۲۳۵ که شجاع السلطنه بر تربت دست یافت همراه مهدیقلی خان و همسر اسحاق‌خان که در تربت بود طریق اطاعت پیموده تربت را بی زحمت به شجاع السلطنه دادند.

۳ ـ حسینعلی خان که حکومت تربت را داشته و بوسیلهٔ برادرش محمدخان از حکومت خلع گردیده است[1]. این شخص نیز در سال ۱۲۱٦ ازدواج کرد. این که به تاریخ ازدواج پسران اسحاق‌خان اشاره می شود در واقع به علت آن است که دلیل روشن دیگری برترتیب سنی آنان وجود ندارد جز همین تاریخها که آنهم از قصاید دیوان شهاب استنباط می شود.

٤ ـ محمدخان که از نامدارترین فرزندان اسحاق‌خان به شمار می آید وهموست که پس از قتل پدرش، علم عصیان علیه دولت را در دولت‌آباد زاوه بلند می‌کند و چنان هراسی در دل دستگاه سلطنت می افکند که فتحعلیشاه مجبور می شود فرزند خود عباس میرزا ـشمشیر تیز قاجارـ را از جبههٔ روس فرا خواند و به جنگ محمدخان قرائی و رضاقلیخان زعفرانلو اعزام دارد. محمدخان بالاخره در سال ۱۲٤۸ به تهران برده می شود و سپس به تبریز تبعید می‌گردد و سرانجام از همان‌جا به خاک عثمانی پناه می برد.

۵ ـ مهدیقلی خان که ظاهراً میانهٔ خوبی با برادرش محمدخان نداشته و در قضیهٔ حملهٔ عباس‌میرزا به متصرفات محمدخان جانب عباس میرزا را داشته. مهدیقلی خان در جنگها و زدوخوردهای محمدخان و شجاع السلطنه هم به محمدخان پشت کرده‌بود. مهدیقلی خان تا سال ۱۳۰۰ هـ که ناصرالدین شاه به خراسان سفر می‌کند زنده بوده‌است[2].

٦ ـ محسن خان کوچکترین فرزند خانواده بوده و همانند مهدیقلی خان در کشمکشهای بین محمدخان و دولت جانب برادر را رها کرده‌بود.

تربت حیدریه در عصر قاجار

اکنون بعد با پایان گرفتن مبحثی که به خاطر ازبکها، افغانها، ترکمنها و قرائی ها آغاز شده‌بود، اگر در مطالعهٔ احوال زاوه در گذر تاریخ به اواخر قرن دوازدهم رسیده باشیم، دنبالهٔ مطلب به این‌جا می رسد که با مرگ کریم‌خان زند در سال ۱۱۹۳ هـ اندک وحدتی که پس از قتل نادر در ایران باقی مانده‌بود یکسره از میان می رود و تا هنگامی که باز آغامحمدخان می تواند بر اوضاع آشفته ایران مسلط گردد پانزده سالی به طول می انجامد. در این فاصله بذر حکومتهای ملوک الطوایفی که با مرگ نادر برزمین افشانده شده‌بود به رشد می نشیند و اتفاقاً مناسب‌ترین جا برای

---

۱ ـ زیرنویس **تاریخ رجال**، ص ۳٦۸.

۲ ـ **سفرنامهٔ** ناصرالدین شاه، ص ۱٤۲؛ **مطلع‌الشمس**، ج ۳، ص ۲۵.

پا گرفتن این گونه حکومتها خراسان است آن هم ناگزیر به اعتبار ارتباطهایی که بین افغانها و ازبکها و ترکمنها از یک طرف و قدرتهای محلی از طرف دیگر موجود بوده است.

در زمانی که ما از آن بحث می‌کنیم یعنی حوالی سال ۱۲۰۰ هـ که دورهٔ آشکار شدن نبوغ آغامحمدخان قاجار است شاه‌زمانِ ابدالی ، کابل را دارد، شاه‌محمود برادرش هرات را و اسحاق‌خان قرائی که تازه اوضاع قلعهٔ تربت را رو به راه کرده است برتربت حیدریه حکومت می‌کند. شاه زمان ضمناً به شهر بلخ هم دست انداخته است آغامحمدخان با فرستادن سفیری به نزد وی استرداد بلخ را از وی می خواهد. شاه زمان درخواست آغامحمدخان را می پذیرد و از در اطاعت در می آید و محمود نیز خود را به سردار قاجار نزدیک می‌کند. با تبعیّت این دو از آغامحمدخان، اسحاق‌خان که در حقیقت بیشتر مستظهر به همین قدرتهای همسایه است تا دولت مرکزی، از فرجام کار خود متوحّش می‌گردد و با بقیهٔ خوانین خراسان به حضور آغامحمدخان می رسد. اینان بعد از عرض تحف و هدایا و قبول خدمت، مخلّع و مرصّع به مراکز حکومتهای خود بر می‌گردند[1]. ـصاحب **روضة‌الصفا** در بیان همین خبر تربت را به میرحیدر تونی نسبت داده‌است و نه به قطب‌الدین حیدر و این اعتقاد با تمامی منابع موجود مخالفت دارد که البته با توجه به قول جمهور نیازی به دفاع در این مقوله وجود ندارد بخصوص که آنندراج عیناً متذکر این نکته است که: ومیرحیدر تونی غیر وی است.... با پشت سرگذاشتن این تذکار و در تعقیب موضوع دیده می شود که دوسه سال بعد از مرگ آغامحمدخان یعنی در سنهٔ ۱۲۱۳ هـ زمان شاه روزگار را بر برادرش محمودتنگ می‌گیرد و شاه محمود از فتحعلیشاه علیه برادرش استمداد می نماید. فتحعلیشاه به میرحسن خان طبسی، مصطفی خان ترشیزی و اسحاق‌خان تربتی احکامی نوشته و هرکدام را مأمور می‌کند که هزار سوارگزین برداشته در رکابش حاضر باشند و او را یاری کنند و چنین شد که محمود باردیگر حکومت هرات را باز یافت[2]. امّا حاکم تربت اگریک قدم برای رضای حکومت مرکزی بر می دارد ده‌قدم دیگر، برای دور شدن از حیطهٔ تسلط آنهاست. شهر تربت و قراء و قصبات پیرامون آن هم به تبع، هرازچندگاهی عرصهٔ درگیریهای محلی می شود این است که **اگر بیش از حدّ نیاز به کار اسحاق خان و فرزندانش می‌پردازیم هم از این جهت است که گرفتاریهای آنان، کشمکشها و جدالهاشان در واقع گرفتاریهای مردم تربت است و پیداست که مطالعهٔ سرگذشت مردم را در تاریخ بناچار باید از مطالعهٔ سرکردگان آنها آغاز کرد و کدام تاریخ است که به زندگی عادی مردم و زندگانی مردم عادی پرداخته باشد؟!**

به هرحال گفتیم که اسحاق‌خان اوضاع را کج دار ومریز می‌گذرانده از یک سوی دیدیم که به

۱ - **روضة‌الصفا**، ج ۹، ص ۲۸۵ و **تاریخ ایران** سرجان ملکم، ص ٤۷۷.

۲ - **روضه‌الصفا**، ج ۹، ص ۲۸۵ و نیز در همین مقوله نگاه کنید: به **جامع جعفری**، ص۱۰۷.



سفارش فتحعلیشاه، به حاکم هرات کمک می‌کند تا حکومت از دست‌رفته‌اش را بازیابد و از سویی دیگر می بینیم که در سال ۱۲۱٤ یعنی یک سال بعد که فتحعلیشاه لشکرکشی‌هایی در صفحات خراسان دارد اسحاق‌خان از آمدن به حضورشاه تعلّل می ورزد لذا علیخان قاجار به گوشمالی او و حاکم چناران حرکت می‌کند و دست به تطاول می‌گشاید و محال تربت و چناران عرضهٔ تاخت و تاز قاجاران می شود ده‌هزار گاو و گوسفند و دیگر دواب جریمه‌ای است که تربتی ها و چنارانی ها برای گردن فرازیهای حکامشان می پردازند. البته سواران دولتی به رسم جنگهای تمام عیار اسیرهم گرفته بودند! امّا اسیران را به توصیه شاه رها کرده اغنام واحشام را به اهالی اردو می بخشند.

دلیل فتحعلیشاه در آزادکردن اسیران و مدارا کردن با خوانین طاغی البته این بود که ازتبانی آنان با نادرمیرزا علیه خود چشم می زد پس کار را حتی الامکان به مدارا می‌گذراند[1]. در سال ۱۲۱۷ هـ هنگام ورود فتحعلیشاه به چمن رادکان، اسحاق‌خان که تا این زمان دل به شاه زمان افغانی سپرده بود وقتی می بیند که محمودشاه برادر زمان شاه به سلطان قاجار می پیوندد و باصطلاح رایت حامی اش منکسر می‌گردد، برای حفظ موقعیّت خود طریق متابعت شاه را می پیماید و به حضورشاه می رسد و همهٔ خوانین خراسان از این حرکت اسحاق‌خان تبعیت می‌کنند و به اردوی دولتی وارد می شوند و چون فتحعلیشاه به قصد استصغای مملکت خراسان عازم مشهد بود[2] اسحاق‌خان برای اثبات حسن نیت خود به همراه محمدعلی میرزا بعنوان مقدّمه الجیش به محاصره مشهد عزیمت می‌کند امّا در نیّت وی هیچ گاه خلوصی نسبت به سلاطین مرکزی به هم نمی رسد لذا ضمن ابرام در تمرّد وسر پیچی، دیگران را هم به دنبال خود می‌کشد. ولایت غوریان در آن سوی هرات که حسین‌خان سردار آن را به دست آورده بود به اسحاق‌خان سپرده شد و او این منطقه را به پسر برادر خود یوسف علیخان قرائی می سپارد. این یوسف‌علیخان براثر تحریکات عمویش اسحاق‌خان به فیروزالدین میرزا حاکم افغانی هرات نزدیک می شود تا او را به مخالفت با حکومت مرکزی وادار کند وچنین می‌کند امّا در جنگی که بین محمد ولی میرزا و حاکم هرات روی می دهد لشکر هرات مغلوب می شود و نتیجه این که فیروزالدین میرزا مادّهٔ جنگ و جدال یعنی یوسف‌علیخان را دست بسته تحویل محمدولی میرزا می دهد.

پس از این قضیه خیانت‌آمیز اسحاق‌خان به همراه محمدولی میرزا حاکم خراسان به دارالسلطنه تهران می رود و به عذرتقصیر می‌کوشد و طبق معمول مورد التفات و عنایت قرار می‌گیرد.

---

۱ ـ در قضایای مربوط به عصر قاجار و اختلافات حکام تربت با آنان بیشترازمجلّدات ۹ و ۱۰ **روضة الصفای ناصری** به صورت نقل به معنی و در پاره‌ای عبارات بصورت بازگویی روایت، استفاده شده‌است که طالبین لدی‌الأقتضا می توانند به این تاریخ مراجعه کنند از این رو از ذکر صفحات مورد استفاده خودداری می‌گردد.

۲ ـ نگاه کنید به **جامع جعفری**، ص۱۰۷.

به موازات این احوال البته که ترکمنها با استفاده از نفاق حکام خراسان با هم و با دولت سرگرم شبیخون زدن به کاروانها وقافله های زایران و بردن اسیر وفروختن آنها هستند، در آن سوی ایران روسها باز در کار نبرد با نیروهای ایرانی هستند و در این سوی کشور ترکمنها به خودسری برمی خیزند و در کنار همهٔ این حوادث، حاکم تربت، خوانین وامرای خراسان را برمحمدولی میرزا -رکن چهارم سلطنت- می شوراند. بدین معنی که وقتی محمدولی میرزا از سرکوبی خواجهٔ کاشغری از گرگان به جانب مشهد در حرکت بود نرسیده به مشهد هرکدام از خوانین اردوی او را ترک می‌کنند و راه مملکت خویش را در پیش می‌گیرند و سردفتر اهل تزویر که اسحاق‌خان تربتی است در این اقدام خط دهنده و ارائه کنندهٔ طریق است. بنابراین کردهای شمال خراسان که از اردو جدا شده‌اند محال چناران را غارت می‌کنند و روی به مشهد می آورند. محمدولی میرزا که فهمیده است اسحاق‌خان درعین مخالفتِ باوی قلباً تمایلی به تعالی سیاسی کردها ندارد، هم از اوعلیه کردها استمداد می‌کند و اسحاق‌خان که خود را به تربت رسانده بود با وقوف برمیل شاهزاده سپاهی فراهم آورده با اظهار دولتخواهی به طرف مشهد حرکت می‌کند. محمدولی میرزا وزیر خود را با تنی چند از بزرگان اردو به استقبال اسحاق‌خان می فرستد، اسحاق‌خان از موقعیت استفاده می‌کند و وزیر خراسان و همراهان وی را تحت‌نظر خویش نگه‌می داردوبه محمدولی میرزا پیغام می دهد که دفع خوانین خراسان درگرو این است که تمامی برج وباروهای شهر به تصرف قرائی ها درآید و کسان او به کارهای کلیدی گمارده شوند، محمدولی میرزا ناگزیر توصیهٔ اسحاق‌خان را می‌پذیرد و برج وبارو و قلعه و حصار وارک مشهد راتحویل تربتی ها می دهد و خود گوشهٔ عُزلت می‌گیرد. بدین ترتیب اسحاق‌خان زمام ملک را در قبضهٔ اختیار خود می‌گیرد و همتایان و اعوان و حکّام خراسان را به نزد خویش می خواند و سرداران قوچان، بجنورد، درگز و دیگر خوانین درمشهد بر وی گرد می آیند و مجلسی برای کنکاش و تدبیر امور ایالت بر پا می شود. در این مجلس که میرزا هدایت از اجلهٔ علماء و سادات شهر هم حضور داشته است، شخص اسحاق‌خان -یا میرزاهدایت به توصیهٔ وی- به خوانین می‌گوید مخالفت با شاهزاده‌ای که پنجاه هزار سوار او را حمایت می‌کنند و پنجاه برادر رشید در کنار دارد کار شما نیست، طریق مقابله با قدرت حاکم، اتفاق واتحاد است. یک‌تن را به ریاست بردارید که شایستهٔ فرمانروایی بردیگران باشد و بقیه از او تبعیّت کنید. به هر حال امرای خراسان به لحاظ سروری اسحاق‌خان از نظرکهولت سن و بنابر حرمتی که برایش قایل بودند گفتند: خان مارا بمنزلهٔ پدر است هرچه او بگوید فرمان می بریم. در این موقع میرزا هدایت می‌گوید مطاع و مطیع و حاکم و محکوم آثار وعلائمی دارد اگر درست می‌گویید بر خیزید و در برابرش بایستید. خوانین که خود را در نسب برتر از اسحاق‌خان می شمردند تکلیف میرزا را سخت شمرده جملگی به هم برآمده مجلس اسحاق‌خان را ترک می‌گویند و هرکسی راه ولایت خود در پیش می‌گیرد و بدین

ترتیب سلطنت محتمل‌خان تربتی شکل عملی به خود نمی‌گیرد. البته اسحاق‌خان از همین پیش‌آمد هم استفاده می‌کند به این ترتیب که با ادب و تواضع در ارک مشهد به حضور شاهزاده می رود و با اظهار ارادت، تمام امرای خراسان را به توطئه‌چینی و خیانت متهم می‌کند و به محمدولی میرزا حالی می‌کند که خوانین علیه تو بر من جمع شده بودند و من نپذیرفتم! اسحاق‌خان سپس وزیر خود میرزا شمس‌الدین را با عریضه‌ای حاکی از چگونگی توطئه‌های خوانین، به تهران می فرستد فتحعلیشاه با شنیدن خبرهای خراسان مصمم می شود عباس میرزا را برای پایان دادن غایله به مشهد اعزام دارد لیکن میرزا شمس‌الدین در راه مراجعت به خراسان مریض می شود و چون علایم مرگ را در خود مشاهده می‌کند واقعیت قضایا را که خائن واقعی اسحاق‌خان است نه دیگر خوانین به اولیای دولت گوشزد می‌کند. با روشن شدن ماهیّت وقایع خراسان، عجالتاً حرکت عباس‌میرزا منتفی می‌گردد. به هرصورت شهر مشهد همچنان در دست اسحاق خان باقی می ماند و سربازان تربتی کار نظم و نسق شهر را برعهده دارند لیکن محمّدولی میرزا را علی الظاهر برمسند نشانده‌اند تا عکس‌العملهای قریب الوقوع تهران را به تأخیر بیندازند. از طرف دیگر خوانین خراسان دفع مادّهٔ اسحاق‌خان را از محمدرحیم‌خان ازبک پادشاه خوارزم کمک می‌گیرند لیکن از این استمداد بهره‌ای نمی برند. در همین احوال حسنعلی‌خان قرائی پسر اسحاق‌خان که ضمناً پیشکار ایالت بوده‌است به تهران می رود تا ضمن توجیه وقایع خراسان و برشمردن خدمات پدرش از دولت، علیه جمعیت امرای خراسان کمک بگیرد. با این مقدمات قوای دولتی به فرماندهی اسماعیل‌خان سردار دامغانی برای سرکوبی امرای خراسان به این منطقه سرازیر می شوند. سردار دامغانی سرکشان را سرکوب می‌کند امّا قوای تربتی دز این جنگها دخالتی ندارند. مقارن این احوال ابراهیم‌خان هزاره با کمک فیروزالدین میرزا حاکم هرات محمدخان قرائی را در غوریان به محاصره می‌کشند. اسحاق‌خان، کامران میرزا حاکم قندهار را برسرهرات می فرستد و درنتیجه مهاجمان از گرد محمدخان پراکنده می شوند.

از این پس بارها سردار دامغانی به مشهد لشکر می‌کشد چندین‌بار معتمدالدوله نشاط برای وساطت به این ایالت سفر می‌کند ویکی دوبار محمدولی میرزا را بنا به خواست اسحاق‌خان از حکومت خراسان عزل می‌کند امّا درخراسان نظمی برقرار نمی شود.

در تمام این احوال اسحاق‌خان که در کنار محمدولی میرزا عملاً اختیاردار کل خراسان به حساب می‌آید به خرابکاری در کار حکومت سرگرم است.

بازگشت مجدد محمدولی میرزا به خراسان نه با میل قلبی اسحاق‌خان و نه با رضایت خاطر امرای خراسان همراه بود پس اسحاق‌خان فرزند خود حسنعلی‌خان را بار دیگر به بهانهٔ استدعای حکومت ترشیز و در باطن به منظور طلب عزل محمدولی میرزا به دربار فرستاد.حسنعلی خان

خواسته‌های خود را در نزد امنای دولت مطرح کرد. دولت با برکناری محمدولی میرزا به این آشکاری موافق نبود امّا با حکومت ترشیز برای حسنعلی خان موافقت کرد. حسنعلی خان درعین حال ناخشنود از سفری که کرده‌بود با گرفتن فرمان حکومت کاشمر مستقیماً راهی این شهر شد. حسنعلی خان با بی اعتنایی تمام نسبت به شاهزادهٔ خراسان آداب ورسوم کشوری را در رفتن به کاشمر زیر پا گذاشت و اگر نه می بایست ابلاغ فرمانداری خود را نخست در مشهد به محمدولی میرزا ارائه می داد و با رخصت او مشغول به کار می شد. حسنعلی خان به هرصورت با ورود به قلمرو حاکمیّت خویش قلعهٔ سلطان آباد را استحکام داد تا در قبال خصومتی که با محمدولی میرزا داشت روزی پناهگاهش باشد. اسحاق خان هم که از سفر فرزندش طرفی نبسته بود مجدداً سفیر دیگری را برای اصرار در عزل محمدولی میرزا راهی پایتخت کرد. محمدولی میرزا با وقوف برفتنه‌های مستمر اسحاق خان وفرزندانش، دیگر دل از ملاحظه برداشت و برهلاک پیرگرگ خراسان دل، یکدله کرد ازین رو با لطایف الحیلی حسنعلی خان را از ترشیز فراخواندو پسروپدررا چنان که یاد کردیم غفلتاً دستگیر کرد و باطناب خفه اشان کرد.

محمّدخان قرائی و حکومت تربت

با یکسره شدن کار اسحاق خان تربتی و فرزندش حسنعلی خان، فرزند دیگر وی به نام محمدخان قرائی، در قلعهٔ تربت سرکشی را آغاز کرد. او بلافاصله با شنیدن ماجرایی که بر پدرش رفته بود ادارهٔ تربت را به برادرش حسینعلی خان سپرد -یا از این پیش حسینعلی خان به امر پدرش بر تربت مسلط بود- و خود به قلعهٔ دولت آباد رفت که دژی بود استوار و محکم. محمدخان قاجار نایب السلطنهٔ خراسان وقلیچ خان تیموری وبقیهٔ اکراد متفقاً از طرف دولت به محاصرهٔ دولت آباد رفتند ۱۲۳۱ هـ و محمدخان ناگزیر در داخل قلعه تحصّن اختیار کرد. در این حال افغانها که با انتشار خبر قتل اسحاق خان در متصرفات او طمع کرده بودند به ضبط غوریان و باخرز و جام برخاستند. طبیعی است با جنبش تازه‌ای که در افغانها به ظهور رسید نایب السلطنهٔ خراسان دست از محاصره دولت آباد کشیدو به رعایت قاعدهٔ الأهمّ فالأهمّ متوجه غوریان گردید. به محض حرکت اینان از حوزهٔ ولایت زاوه ،بنیادخان هزاره به اغوای محمدخان قرائی خواف و باخرز را مورد حمله قرار داد و خان قاجار بالأجبار سراسب را به طرف باخرز برگرداند و محمدخان قرائی، بنیادخان هزاره و دیگر امرای خراسان با سپاهی کثیر به مصاف نیروهای دولتی شتافتند. نایب السلطنه هرچند ازشجاعت طوایف استرآبادی در این جنگ نیرو می‌گرفت امّا سرانجام با شکستی فاحش به مشهد برگشت. قرائی ها و هزاره‌ها از این پیروزی مغرور شدند و به تسخیر مشهد مصممّ گردیدند. فرمانروایان افغان در کمتر مدتی باگسیل داشتن لشکری انبوه به یاری محمدخان شتافتند. با این

وصف و علی الحساب نه تنها شهرهای تربت و دولت‌آباد محفوظ ماند بلکه مشهد نیز ازسوی محمدخان و یارانش به خطر افتاد.

خبر حوادث خراسان وقتل اسحاق‌خان که به فتحعلیشاه رسید متوجه شد که پیوند میان امرای خراسان و محمدولی میرزا با اشتباهی که مرتکب شده‌است امکان‌پذیر نیست. بعد از قتل اسحاق‌خان حتی امرای طبس وقاین هم که قابل اعتماد دستگاه بودند متوحش شده متقاضی حاکم دیگری برای خراسان می‌شوند.

فتحعلیشاه برای عذرخواهی از بازماندگان اسحاق‌خان و توجیه این مطلب که عمل محمدولی میرزا خودسرانه بوده‌است محمدولی میرزا را احضار می‌کند و حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه فرزند دیگر خود را به خراسان می‌فرستد و سردار دامغانی را به سرداری نیروهای دولتی منصوب می‌نماید.

با ورود شجاع‌السلطنه به مشهد که مقارن محرّم ۱۲۳۲ هـ بود حکام افغانی با وی از در سازش در می‌آیند و پیرامون محمدخان را رها می‌کنند و او بناچار به حفظ تربت قناعت می‌کند. سردار دامغانی بلافاصله راه تربت را در پیش می‌گیرد تا ضمن ابلاغ تسلیت و مراحم فتحعلیشاه به محمدخان، وی را به مشهد ببرد و موجبات الفت بین او و شجاع‌السلطنه را فراهم کند.

محمدخان قرائی که می‌بیند همراهانش او را تنها گذاشته‌اند واینک اسماعیل‌خان دامغانی بازوی پرتوان دربار، در پیِ بردن او به مشهد است، خواهی نخواهی همراه اسماعیل‌خان راهی مشهد می‌شود و مورد احترام بی اندازه شجاع‌السلطنه قرار می‌گیرد شجاع‌السلطنه در ضمن از محمدخان می‌خواهد که پای توسط را درمیان نهد و خوانین اکراد را هم باوی سازش دهد. محمدخان پس از چندروز به شمال خراسان عزیمت می‌کند تا خوانین زعفرانلو و شادلو را از جانب شجاع‌السلطنه ملاقات کند. امّا از آن‌جا که پدرکشته را هوای آشتی نیست محمدخان در این ملاقاتها و باصطلاح وساطتها به جای این که خوانین طاغی را به سازش با شجاع‌السلطنه ترغیب کند به القای هدفهای خود می‌پردازد و دست خالی به مشهد برمی‌گردد گزارش سفرمحمدخان به شجاع‌السلطنه درچند کلمه خلاصه می‌شود: خوانین متوحش وبی اعتمادند، به دستگاه شما اطمینان ندارند و کار آنها هم ربطی به من ندارد. آنچه به من مربوط می‌شود این است که اموال و اشیای پدر و برادر مقتولم را به من برگردانید تا سرخود گیرم.

شجاع‌السلطنه نه تنها با درخواست وی درخصوص استرداد اموال اسحاق‌خان موافقت می‌کند بلکه دوهزار خروار غلّه از محصول خالصهٔ ترشیز را نیز به رسم انعام به وی می‌بخشد. محمدخان پس از حمل این غلات به دولت‌آباد و انبارکردن آنها،به تربت حیدریه برمی‌گردد وحسینعلی‌خان برادر خود را از حکومت و قلعه‌داری این شهر برکنار می‌کند و او را محبوس می‌سازد. محمدخان خیلی زود قولی را که در مورد خدمتگزاری به شجاع‌السلطنه داده بود فراموش می‌کند. او با به هم‌زدن

روابطی با نصیرخان و بنیادخان هزاره، تربت را قرارگاه خود ساخته فارغ البال و بی اعتنا به شجاع السلطنه به فرمانروایی می نشیند.

اکنون محمدخان با همان خوی و خصلت و سلوک و سیاست پدر رویهٔ سرکشی را دنبال می‌کند. چنین است که می بینیم وقتی شجاع السلطنه به عزم هرات ومقابله با خوانین هزاره وافغان پا در رکاب می‌کند، محمدخان بالشکریانش خود را در منزل سنگ بست به اردوی وی می رساند و به اتفاق یکدیگر عازم هرات می شوند. محمدخان در هرات به مثابهٔ یک سردار قابل اعتماد جبههٔ «دروازهٔ عراق» را اداره می‌کند و عملاً رو درروی دوستانش بنیادخان و نصیرخان قرار می‌گیرد!

در سال ۱۲۳۳ هـ محمودشاه افغان از کابل با محمدخان قرائی از تربت و ابراهیم خان هزاره از باخرز ارتباط سیاسی برقرار می‌کند ودرنتیجه افغانها و ترکمنها که تا حوالی تربت جلو آمده‌اند، مجتمعاً علیه حکومت مرکزی متّحد می شوند.

سرانجام فتحعلیشاه شخصاً به قصد یکسره کردن کار خراسان متوجه این سامان می شود. امرای خراسان باآمدن فتحعلیشاه، بی طرف می مانند تا غلبه از کدام سوی باشد و بعد به طرف غالب میل کنند! ارزش جنگی کار محمدخان که او را در مقابله بافتحعلیشاه می سنجیده‌اند بیشتر به خاطر پشتیبانی امرای افغانی و ترکمن از او بوده‌است و این حمایت آن قدر جدی بوده‌است که پیش از ورود فتحعلیشاه وقتی شجاع السلطنه با افغانها روبرو می شود فتیح خان وزیر شاه‌محمود به وی می فهماند که اگر غوریان را به من، تربت را به محمدخان قرائی و باخرز را به ابراهیم خان هزاره وا بگذارید جنگی نخواهد بود اگر نه کار به درازا خواهد کشید، شجاع السلطنه بی توجه به این درخواست، حاکم طبس را به تاخت وتاز اطراف تربت‌حیدریه می فرستد و خود جنگ با قرائی، هزاره و افغان را آغاز می‌کند. در این جنگ که به شکست افغانها پایان می‌گیرد نشاط اصفهانی به چنگ بنیادخان می افتد و بنیادخان او را با خود به کوسویه می برد. محمدخان قرائی که به اهمیت موقع نشاط وقوف دارد به بنیادخان توصیه می‌کند که اگر می خواهی خدمتی به افغانها کرده باشی معتمدالدوله را تسلیم هرات کن لیکن بنیادخان به توصیهٔ محمدخان قرائی وقعی نمی نهد و با تسلیم نشاط به اردوی دولتی برحکومت غوریان دست می یابد.

در این هنگام خبر فتح کوسویه دربین راه خراسان به فتحعلیشاه می رسد و او شادمان از این فتح به شجاع السلطنه یادآور می شود که تا رسیدن او به مشهد، کار محمدخان قرائی را هم یکسره کند. شجاع السلطنه بی درنگ تربت حیدریه را محاصره می‌کند. امیر حسن خان عرب طبسی که پیش از جنگ کوسویه به تاخت ولایات تربت مأمور شده‌بود به گشودن قلعهٔ دوغ آباد سرگرم بود که از جانب شجاع السلطنه احضار شد و حالا به اتفاق دایرهٔ محاصرهٔ شهر را تنگتر گرفتند. محمدخان چون وضع را این گونه دید درخواست کرد که نشاط اصفهانی برای حل اختلاف وارد قلعهٔ تربت

شود. نشاط به تقاضای محمدخان وارد قلعه می شود و با قرار و مداری صلح آمیز محمدخان را با خود از داخل حصار تربت بـه نزد شجاع السلطـنه می‌آورد. محمدّخان از طرف شجاع السلطنه خلعت یافته بـه داخـل حصار بـرمـی‌گردد تـا مـقـدمات پـذیـرایی از شاهـزاده را در شـهر فـراهـم کـنـد. وقـتی که شجاع السلطنه فاتـحانه پا به تربت مـی‌گذارد، محمدخان کلـیهٔ دارایی خود را به او واگذار می‌کند امّا شاهزاده به تصرف در امـوال او طمع نمی‌کـند. شجاع السلطـنه با توقفـی کوتاه در تربت محمدخان را برداشـته و در حالـی که کـلیهٔ امـرای خراسـان او را همراهـی می‌کـنند در مشـهد بـرفتحعلیشاه وارد می شـود. محمـدخان بـا شفاعـت شجاع السلطنـه بخشیده می شـود و با این مقدمـات اوضاع خراسان سروسامانی می یابد و شاه به پایتخت خود مراجعت می‌کند.

محمدخان قرائی و داعیهٔ سلطنت

مخالفتهای قرائیان با حکومـت مرکزی بیشتر با داعیهٔ سلطنت و استـقلال همراه بود محمدخان پیوسته در رؤیای تسلط بـرکل خراسان به سر می بـرد، او اگر یاران ثابت قدمی می داشت فاصلهٔ بین محمدخان تا مـحـمدشاه را در گامی طی می‌کرد. شجاع السلطنه با وقوف برهمین نیات بـود که در سال ۱۲۳۵ به بهانهٔ سفر هرات و در حالی که محمدخان نیز جزءِ امرای اردوی اوست سراسب را به طرف تربـت کج می‌کنـد تا از اسرار نظـامی درون قلعـه تربت پرده بردارد. طرفداران شـجاع السلطنه عقیده داشـته‌اند که نرسیده به تربـت محمدخـان را دستگیر و مقید نمـایند امّا امیرحسن‌خان طبسی تسلیم ایـن عـقیده نشده دیـگـران را از دستگیـر کـردن خان تربتـی بـرحذر می دارد امّا از بـد حـادثه امیرحسن‌خان در حوالی تـربت به مرگ مفاجاة ازبـین می رود و محمدخان بـلافاصله مقیّد و مـغلول می‌گردد و لشکر شجاع السلطنه بر تربت فرود می آیند.

دیده می شود که قـوای دولتی عزم تسخیر شهری را دارند که حاکمش در شمار سرداران همین اردوست و تربت‌حیدریه در حالی خود را برای دفاع آماده می سازد که فرماندارش که از امرای قوای مهاجم می بوده‌است اینک اسیرآنان‌به شمار می رود.

پـیـچیـدگـی کار دولت در خراسـان از ایـن مقـوله است. دولـت با سیـاستـی سروکـار دارد که همچون اسب تـرکمنی هم از توبره می خورد و هم ازآخور! سیاست حاکمان تربت چنین بوده‌است که در یک زمان هم با دولتیها، هم با ازبکـها هم با ترکمنها و هم با افغانها در ارتباط بودند، دشمن دوست‌نما و دوست‌دشمنـی پیشه بودند پیمـانهٔ روابط کج دارومریزی داشتنـد شاید این روش در آن زمان سیاست موفّقی فرض می شده است، کـمـا این که ترکمنها و افغانها هم در همین طریق گام بر می داشتند و سرداران اکراد شمال خراسان هم. وهکذا دیگران.

به هرحال برادران محـمـدخان، یعنی علیـخان و مهدی قلیخـان و مادرشان وقتی از دستگـیری

محمدخان بدان کیفیت که گفتیم مطلع شدند ناگزیر تدابیردفاعی را رها می‌کنند و طریق تسلیم در پیش می‌گیرند و تربت را بی هیچ مقاومتی دراختیار شجاع السلطنه می‌گذارند. خبر ورود قوای دولتی در تهران به فتحعلیشاه می رسد و او اختیاراتی را درباب صلح و سازش به فرزندش شجاع السلطنه تفویض می‌کند، شجاع السلطنه هم محمدخان را در تربت از غل وزنجیر رها می‌کند و به او خلعت می بخشد! و زمام شهر را دوباره به وی وا می گذارد. درهمین سفر است که دختر اسحاق‌خان قرائی به عقد شجاع السلطنه در می آید. شجاع السلطنه مدتها بعد به لحاظ عدم توفیقی که در اجرای امور خراسان داشته است مجبور به استعفا می شود و علینقی میرزا با لقب حجّت‌السلطان به خراسان می آید. این شاهزاده با آن لقب با معنایش که عمداً اختیار شده‌بود تا آخرین حجّت شاه بر امیران خراسان باشد سالی بیش در دایرۀ پیچیدۀ ملوک الطوایفی خراسان تاب نیاورده بر می‌گردد و باز شجاع السلطنه راهی خراسان می شود.

در سال ۱۲٤۱ اللّهقلی خان ازبک به تحریک حاکم تربت به تاخت و تاز تربت‌جام می آید و بدون این که کاری از پیش ببرد برمی‌گردد. در سال ۱۲٤۳ تربت حیدریّه صحنۀ تجمّع نیروهای بزرگ متخاصم می شود بدین تفْصیل که پس از رفتن مجدّد شجاع السلطنه به تهران، محمدخان قرائی علم عصیان و سرکشی را باردیگر بلند می‌کند و این بار البته بدون همراه داشتن بقیۀ حکام خراسان و بلکه به قیمت دشمنی با آنان. هلاکومیرزا که موقتاً تا ورود اسماعیل میرزا ـ که گفته می شود والی جدید خراسان خواهد بود ـ کارهای خراسان را در دست دارد به اتفاق ۶۰۰۰ سوار خراسانی و در معیت تمامی امرای شمال و جنوب خراسان مانند رضاقلیخان زعفرانلو حاکم قوچان، نجفعلی خان شادلو حاکم بجنورد صید محمدخان جلایر حاکم کلات، بیگلرخان چاپشلو حاکم درگز، امیر علینقی خان عرب حاکم طبس وامیراسدالله خان خزیمه حاکم قاین متّحداً روی به تربت می آورند و شهر به محاصره در می آید، یارمحمدخان سردار کابلی نیز با جمعی از سواران هزاره و هروی که ۳۰۰۰ نفر می شدند به دور تربت آمد امّا نه به حمایت محمدخان که این دفعه علیه او و به کمک حاکم قوچان که موقتاً با محمدخان قرائی عداوت آغاز کرده است.

محمدخان عرصۀ جنگ را برخویش تنگ می بیند لاجرم به سیاست خانوادگی اش روی می آورد یعنی به هلاکو میرزاپیغام می دهد که اگر سخن امرای خراسان را در حق وی نشنود شخصاً خود را تسلیم خواهد کرد. هلاکو میرزا نامه‌ای در این باب و مبنی بر تعهدی در قبال محمدخان می نویسد و به داخل قلعۀ تربت می فرستد. محمدخان همین نامه‌را به نحوی به امرای خراسان نشان می دهد و آنها را از همعنانی با هلاکو میرزا ناامید می‌کند. درست درهمین موقع خبر حرکت اسماعیل میرزا به خراسان پراکنده می شود، پس خوانین با توجه به زدوبندهای محرمانۀ هلاکومیرزا و محمدخان و این که دیگر هلاکو میرزا سمتی در خراسان ندارد از دور او پراکنده می شوند و

تربت‌حیدریه بی هیچ‌آسیبی از قید محاصره آزاد می شود. امّا هلاکو میرزا،والی جدید را به مشهد راه نمی دهد! و حسین خان‌قاجار سردار قزوین که بعدها به خراسان مأمور می شود شهر مشهد را متصرف می‌گردد. رضاقلیخان زعفرانلو که با علم کردن هلاکومیرزا نیّت تسلط برهمهٔ خراسان را در دل داشته‌است طبعاً روی خوشی به سردار قزوینی نشان نمی دهد و سردار قزوینی برای خنثی کردن قدرت محلّی رضاقلیخان با محمدخان قرائی طرح دوستی می ریزد. محمدخان حاکم تربت از این علاقهٔ سردار قزوینی استقبال می‌کندو برای جلب اعتماد وی برخوردی نمایشی را با رضاقلیخان زعفرانلو ترتیب می دهد و پس از این که خاطر حسین‌خان را به سوی خویش جلب می‌کند کلیهٔ مستحفظین ارک و برج و باروهای مشهد را از تربتی ها تعیین می‌کند و آن گاه با یاری گرفتن از صیدمحمدخان کلاتی مخالفت خود را با حسینخان قاجار علنی می سازد. محمدخان قرائی، سردار قزوینی را در ارک شهر محبوس می‌کند و بی مانع ورادع شهر را در قبضهٔ اختیار خویش می‌گیرد، زمام قدرت بطور کامل در‌دست محمدخان قرار می‌گیرد لیکن به اقتضای سیاست، گهگاه به ارگ رفته و با حسین‌خان اظهار وفاداری می‌کند. او بدبیاری سردار را به گردن دیگران می اندازد و خود را خیرخواه دولت معرفی می‌کند درست مانند سیاستی که اسحاق‌خان پس از تسلط بر مشهد با محمدولی میرزا اعمال کرد و انگار طابق‌النعل بالنّعل[1].

وقتی عاقبت کار سردار قزوینی به این جا می رسد سادات مشهد از طرفی و رضاقلیخان قوچانی رقیب محمدخان از طرف دیگر ماوقع را به اطلاع فتحعلیشاه می رسانند و شاه، احمدعلی میرزا را به حکومت خراسان و میرزا موسی رشتی را به وزارت وی تعیین کرده به خراسان می فرستد. با ورود اینها به چمن زادکان ـ خوانین شمال خراسان برضدّ محمدخان قرائی با احمدعلی میرزا همداستان می شوند و با لشکری افزون از بیست‌هزار تن کرد و ترک و عرب و تیموری قصد مشهد می‌کنند. صیدمحمدخان کلاتی چون برتری علنی مهاجمان را برمحمدخان مشاهده می‌کند از وی بریده به نیروی برتر ملحق می شود و مشهد به هرحال در محاصره قرار می‌گیرد. بهرام‌خان هزاره که قلعهٔ تربت حیدریه را با محصور بودن محمدخان در مشهد بی دفاع می بیند به عزم تاخت‌وتاز در نواحی تربت بر سر این شهر می رود در چنین موقعیّت حساسی تکلیف محمدخان همان است که خود اختیار می‌کند. او نگهداری تربت را بر پایداری در مقابل احمدعلی میرزا ترجیح می دهد و به خاطر حفظ تربت از حصار مشهد خارج می شود و بدین ترتیب قوای دولتی بی زحمت وارد مشهد می شوند. سال ۱۲۴۵ در حالی فرا می رسد که اتّحاد بین احمدعلی میرزا و رضا قلیخان قوچانی عرصه را برمحمدخان تنگ می‌کند. محمدخان ناگزیر با پادشاه خوارزم طرح مودّت در می اندازد و

---

۱ ـ نیز نگاه کنید: به **سفرنامه خسرو میرزا**، ص ۱۲۲.

یلنگ‌توش‌خان برادر صیدمحمدخان کلاتی ـ که در این سال به دست نیروهای دولتی به قتل رسیده‌بود ـ به محمدخان تربتی واللهقلی خان ازبک نزدیک می شود نتیجهٔ این زد و بستها ترکمن‌تازی در اطراف مشهد و خراسان است که به تحریک حاکم تربت و دستور پادشاه خوارزم صورت می‌گیرد. طی همین ترکمن تازیهای سراسری است که تربت و ترشیز آسیبهای فراوانی می بینند و زن ومرد بسیاری از این دو شهر به دست ترکمنها گرفتار می شوند. چنان که بعداً خواهیم دید یکی از اسیران کاشمری زنی است که ۲۲ سال بعد بوسیلهٔ سفیر ناصرالدین‌شاه به وطنش باز می‌گردد.

رویهمرفته سیاست محمدخان قرائی بیش از آن که برای تربت تدارک اهمیت و اعتباری کرده‌باشد موجب خرابی و ضرر وقتل و نا امنی بسیار بوده‌است. محمدخان با همه اهمیتی که در عرصهٔ سیاست داخلی داشته است گاه قدر خود را تاحدّ یک دلال بین ازبکها و رعایای خویش پایین می آورد. ازبکها و ترکمنها اغلب با چراغ سبزی که از طرف حاکم تربت داده می شود پادر رکاب می‌کنند تا مردم مظلوم و بی دفاع در روستاهای ترشیز وزاوه را بچاپند. میرزا مسعود گرمرودی مترجم و منشی عباس میرزا **در تاریخ احوال عباس‌میرزا** و در بخش مربوط به گرفتاریهای هلاکو میرزا چهرهٔ دیگری از محمدخان قرائی را ترسیم کرده‌است که با خوی و خصلت اسحاق‌خان مباینت کلی دارد با هم عین عبارات میرزای گرمرودی را مطالعه می‌کنیم:

«محمدخان قرائی چون دید که جانب او بکلی متروک شده و با همچشم او ـ رضا قلی خان ـ به این شدت طریق اعتماد و احترام مسلوک گشته است بغض و عداوت باطنی و قساوت و شقاوت قلبی را بی پرده اظهار کرده دست تطاول به اسر وچپاول دراز نمود. عجزه و مساکین ولایت ترشیز و زوار و متردّدین دیگر ولایات را فوج‌فوج اسیر میکرد و اناث و ذکور وصغیر و کبیر آنها را در مساجد و میادین تربت مانند دواب بی سترو حجاب نگاه میداشت. التهاب دل‌شقاوت منزلش به اینقدر جور و جفا سیراب نگشته کانون سینهٔ پرکینه‌اش زبانه می‌کشید. برای اطفای آتش کین گروهی را مانند قصابان می‌کشت و بر قناره می زد و طایفه‌ای را چون برده فروشان به ترکمان و هزاره می فروخت وگاهی ربّات جمال را بی قمیص و سربال در کمال خواری بازاری میکرد. سوداگران هزاره و ترکمان اعضای بدن آن ستم‌زدگان را من الظفرالی الشعر می دیدند، اگر می پسندیدند مبایعه و با اسب وشتر معاوضه می نمودند رعایای بینوا که در زیر حکمش مبتلای بلا بودند می‌گفتند:

قد بلینا بامیرظلم الناس وسبح فهوکالّجرار فیهم یذکرالله ویذبح»[۱].

البته بیان مترجم ویژهٔ عباس میرزا از شخصی که طاغی و یاغی به دولت و دربار است خالی

۱ ـ **سفرنامهٔ خسرومیرزا و تاریخ زندگی عباس میرزا**، ص ۱۱۸.

از مبالغتی نیست لیکن مؤیّد همان نظری است که ما عنوان کردیم. به هرحال احمدعلی میرزا بعدها با خان ازبک ـ که گفتیم به ترکمن‌تازی دعوت شده‌بود ـ کنار می آید و محمدخان باز تنها می ماند و درنتیجه چاره‌ای جز قبول حاکمیت ایالت خراسان نمی بیند. رویهمرفته محمدخان و به نوبهٔ خود رضاقلیخان زعفرانلو حاکمان جسور و نا آرام وعصیانگر تربت وقوچان به شکلی مستمر و پیوسته، شهرها، روستاها و قلاع خراسان را ناامن می دارند، سیاست آنها نیز به نوعی بازی موش و گربه شباهت دارد، در برخی ازمقاطع زمان بازور و قلدری و در بعضی از تاکتیکها باموش مردگی و بسیاری از اوقات با نیرنگ و خدعه ومکر و دو دوزه‌بازی کار مردم و دولت را به اختلال می‌کشانند مجموعهٔ این حرکات، تمامی خبرهای مملکت را تحت‌الشعاع قرار می دهد و دل شاه قاجار را چنان می فشارد که او شمشیر برندهٔ حکومت خویش، عباس میرزا را از نیام آذربایجان برمی‌کشد تا خطّهٔ پر دردسر خراسان را هر طور شده سامان دهد و سال ۱۲٤٦ هجری همزمان با این عزم فتحعلیشاه آغاز می‌گردد. فتحعلیشاه مکنونات ذهن مشوش خود را برای نایب‌السلطنه چنین آشکار می‌کند که چندی است حوزهٔ خراسان را امرای آن منطقه پرآشوب و ناامن کرده‌اند بالآخره این گوشهٔ از مملکت را باید نظمی داد. اکنون فرمان حکومت یزد، کرمان و خراسان تا رود جیحون را برای تو نوشته‌ام با این امید که حتّی الأمکان محمدخان تربتی و رضا قلی خان قوچانی را زنده به دارالخلافه بیاوری و خراسان را برای همیشه امن و آرام گردانی[1].

فتحعلیشاه مسؤولیّت ترکمن تازیهای شرق ایران را متوجه این دو می دانست که واقع امر هم جز این نبود. شاه عقیده داشت که ازبکها اگر دودی دارند ازکندهٔ‌تر این دوخان خراسانی است که برمی خیزد. برای خاتمه دادن به این فتنه هاست که سرانجام عباس‌میرزا راه خراسان را در پیش می‌گیرد و تا به خراسان برسد سالی گذشته است.

در حوالی قوچان، رضاقلی خان از در اطاعت درآمده تقاضا می‌کند که به عباس میرزا بگویید قوچان را از من جدا نکند و باقی خراسان همه او را باشد، عباس‌میرزا خواستِ او را قبول می‌کند و از خیرقوچان در می‌گذرد و بافتح دیگر بلاد شمال خراسان، واردِ ارض اقدس می‌گردد. پیشتاز حملات سرتاسری عباس میرزا در خراسان، خسرومیرزا است که از طرف جنوب خراسان پیش آمده است، او ابتدا حاکم ترشیز را که به تحریک محمدخان طغیان آغاز کرده است گوشمالی می دهد و بدون این که متعرض محمدخان بشود راه مشهد را در پیش می‌گیرد البته در خلال عملیات خسرومیرزا در ترشیز، محمدخان با ٤٠٠٠ سوار از تربت تا حوالی کوه سرخ کاشمر پیش می آید تا در صورت شکست خسرو میرزا به بنه اردوی او دستبردی بزند امّا با غلبهٔ خسرومیرزا محمدخان به تربت

---

۱ ـ **روضة الصفا**، ج ۹، ص ۷٤٤ به بعد.

برمی‌گردد. ظاهراً خسرومیرزا با این که تربت را در طریق مشهد در پیش رو دارد مأذون نیست که متعّرض محمدخان گردد چرا که دفع حاکم تربت را شاه برعهدهٔ شخص عباس میرزا قرار داده است[1].

وقتی محمدخان می بیند که افواج گرگان، طبرستان، آذربایجان و دامغان همگی به دستور مؤکّد فتحعلیشاه قصد او کرده‌اند در ذیقعده ۱۲۴۷ خود به نزد عباس میرزا می رود،چند هفته ای را در اردوی او می ماند و سپس به بهانهٔ تدارک لشکر از وی جدا می شود و راه تربت را در پیش می‌گیرد. عباس میرزا تا اوایل سال ٤٨ در نبردی سخت و طولانی قوچان را تسخیر می‌کند و به عزم سرخس از مشهد خارج می شود. مهدیقلی خان و محسن خان فرزندان اسحاق خان تربتی در آق‌دربند با ابواب جمعی خود به عباس میرزا ملحق می شوند در این سفر با قتل عامی که در سرخس به راه افتاد چنان وحشتی در دل ترکمن ها جای گرفت که تا مدتها زنان ترکمن فرزندان خود را این گونه آرام می‌کردند که به خواب عباس قاجار می آید. در واقع تکّه تکّه شدن جسدهای ترکمنان به دستور عباس‌میرزا بُغض چندین دهسالهٔ خراسانیان بود که اینک می‌ترکید. پس از این جنگها اگر چه عباس‌میرزا عزم خوارزم داشت امّا به لحاظ خستگی سپاهیان از طول مدت جنگ فسخ عزیمت کرد و به طرف محمودآباد جام عقب نشست.

این قلعه از قلاع مستحکم و استوار بالاجام و از متصرفات محمدخان تربتی به حساب می آمد و محمدخان با شرکت نکردن در جنگهای عباس‌میرزا علی الرسم به مخالفت می‌گذراند برادران محمدخان ـ مهدیقلی خان و محسن خان ـ در طول جنگ به دوستی عباس‌میرزا دل سپرده بودند پس با رسیدن به قلعهٔ محمودآباد ایل قرائی را تحریک کردند و شخصاً محمودآباد را از دست کسان محمدخان گرفتند و به تصرف عباس‌میرزا دادند.

محمدخان پس از شنیدن خبر سقوط محمودآباد و این که برادرانش و بعضی از عساکر قرائی با دشمن همراه شده‌اند پریشان احوال شد و چارهٔ کار را در این دید که سه قلعهٔ دولت‌آباد ـ سنگان ـ و زاوه را که پیشترها استحکام داده بود به نگهبانانی لایق بسپارد و کلّ ذخایر و دفاین و نفایس اموال خود را از تربت به سنگان خواف منتقل کند.

ظاهراً حاکم تربت در دل داشت که تا ممکن است در تربت پایداری کند و اگر غلبه با عباس‌میرزا بود در یکی از دژهای سه گانهٔ بالا متحصّن گردد. عباس میرزا پس از فیصلهٔ امورمحمودآباد به طرف تربت حرکت کرد امّا، فرزند خود محمدمیرزا ـ محمد شاه آینده ـ را به رسم طلایه، پیشاپیش فرستاد. با نمودار شدن سیل عظیم لشکریان نایب السلطنه، ملاحظهٔ این شوکت و

---

۱ ـ درتنظیم و تحریر مطالب مربوط به محمدخان بیشتر به، ج ۹، **روضة الصفای ناصری** توجه داشته‌ام و ازین پس در چند صفحهٔ آینده به جلدِ دهم این اثر نظر خواهم داشت.

شکوه از طرفی و شنیدن خبرشکست رضاقلیخان قوچانی از طرف دیگر و قضیهٔ سرخس و مأیوس شدن محمدخان از حمایت ایل‌قرائی پای ثبات حاکم تربت را متزلزل ساخت، از قلعه تربت به درآمده و به حصار سنگان خواف رفت.

در دوسه روزی که محمدخان در قلعه سنگان به سرمی برد روحیهٔ قلعگیان راچنان دید که به پایداری آنان امید نمی‌رفت. پس برحسب اضطرار چنان وانمود کرد که ازتربت به اختیار بیرون آمده است تا به اردوی نایب‌السلطنه بپیوندد و با این قصد همراه ۳۷ سوار، ازسنگان خارج شد. محمدخان در چمن هفت چشمهٔ باخرز به اردوی محمدمیرزا وارد گردید و به همراه وی با عباس‌میرزا ملاقات کرد. آن گاه عباس‌میرزا را با خود به تربت آورد و به پذیرایی وی قیام کرد. قلعه‌های دولت‌آباد وزاوه بی فاصله تخلیه شد و به تصرف مأموران میرزا درآمد امّا محمدخان بازرنگی خاصّی از تحویل قلعه‌سنگان که مخزن اموال او بود سرباز می زد و به دفع الوقت می‌گذراند عباس میرزا هم به این قضیه اهمیت زیادی نمی داد تا این که ازبخت بد محمّدخان درهمین روزها فرستادهٔ کامران میرزا والی هرات به حضور عباس میرزا رسید و نامه‌ای را که محمدخان قبلاً به هرات فرستاده بود به عباس میرزا ارائه داد. مضمون نامهٔ محمدخان چنین بود که:

> «عزیمت عباس میرزا به خراسان نه به خاطر استیصال من که به قصد تسخیر هرات صورت گرفته است اینک چون ایل قرائی را با خود موافق نمی بینم شما جمعی از افاغنه را برای حفاظت تربت بفرستید و من جماعت قرائی را به نگهبانی هرات می فرستم تا بدین وسیله بتوان دست تعدّی و تعرض عباس‌میرزا را کوتاه کرد».

با کشف این نامه محمدخان در سرداشت هرچه زودتر مفرّی برای خود دست و پا کند لیکن عباس‌میرزا پیشدستی کرد و او و برادرانش را به حبس انداخت و قلعهٔ سنگان را متصرف شد. پس از ضبط ذخایر مکتسب و موروث محمدخان در سنگان، عباس‌میرزا حکومت تربت. برس کدکن، محولات و سرجام را به سهراب‌خان گرجی تفویض کرد و پس از انتظام امور مربوط به ولایت زاوه چون دیگر محبوس ماندن برادران محمدخان را لازم نمی دید آنان را رها کرد و محمدخان را با خود به مشهد برد. در مشهد محمدخان قرائی و رضاقلیخان زعفرانلو که قبلاً دستگیر شده‌بود هم زنجیر شدند. درواقع با دستگیری این دو، منظور عمدهٔ عباس‌میرزا از سفر به خراسان حاصل شده‌بود.

عباس میرزا اگر چه قصد تسخیر بلخ و دیگر شهرهای خراسان شرقی را داشت امّا به توصیهٔ پدرش و به علت ناآرامیهای دیگر مناطق، محمدمیرزا را در خراسان گذاشت و خود، رضاقلیخان و محمدخان را برداشته در محرم ۱۲٤۸ به تهران رفت. در تهرن محبوسین را که طاغیان به سلطنت شمرده می شدند و آوازه‌ای به هم رسانده‌بودند با دست بسته برگرد شهر گرداندند و پس از چندی به شهر تبریز تبعیدشان کردند. رضاقلی خان در حوالی میانه درگذشت ومحمدخان به تبریز برده شد. در

تبریز وی مدتها زیرنظر بود تا این که به وسائلی از شهر گریخت و به خاک عثمانی پناه برد[1].

از این به بعد از محمدخان که جداً داعیهٔ محمدشاهی می داشت خبری نداریم امّا این قدر هست که اسب محمدخان که اسب دولت نامیده می شد و براساس یک پیشگویی برای مراسم تاجگذاری محمدخان نگهداری می شد بعدها در روز تاجگذاری محمدشاه قاجار به کار گرفته شد. پیش بینی میرزا اختیار تربتی در مورد اسب دولت اتفاقاً صورت عمل به خود گرفت امّا آن کس که در آیین تاجگذاری پای در رکاب اسب دولت کرد محمدشاه قاجار بود نه محمدشاه قرائی!

بدین ترتیب دفتر خوانین صاحب نام قرائی بوسیلهٔ عباس میرزا بسته می شود و حکومت تربت به دست کارگزاران حقوق بگیر دولتی می افتد.

اولاد محمدخان پس از وی تا مدتها در خراسان صاحب ضیاع و عقاری بودند و درصدر متنفذین جای خود را نگه داشته بودند. نقل کرده اند که انقلاب و شورش اهالی مشهد علیه آصف الدوله (ایالت خراسان از ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۳ هـ ق) به این علت بوده که آصف الدوله در اواخر حکومتش بواسطهٔ طمع وحرصی که در جمع آوری مال داشت خواست که تمام املاک ابوالقاسم خان پسر محمدخان قرائی معروف را از او به عنف وجبر خریداری نماید ولی او نفروخت و آنها را به علیمردان خان نصرت الملک رئیس ایل تیموری خراسان اجاره داد و سپس از ترس آصف الدوله در صحن حضرت رضا (ع) بست نشست. آصف الدوله دستور داد که او را از بست بیرون کشیدند و بواسطهٔ این هتک حرمت نسبت به امام رضا مردم مشهد بر او شوریدند و دور ارگ مشهد را گرفتند آصف الدوله دستور تیراندازی داد ولی کسی از امر او اطاعت نکرد و بالاخره وی از حکومت خلع گردید[2].

تربت در فتنه سالار

حسن خان سالار پسر آصف الدوله که در سال ۱۲۶۲ در خراسان قیام کرد و چهار پنج سالی به استقلال بر این سرزمین حکومت راند، به نوبهٔ خود فجایع بی حد و حصری را براهالی ولایات خراسان تحمیل کرد. حامیان و یاوران سالار، در قیام علیه محمدشاه قاجار، خوانین خراسان و ترکمنها بودند منتهی ترکمنها بخصوص در قبال خدماتی که به سالار عرضه می‌کردند از ارتکاب هیچ جنایتی در شهرهای خراسان فروگذار نمی‌کردند.

---

۱ - **تاریخ رجال بامداد**، ج ۶، ص ۱۲.

۲ - رک: **رجال ایران**، ج ۱، ص ۳۰۹.

ترکمنها پیوسته ۳۰۰۰ سوار در خدمت سالار داشتند و اینان در موقع مراجعت به جای مواجب حق داشتند ۳۰۰۰ اسیر خراسانی را با خود ببرند. آنها با فروش اسیران، در واقع حقوق دورهٔ اشتغال خود را نقد می‌کردند. اختیار تربت بعد از سقوط امرای قرائی و احضار قهرمان میرزا به تهران به دست عمال سالار افتاد از جمله اسکندرخان پسرعموی آصف‌الدوله که بر سوارگان قرائی و مراغی فرماندهی داشت. بعد از اسکندرخان و در زمان حکومت حمزه میرزا حکومت تربت و ترشیز به ابراهیم خلیل‌خان ماکوئی رسید. سردار ماکوئی محمدعلیخان برادر سالار را که قصد داشت تربت را بعد از اسکندرخان بازهم برای سالاریان حفظ کند به هرات تاراند و خود کارهای حکومت را عهده‌دار شد. در سال ۱۲٦٤ هنگام فوت محمدشاه که حمزه میرزا به هرات پناهنده می شود سالار برادر خود را به حکومت تربت می فرستد و شخص سالار نیز برای مدتی از نزدیک اوضاع شهر را زیرنظر می‌گیرد و به رتق وفتق امور می پردازد و سرانجام در سال ۱۲٦٦ با ورود سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه به خراسان، تربت حیدریه هم ضمیمهٔ متصرفات او می‌گردد. از فحوای اخبار مربوط به عملیات حسام‌السلطنه در خراسان برمی آید که او از طریق سبزوار، نیشابور و تربت راه شمال خراسان را در پیش می‌گیرد و افواج پیاده و سوارهٔ قرائی را نیز با خود بدان سوی می برد.

در چناران به حسام‌السلطنه خبر می رسد که ترکمنها به غارت تربت رفته‌اند لذا فوج قرائی به صوابدید اسکندرخان سردار حاکم تربت از اردوی دولتی جدا می شوند و به سوی تربت حرکت می‌کنند[1].

ادامهٔ ترکمنتازی

با اعدام سالار در مشهد گمان می رفت که ترکمن تازیهای خراسان به مقدار زیادی فروکش کند که او مشوّق آنان بود امّا چنین نشد. میرزا تقی‌خان امیرکبیر در جریان فتنهٔ سالار و پس از آن تاجایی که دورهٔ چهارسالهٔ دولت مستعجل او اجازه می داد در مهارکردن سرکشیهای افغانها و ترکمنها تدابیری اتخاذ کرد[2]. امّا متأسّفانه‌سیاه روزیهای زمان دار این سامان، غلیظ‌تر و ماندگارتر از آذرخشِ همت امیرکبیر بود و چگونه می توان شستشوی غبار قرنها ولنگاری را به رگباری امید بست؟

---

۱ ـ در روایت **روضة‌الصفا** حاکم تربت اسکندرخان است امّا به نظر می رسد که در این زمان بخصوص حاکم تربت چنان‌که خواهیم خواند سلیمان‌خان دنبلی باشد. نگاه کنید: به **سفرنامهٔ مرو و هرات**، ص۵۳ به بعد.

۲ ـ برای ملاحظهٔ سیاست امیرکبیر در قبال فتنهٔ سالار، افغانها و ازبکها نگاه کنید به: **امیرکبیر و ایران** صص ۲۲۷ـ ۵۹۵ـ و ٦۰۷.

چنین بود که در اوایل سال ۱۲۶۷ هـ پنج هزار سوار ترکمن سرخسی مستظهر به امداد محمدامین خان خوارزمی بر سر تربت شتافتند و دو قلعه از قلاع تربت حیدریه را گرفتند و اسیران بسیار و اموالی بی شمار به دست آوردند. وقتی خبر این حادثه به سلطان مرادمیرزا می رسد بی درنگ عباسعلی خان میر پنج را با سام‌خان ایلخانی حاکم قوچان و به همراه فوج تربت وترشیز و ۶ عراده توپ و ۲۰۰۰ سوار روانهٔ تربت می‌کند سامخان متوجه می شود که ترکمنها پس از غارت قلاع تربت از حوالی کوه هرات قصد مراجعت دارند.

«پس سریع‌تر از باد صباخود را به کوهستان هرات و غوریان رسانده شیپور رزمجوئی نواخته شد و کارزار ساخته سواران گرداگرد تراکمه را سدّی آهنین کشیدند و توپچیان اطراف آن طایفه ضالّه خندقی آتشین کردند، گلوله های تفنگ و توپ در سرها سرسام ودر دل ها آشوب در افکند. جمعی از سواران تراکمه برخاک هلاک افتادند و سران آن قوم خیره‌سر، سربه باد دادند. چون بلا را برگردخود محیط وفنا را برجان خود تشنه دیدند مال ها و اسرا را ریخته و سرخود گرفته از معرکه گریختند. سامخان از ایشان باز نگشته تیغ بیدریغ در ایشان نهاد تا چهارصد رأس اسب و سیصد کس اسیرگرفته و جمعی مقتول کرده بقیة السیف قرین خذلان ونکال به کوه و دشت پریشان شدند. خبراین رویداد در آن بقاع و دیار انتشار یافت و عجیب‌تر اینکه پس از این فتح خبر رسید که از هزیمتیان تراکمه که به جنگل و کوهستان فرار کرده و پیاده بفکر گریز بودند مردم تربت شیخ جام و سرجامی و کوهستانی اطلاع یافته تا مدت یکهفته اسب وپیادهٔ تراکمه را بدست آورده به اردوی والامی آوردند و گرفتاران به حکم ریاست مستوجب سیاست میشدند»[1].

اصولاً پس از این واقعه می بایست سواران سرخسی و خیوقی دیگر فکر تاخت و تاز ملوکات تربت را نمی‌کردند لیکن کار ترکمنها قاعده بردار نبود، پس دیری نگذشت که باز سرخسی ها برگشتند و حسام السلطنه که منتظر دستوری صریح درباب ترکمنهای خیوه و بخارا و سرخس بود شنید که ناصرالدین شاه به شکرانهٔ فرو نشستن آشوبهای بلاد خراسان به قصد تفرّج اصفهان حرکت کرده است! درهمین سال حکومت تربت حیدریه در دست سلیمان‌خان پسر حسنقلی خان دنبلی حاکم سابق خوی بود و نیز در همین سال ۱۲۶۷ که ناصرالدین شاه و امیرکبیر در اصفهان بوده اند شخصی از دربار ناصری مأموریت می یابد که برای ارزیابی اوضاع خراسان و ملاقات ظهیرالدوله حکمران هرات به این صفحات سفر کند. نام این شخص معلوم نیست امّا سفرنامهٔ او اخبار بسیار جالب و مستندی از وقایع مورد بحث ما را در بر دارد که عیناً با توجه به ارتباطی که با زادبوم این نگارنده دارد به نقل آن می پردازیم به علاوه در نقل فرازهایی از این سفرنامه تعمّدی است تا خواننده ضمناً به وحشت فراگیری که ترکمنها در ولایت زاوه ایجاد کرده بودند و نیز به

۱ - روضه الصفا، ج۱۰، ص۴۸۳.

موضعگیریهای حکومت مرکزی درقبال این فجایع آشنایی بیشتری حاصل کند.

پس سفرنامه را از آن‌جا نقل می‌کنیم که فرستاده دربار در راه برگشتن از هرات روز جمعه ۱۷ شوال ۱۲٦۷ وارد حدود تربت می شود و با او تا آن‌جا خواهیم رفت که تربت را ترک می‌کند[۱].

فرازهایی از سفرنامهٔ یک گزارشگر دربار ناصری

«**ویوم جمعه هفدهم شوال:** از آنجا ـ دهنهٔ کرات ـ سوار شده روانه به روی شدیم که پایتخت خواف است. از آنجا تا به خاف چهار فرسنگ است. نزدیک به خاف قراول خواف جمعیت سواره دید و خیال ترکمان کردند. سیدمحسن خان خافی پیاده و سواره بیرون فرستاد و آدمی پیش، ما فرستاده بودیم و کاغذی نوشته بودیم. آدم و کاغذ که می رسد خاطر جمع میشوند که ترکمان نیست و ماهستیم. همان سواره و پیاده آمدند به استقبال بندهٔ درگاه. و مارا وارد به قلعهٔ خواف کردند. الحق بسیار جای خوبی است. وسیدمحسن خان هر قافله که می آید از آن راه همه را میهمانی میکند. و ما را برد درقلعه و منزل از برای بنده درست نموده بود. و منزل جدا برای میرزا بزرگ‌خان[۲] درست نموده هر منزل دو فراش و یک پیشخدمت داشت. تعارف بسیاری نمود و زیاد اظهار محبت کرد. بعد را حکایت آمدن ترکمان را تعریف نمود که سه‌روز قبل چهارهزار سوار ترکمان ازسرخس حرکت نموده به صفحات جام، باخرز آمده و لکن آدمی آمد که ترکمان آمد به جام، قلعهٔ قلندرآباد و فریمان را چاپید و محصولش را تمام آتش زد و دو قلعهٔ قرائی از بلوک زاوه چاپیدند. ولکن هفتصد ترکمان از آن چهارهزار ترکمان سوار شده آمدند بالای خواف. قراول خبر نمود هرچند دیر خبر نمود امّا باز خوب بود. قدری آدم و گاو و گوسفند از دور قلعه بردند. سیدمحسن خان میگفت تابحال ترکمن جرأت نمیکرد دور خاف بیاید حال فهمیده‌اند سواره و پیادهٔ ما نیست، در مشهد و در اردوی شاهزاده هستند و همین سوار آن شب که ما سرچاه بودیم آمده‌بود و از سمت دیگر گذشته بود و ندانستند قافله آنجا هست و بعد را در خصوص آمدن بندهٔ درگاه حرف شد. سیدمحسن خان گفت تا فردا هم اینجا بمانید اگر سواری از ترکمان جائی باشند بروز خواهد کرد.

صبح یوم شنبهٔ هجدهم: در خاف که روی باشد ماندیم و حمام رفتیم و میرمحسن‌خان آمد منزل بنده. کاغذی پسرمیرمحسن‌خان از مشهد نوشته‌بود که: سوار زیادی به ولایت آمده‌است باخبر باشید. قلعه‌های مخروبه را بشکنید و رعیت را در قلعه‌های محکم بنشانید. این سوار برای خرابی رعیت و آتش‌زدن محصول آمده‌است در بلوک زاوه، **قلعهٔ سهل‌آباد** را یک روز تا شام

---

۱ ـ سه **سفرنامه هرات**. مرو، مشهد ص ۵۳ به بعد.

۲ ـ میرزا بزرگ خان از معتمدان ظهیرالدوله حاکم هرات بود که به رسم سفارت قصد دیدار شاه را در تهران داشت.

ترکمان محاصره کرده علی خان میرشکار* دعوی نمود، بسیاری از ترکمان را کشت آخر، سرب و باروت ایشان تمام شده قلعه را گرفتند. علی خان را کشتند. تمام اهل قلعه را بردند. و تشویش ما را زیاد نمودند قرار داد که یکصدپیاده همراه ما و قافله نماید. بعد را برخاسته رفتند.

صبح یوم یکشنبه نوزدهم شوّال: ساعتی از ظهر گذشته از خاف باهزار خوف روانه شدیم با یکصد پیاده و قافله وارد نصرآباد گردیدیم.

از روی خاف تا نصرآباد هفت فرسنگ است. نصرآباد از محال خواف است متعلق به میرمحسن‌خان است. آدمی پیش روانه نموده بود تدارک برای ما دیده بودند قافله از سمت مشهد آمده‌بود. بسیار مشوش وپریشان، قدری اطمینان به آنها دادیم و روانه به روی شدند[1].

ویوم پنجشنبه بیستم: را از نصرآباد روانهٔ رشخوار[2] شدیم و چهارساعت به غروب مانده وارد رشخوار شدیم و از نصرآباد تا رشخوار شش فرسنگ میگویند چهارفرسنگ است و رشخوار از محال قرائی است. ودر بین راه به هردهی که می رسیدیم اهل ده‌فرار نموده می رفتند در قلعه، قلعه را می بستند بعد که میدیدند ما را می آمدند بیرون و می‌گفتند شاهزاده[3] خوب ولایت ما را امن کرد، قبل به این اگر سوار ترکمان می آمد سی-چهل سوار می آمدند حال چهارهزار- پنج هزار می آیند! و فردا یوم سه‌شنبه بیست‌ویکم را ظهری از رشخوار روانه به سنگون شدیم. از رشخوار تا سنگون چهار فرسنگ است. سنگون قلعهٔ بسیار محکمی داشت، منزل حاجی مهدیقلی خان قرائی بود، به تحریک یعقوب علیخان حسام‌السلطنه خراب نموده است، خندقش را پرکرده.

از سنگون یوم چهارشنبهٔ بیست‌ودوم ظهری روانه تربت شدیم نیم فرسنگ به تربت حیدریه مانده، سلیمان‌خان، نایب خود را با پسر خود استقبال فرستاده‌بود. به اتفاق ایشان وارد شهر شدیم. در منزل خودش ما را منزل داده و بسیار اظهار دلتنگی از بی التفاتی شاهزاده نمود که همیشه احکام به جهت آنکه مرا ضایع سازند میدهند. از آن جمله ترکمان آمده بلوک زاوه را چپونمود. بنده قوّه نداشتم که عقب ترکمان رفته کاری نمایم، نوکر را تمام از سواره وپیاده خواسته بردند. کسی پیش من نمانده‌است و حال آن که تربت همیشه دو فوج سرباز ساخلو داشت و پانصدسوار. حال من به یکصدوپنجاه سرباز شقاقی راضی شده‌ام نگذاشتند در پیش من و یکصدسوار دارم آنهم ۲۵ قراولخانه دارم تقسیم آنها نموده‌ام. دویست‌نفر سرباز جدید گرفته‌ام از قرار حکم آنها هم تفنگ ندارند، یکصدنفر آنها را هم فرستاده‌ام ساخلو دهنهٔ بلوچ، یکصد دیگر در اینجا هستند تابحال نه جیره و نه مواجب گذاردند به آنها بدهیم و جیره از خود تابحال بایشان داده‌ام. دو عراده توپ در اینجاهست آن دو عراده هم اسب ندارد! می ترسم از آنکه مرا در دولت علیّهٔ مقصّر سازند. باین احوال سرحدداری چگونه نمایم؟ محصلی فرستادند که سیصدخروار

* مرحوم علیخان جد پدری این نگارنده است.

۱ ـ دراصل شدیم نوشته شده که اشتباه آن پیداست.

۲ ـ در متن نشخار نوشته شده در همه جا.

۳ ـ منظور سلطان‌مراد میرزا است که مقارن مقروی ایالت خراسان را داشته است

جنس راه‌انداز از برای قشونی که در جام هستند. گفتم جنس حاضر رعیت بیچاره کجا جرأت می نماید که سیصد خروار جنس را برداشته بی سوار و سرباز به جام برساند. محصل از من نمیشنود ومیگوید شاهزاده فرموده ریشش را بگیر برسرش بزن تا بدهد! وهمه روزها محصل نقد و جنس دارم چگونه بارعیت راه بروم و شاکی نشود. حال پنج ماه از سال گذشته است، هشتصدتومان از مالیات بیش باقی نمانده است. اینهمه را میکنند که چرا محولات را از پسران یعقوب علیخان گرفتم و دست ایشان را از ولایت کوتاه نمودم و گفته بودند بروید به پسرهای یعقوب علیخان، در محولات و پسر او را که خانلرخان باشد بکشید. حال خیال دارم خانلرخان پسر خود را روانه خدمت اتابک اعظم نمایم و مطالب خود را معروض دارم که قراری و حکمی دربارهٔ جان نثار نمایند که از عهدهٔ سرحدداری این ولایت برآیم. بعد را برخاست رفت.

ویوم پنجشنبهٔ بیست‌وسیم: در تربت‌حیدریه اطراق کردیم و نشسته بودیم دیدیم پسرهای یعقوب علیخان: شیرخان ومحمدحسین‌خان با محصلی از شاهزاده، نورالله بیگ تفنگدار، آمدند و رقمی از شاهزاده وتعلیقه‌ای از میرزا موسی در آوردند که املاک محققّی و مختّصی یعقوب علیخان را بدهید بدست پسرانش که در دست ایشان باشد و اموال ایشان از قبیل مس و فرش که برده شده‌است رد نمائید. سلیمان‌خان گفت فرمایش را اطاعت می‌کنم لکن آنچه قبالهٔ املاک در بیاورند میدهم والّا املاک خالصه پادشاه را که دست ایشان بوده‌است نخواهم داد و غرض پسران یعقوب علیخان دوقلعه از محولات بود یکی فیض‌آباد و دیگری عیدالله‌آباد. سلیمان‌خان میگفت همین دوقلعه را در محولات دارم و منحصراست و هرگز نخواهم داد مگر شاهزاده بزور بگیرد بدهد و من هم نخواهم ماند سوار شده می روم خدمت امنای دولت عرض می نمایم تفصیل احوال خود را. و پسران یعقوب علیخان گفتند غیراز این دوقلعه جای دیگر را نمی خواهیم. گفت نمیدهم بروید خدمت شاهزاده عرض کنید ملک خالصهٔ پادشاه را و مثل این دوقلعه را بدست شما خیانتکار دولت علیه ومفسد نمیدهم. پدر شما مفسد بود لیکن پیر مرد بود کاری از او ساخته نمی شد شما در جوانی بخیال فساد افتاده‌اید. و آدم شاهزاده گفت که املاک هرچه داشته باشد بتصرف ایشان میدهم بشرط آنکه در این ولایت نمانند فساد کنند، بروند خدمت شاهزاده خدمت کنند. و در خصوص ایشان برسید به بینید اگر یک ظرف مس یا یک نمد اسب از ایشان کسی برده‌است من پانصد تومان جریمه میدهم. جواب ندادند و حرف حساب ظاهراً نداشتند. درمجلس مجاب شدند. شخص تاجر یزدی آمد که از مشهد می رفتم به ترشیز. بقدر پنجاه تومان نقد و جنس همراه داشتم در راه کوه‌سرخ چندنفر سرباز شقاقی مرا لخت کرده از اسب پیاده نمودند و در خارج راه دست های مرا بستند اسب و اسباب مرا برداشته بردند، بعد از ساعتی خود را به هزار مصیبت خلاص کرده دست خود را باز کردم، روانهٔ ترشیز شدم و اهل ترشیز گفتند سربازها چندی است دراین‌جا بودند، تحصیل داشتند و دیشب را از اینجا رفتند[1] و می‌گفت می روم خدمت شاهزاده

۱ ـ مقارن این احوال میرزاتقی خان امیرکبیر صدارت عظمی را دارد.

عرض نمایم.

یوم جمعهٔ بیست وچهارم: در منزل سلیمـان خان نهار خوردیم، جعـفرقلی میرزا پسرحـاجی محمدولی میرزا هـم آنجا بود. میرزا بزرگ خـان گفت من دوروزی کار دارم می مانم در اینجا. و بنده ضعیـفه اسیر ترشیز را که از هرات آورده‌بود بدست سلیمان خان سپردم و روانه ولایت خودش نمود او را».

مؤلف پیش از این[1] کـیفیت اسارت و شرح حال این ضعیفه ترشیزی را این گونه بیان کرده‌بود که:

«در هرات آرتق بـای از طایـفه سالور آمد مـنزل بنده و مذکـور نمود که زن پیـری هست از اهل ترشیز اسیـر بوده در ۲٤ سال قبل، حـال او را آورده‌ام کسی نیست او را ببـرد بولایت خود برسـاند، تفصیل اسیر شدن او را جـویا شدم مذکور داشت که در بیست وچهارسال قبل محمدخان قرائی که حـال در تـبریز است فرسـتـاده پیش ترکمان که حـال بـیائید به تاخـت و تـاز! دوهزار سوار ترکمان آمدند برسر تربت، رفتند به ترشیـز دوسه قلعه ترشیز را چاپیدند و اسیرکردند و بردند. از آن جمله این ضعیفه با یک بـرادر در آن قلعه اسیر شده‌بودند و این زن را ترکمانی چون از طایفه سالور اسیر کرده بـود و از برای خود او را نـگاهداشت چرا که کسی را نداشت. بعد وصیت نمود که اگر من مردم این ضعیـفه آزاد است و ترکمـان مُرد دوسال قبل. و مـن او را آوردم حـال به شما می سپارم او را ببرید به ولایت خودش برسانید، بندهٔ درگاه قبول نموده گفتم روز حرکت از هرات، بیائید ببریم او را. و پیرزن گریه بسیار میکرد...»

مؤلف پس از این که اسیر کاشمری را به سلیمان خان حاکم تربت می سپارد تربت را به قصد کامه که در چهار فرسخی تربت قرار دارد و به سلیمان‌خان تعلق داشته ترک می‌کند.

در حوالی کامه نیز مردم به خیال این که ترکمن آمده‌است سرو صدا بر پا می‌کنند ولی پس از شناسایی سفـیـرشاه و همراهان وی آرام می‌گیـرند. و این البته تـنـها در کامه نبوده است کـه مردم هـرسواری را ترکمن می پنداشته‌اند بلکـه در طول سفرنامه مـی بینیم که مـردمان بی دفاع در همه‌جا متوحش و مضطرب و نگران بوده‌اند.

حکایت حال پدران ما بـا ترکمانان چنین بوده‌است و از مذاقه در سطر سطر **روزنامهٔ سفر هرات** نیز آشکار است که در آشفته بازار سیاست دورهٔ نـاصری مردمی که برجان و مال خود ایمن نبوده‌اند قهرمانانـه و با لیاقت ذاتـی و بضاعت و سلاح شخصـی سینه را سپـربلای ترکمن می‌کردند و دریغ از مشتی سرب وکیسه‌ای باروت تا قلعه‌داران شیرشکاری مانند علیخان بتواند از زادبومش دفاع نماید. حتی وقتی هم که پس از قـتل عام سهل آباد، دک و دهان تـرکمنها از ضربهٔ مشـتی نیرومند خونـین

۱ـ **سفرنامه**، ص ٤۵ به بعد.

می شود، حواله کنندهٔ این مشت‌سام خان ایلخانی پسر رضاقلیخان کرد قوچانی زعفرانلوست، نه مدعیان پرافادهٔ تاج و تخت قجری. حمایت سامخان هم لابد به اعتبار روابطی بوده‌است که اغلب بین خوانین و امرای قوچانی و تربتی وجود داشته است ویا به اعتبار عرق ملّی و قومی که به هرجهت ما این محبت را پاس می داریم.

درست در همین روزها که سفیر ناصرالدین شاه اندوهنگار صفحات جنوبی خراسان است و مردم زاوه داغدار کشتار دسته جمعی ترکمانان متجاوزند قبله عالم سلطان بن سلطان، ناصرالدین شاه با ده هزار سوار که در رکاب همایونش دارد به تفرج زنده رود روزگار می‌گذرانند و در دایرهٔ ده هزار امیرخمسه ومیر پنج وسالار و سردار وسپه دار و اتابک و گردان کثیر الاحتشام و امرای عظام شجاعتش را مصروف این می سازد که چندتا لات و ولگرد خیابانی را در اصفهان گرفته و اعدام کند تا به «جزای اعمال قبیحه و افعال شنیعه خود برسند!». جالب است که صاحب **روضة الصفا** می نویسد علت این که شاه با سپاهیانی این قدر قلیل عزیمت فرموده‌اند این بود که معمولاً در گردشهای داخلی ممالک محروسه به سپاه و عسکر بی شمار حاجتی نبود[1]. چنین است آیین مملکت داری که در یک گوشهٔ کشور روز ۱٤ شوال قلعه دارانی به خاطر نداشتن سرب وباروت به نامرادی کشته می شوند و زن وفرزندانشان را خارجی جماعت به اسارت می برند و روز اول شوال «در اصفهان شاهنشاه مملکت در جمع شعرا وخطبه خوانان و تهنیت گو یان از ابذال و اکرام و ابذار و انعام دقیقه ای فروگذار نمی‌کند».

با این وصف ازبکها و افغانها هم به خود حق می دادند که به عهد و پیمانهای خود با دربار ناصری پای‌بند نباشند. سیاست اینان در قبال دولت ایران یک نوع سیاست مبتنی برگذراندن روز می بوده است. همین صید محمدخان ظهیرالدوله فرزند یارمحمدخان که حکومت افغانستان را مدیون دربار ایران است با آن همه نامهٔ فدایت شومی که برای امیرکبیر می فرستد و چنان که دیدیم میرزا بزرگ‌خان را فقط برای این به تهران می‌فرستد که به ابنای دولت عرض کند «تا زمانی که این روان در جو یبار بدن جاری و روان باشد طریقهٔ جان‌نثاری خودداری نخواهد کرد[2].» فقط چهار پنج سال بعد از این نامه چهارصد سوار غارتگر رابه بیرجند وسیصد سوار دیگر رابه روستای جنگل تربت‌حیدریه گسیل می دارد و آنها این منطقه را کانّه ترکمنها چپاول می‌کنند تا آن که امیرعلم‌خان قاینی در پی آنها حرکت می‌کند و اسیران را پس می‌گیرد.

بعد از پیمان‌شکنی ظهیرالدوله، تاخت‌وتاز افغانان به خراسان و بیشتر به ولایت زاوه به شکلی که گفته شد ادامه می یابد تا این که در صفر سال ۱۲۷۳ هرات به دست حسام‌السلطنه فتح می شود.

---

۱ - **روضة الصفا**، ج ۱۰، ص ٤۸٥.

۲ - **امیرکبیر و ایران**، ص٦۱۸.

فتحی از آن دست که بعد از سالی جان کندن مجبور می شوند به زودی شهر را تخلیه و ترک کنند وحدیث تلخ جدا شدن هرات از مجموعهٔ خراسان بوسیلهٔ استعمارگران انگلیسی داستانی است که برهر سربازاری هست.

درجریان محاصره و فتح هرات عساکر و افواج قرائی و تربتی که از برج خاکستر این شهر بر باروها مسلط شدند جانفشانیهای بسیاری کردند از جمله یعقوب بیک برادر رشید علیخان میرشکار ـ که یادش گذشت ـ با رشادت و جلادت خاصّی بر برج خاکستر مسلّط گردید این مرد یک پای خود را در این جنگ از دست داد لیکن متأسفانه بعد از آن همه تلاش و تکاپو با گشودن شهر هرات، هنوز کاروان علوفه و علیقی که از تربت‌حیدریه برای رفع تنگنای ارزاق به هرات فرستاده می شد به مقصد نرسیده بود که فاتح هرات شهر را خالی کرد[1]. در همان روزهای پر مخاطرهٔ جنگ هرات ترکمنان که دایم مترصّد فرصت بودند از سرخس به سرکردگی محمدشیخ ترکمن راه افتادند و با ۳۰۰۰ نفر به تایباد و خواف و تربت‌حیدریه حمله کردند. در این زدوخوردها نیز عدهٔ زیادی از مردم را به اسارت گرفتند و به یورت خود مراجعت کردند[2].

* * *

پس از جدا شدن هرات از پیکر ایران که در سال ۱۲۷۳ صورت می‌گیرد طبعاً درگیریهای محلی در خراسان فروکش می‌کند و ما پیش ازاین گفته‌بودیم که قسمت اعظم ناامنیهای جلگهٔ زاوه از بابت این بود که بر سرراه مرکز ایران به هرات قرار گرفته بود بنابراین جداشدن حساب هرات از وقایع خراسان شرقی از یک طرف، ظهور چهرهٔ استعمارگر انگلیس در سیاست این ناحیه از طرف دیگر و جاافتادن حکومت ناصرالدین‌شاه مزید برهمه اینها باعث می شود که دیگر حوادث تاریخی مؤثّری در حوزهٔ بحث‌مان نداشته باشیم و اگر هم گهگاه در جنبشهای بیدارگر سیاسی وقایعی به هم می رسد آن گونه نیست که چهرهٔ جغرافیایی منطقه را بطور اصولی عوض کند.

علت این که ما دربررسی جغرافیای تاریخی این بخش از حوزهٔ مطالعه‌مان بیش از حدّ متعارف و لازم به درگیریهای صرفاً تاریخی پرداختیم، این بود که این حوادث بیش از آن که تاریخساز بوده‌باشند ترسیم کنندهٔ خط و شکل خاصی از زندگی مردم بودند. این حوادث هیأت

---

۱ ـ پدر این نگارنده حکایت می‌کند که سالیانی پس از جنگ هرات، یعقوب‌بیک برای رفع حاجتی به دربار ناصری می رود. پس از سرگردانیهای بسیار بالاخره امنای دربار به وی می فهمانند که باید از خیر ملاقات شاه در گذرد، مردی لنگ را با قبلهٔ عالم چکاری می تواند باشد؟ یعقوب‌بیک که از طعن‌زبان این درباری آزرده خاطر شده‌است بدون ملاحظه و ترس با به زبان آوردن ناسزایی به وی می‌گوید: وقتی شماها در تهران در بغل زنهایتان خفته بودید ما این پا را در کنار برج خاکستری هرات ازدست دادیم و سر خود می‌گیرد و می رود.

۲ ـ **روضة الصفا**، ج ۱۰، ص ۷۰۶.

هندسی ویژه و ممتازی را برمنطقه تحمیل کردند که هنوز هم کم وبیش همین صورت خاص را ترک نکرده است. اگر از ظهور چنگیز و مغولان سخن می رود به خاطرآن است که ابنیه و آثار و عمارات و شهرها و دیه های بسیاری از حوزهٔ خراسان زیرفشار ارابهٔ جنگی آنها بکلی محو شدند. اگر از عهد صفویّه و ازبکها حرف می زنیم به دلیل آن است که این قوم زمخت و رام نشدنی فرصت زندگی کردن و موقع سازندگی را در طول چندین قرن از منطقه گرفتند و اگر از دورهٔ قاجار و بلای ترکمن می نالیم، علت جز این نیست که این پدیده بطور اصولی و بنیانی و در شکلی متفاوت با ادوار تاریخی دیگر چهرهٔ روستاها را عوض کردند بخصوص در این دوره می بینیم که روستاهای گسترده و باز جلگه، پای در دامن تنهایی خود می‌کشند و در لاکی از برج و بارو ارک و حصار فرو می روند. هیأت خارجی جلگه در این دوره به جنگلی از برج و بار و تبدیل می شود. در این دوره رشد برجهای نگهبانی بیش از رشد درختان است. وقتی ولایت ناامن باشد به جای هردرختی لاجرم برجی قد می‌کشد. پس بحث از ترکمنها، بحث در انگیزه های تغییر بنیادین معماری و ساختمان‌سازی وقلعه‌داری در منطقه است وقتی به تفصیل از اسحاق‌خان قرائی سخن می رود نه به این دلیل است که توضیح داده شود چگونه شبان‌زاده‌ای تاتاری از شهری کوچک برمی خیزد و با قدرت مسلط مرکزی مقابله می‌کند بلکه غرض توجیه این نکته است که بدانیم چرا یکباره کل منطقهٔ زاوه برحول یک‌نام متحوّل می شود؟ چرا حوزهٔ جغرافیایی زاوه را ملک قرائی می‌گویند. چرا مرکز ولایت را شهر اسحاق‌خان می‌گویند. چرا خطوط ارتباطی حوزه را جاده قرائی می‌خوانند، چرا آب انبارها کاروانسراها، قلعه‌ها و باروها نام قرائی را برخود می‌گیرند، اینها همه علتهایی است که ناگزیر مطالعهٔ زندگی نامه اسحاق‌خان را توجیه می‌کند.

امّا با تمام شدن بگیر و به بندهای ناگوار تاریخ آنهم با آن خصوصیّتها سیمای واقعی منطقه آشکار می شود و این یعنی که گرد و غبار سواران فرو نشسته است. منطقهٔ زاوه با پشت سرگذاشتن مصائبی از این قبیل بدین گونه پذیرای بحث و بررسی می شود، به مانند کودکی دست و رو شسته و نشسته بر صندلی عکاسی.

تربت از دیدگاه جهانگردان و مسافران

بعد از انعقاد معاهدهٔ صلح پاریس (۱۸۵۷ میلادی ۱۲۷۸ هـ) و جدا شدن هرات از پیکر ایران اگر چه گهگاه تاخت و تازهای پراکنده ای در حوزهٔ خراسان به چشم می خورد امّا دیگر در حوزهٔ زاوه واقعهٔ مهمّی نداریم.

در چند دههٔ آخر قرن سیزدهم هجری به همان اندازه که از ارتفاع ناامنی کاسته می شود عاشقان یار ودیارهای تازه و پویندگان جدّی سفرهای علمی به سوی ایران سرازیر می شوند. برمیزان

سفرهای داخلی و مسافران خارجی افزوده می شود. مقامات داخلی و محققان خارجی فرصت می یابند که با خاطری آسوده، اقطار و اطراف کشور و شهرها و روستاها را با قدم شوق در نوردند و به جای صحبت از جنگ و ناامنی و ترکمن و قزلباش و قجر از کوه و کویر و کلاته، از قنات و قلعه و قصبه، از کاروانسرا و مسجد و رباط وبطور کلی از آبادیها و نمادهای زندگی سخن بگویند. در این دوره حتی شاهان وفرماندهان و وزیران هم می توانندسفرهای غیرجنگی و صرفاً سیاحتی داشته باشندو- مثلاً سفرنامه بنویسند. وقتی از زبان مسافری که در سال ۱۳۲۰ هجری از دهنهٔ زیدر میگذرد می شنویم که: در این نقطه اغلب سی چهل نفر تفنگدار گذاشته بودند که از راهزنی ترکمنها جلوگیری کنند و اکنون از تفنگ چی و ساخلو خبری نیست[1]. رگه های روشنی از جمعیت خاطر در سویدای دل رخنه میکند که اینک تا پایان دورهٔ بربریّت، وحشیگری و بدوّیت فاصله ای نمانده است. پس با پشت سرگذاشتن وقایع نفرت انگیز و دل بهم زن ترکمن تازی و جنگهای بی حاصل و زشت دورهٔ سیاه گذشته می توان به بالای کوه وقامت جوی و دامن دشت نگاهی داشت و چنین کردند مسافرانی که در طول دورهٔ قاجاریا بلافاصله بعد از فرونشستن گردو خاک لشکرکشیها و کشمکشها قدم به راه نهادند. متأسّفانه در این دوره که آغاز دوره های گشت و گذار سیاحان است ولایت زاوه مسافر زیادی ندارد. مسافران معمولاً از تهران به خراسان دو راه را انتخاب میکردند، عده ای در حواشی دیوارهٔ البرز تا انتهای هزارمسجد به سفر می پرداختند و گروهی دیگر از طریق سمنان و سبزوار و دوراهی شریف آباد راه خود را به طرف مشهد کج میکردند یعنی که ولایت زاوه اهمیت سابق خود را بعنوان منزلی در طریق هرات از دست داده بود. در این میان تنها کسانی که از طریق کویر و سیستان عزم مشهد را داشتند یا سفر خود را از شمال به قصد یزد و مناطق کویری آغاز میکردند نیم نگاهی هم به تربت داشته اند و دیگران اگر اسمی از تربت برده اند به خاطر عبورشان از دوراهی شریف آباد بوده است که آغاز راههای تربت است. به هر طریق چون ما در پی دیدن تصویری ولو محو وتار و مغشوش از چهرهٔ این سامان هستیم تلاش خواهیم کرد قدم به قدم پویندگان این وادی را تعقیب و از دریچهٔ چشم آنان به گذشته های زاوه نگاهی داشته باشیم، البته در این بررسی به اشاره های مؤلفانی که سفرنامه نویس هم نبوده اند بی توجه نیستیم.

تحقیقات ارجمند آلفونس گابریل نشان می دهد که پس از عصر نسبةً پررفت وآمد صفوی باردیگر مسافرتهای تازه ای از طرف اروپا به ایران آغاز گردید[2]. در این دوره که با آخرین سالهای قرن هجدهم مقارن بود عده زیادی از اروپاییان به حوزهٔ زاوه گذری داشته اند امّا اطلاع زیادی از یادداشتهای آنان نداریم چرا که وقوف ما برخط سیرایشان مبتنی برنوشته های گابریل و امثال اوست

---

۱ ـ **سفرنامهٔ خراسان و کرمان**، ص ۳۵.

۲ ـ **تحقیقات جغرافیائی راجع به ایران**، ص۱۹۸.

که تنها به روشن کردن خطوط سیر سیاحتگران پرداخته است: مطابق این تحقیقات ج. فورستر G. Forster از نمایندگان شرکت هند شرقی که در سال ۱۷۸۵ میلادی ۱۲۰۶هـ از هندوستان به روسیه سفر می‌کرد، سرزمین غیر مهمان‌نواز مرزی بین افغانستان و ایران را در جنب جاده‌ای که امروز به هرات می رود میان‌بر کرد و به خواف رسید دنبالهٔ راه او در جنوب از تربت گذشته به ترشیز منتهی می شد[۱] فورستر در سفر خود به آسیاهای بادی این ناحیه اشاره‌هایی دارد که ما در جای خود از آن یاد خواهیم کرد.

بعد از فورستر م. تروئیله M. Truilhier را داریم او نخستین محققی بود که از قدرت و طرز زندگی ترکمنها اطلاعات صحیحی داده‌بود. تروئیله از طریق یزد از تربت‌حیدری عبور کرد. از گزارش وی برمی آید که در آن زمان (سال ۱۸۰۷ میلادی ۱۲۲۸ هجری) کاروانهایی که از تهران می آمدند بین تهران و هرات در آن سمت سبزوار از شاهراه اصلی منحرف شده از طریق تربت‌حیدری راه خود را پیش می‌گرفتند[۲]. در سال ۱۸۴۱ میلادی ۱۲۶۲ هـ ف. فوربس F.Forbes از تربت حیدری گذشته با عبور از روستای فاضلمند[۳] به گناباد رفته است او توضیح داده‌است که در این زمان در سرتاسر جنوب خراسان قتل و غارت و آدم دزدی جزءِ امور روزمره به شمار می آمد، همه از ترس هجوم ترکمنها از سمت شمال، افغانها از سمت شرق و بلوچها از سمت جنوب در رنج و عذاب بودند[۴] البته توجه داریم که مسافرت فورب به خراسان و تربت با آغاز فتنهٔ سالار همزمان بوده‌است.

اقامت طولانی اعتصام‌الملک در تربت‌حیدریه

بعد از سیاحان و مأمورین خارجی نوبت به میرزا خانلرخان اعتصام الملک می رسد که در پی مأموریتی به قاین، وارد تربت می شود.

میرزا را مشیرالدوله که صدراعظم و مسؤول امور خراسان بوده‌است برای فیصله دادن به اختلافات دولت وامیرقاین به این شهر مأمور می‌کند لیکن به علت اغتشاشهایی که در تربت به هم می رسد، وقتی خانلرخان در مشهد به سر می برد تلگرافی به وی دستور می رسد که به امور تربت هم

---

۱ - **تحقیقات جغرافیائی راجع به ایران**، ص ۱۸۰.

۲ - همان، ص ۱۹۶.

۳ - نام این محل درمتن فضل‌مند نوشته شده که صحیح نیست. به نظر می رسد فوربس در مسیر بستر فاضل آبهای جلگه سفر می‌کرده‌است. این آبها با عبور از شعبه و فاضل‌مند در نواحی جنگل پخش می شوند.

٤ - همان، ص ۲٤۲ و نیز «**ایران وقضیهٔ ایران**» ج ۱، ص ۳۱۷.

رسیدگی نماید در این سال -۱۲۹٤هـ که رکن‌الدوله ایالت خراسان را داشته است، مردم تربت ا
انوشیروان میرزا فرزند محمدرحیم میرزا فرزند عباس میرزا حاکم سابق خود که اینک شهر را ترک
گف، شکایتهای زیادی فرستاده‌اند عده‌ای هم ضمن حمایت از انوشیروان میرزا محرک و مسبب
این وقایع را هادی‌خان قرائی می دانند خانلرخان با این که می داند مأموریت رسیدگی ب
اختلافات محلی تربتی ها را دارد، در مشهد از پذیرفتن دعوت خوانین قرائی و قبول پیشکشهای آناد
ابائی ندارد. در این میان و قبل از عزیمت خانلرخان به تربت، جماعتی از تربتی ها پیشاپیش
شکوائیه‌های خود را لَه و عَلیه حاکم سابق خود، در مشهد به وی ارائه می دهند. رکن‌الدوله به حل ا
فصل دعاوی سیاسی و مالیاتی تربت علاقهٔ زیادی نشان می دهد ازین روی اعتصام‌الملک د
هفتهٔ اول صفر ۱۲۹٤ وارد تربت می شود. حدود ۲ ماه در تربت می ماند و در ۲۸ ربیع الاول تربت
را به قصد مشهد ترک می‌کند. خانلرخان پس از گزارش مأموریت خود به مقامات ایالتی در روز ۲۷
ربیع الثانی بار دیگر در طریق رفتن به مأموریت اصلی خود یعنی قاین چند شبی را در تربت
می ماند. وی سپس از طریق بوریاباد. زرنوخ و مهنه به سوی گناباد می رود اقامت دوماههٔ وی در
میان اهالی تربت اگر چه عملاً فایده‌ای را در جهت رفع ستم از مردم در برنداشته است، لیکن از
این جهت که در گزارش وی با زندگی مردم. با دردهای آنها. با جامعهٔ فاسد اداری، با زدوبندهای
متنفذان وخوانین محلی، با آیین دادرسی و تعقیب جرایم، با توصیف بعضی از آثار قدیمه، با
اوضاع شهر و روستاهای اطراف آن و با اسامی خیلی از رجال آن عهد آشنا می شویم، می توان
گفت که رویهمرفته یادداشتهای اعتصام‌الملک با ارزش است، ما به سبب همین نظریه هاست که
بر بازنویسی روزنامهٔ ۲ ماههٔ سفر او در حاشیهٔ مطلب تاکید داریم امّا در این جا از یادآوری این
مطلب غفلت نمی‌کنیم که متأسفانه ستمی که از زمامداران و کارگزاران حکومت و نامداران محلی
در این دوره یعنی دورهٔ استقرار حکومت ناصرالدین شاه متوجه مردم است، درجای خود کمتر از
وحشی گریهای ترکمنان نیست. از گزارش سفرخانلرخان پیداست که عناصر دولتی مانند حکومت،
نایب الحکومه. سررشته دار. محصل، فراش، داروغه، سرباز، سرکرده و در کنار آنها بعضی از
مقامات محلی و دینی رعایا را همچون سواران ترکمن محاصره کرده و هرکدام به نحوی در خالی
کردن جیب مردم مشارکت دارند. میرزا خانلرخان باصطلاح از صاحب منصبان قدر اول حکومت
است و مستقیماً از طرف میرزا حسین خان مشیرالدوله برای سامان دادن اوضاع تربت وقاین
مأموریت دارد که یعنی مردم می توانسته اند در رفع نگرانیهای خود امیدهای زیادی به او ببندند
لیکن دیده می شود که او هم با اقامت چندماهه در حوزهٔ مأموریت خویش تبدیل به عنصری می شود
شبیه محمدخان سرکرده فوج قرائی یا هادی‌خان و میرزا محمدحسین نایب الحکومه. با این تفاوت
که مبلغ تعارفی که با اکراه می پذیرد به پنجاه تومان می رسد! و این یعنی شکستن رکورد

رشوه‌خواری در حین مأموریّت.

شاید عمل اعتصام الملک در زمان او خالی از قباحت بوده‌است امّا فارغ از نقد عمل و مأموریت وی، برباشندگان عصر ما این حقیقت آشکار می‌گردد که مسؤولین ادارهٔ حکومت از صدر تاذیل بیشتر از باصطلاح رعایا جانب زور را رعایت می‌کرده‌اند.

یادداشتهای دورهٔ اقامت اعتصام‌الملک (خانلرخان) درتربت‌حیدریه[1]

روز دوشنبه پنجم صفر ۱۲۹۴هجری. صبح برخاستم. دیدم باران به شدت می بارد. مایهٔ تردید شد که آیا حرکت کنیم یا اقامت. دو ساعت به ظهر متوکلاً علی الله به راه تربت روانه شدیم مبلغی از راه باران و برف خوردیم. بعد از طی دوفرسخ ـ از دوراهی شریف‌آباد ـ به کافرقلعه رسیدیم. نهار خورده سوار شدیم. دو ساعت به غروب مانده به رباط سفید رسیدیم هوا خوب شده بود. دیدم رباط سفید به قدر نیم فرسخ از آبادی دور است که باید جمع آذوقه را بروند از نیم فرسخی بیاورند. بدمنزلی بود. آنجا توقف نکرده روانه شدیم. دو ساعت از شب گذشته به قلعهٔ شاهزاده مسمی به اسدآباد و از بناهای اسدالله میرزا نایب‌الایالهٔ حاکم سابق تربت است رسیدیم. مسافت هفت فرسخ بود. اسدآباد قناتی دارد که در تابستان خشک میشود. به این جهت حاصل و زراعتی ندارد. بیست‌ودوسه خانوار رعیت که در قلعه آنجا ساکن اند و در اطراف رعیتی کرده آذوقه هم برای بیع وشرای متردّدین تحصیل کرده به معامله با زوار و غیره امر خود را می‌گذرانند. شب را به کله جوش ماش گذران کرده خوابیدیم.

روز سه شنبه ششم: صبح از قلعهٔ شاهزاده سوار شده در رباط کسکک و کرونه نهار خورده رقعه‌ای به میرزا محمدحسین نایب‌الحکومهٔ تربت برای اعلام ورود و تعیین منزل در خانهٔ حاجی محمدمیرزا نوشته محمدجواد را پیش فرستادم. از عقب خودمان هم روانه شدیم. دوفرسخ به شهر مانده سواری آمد. پاکتی از میرزا محمدحسین آورد که خبر ورود شما رسید، در تربت منزلی که قابل شما باشد نیست مگر خانهٔ حاجی محمدمیرزا و باغ نظر که دارالحکومه است، هر دو حاضر است. نزدیک به شهر محمدجواد هم آمد گفت کاغذ را که دادم میرزا محمدحسین خود برخاست به منزل حاجی محمدمیرزا آمده آنجا را فرش کردند، منتظر ورود شماست. آمدیم نزدیک به دروازه سیدی دوان دوان آمد جلو اسب مرا گرفت و از روی کمال تظلّم گفت: از روزی که مژدهٔ آمدن شما رسیده است نایب‌الحکومه و اجزای حکومت مشغول اند استشهاد تمام می‌کنند ملاها را جمع می‌کنند که شکایت از انوشیروان میرزا بکنند و بدانید که انوشیروان میرزا

---

۱ ـ **سفرنامهٔ** میرزا خانلرخان، ص ۱۳۰ به‌بعد.

خوب حاکمی بود. این اسباب از هادی‌خان است. مردم رعیّت دردها دارند عریضه‌ها نوشته‌اند و جرأت نمی‌کنند به شما بدهند. گفتم به مردم اطمینان بده هرکس عریضه دارد بیاورد بدهد، گفت می‌ترسند. گفتم بعد از اینکه رعیّت از ترس مطلب خود را پنهان کند و به اطلاع من نرساند من تکلیفی ندارم علم غیب با من نیست. هرکس مطلب را به من برساند انجامش با من است. خیلی دعا کرد و رفت. دم دروازه رسیدم. پنج نفر از فراشان حکومت آنجا بودند پیش‌رو افتاده ما را به منزل رساندند. حیاطی مثل خانهٔ کدخدای یکی از دهات قم! و این خانهٔ حاجی محمدمیرزا و بهترین عمارات تربت بود. مشتمل است بریک سه‌قسمتی و یک اطاق روبروی آن، و یک حوض وسط حیاط. یکی از اطاقهای سه قسمتی را فرش قالی و نمد انداخته یک مجموعه شیرینی و یک مجموعه دوکله قند روسی گذاشته بودند. به مجرد ورود، میرزا محمدحسین با سید وکیل الرعایا و پسرمیرزا محمدحسین و سررشته‌دار تربت آمدند. تاساعتی شب نشسته صحبت‌ها داشتند. میرزا محمدحسین آدم فقیر محجوب کهنه عاقلی بنظرم آمد. خیلی مودّب حرکت کرد و خیلی تعارف کرد که هر فرمایشی باشد بفرمائید. تدارک شب را هم از برنج و روغن و گوشت و کاه و جو و غیره آدمش آورد و باز بعد از بیرون رفتن به آدم‌های من سپرد که هرچه لازم باشداز آدمی که اینجا پیش شما می گذارم بخواهید حاضر کند و رفت من این روزنامه را نوشتم حالا شام حاضر است می خورم و می خوابم.

روز چهارشنبه هفتم: صبح از خواب برخاسته به حمام حاجی باقر که یکی از ملاک تربت است و تازه ساخته، خیلی تمیز و پاکیزه و آب پاک صاف گرم داشت رفتم. قریب به ظهر بیرون آمدم به منزل. آدم شاهزاده حاجی محمدمیرزای صاحب‌خانه آمده پنج کله قند روسی یک قهوه سینی نارنج با یک رقعهٔ خیلی با تعارف چم‌وخمی از منزل مبارکی و اشتیاق ملاقات و خواهش اینکه از این منزل به عمارت حکومتی نقل و تحویل نکنید. جوابی گرم ونرم واظهار تشکر نوشتم. یک کاسهٔ افشرهٔ آب نارنج خوردم. شاهزاده با حکیم‌باشی و حسین‌خان برادر هادی‌خان آمدند خیلی تعارفات کرد بسیار شاهزادهٔ معقول مقدسی است. بعد صدرالعلماء ودوسه ملاّی دیگر آمدند. دوقلیان کشیده رفتند. بعد آقا میدکاظم جلگه‌ای که از سادات معتبر آنجاست آمد. ساعتی نشست و رفت. پسر میرزا محمدحسین نایب‌الحکومه آمد. نهار آوردند خوردیم خیلی کسل شده بودم. قدری پهلوی بخاری زیر پوستینی خوابیدم[1]. عصر برخاستم. آمدند که میرزا محمدباقر مجتهد می آید. گفتم بیایند. آمدند. سیدو چندنفرملا آمدند. قدری صحبت از انوشیروان میرزا و غیره به میان آمد. از حالت هادی‌خان پرسیدم. همه گفتند کسی از هادی‌خان شاکی نیست او در مدت عمر ۲ سال درحکومت اسدالله میرزا و محمدشریف میرزا پیشکار بوده‌است. بعد میرزا محمدحسین ومحمدخان سرکردهٔ سوار قرائی آمدند. رقم والا و حکم حضرت اجل را دادم. دید. گفت هرچه بفرمائید اطاعت کنم. گفتم به اطراف و نواحی بلده وبلوک آمدن و

---

۱ ـ ایام سفرخانلرخان به ۲۵ بهمن ۱۲۵۵ شمسی مطابق بوده‌است.

مأموریّت مرا اعلام کنید. هرکس با انوشیروان میرزا وهادی‌خان و میرزا عبدالعظیم یا دیگری حرفی دارد با سند بیاید بگوید والّا بعد از این دیگر حق تشکّی ندارد. میرزای او مسوده کرده داد اصلاح کردم رفت که امشب بنویسد. صبح بیاورد.

به محمدخان هم گفتم غلام و سوار حاضر کند. صبح ببرند. سواری هم حاضر کند که فردا عریضه خدمت والا نوشته به مشهد به فرستم. آنها رفتند.

روز پنجشنبه هشتم: صبح برخاسته نماز کردم به طویله رفتم سرکشی به اسبها کردم. آمدم به منزل. عازم بازدید حاجی محمدمیرزا شدم. ملاعبدالجواد مجتهد تربت به دیدن آمد مدتی با او نشستم. بعد از رفتن او رفتم منزل حاجی محمدمیرزا. جمعی هم بودند. همه صحبت از خرابی تربت و اجحاف برمردم خاصه از عشریّه جنس که براملاک مردم بسته اند و آن مأخذ نصف وثلث به عمل نمی آید. مع ذلک آنرا هم به پنج تومان مسعّر کرده، پول می‌گیرند و حال آنکه الان جو خرواری یک تومان و گندم دوازده الی چهارده هزار است. خلاصه از آنجا به بازدید میرزا محمدحسین نایب الحکومه آمده شیرینی و شربت آوردند. وقت ظهر به منزل آمدم. نهار خوردم. آدم صدرالعلماءِ آمد دو قرابه آبغوره یک قهوه سینی انگور، یک مجموعه نان خانه‌پزی آورد. وعده کردم عصر به منزل بازدید بروم. بعداً جمعی سادات و کسبه آمدند. اظهار رضامندی از انوشیروان میرزا و در پرده شکایت از حکومت حالیه کردند و گفتند مردم جرأت ندارند منزل شما بیایند و شما هم که بیرون می آئید آدمها و فراشهای حکومت در اطراف شما هستند مردم وحشت دارند، جوابی به آنها دادم رفتند.

سه‌چهار ساعت به غروب مانده وضو ساخته به مسجد جامع رفتم آدمها را متفرق کرده نماز خواندم و تنها روانه شدم. مدرسهٔ اسحاق‌خان را دیدم خراب شده. از آنجا به بازار رفته گردش کنان رفتم تا از دروازهٔ «کاریزدیوانه» خارج شدم. بیرون شهر محله‌ای به نظرم آمد از شخصی پرسیدم اینجا کجاست؟ گفت: محلّهٔ آقامحمد علی زرگر می‌گویند. پرسیدم با اینکه شهر خرابه زیاد دارد چرا مردم اینجا مسکنی کرده‌اند گفت برای نزدیکی به باغ توت و تسهیل امرنوغان بعد این شخص از حالت من پرسید معرفی خود کردم و رو به صحرا رفتم. بعد از مدتی برگشتم دیدم جمع کثیر جمع شده سرراه مرا گرفته مشغول به عرضحال شدند. درب یک حمامی که در آن محلهٔ خارج شهر بود نشستم. به قدر دویست رعیت جمع شدند و همه متفق‌الکلمه رضامندی از انوشیروان میرزا وشکایت صریح از میرزا محمدحسین کردند. حاجی محمد نام ریش‌سفید چرخ‌تاب و جمعی ازین صنف گفتند. جمع چرخ همیشه سیصدوکسری بود. بعد چرخ زیاد شد. انوشیروان میرزا پانصد وکسری گرفت. امسال میرزا محمدحسین نهصدوپنجاه‌تومان گرفته است و حال آنکه ۷۵ چرخ بیشتر نداریم و انوشیروان میرزا چرخی ۷ تومان زیادتر گرفته است و همچنین جمعی دیگر از اهالی قراء زیاد شکایت از تعدیات امساله کردند. در این بین جمعی ملا از مجلسی ختم برخاسته از آنجا عبور می‌کردند. مرا دیدند آمدند پیش من ساعتی نشسته خواستند تهیّه چای نمایند برخاستم گفتم خانهٔ صدرالعلماء وعده کرده‌ام. رو به شهر روانه شدم. این جمعیت

همراه من شدند. قریب به شهر همه را متفرق کرده به خانه صدرالعلماء رفتم غروب برخاسته تنها به منزل آمدم گفتند میرزا محمدحسین دو دفعه آمده‌بوده است من نبودم مراجعت کرده. نماز کردم، حسینعلی آدم خودم سه‌چهار کاغذ آورد گفت درب حیاط افتاده بود. دیدم همه‌سرتاپا شکایت از میرزا محمدحسین و مستشارالملک و هادی‌خان و رضامندی از انوشیروان میرزا است ولی عرایض نه مهر دارد و نه اسم و رسم...

روز جمعه نهم: به مزار جناب قطب‌الدین حیدر که از اجلّهٔ مشایخ عرفا بوده و در خارج شهر تربت واقع است و ۲۰۸ سال قبل از این -۱۰۸۶ هـ- به امرشاه عباس صفوی برآن بقعه و گنبد و صحنی ساخته‌اند و در جنب غربی آن مسجد جامعی در ۱۹۸ سال قبل از این به امرشاه صفی صفوی ساخته‌اند رفتم. فاتحه خوانده بیرون آمدم. در قبرستان که بالای تلّی جلوی بقعه و مسجد است زیارت عاشورا خواندم چندنفر رعایای تربتی جمع شدند. خواهش کردند از میان دهی که در پشت مزار واقع است و اتصالی به شهر دارد به شهر بیایم از همان راه روانه شدم. رعایا کم کم جمع شدند بازبنای شکوه از میرزا محمدحسین نایب‌الحکومه ومستشارالملک گذاشتند گفتم هرکس هر مطلبی و شکوه‌ای در هر مسئلهٔ مخصوص دارد باید مطلب خود را به اسم ورسم خودش واضح و مختصر بنویسد و به من بدهد من یا در مشهد و یا در تهران اگر بتوانم علاج کنم والّا به حرف مبهم سربسته گوش نمی دهم عرایض بی اسم و رسم را نمی خوانم به بخاری می اندازم. از آنجا به شهر آمدم جمعی سادات و ملا وکدخدا و غیره آمدند امام جمعه به دیدن آمد. عذرخواست که در شهر نبودم این بود که دیر آمدم.

شخصی ملا صالح نام که مباشر و مستاجر احمدآباد وقفی سرکار فیض آثار است شکایت زیاد از انوشیروان میرزا کرد که شبی با صدسوار بمن وارد شد ده‌تومان خرج مهمانی از من گرفتند مرا به مجلس خود خواست بساط شرب داشت مرا نشاند و گفت یک دختر خود را بمن و یکی را به جناب رفیق من بده تا قریب به صبح به این مطالبه و درخواست مرا نگاهداشت و مبلغ ده‌تومان ادعا کرد که از او بمن تعدّی رسیده‌است. گفتم از روی دلیل باید معلوم کنی. رفت که دلیل بیاورد. شخصی دیگر مبلغ فلان ادعا کرد که از انوشیروان میرزا بمن تعدی رسیده یعنی ده‌سه از حق مباشری گرفته است گفتم برو مفاصای خود را بیار به بینم جمع و خرج تو چه بوده تا معلوم کنم چه تعدی کرده‌است. رفت که بیاورد. در این بین آدم آقاسید کاظم جلگه‌ای که خود هم در مجلس حضور داشت آمد. نه قطعه خروس دوبار هیزم دومجموعه نان تعارف آورد. در حقیقت مدد خرجی برای نواب والا شاهزاده والی بود زیرا که به امر ایشان از دستگاه حکومت داده می شود بعد برّه آوردند که میرزا محمدعلی سررشته‌دار داده‌است بعد یک مجموعه نان و یک سینی آلوبخارا ملاعبدالجواد مجتهد داده‌بود. بعد یک‌مجموعه نان شاهزاده حاجی میرزا داده‌بود همه مدد خرج نواب والا بود برای من فرقی نداشت. بعد حضرات رفتند. میرزا محمدحسین ماند نهار آوردند. خوردیم او هم رفت.

روز شنبه دهم: ... آدم قهرمان میرزا آمد که شاهزاده دیشب از ده به شهر آمده میخواهد

اینجا بیاید گفتم تشریف بیاورند. آمدند. زیاد اظهار بشاشت از ملاقات و تعارفات کردند. مدتی مدید نشسته شرحی از تعدیات و بی اعتدالی انوشیروان میرزا و بیگناهی هادی‌خان بیان کردند. ایشان رفتند ملاعلی اکبر پیش نماز ودوسه نفر دیگر آمدند. کاظم‌خان کدکنی هم آمد. شرحی از حالت خودش و ضررهایی که اللهیاربیک مباشر بلوک رخ بر او وارد آورده بیان کرد گفتم می نویسم اللهیاربیک را از مشهد بفرستند. محاکمه می‌کنیم. آنها رفتند.

حاجی محمدمیرزا و آقاسید کاظم جلگه‌ای آمدند. صحبت زیاد داشتیم من جمله صحبت نمدسرکش به میان آمد که در محولات خوب می سازند. شاهزاده فرستاد یک نمد باسلق عمل محولات آوردند. تعارف کرد و گفت می نویسم ۲ نمد سرکش هم بمالند بیاورند. وقت عصر یک بره محمدخان سرکرده فرستاد. یک مجموعه نان هم حاجی محمدمیرزا فرستاد. قریب به غروب به بازدید شاهزاده قهرمان میرزا رفتم ضعیفه‌ای هم یک کاغذ مجهول بی مهر آورده بود. مشحون برطعن و لعن مستشار و هادی خان و تعریف انوشیروان میرزا. این کاغذ دستم بود رفتم منزل قهرمان میرزا گفت چیست؟ دادم خواند. گفتم به هادی خان بگوئید چند روز است مشغول خواندن این کاغذها هستم. کاغذهای مشهد را هم دادم به قهرمان میرزا که فردا عازم مشهد است ببرد. تا دوساعتی شب آنجا بودم حالا به منزل آمده. روزنامه نوشتم.

روز یکشنبه یازدهم: حاجی محمد رئیس جماعت پیله کش آمد با عریضهٔ شکایت از هادی‌خان و رضامندی از انوشیروان میرزا و شکوه از مستشار و میرزا محمدحسین نایب‌الحکومه امّا شکایت هایش مأخذ صحیح نداشت. جواب های بقاعده به او گفتم او رفت. میرزا محمدحسین آمد عریضهٔ او را دید. ازجواب های من خیلی مشعوف و ممنون شد. کاظم‌خان کدکنی آمد. دوفقره شکایت از تعدی انوشیروان میرزاکرد از او سند خواستم رفت که سند خود را بیاورد ظهر با میرزا محمدحسین نهار خوردم او رفت. من ساعتی راحت کرده وقت عصر به بازدید حاجی سید محمد ازغندی رفتم مغرب به منزل آمده آسوده شدم. آدم حاجی محمدمیرزا آمد وشش دانه خربزه محولاتی آورد.

روز دوشنبه دوازدهم: کاظم خان کدکنی اسناد خودش را آورد. محقق شد که انوشیروان میرزا از کدکن هم حق مباشری را دوبار گرفته. و نیز حاجی حسین‌بیک یاور آمد با نوشته واستشهاد و عریضه که به دستخط رکن‌الدوله رسیده‌بود. و شهادت جمعی از حاضرین معلوم کرد که انوشیروان میرزا نودتومان بعد از رسیدن خبر فوت او از سرخس از برادر و پسرش گرفته است. سیدی از اهل موسیٰ آباد اظهار کرد که برادرم را متهم کردند و سیزده تومان ونیم از من جریمه گرفتند جمعی هم شهادت دادند حتی ملاعبدالجواد مجتهد. شخص دیگرهم ادعای هشت‌تومان ونیم کرد. بعد از ساعتی آمد گفت. من عرضی ندارم و از شاهزاده راضی ام. در زمان‌شاهزاده از من پانزده هزار قلق‌فراش گرفتند. امسال پانصدتومان داده‌ام. بعد ملائی از اهل تربت آمد او رفت من هم رفتم به بازدید میرزا محمّدباقر پیشنماز...

روز سه شنبه سیزدهم: از دروازه نیشابور بیرون رفتم. میانهٔ آن دروازه و دروازهٔ جلگه خارج

شهر قلعه محکمی حسنعلی خان پسر بزرگ اسحاق‌خان ساخته بوده‌است حالا مخروبه است آنجا را تماشا کردم خیلی محکم جائی بوده ولی تمام از گل‌چینه و خشت خام. آنجا یک ضعیفه پیدا شد که زن رمضان نام بوده‌ام، باغی در شهرآباد کرده بودم هادی‌خان در سال گرانی از دست ما گرفت. به ازای اعیانی یک قطعه آن که در اراضی ارک اسحاق‌واقع شده‌بود. بیست‌تومان به ما داد ولی قطعهٔ دیگر آن را که در خارج از ارک واقع است غصباً تصرف کرده چیزی نداد. از آنجا ضعیفه خواهش کرد که بروم باغ را به بینم. با او همراهی کردم. باغ را دیدم. باغ حالا درتصرف هادی‌خان است. دوسه‌خانهٔ گلی هم در کنار باغ است که دوسه کنیز هادی‌خان آنجا سکنی دارند. پسر بیست و هشت‌ساله‌ای هم هادی‌خان دارد مسمّی به قلی‌خان که هفت‌سال است دیوانه شده در آن باغ منزل دارد. اتصالاً در آن باغ گردش می‌کند. بعد به منزل آمدم. سه‌ساعت به غروب مانده میرزا محمدحسین آمد. عذرخواست که براتدار مرا نمی‌گذارد پیش شما بیایم. جمعی بقدر صدنفر از سادات و ملا و کدخدا و رعیت از بلوک بایک آمدند، تفصیلی از تعدی انوشیروان میرزا گفتند و بقدر پانصد تومان قلمداد کردند گفتم بروید قلمداد را بنویسید، همه مهر کنید فردا بیاورید ببینم آنها رفتند. حاجی محمدمیرزا آمد. قلیانی کشیدند بعد به اتفاق ایشان رفتیم‌به بازدید امام جمعه آنجا چای خوردیم تا مغرب نشستیم. حاجی محمد میرزاتفصیل حالات اسحاق‌خان و محمدخان وکیفیّت یاغی گری او، وضع سابق تربت را صحبت میداشت از آنجا به منزل آمدم. مذکور شد محمدخان سرکردهٔ سوار قرائی خواهش و التماس کرده‌است که شب جمعه را به عنوان بازدید او به خانه او که در قریهٔ قندشتن* یک فرسخی شهر است برویم از آنجا روزجمعه به گردش صحرا برویم. گفتم عیب ندارد.

روز چهارشنبه چهاردهم: جمعی از اهل بلوک رشخوار آمده شکایت از تعدّیات انوشیروان میرزا کردند. میرزا محمدحسین آمد بعد میرزاابوالقاسم نام پیشخدمت نواب والا که محصل آوردن ریش سفیدان بلوک برس و کدکن بود آمد. بعد محمدحسین بیک فراش خلوت سرکار والا که محصل وصول طلب شخصی بود آمد بعد آدینه‌قلی بیک توپخانه که محصل دوهزار تومان باقی مالیات است آمد بنای تشدّد به میرزا محمدحسین گذاشت هرچه سعی کرد از منزل من بیرون نرفت تا اینکه آقامحمدعلی نام تاجر اصفهانی آمد، قرار شد او برود برات پانصدتومان عجالتا بیاورد تابعد چه شود.

در این بین نایب رجب که فراشباشی و داروغه و همه کارهٔ حکومت است آمد که سربازها در سرچارسو برسرمن ریختند و مرازدند و یک فراش حکومت را لخت کردند. یعنی سرداری او را عوض هست‌دینار که حواله داشتند بیرون آوردند. آجودان فوج آمد باکمال کولی گری. معلوم شد همه شرارت را او کرده‌است. خلاصه وضع غریبی از طرز حکومت این شهر دیده شد. میرزا محمدحسین تا سه ساعت به غروب مانده از ترس سرباز و براتدار از منزل من بیرون نرفت. بعد سادات و ملاهای با یک آمده عریضه آورده‌بودند ناقص بود رفتند تمام کرده بفرستند.

روز پنجشنبه پانزدهم: صبح برخاسته دوغ وشوره خوردم. آقاخان فتح‌آبادی آمد. میرزا

---

* - درمتن قندنشین آمده‌است.

محمدحسین هم آمد. آقاخان شروع کرد سرگذشت خودش را گفتن. فرستادم محمدخان مدعی او را هم آوردند. در این بین نعش کدخدای موسی آباد را آوردند که دونفر از رعایای آنجا او را زده‌بودند و مرده بود گفتم به برید علماء به بینند تا چه حکم کنند. بعد به اتفاق میرزا محمدحسین و محمدخان سرکرده سوار شده رفتیم به‌قریه قندشتن خانه محمدخان. قریه‌ای است مشتمل بیست‌سی خانوار رعیت خانه محمدخان بیرونی محقری داشت. نشستیم چای خوردیم بعد شام آوردند. رشته‌پلو و خورش های دهاتی خیلی رعیّتی. بعد از شام تا ساعت پنج نشسته صحبت‌ها از وضع ترکمان و تاخت‌وتاز و وقایع جنگها که محمدخان دیده بود گذشت. بعد رختخواب آوردند. لحاف های کرباسی و خیلی رعیتی و دهاتی. محمدخان اگر چه صاحب بضاعت است امّا خیلی کم سلیقه است. رعیت زاده‌است تازه به منصب رسیده خوابیدیم. تاصبح اغلب بیدار بودم صبح برخاستم باران آمده‌بود هوا خیلی با طراوت و خوب شده بود. بیرون آمدم دیدم حمامی تازه‌ساخته بودند رفتم آبش خوب بود. غسل جمعه کردم.

روز جمعه شانزدهم: سیدی از شهر آمد کاغذی از میرزا ابراهیم آورد که بازچند نفر به منزل حکومت ریخته، نایب رجب را زده‌اند. آدینه‌قلی بیک توپچی هم در مطالبه وجه برات تشدّد دارد تا سه ساعت از روز گذشته آنجا بودم بعد با میرزا محمدحسین سوارشده به شهر آمدیم هوای بسیار خوبی بود قریب به ظهر به شهر رسیده دیدم نصرالله غفلت تمامی از امر طویله کرده قدری شلاقش زدم بعد نهار خورده خوابیدم عصر حاجی محمدمیرزا آمد. نشست. چای خوردیم آقا سیدکاظم جلگه هم آمده‌بود چندنفر ازرعایای جلگه زاوه آمدند. شکایت از تعدیات انوشیروان میرزا کردند. گفتم بروید صورت آن را نوشته ممهوراً بیاورید. کربلائی امین کدخدای بلوک بایک هم آمد. عریضهٔ اهل آنجا را آورد. شخصی هم از اهل فخرآباد آمد و دستخطی از نواب والا آورد خطاب به من که به حالت آن قریه رسیدگی کنم که چقدر استحقاق تخفیف دارند گفتم فردا بیایند رسیدگی شود. بعد نماز کرده برحسب وعده به خانه صدرالعلماء رفتم. حاجی محمدمیرزا، ملاعبدالجواد، میرزا محمدحسین و جمعی دیگر از سادات وعلما واعیان هم آمدند از هرجائی صحبت به میان آمد. قدری صحبت علمی داشتیم. ملاعبدالجواد مرد ملای بافضلی است شام آوردند خیلی تکلف کرده بودند. ساعت پنج برخاسته بیرون آمدیم. حاجی محمدمیرزا خداحافظ کرد که صبح به محولات برود. ما به منزل آمدیم. امروزهم مصطفی قلی خان داماد هادی خان از رشخوار دورأس بره، دومجموعه نان خانه‌پزی فرستاده بود.

روز شنبه هفدهم: جمعی از رعایای جلگه زاوه شکایت از تعدیات انوشیروان میرزا آمدند گفتم بروند بنویسند بیارند. پس از لمحه‌ای آدمی از میرزا محمدحسین نایب الحکومه آمد که مردم با چوب و چماق برسرخانهٔ من و عیال من ریختند به دادم برسید. عاجلاً رفتم دیدم به قدر پانصدنفر در کوچه و بام خانه میرزا محمدحسین ازدحام کرده، دوسه نفر شریر میان اطاق با او مکابره می‌کنند به محض ورود گفتم آنها را از مجلس کشیدند. بیرون کردند. مردم را متفرق کردند. بعد از ساعتی ملا عبدالجواد و جمعی دیگر از سادات و ملا آنجا آمدند آنچه معلوم شد این

تهیه‌ای بود که از سابق داشتند ملاها هم بی‌خبر نبودند. خلاصه بعد از تسکین رفتند. به منزل آمدم.

روز یکشنبه هجدهم: صبح برخاسته دوغ وشوره خوردم. فرستادم عقب سیّدحکیمی که همسایه بود آمد. شرح حالم را به او گفتم. گفت قرص کاکنج خوب است. نسخه نوشت رفتند گرفتند دواها را برد که قرص بسازد. صدرالعلماء رقعهٔ نوشت، اظهار خجالت از حرکت دیروز مردم و این که اذن بدهید آنها را بیارند شما تنبیه کنید یا عفو نمائید جواب نوشتم من رنجش از مردم ندارم. اگر بی احترامی کرده‌اند به نایب‌الحکومه خودشان کرده‌اند. باید او تنبیه یا عفو کند.

روز دوشنبه نوزدهم: علینقی بیک یاور فوج قرائی آمد. قدری صحبت واخبار سرخس را گفت و حکایت کرد که امسال ده‌من جو در سرخس کشته بودم دوازده خروار کیل کرد وهمهٔ زراعتش ازین قبیل است گفتم اگر دارالایاله خراسان را در سرخس قرار بدهند چه عیب دارد؟ گفت. باعث امنیت کل خراسان مي شود زیرا که کل سوار ترکمان که به تاخت و تاز می آید لابد باید از سرخس بگذرد. وقتی آنجا استقرار قشونی باشد بالمّره موقوف خواهد شد. دیگر حکایت عجیبی گفتند که هرگز نشنیده‌بودم و آن این بود که در زمان خاقان مغفور یکی از شاهزاده خانم‌ها را ترکمان اسیر کرده، بدست محمدشیخ که ترکمان بود افتاده بود وسالها داشت. اولادها از او بهمرسانید و حالا آنجا هستند. محمدشیخ که سالهاست کشته شده. این قضیه را هیچ نشنیده بودم. باید تحقیق کرد. یاور رفت. نهار خوردم و به اتفاق میرزا محمدحسین سوار شده به امامزاده احمدابن موسی بن جعفر سلام‌الله علیه رفتیم که در قریهٔ بوریاباد بود. یک فرسخی تربت است. حاجی میرزا محمود آدم‌حاجی سیف‌الدوله که سه‌سال قبل نایب‌الحکومه تربت بوده است فی الجمله تعمیراتی آنجا کرده. دوسه اطاق خشت و گلی ساخته. بعد از آن هادی‌خان پسرزاده اسحاق‌خان بنای رباط و چند اطاق کرده ناتمام است. حمامی هم آنجا ساخته که دایر است. زیارت کرده مراجعت کردیم در این بین مذکور شد جعفرقلی میرزا از مشهد به تربت آمده. پرسیدم: برای چه آمده؟ گفتند آدمی دارد که مباشر املاکش بوده برای رسیدگی به عمل او آمده است. دیگر مذکور شد دوسوار شاهسون به سمت قاین می رفتند در راه در نواحی تربت به شخص بجستانی رسیده‌اند که بار خربزه داشته از او خربزه خواسته‌اند. نداده‌است. او را زخم منکری باقمه به رانش زده انداخته‌اند و رفته‌اند. شخص مجروح رو به شهر آورد خیلی بدحال تا چه شود. وقت مغرب فرستادم میرزا محمدحسین آمد گفتم منزل ما خیلی بی حفاظ است. در و دیوار درستی ندارد گاهی هم دیده‌ام شب آدم اجنبی میان منزل ما پیدا شده‌است بگوئید چندتا فراش بیایند شب اینجا بخوابند گفت چشم. شام خوردیم رفت. سه‌نفر فراش فرستاد آمدند میان ایوان اطاق من خوابیدند.

روز سه‌شنبه بیستم: رفتم بیرون شهر به بقعه قطب‌الدین حیدر فاتحه خوانده بالای تل قبرستان زیارت عاشورا خواندم. از آنجا رفتم به یک بقعهٔ کوچکی که قبری از گچ درمیان آن بود

گفتند قبرابولوءلوء است. فاتحه خواندم. از میان باغات ورودخانه روانهٔ شهر شدم. نزدیک شهرمیان باغات قبرستان کوچک و بقعهٔ مخروبه ای دیدم. قبری در آن بود. بعضی سنگهای مدوّر، بعضی طبیعی بعضی تراشیده روی قبر چیده بودند. شخص چوپانی آنجا بود پرسیدم گفت این بقعه را مزارسنگی میگویند. از آنجا به شهر آمدم. کاظم خان کدکنی برخورد. حکایت کرد که امروز مذکور شد شخصی از اهل محولات به قدر پنجاه تومان جنس بار الاغی همراه داشته یک پیاده افغانی از تربت با او رفیق راه شده. قدری که از تربت دور شده‌اند بیچاره را زخم زیاد زده بار الاغش را گرفته و رفته است. میرزا محمدحسین سوار فرستاد از افغانی سراغی بکنند و آن شخص محولاتی مجروح را به شهر بیارند تا معلوم شود.

روز چهارشنبه بیست ویکم: سوارهای محمدخان که عقب‌شخص افغانی رفته بودند، آمدند وافغانی ملعون را مغلوباً آوردند. خبر هم رسید که شخص محولاتی مجروح بیچاره مرده است شخص افغانی قاتل را که با بار و خر مقتول گرفته بودند منکر این عمل شد و میگفت دوسوار این عمل را کرده‌اند و الاغ را در راه هرات بمن فروخته. و بقراین عدیده معلوم کردیم که دروغ میگوید. ملعون خود این عمل را کرده‌است. او را به محبس بردندو ما مشغول به امر آقاخان و محمدخان شدیم و تا غروب مشغول به محاکمه آنها بودم.

بالاخره جمیع دعاوی آقاخان فتح آبادی را برمحمدخان برادر هادی خان که زاید برسه هزار تومان می شد به پنجاه تومان مصالحه دادیم و همه اهل مجلس تعجّب و دعاثنا کردند که همچو دعوای کهنهٔ بیست سالهٔ معظمی را به این سهولت گذراندم. طرفین راضی و شاکر شدند و اهل مجلس دعاگو.

جمعه بیست وسیّم: سوار شده بیرون رفتم به سمت قریه کوچه قاضیان گردش میکردم سواری آمد. کاغذی از میرزا محمدحسین آورد که میرآخورنواب والا آمد و به منزل شما پیاده شد به شهر آمدم دیدم محمدبیک جلودار و نصیربیک تفنگدارند دستخطی از نواب والا به عهدهٔ من آوردند که عرایض شما رسید آنچه نوشته بودی همه درست و بقاعده بود. میرهاشم و میرزا مهدی و حاجی محمد چرخ کش را بگیر و بفرست و هرکس دیگر اهل تحریک و مفسده بوده‌اند بگیر حبس کن و منتظر حکم مجدد باش.

* * *

از ملاحظه یادداشتهای چهار روزه ۲۴ تا ۲۷ خانلرخان که مفصل‌تر از بقیه روزها نوشته شده بر می آید که با حمله و هجوم عده‌ای از تربتی ها به منزل نایب الحکومه، از مشهد دستور می رسد که خانلرخان محرکین و عاملین این حرکت را دستگیر کند و فتنه را بخواباند. ضمناً موسی خان را با ۲۰ سوار برای خدمت به وی به تربت اعزام می دارند با این یادآوری که عوامل نایب الحکومه و فوج قرائی هم دراختیار وی خواهند بود. درباب قتل کدخدا رضای موسی آبادی هم تأکید می شود که از عاملین قتل ۱۵۰۰ تومان دیه قتل و جراحت بگیرند. خانلرخان با تدابیر و لطایفی متهمان حمله به

منزل میرزا محمدحسین را دستگیر می‌کند و ۵ تن از عاملان قتل موسی آباد را هم توقیف می نماید. در قضیهٔ تعقیب متهمان البته دو نکته جالب توجه وجود دارد که با ذکر آن دو، روزنامهٔ سفرخانلرخان را پی می‌گیریم:

۱ ـ وقتی خانلرخان در دستیابی به دوتن از متهمان توفیقی نمی یابد فرّاشان را می فرستد به خانهٔ متهمان که خرج خود را از اهل خانه بگیرند و آن قدر در آن‌جا بخورند و بخوابند تا متهم خود را معرفی کند که اتفاقاً این تدبیر مثمر ثمر واقع می شود.

۲ ـ نایب داروغهٔ شهر که پیرمردی را همراه داشته به خانلرخان می‌گوید در کوچهٔ قاضیان عقب متهمی می‌گشتم. در خانهٔ این مرد کوزه شرابی یافتم آن کوزه و صاحبش را اینک آورده‌ام خانلرخان به وی تشر می زند که مرد که مگر متهم توی کوزه رفته بود؟ چه کار به کوزهٔ مردم داشتی که به بینی شراب دارد یا آب؟ و کوزه را به مرد داده او را مرخص می‌کند.

روز چهارشنبه بیست و هشتم: به مزار قطب الدین حیدر رفته فاتحه خواندم، زیارت عاشورا کردم به منزل آمدم. حاجی سیدباقر موسی آبادی آمد. قدری تظلم و برائت ذمه از فقره قتل کدخدا رضا کرد. گفتم من که اطلاع از این فقره‌ندارم.میرزا محمدحسین، شما و سایرین را محرک این کار میداند و او سیاهه داده‌است. او رفت. فرستادم عقب موسی خان که باید نهار بخوریم برویم به زیارت امامزاده احمد بوریاباد. آمد. نهار آوردند. در این بین میرزا ابراهیم پسرمیرزامحمدحسین با نظر علیخان پسر عباسعلی خان سرهنگ که از جلگهٔ زاوه برای دیدن من آمده‌بودند. آمدند. بعد از نهار میرزا محمدحسین هم آمد. سوار شده به امامزاده رفتیم. جعفرقلی میرزا و حاجی محمدمیرزا هم آنجا بودند. جعفرقلی میرزا رفت. حاجی محمدمیرزا تهیهٔ چای کرده بود. نشسته چای خوردیم، قریب به غروب روانهٔ شهر شدیم. مغرب آمدیم منزل. حاجی محمدمیرزا را نگهداشتم. نظر علی خان آمد. کاغذی از علینقی بیک یاور که عموی اوست آورد که تعارفات نوشته است که خودم و سیصدسرباز برای هرخدمتی باشد حاضریم. برای مخارج و کاه ویونجه هرچه لازم باشد نظرعلی را فرستادم شهر، بفرمائید همانجا حاضر کند گفتم محبّت شما زیاد، مخارج مرا نوابّ والا التفات فرموده‌اند. همه‌چیز موجود است. اگر زحمتی باشد البته به شما میدهم. رفت...

روز پنجشنبه بیست ونهم: صبح برخاسته قرص کاکنج با آب گرم خوردم معلوم نیست فایده‌هم داشته باشد. آقاخان فتح آبادی آمد بعد آقاسیدکاظم جلگه آمد. معلوم شد محمدخان در ادای‌وجه‌المصالحه کوتاهی می‌کند که تا سیدکاظم گفت محمدخان خیال داشت و دارد که ۲۵ تومان برای شما تعارف بیاورد. من گفتم قابل نیست. اگر سی چهل درست کند بیاورد ؟ گفتم خیر لازم نیست، وجه المصالحه رابیاوردمن اسنادطرفین را برمیدارم می برم خدمت سرکار شاهزاده میدهم. او خود میداند. آقاسیدکاظم خدا حافظ کرد و رفت. فرستادم محمدخان را آوردند قدری تأکید کردم که کار آقاخان را تمام کند. وعده به فردا کرد. بعد فرستادم میرزا محمدحسین و

محمدخان سرکرده را آوردند. ضامن های حضرات موسی آبادی، آنها را آوردند قدری گفتگو کردندمبنی بر بیگناهی خودشان. ظهر شد. نهار خوردم. میرزا محمدحسین را گفتم این حضرات رابرید در جائی که مناسب باشد نگاه دارید تا قرار امرشان داده شود. جمعی از رعایای بایک آمده شکایت از تعدی جان محمد کدخدای خودشان کردند. قرار دارم قبوض کدخدا را جمع کنند. به حساب او و رعیت رسیدگی شود.

ضعیفه ای از اهل همان قریه شکایت کرد که ۲۰ تومان و دوهزار همسایه های من از من گرفته اند. قبض کدخدارا ابراز کرد. تحقیق کردم معلوم شد راست میگوید و آن اشخاص بعض سرباز وبعض اقوام سرباز بودند. نظرعلی خان پسر سرهنگ بود. فراشی از فراش های میرزا محمدحسین مأمور کردم که ۲۰ تومان و دوهزار را به اطلاع نظرعلیخان از آنها گرفته بیاورد. نظر علی خان ، عباسعلی سلطان را گماشته تا عصر تنخواه را گرفته آوردند. حاجی محمدمیرزا هم حضور داشت ۲۰ تومان و دو هزار را تسلیم پیرزن کردم. بسیار دعا کرد. نایب رجب خواست ده‌یک از او بگیرد. گفتم این ضعیفه گناهی نکرده‌است که ده‌یک بدهد. ده یک و قلق فراش را باید آن اشخاص مالیات بده، بدهند که طفره زده. ضعیفه‌بیچاره را به مرارت انداخته اند. همه تحسین کردند. فراش رفت بیست هزار از آنها گرفته آورد. گفتم هزار دینار حق‌باشی را موضوع کند. چهارهزار فراش مأمور سه هزار هم فراش دیگری که مفلوک است و بیشتر از سایرین مواظب خدمت است بردارند. ضعیفه یک تومان هم خود وعده کرده بود خواست مطالبه کند نگذاشتم. ضعیفه دیناری متضرّر شود. بیچاره بسیار شکر کرد. کفش های مرا برداشته، بوسید، بوئید به چشم کشید. دعاگویان رفت. باشاهزاده حاجی محمدمیرزا چای خوردیم میرزا محمدحسین و جمعی دیگر هم آمدند. چای خوردند. مقارن غروب برخاسته به فاتحهٔ اهل قبور و مزار قطب‌الدین رفته. فاتحه خواندم. بعد از مغرب به منزل آمدم. خلوت شد به میرزا محمدحسین گفتم چه خیال کرده‌اید در اجرای امر حضرت والا؟ آیا ۱۵۰۰ تومان از این موسی آبادی ها که شما سیاهه داده‌اید گرفته میشود؟ گفت خیر. گفتم پس چه باید کرد. گفت باید آنها رادست محصل داد، بزنند به بندند. هرچه ممکن است بگیرند. وقتی که اینطور شد خود آنها برای خود رفیق پیدا می‌کنند. گفتم این زشت نامی تولید می‌کند. من خیال دارم بنویسم خدمت نواب والا اجازه بدهند اینها را به مشهد ببرند. قاتل ها را هم از عباسعلی خان سرهنگ بخواهند روبرو شوند تا معلوم شود اینها محرک آنها بوده‌اند یانه. آنوقت حکم دیه جاری شود. گفت بسیار خوب خیالی کرده‌اید گفتم حالا شما آنچه بنظر دارید مشغول شوید تا من باز هم خیال کنم و بدانم و چه باید نوشت. میرزا محمدحسین گفت قبل از این که محصلین و مأمورین بیایند، عباسعلی خان کاغذی بمن نوشته‌است که: شنیدم احمد و فلان کدخدا را زده‌اند و مرده است و شما عقب آنها فرستاده‌اید. چون آنها بستگی بمن دارند دنبال آنها بلند نشوید. حالا که این گفتگو دنباله پیدا کرده‌است کسان سرهنگ فرستاده به اصرار مطالبهٔ آن کاغذ را از من می‌کنند. خلاصه میرزا محمدحسین رفت. من نماز کردم و روزنامه می نویسم. بعد از نوشتن این نامه تا اینجا. رقعه‌ای به میرزا

محمدحسین نوشتم که آن کاغذ عباسعلی سرهنگ را بده بیارند به‌بینم. ساعتی گذشت. دیدم خودش با پسرش آمدند. کاغذ را بیرون آورد. دادخواندم. دیدم همانطورها نوشته است که گفته بود. کاغذ را ضبط کردم میرزا محمدحسین مضطرب شد. بنا کرد به التماس واصرار که کاغذ را بگیرد. ندادم. آدمش را صدا کرد. گفت برو اسب قزل مرا برای فلان کس پیشکش بیار. قبول نکردم هرچه اصرار کرد، راضی نشدم. شام آوردند. نخورد. قهر کرد. اعتنا نکردم. بعد از شام به طور قهر رفت.

روز جمعهٔ سلخ: صبح برخاسته قرص کاکنج با آب گرم خوردم. بعد رفتم منزل حاجی محمدمیرزا صدرالعلماء هم آمد. عریضهٔ تشکرآمیز از قول خودش و علمای دیگر درباب گذشتن امر آقاخان و محمدخان نوشته بود. داد دیدم. از آنجا به اتفاق شاهزاده رفتیم منزل ملاعبدالجواد مدتی آنجا نشستیم شنیدم حاجی حسین نامی را شب گرفته‌اند یک‌تومان هم از او گرفته‌اند و به منزل محمدخان سرکرده برده‌اند. آدم فرستادم محمدخان و نایب رجب وحاجی حسین و فراش‌ها را آنجا آوردند. پرسیدم. دیدم همانطور است که گفته بودند. از نایب رجب سبب پرسیدم گفت تفصیلش را محرمانه عرض می‌کنم. از آنجا به منزل آمدم نایب رجب گفت. این حاجی حسین را سهواً عوض حاجی عبدالله گرفته‌اند. قدری به فراش ضرب زدم و یک‌تومان حاجی را پس گرفته به او رد کردم. دعا کرد رفت. بعد از دوساعتی دیدم حاجی آمد که: دیشب فراش به خانه من آمد عیالم رفت عقب‌در. فراش در را حرکت داد ضعیفه به زمین افتاد. حالا که رفتم به خانه دیدم بچه سقط می‌کند. گفتم من زیاده از آن که کردم دیگر چه تکلیف دارم. گفت، چه عرض کنم. رفت. بعد از ساعتی خبر آوردند که استشهاد تمام می‌کند! فرستادم او را آوردند. گفتم نگاهش دارند هر وقت زنش بچه سقط کرد طفل را من به‌بینم. امام‌جمعه آمد. توسط وضمانت کرد که پیرامون این مفسده نگردد. او را مرخص کردم. حضراتی را هم که برای قتل کدخدا رضا حبس کرده‌بودند گفتم محمدخان ضامن گرفت مرخص کرد تا من شرح‌حالشان را به مشهد بنویسم جواب هرچه آمد حاضر شوند اطاعت کنند.

روز شنبه غرّهٔ ربیع‌الاوّل: صبح برخاستم. شاهزادهٔ قهرمان میرزا که از مشهد مراجعت کرده‌بود، با حاجی محمدمیرزای پسرش به منزل من آمدند. شرحی از رضامندی نواب والا و مستشار از من بیان کردند و تفصیلی از شیطنت و فساد حاجی سید محمد ازغندی که مردم را تحریک نموده و می‌کند برای اینکه توسط او قبول نشده‌است. آنها رفتند.

فرستادم میرزا محمدحسین و محمدخان وموسی خان آمدند. دونفری که از اشرار در حبس بودند گفتم آوردند. چوب وافری زده، مرخص کردم. بعد به محمدخان گفتم حاجی سیدمحمد بنای فتنه گذاشته است آدم بگذار امروز برود ازغند. برخاست و رفت من هم نهار خوردم. دوای تازه که برای من میرزا محمدحسین طبیب نسخه داده‌بود حقنه کردم. فرستادم میرزا محمدعلی طومارهای مأخوذی انوشیروان میرزا را آورد. مقابله کردیم. نظرعلی خان پسر سرهنگ یک‌مجموعه نان فرستاده. بعد خودش آمد، خدا حافظ کند برود جلگه. به او گفتم: از قراری که

معلوم شده امر قتل کدخدا رضا راجع میشود به سرهنگ. قاتل ها از بستگان اوست. مضطرب شد. گفتم: من ناچارم از نوشتن حقیقت امر. گفت تأمل کنید تابروم یاور را بفرستم. گفتم زود تا فردا بیاید که من فردا شب باید آدم بفرستم او هم رفت...

روز یکشنبه دوم: صبح برخاسته بیرون آمدم دیدم جمعی سادات و رعایای بلوک رشخوار آمده اند که موسی خان، حاجی ملاحسن پیشنماز را گرفته حبس کرده است. گفتم در این باب نواب والا چیزی بمن ننوشته به میرزا محمدحسین نوشته اند بروید پیش او به من مدخلیتی ندارد. گفتند در معاملهٔ امسال به ما تعدی شده است گفتم من مأموریتی برای معامله و عمل امسال ندارم رفتند. من مشغول شدم به عرایض تهران. از وضع خراسان و مأمورین وکیفیت امر تربت و اغتشاش امر حکومت آن و اشتغال خودم به اصلاح آن نوشتم بعد از ظهر فارغ شده حمام رفتم. غروب بیرون آمدم. وقت ظهر امروزنظرعلیخان آمد. کاغذی از علینقی بیک یاور آورد. اظهار عجز و انکسار والتماس درباب کاغذ سرهنگ درخصوص ضاربین کدخدارضا و رجوع به تقریر نظر علیخان. واوزبانی گفت: اسبی ترکمانی برای پیشکش شما حاضر کرده ایم اگر میخواهید اینجا بیاریم و اگر وقت رفتن از جلگهٔ زاوه می آئید یاور خواهش دارد آنجا مهمان شوید. اسب را آنجا پیشکش کنیم. گفتم از آمدن به مهمانی شما مضایقه ندارم. اما اسب را نمی خواهم گفت: اسب دیگر قرا باغی اینجا هست خیلی خوب است آنرا می‌آرم گفتم: آنرا هم نمی خواهم گفت پس سی تومان نقد می آرم قبول نکردم گفت پنجاه تومان حاضر است قبول نکردم. خیلی التماس کرد قبول نکردم گفت پس جواب یاور را بنویسید بروم جواب بیاورم. نوشتم رفت. وقت مغرب محمدخان آمد گفت میرزا محمدحسین گفته است کاغذی از سرهنگ درباب خونیها پیش من بود دادم به میرزا خانلرخان خدمت شاهزاده بفرستد. نظر علیخان التماس میکرد که آن کاغذ را نفرستید گفتم میرزا محمدخسین دروغ گفته است. کاغذ پیش من نیست ولی من راضی نمی شوم همچو شری برای سرهنگ بر پا شود گفت: وقتی که یاور اینجا بود من به او گفتم که ما باید هرکدام یک اسب به خان پیشکش کنیم و من منتظر بودم وقت رفتن شما یک شب به ده‌نقل مکان کنید آنجا اسب را بدهم. گفتم اولاً از شما هیچیک اسب توقع ندارم اصرار کرد گفتم باز از تو مضایقه ندارم قبول کنم ولی از یاور چون این حرف بمیان آمده قبول نمی‌کنم گفت این قرار پیش بوده و دخلی به این مقدمه ندارد گفتم هرچه هست که از او قبول نمی‌کنم. محمدخان رفت. من نماز کرده مشغول روزنامه شدم.

روز دوشنبه سوّم: سوار شدم صحرا رفتم دوسه قریه از دهات حول و حوش شهر را گردش کردیم. از رعایای دهات وضع معاملهٔ حکومت را جویا شدم. معلوم شد تومانی چهار هزار فرع می‌گیرند که هرکس یک تومان جمع دارد چهارده هزار می‌گیرند. قریب به ظهر برگشتم. دیدم جمعی از سادات و رعیت موسی آباد آمده شکایت دارند که مخارج محصلین را از ما مطالبه می‌کنند. شما چه می‌گوئید گفتم قرار خرج محصلین و مأمورین با حاکم ولایت است. بروید پیش حاکم هرچه می گوید اطاعت کنید. رفتند. فرستادم عقب محمدخان مدعی آقاخان که

وجه‌المصالحه را بیارد. آمد، گفت حاضر است رفت که بیارد. آقاخان هم آمد. محمدخان پول را آورد. پنجاه تومان را تحویل محمدابراهیم کرد و رفت. ساعتی گذشت. دیدم آقا سید محمدازغندی را جلو انداخته قیل وقال می‌کنند که حاجی سیدباقر موسی آبادی را میرزا محمدحسین گفته است در سربازار نگاه داشته مطالبه خرج محصلین از او می‌کنند. قدری تغیّر کردم که چرا قیل وقال می‌کنید. به حاجی سید محمدازغندی ضرب زدم که تو چرا پیش آهنگ مفسده شده‌ای گفت: مرا مردم بزور بیرون آوردند. گفتم چرا پیش سایرملاها نرفته، تو را خبر دارم که رئیس مفسده می دانند پیش تو می‌آیند. من گفتم به ازغند بروی، چرا نرفتی؟ گفت می روم. گفتم البته امروز برو بعد به آقا سیدمحمد و سیدوکیل الرعایا گفتم بروید پیش میرزا محمدحسین بگوئید بنشیند چهارنفر موسی آبادی را قرار خرج محصلین را بدهد چه معنی دارد یک سید بیچاره را به دست فراش می دهند و خود در خانه اش می خوابد، مفسده مهیّا می‌کند. رفتند. باز چند نفر دیگر را به دست محصل داده، نفری دوازده هزار از آنها گرفتند مردم پیش موسی خان به تظلم رفتند. محمدخان سرکرده آنجا بود. مخارج پنج روزه محصلین را از خود حواله کرده بود که پول مردم را پس بدهند.

عصر رفتم منزل میرزا محمود طبیب، چای خوردم. کاغذی از میرزا محمدحسین مستوفی بیرون آورد که از مشهد نوشته بود که از حبس خلاص شده. از من تشکر کرد و باز برای اصلاح کارش توسط خواسته بود. از آنجا برخاسته به صحرا رفتم. محمدخان آمد. خیلی به او تحسین کردم از خرج دادن به محصلین نقل کرد که دیروز حاجی سید محمد ازغندی به مردم تحریک می‌کرد که درب مسجدها را به‌بندند. از همانجا یک نفر سوار فرستادم که امشب حاجی سیدمحمد را به ازغند بفرستد.

محمدخان مدعی آقاخان رقعه نوشت که سی تومان برای شما حاضر است. قبول نکردم. مغرب به منزل آمده به سرکرده، تأکید کردم که البته کار محبوسین را مهیا کن پس فردا بروند گفت چشم و رفت. محمدخان آمد به التماس که حالا که سی تومان را قبول نکردی، اسبی دارم، اذن بده او را بیارند. قبول نکردم اصرار کرد که فردا اسب را بیارند شما تماشا کنید. حسین خان را هم می آرم هرطور میل شما باشد اطاعت می‌کنم و رفت.

روز سه شنبه چهارم: صبح برخاستم. محمدخان و حسین خان و آقاخان آمدند. اسبی آوردند که زیاده از ده‌پانزده تومان نمی ارزید قبول نمی‌کردم به اصرار گذاشتند و رفتند. نهارخورده خوابیدم. بعد از تحویل حمل که سه‌ساعت به غروب مانده بود* برخاستم. محمدخان. ملاعبدالجواد مجتهد. صدرالعلماء به دیدن عید آمدند. چای خوردند مغرب رفتند. محمدخان گفت: حضرات زحمت میدهند که توسطی از آنها خدمت نواب والاعرض کنی گفتم می نویسم.

* روز سه شنبه چهارم ربیع‌الاول سال ۱۲۹٤ هـ.ق مطابق با اول فروردین ۱۲۵٦ شمسی است.

روز چهارشنبه پنجم: صبح برخاسته سوارشدم. همان اسب تعارفی محمدخـان رایورغه و پرتکان می رود و تعـریفی ندارد. رفتـم به قریهٔ حُسنـی. اتفاقـاًمیرزا محمـود طبیب که آنـجا خانه و علاقه ملکی هم دارد آنـجا بود اصرار کرد پیاده شویم. قدری مـیان باغات گردش کـردیم. سربازی از مشهـد آمد. پاکـتی از میر پنـجه آورد که مشتمـل برارقام و دستخط هـای والا هم بود. همه تـمجید ورضامـندی از اقدامـاتی کـه درباب گرفـتن مـقصرین شـده است و اینـکه اگـر موسی خان را لازم نداری بفـرست بیاید. بـعد نهار خوردیـم آمدیم مـنزل تا عصر خوابـیدیم. عصر میـرزا محمدحسین و محمدخان سـرکرده آمـدند، بعد از نهار. میـرزا محمدحسین مغرب رفت محمدخان اظهـار کرد که حضرات صدتومان بدهنـد و رفتن آنها را موقوف کنید. گفتم رفتن آنها بهتر است. سی تومان از آن پنـجاه تومـان را هم داد و رفت که قرار کـارحاجی حسین را بـدهند. من هم عـریضه درباب روانه کردن مقصرین به شاهزاده نوشتم.

روز جمعه هفتم: صبح برخاستم. قدری بـیرون شهر رفته پیاده راه رفتم برگشتم نهار خوردم ظهر رفتم مسجد جامع. امام جمعه مـوعظه می‌کرد عصر از آنجا رفتـیم خانهٔ ملا عـبدالجواد به بازدید عید. چای خوردیـم. آخوند از من اذن خواست که برود جلگه برای ختم زن سرهنگ گفتم یاور به من هم نوشته بود. مـن هم خیال دارم بیایم بـاهم می رویم. از آنجا رفتم به بازدید صدرالعلماء. از آنجا به منزل آمدم. محمدخان سرکرده گفت. برای برچیدن ختم مناسب اینست که شما پس فردا که سیّم است بروید. قرار براین شد که پس فردا بروم.

روز شنبه هشتم: صبح رقعه‌ای به آخوند ملاعـبدالجواد و صدرالعلماء نوشتم که من امروز به جلگه نمی‌آیم. فردا خواهم آمد. شما اگر باید امروز بروید منتظر من نباشید...

روز یکشنبه نهم: صبح برخاسته، مدتـی مشغول گفتگوی آقـاخان و محمدخان بودم اسـبی که محمدخـان داده بود به او پس‌دادم. قرار شد کـه به همه جهـت صدتومان بدهد که پنجاه تومان وجـه مصالحه آقاخان بـاشـد. پنجاه تومان بـه مـن تعارف بدهد. رفت کـه پول بیارد. دیر کرد. من سوار شده روانه جلگهٔ زاوه شدم. محمدخان سرکرده. آخوند ملا عبدالجواد. محمود طبیب هم با من بودند. در یک فرسخی شـهر نهار خوردیم. وقت عصر به دولت آباد جلگه کـه خانهٔ عباسعلی خان سرهنگ و علینقی بیک یاور در آنجا است رسیدیم مجلس فاتحهٔ زن سرهنگ درمیان بود ختم را بر چیدیم.

شب را در آنجا مـانـدیم. شب را در اطاق تالار انـدرونی سرهنگ مـلاها و جماعتـی از اهل تربت که به عزا آمده بـودند شام خوردیم. بعد مـن رفتم به بالا خانهٔ تـازه که یاور ساخته بود تـخت آهنی آنـجا بود. رختـخواب پاکـیزه رویِ‌تخت انـداختند. جای خوبی بـود. کک نداشت راحت خوابیدم.

روز دوشـنبه دهـم: صبح بـرخاسته چـای خوردم باز رفـتیم به اطـاق اندرونی گـفتم نشان و خلعت یاور را آوردنـد. احکامش را آوردند. نشیان و خـلعت‌ها را گفـتم پوشید. احـکامش را یک آخوند روضه‌خان، خواند، شـربت آوردند صرف شد. خواستـیم به شهر مراجعـت کنیم، یاور قبول

نکردبه اصرار نگهداشت. نهار آبگوشت و حاضری چنانچه در عزای رعایا رسم است آوردند بعد متفرق شدیم. قدری در اطرف ده راه رفتیم. قدری در اطاق دراز کشیدم وقت عصر سوار شده به باغی که تازه سرهنگ درقریهٔ شیخ‌آباد ساخته است رفتیم. چای خوردیم مغرب به منزل آمدیم شب آخوند و سایرین هم آمدند بالاخانه که منزل من بود نشستیم بعد از شام همه رفتند من خوابیدم.

روز سه‌شنبه یازدهم: صبح برخاستم. محمدخان سرکرده آمد یک قهوه‌سینی هم پسریاور، یک نعلبکی پول سفید، یک بشقاب نارنج داشت رقعه‌ای یاور نوشته بعد از تعارفات اینکه هفت‌تومان برای نوکرهای شماست خواهش دارم قبول کنید. بعد یاور هم آمد پاره‌ای تعارفات کرد بعد از چای سوار شده روانه شدیم. دربین راه نهار خوردیم. وقت عصر به شهرآمده منزل آخوند چای خوردیم. به منزل آمدم. ازشهر تربت تا به جلگه می‌گویند سه‌فرسخ است امّا از چهارهم بیشتر است.

میرزا خانلرخان پس از مراجعت از دولت‌آباد زاوه از خانهٔ محمدمیرزا به باغ نظرکه عمارت حکومتی است و حالا در بهار سبزوخرم و پرشکوفه است نقل مکان می‌کند و در ۱۸ روز دیگری که در تربت به سرمی برد کار مهم دیگری از پیش نمی برد. بعضی از علما به وی پیشنهاد می‌کنند که حکومت تربت را بپذیرد و اگر لازم باشد در این خصوص به تهران عریضه خواهند نوشت امّا خانلرخان می‌گوید اگر هم چنین قصدی دارید می توانید پس از این که او شهر را ترک گفت اقدام کنید. به هرحال خانلرخان به توصیهٔ مقامات حکومتی تربت را به قصد مشهد ترک می‌کند. در مشهد مهدیقلی خان پسر اسحاق‌خان قرائی. ابوالقاسم‌خان پسر محمدخان و هادی‌خان پسر احمدخان به دیدنش می روند و او پس از سه‌چهار هفته اقامت در مشهد در طریق حرکت به قاین مجدداً وارد تربت می شود. سفر وی به قاین یک‌سالی طول می‌کشد و در نوزدهم ربیع‌الاول سال ۱۲۹۵ هجری در راه رفتن به مشهدبه فیض‌آباد و به قول خودش سواداعظم و حاکم‌نشین محولات وارد می شود. در این زمان محمد حسن‌خان حاکم تربت است و میرزا تقی‌خان قرائی نایب وی در کار محولات است. علیخان سلطان، نوهٔ یعقوب علیخان محولاتی سلطان فوج قرائی در حوزهٔ محولات است. خانلرخان در طریق مراجعت به مشهد، منزل به منزل از مردم شرح تعدیات حاکم جدید تربت را می شنود و لابد به همین دلیل وقتی که تربت را برای آخرین بار ترک می‌کند از قبول دوکله قند روسی و یک شیشه آبلیموی حاکم تربت خودداری می‌کند.

یک گزارش مردمی

* حاج سیّاح نیز که در شانزدهم رجب ۱۲۹۵ هـ.ق ۱۲۵۷ هـ.ش از مشهد به طرف سیستان حرکت می‌کرده است در عبور از حوزهٔ مطالعه ما، منطقه را این گونه وصف کرده است:

«... شب را استراحت کرده صبح به طرف رباط سفید راه برداشتیم. رفتیم سیّد قدری مایحتاج برای راه خرید و گفت، اطراف رباط سفید و اغلب این راهها امن نیست. در وسط روز به رباط سفید رسیدیم. کاروانسرائی بود و در برابر آن آب انباری و یک مرد در آنجا کاه و جو می فروخت. چند سوار هم از طرف دیگر به آنجا وارد شدند. سیّد گفت چون این جاها از راهزن امن نیست. زود حرکت کرده خود را به اسدآباد برسانیم. روانه شدیم براه اغلب درّه و تپه های کوچک و موافق حال دزدان بود. سیّد با فاصله پیش تر از من می رفت تا نزدیک صبح از آن خطرها آسوده به اسدآباد رسیدیم و آنجا قدری استراحت کردیم سید گفت خوب است به رویم به شورحصار که از اینجا دوفرسخ فاصله دارد و بهتر از اینجاست و از آنجا یکروزه به تربت حیدریه می رویم. حرکت کردیم راه هموار بود. از رود متعفّنی * گذشته به شور حصار که قریه کوچکی است رسیدیم و در خانه ای منزل کردیم. انسان اگر دهات ایران را گردش کند می فهمد که ظلم یعنی چه؟ بیچارگان سوخته و برشته دریک خانه تمام لباسشان به قیمت جل یک اسبِ آقایان نیست. یک ظرف مس برای طبخ ندارند. ظرف ها از گل ساخته خودشان. با اینکه شب و روز در گرما و سرما در زحمت و عذاب کارند، نان جو بقدر سیرخوردن ندارند. سال به سال، شش ماه به شش ماه گوشت به دهانشان نمی رسد. از خوف هر وقت یک سواری یا تازه لباسی به لباس آخوندی یا سیّدی یا دیوانی می بینند می لرزند که باز چه بلائی برایشان وارد شده است. باری سیّد در آنجا آشنا داشت. شب را مانده صبح روانه شدیم. بعد از ظهر وارد شهر تربت شدیم. سرائی تازه در بیرون شهر بود در آن منزل کردیم و بعد از آسودگی به سیاحت شهر رفتم. ده بزرگی به نظر آمد، هرقبیل نعمت ارزان و فراوان، لکن مردم بسیار پریشان، صنعت ضعیفی از نسّاجی دارند و باید همه نحو جور حکام را کشیده توقّعات ایشان را به جا بیاورند. محرمانه شکایت از جور حاکم داشتند. قدرت اظهارشان نیست. اینجا را با اطرافش به یک شاهزاده محمدامین میرزا نام نان خانه داده اند که موافق رسم ایران او باید مالیات و فرع مالیات را چندین برابر از مردم گرفته رشوه و پیشکش ها که خود داده و حاکم شده بپردازد. خودش و همراهانش هم فایده ببرند و احدی هم قدرت شکایت ندارد به کجا شکایت کند؟ به که بگوید؟ کسی که حاکم را فرستاده اهل و مال آن محل را به او فروخته بسته به انصاف او.

---

* مقصود حاج سیّاح رودشور بوده است از متفرعات کالشور، که با عبور از شمال غرب جلگه رخ به جنوب اسدآباد رسیده و از طریق نسرو عنبرسرا در جلگهٔ زاوه به کال سالار وصل می شود.

فردا از آنجا روانه شده در دوغ‌آباد که ده کوچکی است منزل کردیم. سیّد به اسب‌ها خوب رسیدگی میکرد. فردا از آنجا سوار شدیم راه هموار بود. در وسط راه در عبدل‌آباد آبی خورده تا ظهر وارد فیض‌آباد در سایهٔ درختی نزول و استراحت کردیم. غروب از اهل ده آمده گفتند شب را در زیر درخت نمانید مبادا چیزی از شما به دزدند پس در یک خانه منزل کردیم شب از وضع حکام پرسیدم گفتند حکام مالک جان و عیال و مال مردمند. مثلی مشهور است دستی که حاکم بریده دیه ندارد. کاش تنها حکام بودند. نایب‌الحکومه، منشی باشی، فراش‌باشی، پیشخدمت‌باشی، تفنگدارباشی میرآخور، ملاباشی، حکیم‌باشی، داروغه، پاکار، کدخدا، هریک هر چه بکنند جلوگیر ندارند وای به حال کسی که شکایت کند. صاحب‌خانه را آدم باهوش دیدم گفت آقاغلام و بندهٔ زرخرید بسیار بسیار حالش از ماها بهتر است این را مبالغه نمی‌گویم دلیل دارم زیرا بنده ملک یکنفر است او میداند باید به یک نفر خدمت کند و آن یکنفر معاش او را داده از جور دیگران حفظ می نماید امّا ما نمیدانیم ملک کیستیم و بکدام یک خدمت کنیم، حافظ ما کیست؟ کاش یک ترتیبی به این مقدمات میدادند و هم برای ما و هم برای ظالمان خوب بود مثلاً معین شود که در سال از آنچه ما تحصیل می‌کنیم چقدر به آخوند و چقدر به سید و چقدر به درویش و چه قدر به حکام و هریک از مامورین او بدهیم و میدانستیم یک یا دو یا ده‌نفر مثلاً آخوند یا سیّد یا فراش یا کدخدا یا نوکر مالک برما حکم فرماست و سالیانه چه خواهند برد آن وقت ترتیبی میدادیم که باقی آنچه می برند معاش ما باشد و اطمینان داشتیم به ما می ماند امّا از بدبختی نمیدانیم امسال باید تحمیل چند سیّد یا فراش را بکشیم و چه خواهندخواست؟ آیا مایهٔ زندگانی به ما می ماند یا نه؟

گفتم عجب پس میخواهی بگوئی ظلم با قانونی باشد؟ اگر این بود الان ایران گلستان بود لکن این مالکان مردم، این ظالمان و حریصان و طماعان هرگز تن در نمی دهند که برای تصرفات و تصدّیات ایشان حدّی باشد یا معین شود که چند نوکر و گرگ خونخوار باید نگاه داشته ایشان را از گوشت مردم سیر کنند»[1].

چنان که ملاحظه کردید در سفرنامهٔ حاج سیّاح بیش از آنچه به جغرافیای محل توجه شود به اوضاع سیاسی و اجتماعی عنایت شده‌است که به هرحال توجّه مفید و روشنگری است.

سفرنامهٔ رکن‌الدوله

در سال ۱۲۹۹ با سه‌چهار سال فاصله از تاریخ مأموریت خانلرخان، محمدتقی میرزای

۱ ـ **خاطرات** حاج سیاح، ص ۱۳۷ به بعد.

رکن الدوله ایالت خراسان به سرخس سفری داشته است، در هنگام مراجعت از این سفر او و همراهانش طول جلگهٔ زاوه را از شرق به غرب طی می‌کننـد. در شمار ملتزمین وی از عباسعلی خان سرتیپ فوج قرائی و محمدخان سرکردهٔ سوار قرائی که فرماندهان نظامی منطقه می بوده‌اند نام برده می شود. محمدعلی منشی، نویسندهٔ گزارش «مسیر سفر رکن الدوله را ده‌به‌ده نام برده و توصیفی جزئی از روستاها به دست می دهد. برمبنای این گزارش رکن الدوله از طریق تایباد، مشهد ریزه شهرنو، نوبهار، چمن اسکندرآباد و همت‌آباد، صبح روز چهارشنبه یازدهم شعبان ۱۲۹۹ به قلعهٔ آقا حسن وارد می شود، ازین روستا چنین یاد می شود که:

زراعت و فواکه زیادی دارد، ابریشم در آنجا به عمل می آید و نخستین ده در خاک تربت و جزءِبلوک زاوه است در حوالی قلعه آقاحسن به اردو خبر می رسد که ۲۰۰ سوار ترکمن ساروق را قراولان دیده‌اند که به سوی خواف رفته‌اند. رکن الدوله سهام الملک را با یک هزار سوار برای جلوگیری از تاخت آنان به سرحدات خواف می فرستد. منزل دوّم اردو در طول جلگه شیخ آباد است با فاصلهٔ هفت‌فرسخ از قلعهٔ آقاحسن. راه از اراضی هموار و پرآب می‌گذرد در سمت راست مسیر مزرعهٔ کاهه متعلق به ساکنان قریهٔ آقاحسن علیک ملکی قهرمان میرزا حاکم زورآباد، شهنه بالا و مزار علمدار است. در این قسمت نویسندهٔ سفرنامه مزار علمدار را مقبرهٔ سلطان سلیمان برادر امام رضا(ع) دانسته در حالی که علمدار و سلطان سلیمان دو مزار جداگانه است ـچنان که خواهیم دید ـ و سپس درآبادیهای همین سمت از چخماق ملکی رعایا، نصرآباد ملکی بلوچها، مرغزار ملکی عباسعلی خان سرتیپ فوج قرائی و پطرو ملکی رعایا نام می برد. راجع به پطرو یادآوری شده‌است که این قریه کلیةً از زلزله خراب شد و تمام اهل آن هلاک گردیدند. حال چند خانوار در آن‌جا مسکن داشته‌اند نامعلوم است! و در آخرین بخش روستاهای این سوی جاده از صفی آباد ملکی آستانهٔ مبارکه، حشمت‌آباد ملکی حسام السلطنه نام می برد. و در سمت چپ مسیر اُردو از مقبرهٔ باصفایی یاد می‌کند که به اعتقاد اهالی، مقبرهٔ آصف‌بن برخیا وزیر سلیمان است. آن گاه قریهٔ ساق ملکی قهرمان میرزا، کاهیجه[1]. کلاته کور، جمرود[2] وسهل آباد ملکی رعایا وشیخ آباد ملکی نظر علیخان قرائی. منزل بعدی تربت است با چهارفرسخ فاصله از شیخ آباد. آب جاری از نهرهای دهات اطراف در راه بسیار دیده می شود. مسافت در طول جلگه طی می شود. دهات کنارهٔ راست مسیر این گونه است: دولت‌آباد خالصهٔ دیوان اعلی. قلعه‌ای بزرگ و محکم که خندق و باروئی در کمال اعتبار دارد. نویسنده یادآور می شود که می‌گویند سابقاً دارالحکومه تربت این قلعه بوده است و عظمت بارو و خندق آن که همچون شهر معتبری است گواه این قول است. کنک بالا

---

۱ و ۲ ـ درمتن گنجی و چهرو آمده.

ملکی سادات، گلسرا[1] ملکی عباسعلی سرتیپ شهنهٔ بالا، گوجی[2] و کاریزگ هر سه ملکی رعایا، حاجی آباد ملکی حاجی باقر، آبرود ملکی عباسعلی سرتیپ. سبوخ[3] و سرکاریز ملکی رعایا، کاریزک ملکی خواجوی، شادی ونقاب ملکی رعایا، صومعه ملکی میرزا محمدحسین مستوفی تربت وضیاء الدین[4] ملکی رعایا.

در سمت چپ جاده زاوه است که ملکی رعایا می باشد و به گفته مؤلف ده معظّم آبادی است که وقتی حاکم نشین بلوک زاوه بوده است. تلخی و میرآباد ملکی رعایا. نیازآباد ملکی حاجی علینقی بیک یاور فوج قرائی، سیاه سنگ ملکی رعایا. کلا ته زنگنه ملکی هادی خان پسراحمدخان نوادهٔ اسحاق خان قرائی. کنک پایین و قلعه نی ملکی رعایا سفرآباد ملکی آقا سید کاظم، بولوایه خالی از سکنه و حسین آباد هردو ملکی بلوچها، اسماعیل آباد ملکی رعایا، اشترخسب[5] ملکی محمدحسین صدر، دهک، پدرد[6]، عریان و برزارهمگی ملک رعایا.آن گاه نویسندهٔ سفرنامه می‌گوید در یک فرسخی شهر آب انباری برای شرب عابرین ساخته اند که دایر است و آبی در کمال گوارایی دارد. توصیف مؤلف از تربت چنین است که:

تربت حیدریه یکی از شهرهای حاکم نشین خراسان و معروف است. هوای خوب، آب بسیار و دکاکین زیاد وپنج حمام و عمارت حکومتی و باغهای زیاد و فواکه بسیار دارد. خاصه زرد آلوی نوری آن که معروف است. در تربت سردار محمدافضل خان افغانی که در این شهر به سر می برده است با رکن الدوله ملاقات می‌کند. مخمدعلی منشی به سفارش شاهزاده از مقبرهٔ قطب الدین حیدر بازدید کرده یادداشتهایی را به وقایع روزانه می افزاید. رکن الدوله همچنین در تربت، حاج کاظم خان مباشر بلوچها حاجی محمدمیرزا حاکم تربت و نظرعلی خان پسر عباسعلی خان سرتیپ را خلعت می دهد و از این پیش عباسعلی خان سرتیپ نیز به سرداری ترمه کشمیری مخلع گردیده به کوتوالی موقت قلعهٔ زورآباد گماشته می شود.

اردوی رکن الدوله در طریق سفر به مشهد در دو منزل یعنی چمن حدیده و رباط سفید در خاک تربت اطراق می‌کنند. در حاشیهٔ دست راست جاده، شاه ده، حسنی[7]، منظر، بنهنگ[8] فدک و دوغشگ همگی ملکی، رعایا، محمودآباد ملکی محمودخان حاکم سابق تربت، کامه، کشکک، عنجی دول آباد شور حصار و سربالا از املاک رعایا. نسر ملکی عباسعلی خان سرتیپ، خلج و سه نخی[9] ملکی میرزا عبدالله گنابادی، اکبرآباد ملکی اسدالله میرزا نایب الایاله. قلعه کوهی ملکی میرزابیک و در سمت چپ جاده. محلهٔ شیب[10] از رعایا، کوچهٔ قاضیان ملکی میرزا محمدعلی

---

۱ تا ۱۰ - در متن به ترتیب کیله سرا. کوچی. سیوخ. زیاوی. اشترخاص و پیرو جنی-نهنگ، سنجی و محلوشو آمده است که مطابق با ضبط معروف واژه ها، تصحیح گردید.

مستوفی تربت،ده پایین ملکی غلامرضا سلطان، قندشتن[1] ملکی محمدخان سرکردهٔ سوارقرائی، ازقند، اقوی، پهندر ملکی رعایا. بهارستان[2] ملکی حاجی علینقی بیک یاور، صنوبر ملکی رعایا. کامهٔ علیا ملکی محمدخان سرکرده و بکاول ملکی رعایا، قلعه رباط و شوراب ملکی رعایا، پیش آخور ملکی حاجی محمودخان حاکم سابق تربت. اسماعیل آباد و سلطان آباد از رعایا. کرک آباد ملکی محمدسلطان،فخرآباد ملکی محمدامین بیک قرائی و حشمت آباد ملکی سهام الملک.

در طول راه آب انباری در دوفرسخی تربت. رباطی در نزدیکی کامه (ازسنگ و گچ ومسقّف) سپس گذرگاه خُماری و برج قراولخانهٔ آن و آب انبار دیگری در یک فرسخی کلاته قاضی. رباطی آجُری در دوفرسخی همین محل و سپس برج قراولخانه در کنار چشمهٔ محمدمیرزا به چشم می خورده است. و سرانجام در نزدیکی رباط سفید از دربندی مخوف نام می برد که به دربند قلعه دختر شهرت داشته و آثار قلعه دختر با مقبره‌ای سنگی در ارتفاعات آن برجا بوده است. در واپسین منزل حوزهٔ تربت. مهدیقلی خان پسراسحاق خان قرائی که در آن هنگام ۸۰ سال از عمرش می‌گذشته است با رکن الدوله دیدار می‌کند[3].

* * *

اعتمادالسلطنه در **فرهنگ بزرگ جغرافیایی** خود پس از این که به انتساب تربت به قطب الدین حیدر اشاره می‌کند، این موضوع را تذکر می دهد که:

«بعضی تربت‌حیدری را تربت اسحاق‌خان نیز گفته‌اند و این از آن است که قلعهٔ شهر تربت را اسحاق‌خان ـ در عصر آقامحمدخان و فتحعلیشاه ـ بنا کرده. سپس با ذکر حدود اربعهٔ شهرستان می‌گوید»:

«این ولایت حاصلخیز و میوه‌جات آن نهایت وافر و ممتاز خاصه سیب آن که امتیاز مخصوص دارد و خربزه محولات کمال اشتهار را دارد... ارگ شهر تربت معتبر و محکم و شهر واقع در جلگه است. ابتدا که اسحاق‌خان حصار این شهر را با برج و باروی بسیار محکم بساخت سه هزار خانوار در آن از طایفه قرائی سکنی گرفتند و شمارهٔ نفوس الی ۱۸۰۰۰ رسید امّا این اوقات ـ عهدناصری ـ جمعیت آن تقریباً ۲۰۰۰ نفر و بیشتر آنها از طایفه قرائی و کمتر تاجیک هستند و سکنهٔ بلوکات نیز بهمین منوال است اصل طایفه قرائی از عرب و مصاحب شمشیری معروف می باشند. بشرهٔ سکنهٔ این ولایت تیره‌تر از بشرهٔ مردم سایر ولایات خراسان است»[4].

اعتمادالسلطنه آن گاه به ذکر اموال اسحاق خان و قطب الدین حیدر پرداخته است که کم و بیش شبیه منابعی است که ما از این بیشتر یاد کردیم.

---

۱ و ۲ ـ در متن گنجشتو ـ و بارستان آمده است.

۳ ـ **سفرنامهٔ رکن الدوله**، ص۱۱۷ به بعد.

٤ ـ **مرآت البلدان**، ج ۱، ص ۲۹۰ به بعد.

و دو سفرنامهٔ دیگر

جرج کرزون انگلیسی که مقارن زوال سلطنت ناصری یعنی سال ۱۸۹۲.م در ایران مشاهداتی داشته است اهمیّت سوق‌الجیشی ولایت تربت را از لحاظ لشکریانی که از هرات و از راه خواف مشهد را هدف قرار می دهند یادآور شده و با اشاره به این که تربت‌حیدریه در مسیر جادهٔ ارتباطی بندرعباس به مشهد قرار دارد و کرسی ایالت یعنی مشهد را به سیستان ربط می دهد می‌گوید:

«اهالی آنجا غالباً ترکهای قرا و همچنین عده‌ای بلوچ هستند و یک قرن پیش، از برکت قدرت خارق‌العادهٔ حاکمی به نام اسحاق‌خان به حد اعلای رفاه رسیده‌بود و میگویند این شخص در تجارت همان اندازه مهارت داشت که در سربازی دلاور بود و به همان درجه فرد طالب فضل تمام عیاری بود که در امور اداری کاردانی داشت و از ولایت نیمه مستقل خود عایداتی در حدود یکصدهزار لیره وصول میکرد.

مردم تربت حیدری بیش‌تر از ولایت همسایه آن باروزهای جنگ وستیز و آزادی عمل، وداع نمودند و اکنون بکلی مطیع دولت ایران‌اند. سرزمین آنها مانند ترشیز از لحاظ قوّت و باغ میوه خیلی معروف است امّا از تاخت و تاز ترکمن ها و پیش‌آمد قحطی صدمه بسیار کشید. تربت‌وترشیز باهم دو فوج پیاده برای لشکر خراسان فراهم می سازند که این روزها نیک مشهور است».

کرزون آن‌گاه آمار فوج تربت را در نیروهای نظامی خراسان ۸۰۰ تن ذکر می‌کند[1].

* * *

مسافر دیگری که نسبةً نگاه دقیقی به سامان تربت داشته است غلامحسین خان افضل الملک می باشد که تربت حیدریه را در طریق سفر خود از مشهد به کرمان دیدار کرده‌است.

اگر در **سفرنامهٔ خانلرخان** بیشتر اوضاع سیاسی و درگیریهای محلی مطمح نظر قرار گرفته بود در این‌جا احوال طبیعی و اقتصادی حوزه و فرهنگ مردم است که مورد اشاره واقع شده‌است. ما فشردهٔ اطلاعات این مسافر را در مورد تربت که درضمن آخرین خبرهای ما از تربت پیش از مشروطه است. در بیانی غالباً نقل به معنی در اختیار خواننده قرار می دهیم.

افضل الملک در فصل بهار و در ربیع الاول ۱۳۲۱ قمری به رباط سفید می رسد که به نوشته او امین التجار تربتی آن را ساخته و دارای سی حجره وایوانی بوده‌است و در میانهٔ اُلنگی وسیع و سرسبز، دریک میدانی بازه‌هور. او خط سیر بعدی خود را این گونه وصف می‌کند که:

---

۱ - **ایران و قضیه ایران**،ج ۱،صص ۲۲۷ - ۳۰۰ - ۳۱۷ و ج ۲،ص ٦١٦.

«ازرباط سفید به طرف شوره حصار حرکت می‌کند. بعد از رباط نهرآبی دیده می شود و باید یک فرسخ ونیم از چهار فرسخ راه تا مقصد را از میانهٔ تنگه و رودخانه عبور کرد. کوه‌ها و تپه‌های کوچک ورود آبی با جاده است . در میان تنگه، رباط سر پوشیدهٔ کوچکی برای حفظ مسافر از سرما ساخته‌اند. از این تنگه که خارج می شوی جزءِ خاک تربت حیدری است و راه هموار می شود. گیاههای خوشبو در اکناف روییده و صحرا معطّر است. تمام صحرا و کوههای اطراف این موسم که هوا گرم و آخر جوزاست، سبز است. در سه فرسخی، قلعهٔ حسنخان است که ملک شاهزاده منتصرالملک باشد. او در کنار قلعهٔ خود رباط بسیار خوبی ساخته و تمام صحرا تا شوره حصار سبز و اُلنگ است. شوره حصار ملک حاجی محمدمیرزا حاکم تربت است با ۲۰ خانوار جمعیت و با ۲ کاروانسرا که یکی را حاجی محمدرضا لاری ساکن تربت ساخته است. این روستا دارای یک نهر آب شور و یک نهرآب شیرین است جایی با صفاست امّا باد، مسافران را متأذی دارد. منزل بعدی تربت است با فاصله پنج فرسخ از شوره‌حصار. راه عبور از گردنه‌ای صعب المسلک است. برفراز کوهی سرسبز، در سرکوه باد سختی می وزد که همیشه چنین است. از گردنه به بعد تا قریهٔ کسکک که در یک فرسخ‌ونیمی است راه هموار می‌گردد و پیرامون جاده و هرجا سبز و خرم است که آبهای مختصر از هر طرف جاری است و چشمه‌سارها بسیار. از نگاه افضل الملک کسکک از ییلاقات خوبی است که سی خانوار جمعیت و رباطی کوچک دارد، با مردم و نان و هوایی خوب. به اشارهٔ وی اغلب رباطهایی که در این طریق دیده می شود در دورهٔ قاجاریه و بویژه در عهد ناصری ساخته شده‌است. در کنار رباط کوچک کسکک، رباط بزرگتری است که امین التجار تربتی ساخته است.

از کسکک به سوی تربت را باید نخست از میان دره‌ای تنگ و سنگلاخی عبور کرد که دو طرف کوه است و لی گردنهٔ سختی ندارد. و قدری که از کسکک بگذری رودخانهٔ بزرگی دیده‌می شود که پل محکم و ۸ چشمه‌ای برروی آن بسته شده و این رودخانه کال سالار است که پانزده فرسخ طول دارد و به جنگل منتهی می شود.

کال در مسیر خود گاه خشک می شود و گاه زایش می‌کند امّا تا تربت غالباً آب دیده می شود. در این جا افضل الملک ضمن ضبط تلفظّ کسکک بروزن اندک به معنی کال هم اشاره کرده که به زعم ا ودر اصطلاح اهل خراسان معنی رودخانه را می دهد.»

افضل الملک با ورود به تربت در پشت دروازهٔ شهر وبرسر مزار قطب الدین حیدر در مسجد وسیعی که در عهد شاه‌صفی به سعی حاجی درویشعلی تربتی ساخته شده منزل می‌کند. پس از دیدار تربت توصیف او از شهر چنین است:

«شهری پر نعمت است. قیمت هرچیز ارزان است مگر اجناسی که باید از شهر دور دست آورد. هوای تربت به خلاف ترشیز ییلاقی است. میوه‌های خوب دارد. بازار و دکاکین آن به قدر فراخور آراسته است و در شهر آبهای روان دارد.

طاق اطاقها را به جهت رفع ایذاءِ موریانه تیر پوش نمی‌کنند غالباً سقف‌ها را ضربی می زنند. تربت درمیان دشتی واقع شده که دو طرف آن کوه است. دور شهر برج و بارو و خندق است. مردمان تربت غالباً خوبند. در بیرون شهر از دو طرف دو فرسخ باغات متصل به یکدیگر دیده می شود که فواکه و اثمار خوب از آنجا به عمل می آید».

افضل الملک در شمار متشخصان شهر از امین التجار و صدرالعلماء یاد می‌کند که این آخری ریاست و تشخص و صحن و سفره‌ای داشته است. متأسفانه این مرد فاضل در شهر ما چندان توقفی نداشته است اگر نه پیداست که می شد زوایای دیگری از زندگی مردم را از دریچهٔ سفرنامهٔ او تماشا کرد.

منزل بعدی او رباط بی بی است در پنج فرسخی شهر و به جانب بجستان.در میانهٔ راه بوریاباد، تقی آباد و صدرآباد قرار دارد که ملک صدرالعلما است. صدرآباد خیابانهایی موزون، مشجر و با نزهت داشته است و حمامی آسودگی رعایا را. رباط بی بی را در ٤٠٠ سال پیش بانویی ساخته که اینک خراب شده و ورثهٔ حاجی محمدرضا لاری تاجر تربتی و پدرزن امین التجار با استفاده از آجرهای رباط مخروبه و مصالحی نو رباطی دیگر می سازند با ایوانی و چهل حجره. در کنار این رباط قریه‌ای است آباد که انهار جاریه و آبهای فراوان دارد و در هرکجا که نهری جاری است صفا و طراوت دیده می شود. توتی بسیار خوب، وزرد آلوی نوری که خیلی پرآب و لطیف است و همچون زردآلوی معمولی پوست سفت و کلفتی ندارد، در این جا به عمل می آید که به قیمت ارزان فروخته می شود باغات خوبی دارد و نرخ اجناس ارزان است. ١٤ زوج گاو در این قریه زراعت می‌کنند. قیمت این ملک امروز ١٤٠٠٠ تومان است و به منتصرالملک تعلق دارد چند خانوار بلوچ هم در این جا سیاه چادر زده اند مثل این است که به ییلاق آمده اند هوای این جا گرم نیست و سردسیری آن بیش از گرمسیری اش است. منزل بعد فیض آباد است. پایتخت بلوک محولات که در چهارفرسخی رباط بی بی است. در راه، ده سرخ قرار دارد و سپس دوغ آباد که بس آبادی دارد

افضل الملک در جمع معارف دوغ آباد ازشخص معمّمی به نام آقامیرزا محمود دوغ آبادی نام می برد که مبّلغ رسایل و مروّج طایفه بابیّه بوده است. مقیم ده امّا در کسوت و گفتار و دارائی مثل اهل تهران. و آن گاه از آشنایی سابق خود با این مرد و مباحثاتی که با هم داشته اند یاد می‌کند . کاروان مسافران با عبور از عبدل آباد به فیض آباد می رسد و در کاروانسرایی که ٢٠ سال قبل بوسیلهٔ سیدهدایت سرجانی کرمانی ساخته شده منزل می‌کند.

افضل الملک فیض آباد را بیش از شأنیت خود، آباد دیده و می‌گوید:

«٧٠٠ خانوار جمعیت و ٦٠ باب دکان داشته است. مشاغلی که مخصوص شهرهاست مثل حدّادی و نمدمالی و نجاری و دیگر اصناف در این قریه دیده می شود و بودن اصناف در هر دهی

دلیل تمدن است».

او همچنین متذکّر شده است که:

«مهنه که از املاک شریف العلماست با حسن آباد،دوغ آباد،میان ده، عبدل آباد همه جزو بلوک محولات به حساب می آیند. از کوههایی که در دو فرسخی فیض آباد است سنگهای صاف و هموار، دو ذرع ونیم قد و یک ذرع ونیم پهنا به این جا آورده به جای پل بر نهرها قرار می دهند و درهای بعضی از باغات از سنگ یک تخته است. انار و انگور خوب به عمل می آید و میوهٔ اینجا که در ایران منحصر و معروف است خربزهٔ بلوک محولات است که اهل خراسان آن را به خربزه اصفهان و خربزهٔ دبیری و زرند تهران ترجیح می دهند. این میوه را به مشهد می آورند و اهالی آن را به تحفه برای یکدیگر می فرستند. خربزهٔ محولات شیرین است چندان که از آن شربت می توان گرفت و ترد است چندان که در دهن آب می شود امّا در قیاس با خربزهٔ اصفهان و زرند لاغر و کوچک است و کم گوشت و پوستش قلم کاری و سیاه و بدرنگ است».

در هنگام عبور افضل الملک از محولات تخم مرغ یکی یک پول و چهل عددش یک قران بوده است. کاه قیمت نداشته است، جو دو من یک قران. به عقیدهٔ افضل الملک در حالی که در تهران و مشهد تخم مرغ هردانه ای ۵ پول است و در رشت ۸ پول علت ارزانی اجناس در این جا کمی عبور مرور است کما این که در سیستان گاهی تا ۲۰۰ عدد تخم مرغ به یک قران فروخته می شود. به همین دلیل از فیض آباد به بالا نرخ رو به ارزانی دارد. وی همچنین یادآوری می کند که در دهات ایران اغلب مسکرات وجود ندارد چه یکی از همراهانش که به خوردن مسکرات عادت داشته است با تفحص بسیار یک بطری به دست آورده است آنهم به بهایی گران.

نویسندهٔ سفرنامه در این جا و در حاشیه نوشته هایش به این فکر می افتد که وجه انتساب تربت را به حیدری توضیح بدهد که می دهد امّا اشاره او به نام قدیم شهر جالب است:

«و این اسم به این شهر مستحدث است. اسم قدیم گبری این شهر چیز دیگری بوده است که ما نمی دانیم».

و قافلهٔ همراهان افضل الملک با عبور از میان ده به یونسی می رسند که بر سردوراهی است راهی به یزد و دیگر راه به کرمان[1].

سر پرسی سایکس در تربت حیدریه

تقریباً بلافاصله پس از افضل الملک، در زمستان ۱۳۲۲ قمری ۱۹۰۱.م سر پرسی سایکس در

۱ ـ **سفرنامهٔ خراسان و کرمان** ص ۱۲۹ به بعد.

طریق سفر خود از ترکمن صحرا به طبس وارد تربت حیدریه می شود. راهی که سایکس از شریف‌آباد به بعد تا تربت اختیار کرده است درست همان راهی بوده است که افضل الملک آن را پیموده بود یعنی از طریق شور حصار با گذر از چند میلی شرق گردنهٔ خماری رودخانهٔ سالار را پشت سر گذاشته شبانه به شهر می رسد. او در سفرنامهٔ خود تذکر می‌دهد که از روی اضطرار مجبور به اقامت در کاروانسرایی شده که برای اروپاییها خالی از خطر نبوده است چه در بین جمعیت کاروانسرا برای این که جای خلوتی داشته باشد باید چادر نصب می‌کرده است و اشخاص ولگرد که دایم این طرف و آن طرف پرسه می زده اند به تصوراین که فرنگی حیوان عجیب و غریبی است او را دنبال می‌کرده اند و حرکات و سکنات او را دقیقاً به تماشا می نشسته اند. ظاهراً در زمانی که سایکس از تربت می‌گذشته است عنوان اصلی نام شهر تربت اسحاق خان بوده است. سایکس تعجب کرده است که با وجودی که هنوز مقبرهٔ آجرکاری و وسیع قطب الدین حیدر در این جا بر پاست مردم نام شهر را تربت حیدری نمی‌گویند. در محاوره البته غالباً از شهر به نام تربت یاد می‌کرده اند که به معنی «قبر» است. غلبهٔ نام اسحاق خان برقطب الدین حیدر در این زمانها چنان بوده است که سایکس می‌گوید تربت حیدری اسمی است که روی نقشه به آن اطلاق می شود و تاکنون باقی مانده است. سایکس باآوردن شناسنامهٔ مختصری از اسحاق خان یادآور می شود که او از قبیله کرائیت یا قرائی بوده است که در رأس اتحادیه ای از ایلات سعی کرده بود مشهد را فتح کند امّا در این کار توفیق نیافته است. نکتهٔ جالب دیگری که در یادداشتهای سایکس دیده می شود و البته قبلاً جرج کرزون هم تلویحاً به آن اشاره داشته است[1]، نفوذ عناصر روسی در ادارهٔ شهر تربت بوده است سایکس می نویسد تربت با پانزده هزار نفر جمعیت اینک از مراکز مهمّهٔ روسهاست یک پزشک روسی زیر چتر حمایت قزاقها در این شهر مراقب بیماریهای همه گیری چون طاعون و وباست. سایکس همچنین نوشته است که محصول عمدهٔ شهر سابق براین ابریشم بوده است امّا در این منطقه همچون سایر مناطق پس از شیوع آفتِ کرم ابریشم فقر و گرسنگی برمنطقه مستولی شده که هنوز آثار آن دیده می شود لیکن اخیراً پرورش کرم ابریشم دوباره پررونق شده است.

سایکس با پشت سرگذاشتن تربت، راه جدیدی را در پیش می‌گیرد که به نظر می رسد بستر کال سالار را تعقیب کرده باشد چه تصریح دارد به این که پس از طیّ ۳۰ مایل راه که اتّصالاً عبور وی از روی رودخانه تکرار و تجدید می شده است به «جنگل» رسیده است و می دانیم که جنگل ناحیه ای از جنوب بخش رشخوار است که در واقع بیشتر آبهای حوزهٔ تربت در ریگزارهای آن فرو می رود.

---

۱ - **ایران و قضیه ایران**، ج ۱، ص ۲۷۵.

سر پرسی سایکس با عبور از روستای جنگل که دهکده‌ای بوده محصور، با برجهای متعدد ـ و به نظر وی مضحک ـ به ناحیه‌ای از سرابها رسیده و آن گاه وارد «بیمرغ» می شود که جزءِ خاک گناباد است[1].

تربت حیدریه در آستانه مشروطیت

در آستانهٔ انقلاب مشروطیت که موجی از آگاهی و بیداری، مرداب ساکن جامعه را به جنبشی بی سابقه کشانده بود، در ولایت زاوه خبرهای زیادی به هم نرسید. وزشی اگر بود به قوت بال پرنده‌ای سبک پرواز بود که به شتاب از جنگلی می‌گذرد یعنی که آن قدرها مؤثر نبود تا خواب هزارسالهٔ مدهوشان دیار ما را بر آشوبد. مردم ولایت زاوه که در اصطلاح آن روزها، خیلی رسمی، رعایا خوانده می شدند نصیبی از هوای تازهٔ مشروطیت نبردند. علت عمده در محرومیتهای مردم از ثمرات بیداری دیگر جوامع شاید یکی این بود که از وقتی که دیگر ترکمنها پا از رکاب کشیدند و جنگهای احمقانهٔ داخلی فروکش کرد و دیگر به تفنگ مردم خرده پا نیازی نبود تفنگها از دوش آنان برداشته شد و به جایش داس و بیل و تیشه و چوبدستی در اختیارشان قرار گرفت. بیلها و داسهایی که نیروی خود را از عصارهٔ جان رعایا وام می‌گرفتند و عایدی شان را خوانین و آقاها و اربابها می بلعیدند. در چنین هنگامه‌ای که پیروزی بزرگ یک رعیت به کار گماشته شدن او در صحرای کشاورزی فلان مالک تلقی می شد جایی از آگاهی عمومی و فرهنگی نمی توان دید. از همین دوره است که رابطهٔ سالار و دهقان و بیگاوه و آفتاب نشین و کارگر و هیزم کش با ارباب و خان و آقا و شیخ و دیگر مدعیان سروری خلق در شکلی واقعاً و عمیقاً نفرت انگیز متجلی می‌گردد آنسان که اگر فرصتی باشد می توان ژرفترین و غم انگیزترین تراژدیهای انسانی را با برداشتی از همین روابط فراهم آورد.

چنین اِست که پرده‌های ضخیم و ظلمانی جهل و بیخبری در مقابل تمامی وزشها و نورها و نداها سدّی می شود سدید و نفوذ ناپذیر. متأسّفانه آن اوضاع و احوال کذائی با همان مقدار از زشتیها تا این اواخر و تا اوایل دههٔ پنجم از قرن حاضر شمسی و بعدترها ادامه می یابد.

در بحبوحهٔ مبارزات مشروطیت و در وقتی که در همه جای ایران بازار جنگ و ستیز علیه کارگزاران قجر گرم است درتربت حیدریه نیز کار حکومت گران آشفته می شود منتهی بوسیلهٔ

---

۱ ـ **ده هزار مایل در ایران**، ص ۳۳ به بعد و نیز «**گذری از شرق ایران**» در دست ترجمه از سروقدمقدم.

کسانی که در نیّات مشروطه خواهانه شان جای تأمل بوده است. دراین اوقات یعنی در ربیع الثانی ۱۳۲۷ قمری سالار تربتی بلوچ قیام می‌کند و شجیع الملک حاکم تربت و صدرالعلماء تربتی را ـ که مستبد بود ـ می‌کشد و مجلسی دایر می‌کند. مستبدیّن از شهر مغززّ الملک را به جنگ سالار می فرستند گلوله به پای مغزالملک می خورد و مغلوب می‌گردد. به هرحال در تربت حیدریه مجلسی منظم بر پا می شود و تا اواخر ربیع الثانی تربت و ترشیز همپای دیگر ولایات خراسان در تصرف ملّت قرار می‌گیرد. انبارهای غلات و اموال وابستگان حکومت به خصوص خانوادهٔ شجیع الملک تاراج می شود و برای مدتی جلسات مشروطیت به خاطر کارگردانی امور مربوط به تسلّط برشهر پی در پی تشکیل می‌گردد منتهی بدشواری می توان باور کرد که سالار بلوچ با همان انگیزه ها اسلحه به کمربسته باشد که سالار ملی. شاید به همین دلیلهاست که ناظم الاسلام هم در اشاره به مجالس متشکّله در ترشیز وخواف و قاین می‌گوید اینها مجلس دایر کرده اند امّا خدا به خیر نماید که اهالی مجلس مشتبهند، امّا به هرحال نتیجهٔ کار سالاریان و مردم شهر هرچه که بود آن قدرهست که جایی در اعلامیه ها و شب نامه های ژلا تینی آن زمان داشته باشند[1].

چهرهٔ دیگری که از تربت حیدریه نموده شده است ـ و در واقع از معدود منابعی است که در قرن حاضر به سبک جغرافی نویسان قدیمی شهر را شناسانده است ـ بوسیلهٔ شیروانی صاحب **ریاض السیاحه** است. او درکتابْ خود که به سال ۱۳۳۷ قمری تالیف یافته است متذکر می شود که:

«تربت حیدریه پنجاه قریه دارد حبوبات و فواکهش ارزان وممتاز و علی الخصوص سیبش به امتیاز است، شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و محتوی است بر ۱۵۰۰ باب خانه و ایلاتش قریب به ۱۲۰۰۰ خانه»[2].

حضور عناصر بیگانه درتربت

با عبور از کنار وقایع برجستهٔ دوران مشروطیت، شهرهای ایران، جز در موارد استثنایی سرنوشت مشابهی پیدا می‌کنند. طبع زمانه اقتضای آن را ندارد که شهری بتنهایی در مقابل حوادثِ تاریخ ساز قرار بگیرد. در این دوره از تاریخ، تربت حیدریه با ترشیز زیاد فرقی ندارد همچنان که هردو مثلاً با سمنان، که وارد دورهٔ معاصر شده ایم. عهدی طلائی و ممتاز در همهٔ اعصار تمدن

---

۱ ـ **تاریخ بیداری ایران**، ج ۲، صص ۳٤۸ و ۳۸۹.

۲ ـ **ریاض السیاحه**، ص ۱٤۲.

بشری، یعنی قرن بیستم میلادی.

ره‌آورد شوم عصر طلائی برای کل جهان شروع جنگ بین‌المللی اول است در این میان چیزی که نصیب ولایت ما می شود این است که تربت حیدریه برای مدتی و یا مدتهایی صحنهٔ رقابت‌ها و توطئه‌های دولتهای روس وانگلیس از یک طرف و آلمان از طرف دیگر، می شود.

کروکی ذیل که از کتاب زیر آفتاب سوزان ایران برگرفته‌ایم نشان می دهد که مناطق اشغالی دول روس و انگلیس در خطی شمالی ـ جنوبی واز مشهد تا گناباد تربت را نیز دربر می گیرد

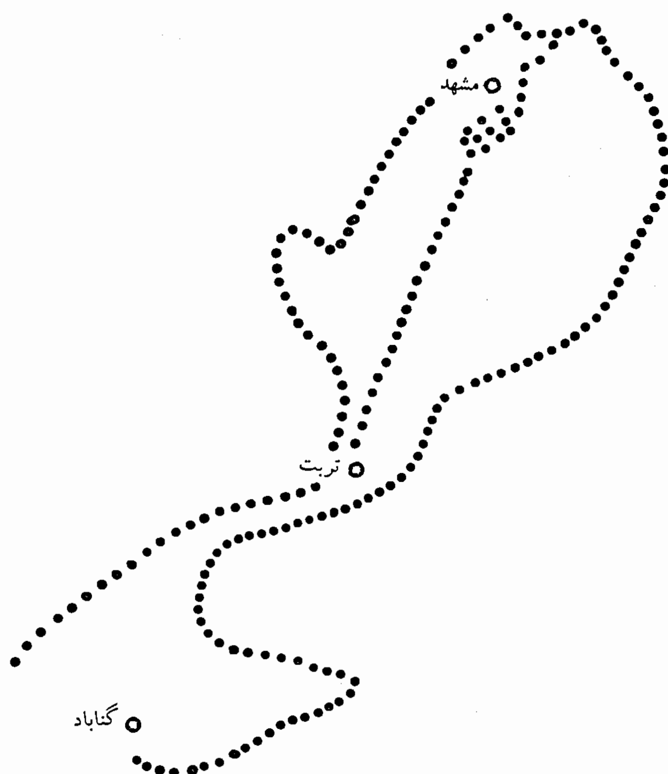
به گواهی همین نقشه تربت حیدریه در کانون خطر قرار داشته است. در این دوره‌ها اسکار فن نیدرمایر افسر آلمانی مأموریت می یابد که برای اختلال در امر پیشروی روس و انگلیس که با آلمان در حال جنگ بوده‌اند، در افغانستان و ایران اقداماتی انجام دهد، او در طول سفر خود به مناطق جنوب خراسان یاد داشتهایی از نفوذ نیروهای روس در خراسان را رقم زده‌است. براساس اطلاعی که به نیدرمایر رسیده بود نیروهای انگلیس و روس می خواستند در فاصلهٔ مشهد، تربت، تون، بیرجند و سیستان راه را برآلمانها ببندند. کاروانی که از مشهد و تربت می آمده و از اردوی نیدرمایر عبور می‌کرده است به آلمانها گزارش می دهد که چند سرباز روس با مسلسل به تربت وارد شده‌اند و پس از توقف کوتاهی، در جهت بیرجند به سفرخود ادامه داده‌اند. پس از اینها سروکلّهٔ صدنفر دیگر که از شمال می‌آمده‌اند در تربت ظاهر شده‌است.

نیدرمایر همچنان که از مرکز لوت مراقب اوضاع است متوجه می شود که روسها با نیرویی در حدود یک‌صد و پنجاه نفر از قاین به تون وارد شده‌اند و پیش از آن سیصدنفر دیگر از طریق تربت به راه افتاده‌اند. بدین ترتیب در خراسان هرچند چهرهٔ جنگ در نقابی از توطئه پنهان می شود و مردم کمتر با مظاهر جنگ آشنایی پیدا می‌کنند امّا سربازان متخاصم که اجیرکار خویشند، درآیند و روندهای مسلحانهٔ خود برای یگدیگر ایجاد خطرمی‌کنند. محققاً قوای دولتی ایران هیچ نقشی در این قضایا ندارند و گروههای مسلّح خارجی تنها کسانی هستند که بلامنازع در حوزهٔ بزرگی از خراسان برای یکدیگر خط و نشان می‌کشند. مأمور آلمانی دیگری که در همین زمانها از هرات به راه افتاده‌بود و «پاشن» خوانده می شد با احتیاط تمام از چنگ قوای دشمن گریخته و موفق می شود که در جنوب تربت‌حیدریه از منطقهٔ اصلی خطر گذشته و راه خود را به سمت طبس بگشاید[1].

مردم عادی در این میان درحدّ یک تماشاگر حضور خارجیها را به یاد دارند. پدرم می‌گوید من شاهد بودم که روسها در رباط سفید ـ بین تربت و مشهد ـ یک گاری ۸ اسبه را که از آلمانها گرفته‌بودند با خود می آوردند. و باز می‌گوید به یاد دارم که انگلیسها در سالهای ۱۳۳۵ هـ.ق در

---

۱ ـ **زیر آفتاب سوزان**، صص ۱۱۰- ۱۱۸- ۱۲۷ و ۲۲۶.



کروکی منطقهٔ تحت اشغال روس

تربت کیاوبیایی داشتند آنها غلات و ارزاق را با قیمتهای بالایی از مردم می خریدند و انبار می‌کردند. در آخر سال قسمتی از غلات را آتش می زدند و بخشی را دوباره به مردم می فروختند و این بار ارزانتر از قیمتی که خریده بودند!

توقف طولانی استعمارگران درنتیجه زد و بندهای دورهٔ مشروطیت و سپس درنتیجهٔ وقوع جنگ و انعقاد قراردادهای ننگین آخرین سالهای حکومت قاجار، بخصوص در تربت حیدریه یکی از موجبات تأسیس قنسولگریهای روس و انگلیس در این شهر بود. کوچهٔ معروف قنسولخانه در خیابان باغ سلطانی تربت یادگار دورهٔ فعال مایشایی اینان به شمار می رود.

در این دوره از تاریخ، فرّخ که خاطرات سیاسی خود را به چاپ رسانده است، به عنوان

کارگزار سیاسی دولت به ولایت خمسه * که همین تربت ماست منصوب می شود. او در این مأموریت به واسطهٔ مقاومتی که در قبال تجاوزات نمایندگان خارجی به عمل می آورد در سن ۲۷ سالگی به نمایندگی مردم تربت در سومین دورهٔ مجلس شورای ملی انتخاب می‌گردد ** . ما بخشی از خاطرات او را که روشنگر گوشه ای‌از حوادث تربت در این‌زمانهاست‌مرور می‌کنیم.فرخ می‌گوید:

«در سال ۱۳۳۱ هـ.ق‌به عنوان کارگزار ولایت خمسه به طرف تربت‌حیدریه حرکت کرده است. این اولین مأموریت او بوده امّا هنوز از راه نرسیده حادثه ای در آنجا اتفاق می افتد که وی برای مقابله با آن حادثه چندان آمادگی نداشته است امّا ناگزیر شخصاً ابتکار عمل را در دست گرفته و چشم از رهنمودهای مرکز می پوشد قضیه از این قرار بوده است که اسماعیل‌خان قره‌باغی معاون قنسولگری روس در تربت ناگهان به دست مردی بنام مختار که او هم تبعهٔ روس بوده به قتل می رسد و قنسول روس برای ماهی گرفتن از آب گل‌آلود شایع می‌کند که حاج شیخ علی اکبر مجتهد معروف تربت در قتل دست داشته و بدینوسیله بتواند یک دشمن بیباک خود را از بین ببرد، چون در ولایت خمسه معروف بوده‌که اگر یکنفر هم در برابر امیال روسها مقاومت کند حاج شیخ علی اکبر است. قنسول روس نامه‌ای به‌امضای‌حاج شیخ جعل می‌کند خطاب به فاضل بسطامی که «اسماعیل‌خان برداشته شد»». فرخ از قنسول می پرسد به چه دلیل این ادّعا را دارد و قنسول میگوید، شیخ یک داروی سمی تهیه کرده‌وتوسط‌خواهر امین التجار به او خورانده است. این زن البته همسر محمد یزدی رئیس بانک شاهنشاهی تربت بوده که خانواده‌اش تحت حمایت دولت انگلیس بوده و قونسول انگلیس در تربت حیدریه پشتیبان وی بوده. بهرحال وکیل الدوله انگلیس در تربت در مقابل قنسول روس قرار می‌گیرد و با پیش کشیدن پای سفرای این دولت‌ها قنسول روس به دستور سفیر دولت متبوع، دست از تعقیب زن رئیس بانک می‌کشد و طبعاً از حاج شیخ علی اکبر مجتهد هم دست برمیدارند. در پی همین وساطت‌هاست که فرّخ از مجموع ۳۷۲۴رأی تربت ۳۶۹۷ رای را به خود اختصاص می دهد و به مجلس می رود»[1]

این دوره باهمهٔ ناامنیهای ناشی از تسلّط خارجی با فعالیتهای سیاسی احزاب در خراسان و استوار شدن تشکیلات حزب دموکرات همراه بود از قضای روزگار مرحوم استاد احمدبهمنیار هم به عنوان رئیس تحدید تربت‌حیدریه به این شهر وارد می‌گردد و دو سال تمام در همین سمت باقی می ماند.

حکم ریاست وی در چهارم جوزای سال ۱۲۹۸ ش صادر می شود و او بی درنگ همراه فرزند

---

* ظاهراً این عنوان بیشتر از باب اشتمال تربت برولایات خواف -رخ- رشخوار، محولات و زاوه به تربت اطلاق می شده‌است.

** دورهٔ سوم از ۱٦ محرم ۱۳۳۳ تا ۷ محرم ۱۳۳٤ ق یعنی کمتر از یک سال به طول انجامید.

۱ - **خاطرات سیاسی فرخ**، صص ۳ تا ٦.

خود فریدون و مستخدمی به نام کربلایی حاجی کوهبنانی و بوسیلهٔ یک درشکه عازم تربت می ش
مرحوم استاد بهمنیار در تربت ضمن یک فعالیت شدید سیاسی با حزب دموکرات همکار:
می‌کند[1].

سال ژانداری (ژاندارمری)

در قرن بیستم ـ که درعین حال جنگهای جهانگیر و هولناکی را برای نسل آدمیزاده تدارک دیده است ـ وضع بکلی با گذشته فرق می‌کند. خندقهای حواشی شهرها پر می شوند، حصارها ا گرداگرد آبادیها برچیده می شوند و برجها، باشگاه دشتبانان مزرعه می‌گردند و بتدریج همهٔ قلعه ها ا لاک تاریک زندگی نظامی خویش بیرون می خزند.

تلاش برای بهبود بخشیدن به اوضاع زندگی، یعنی احداث مزارع، برآوردن باغها و توسع دامداری درمیان آحاد مردم آغاز می شود امّا به لحاظ آن که تا دیروز دهات یک درمیان ملک طلق فلان آقاوتیول به همان سردار بوده است، زحمات جانفرسای مردم به کانال سلیقه های شخصی دارندگان مال و منال، هدایت می شود.

القاب و عناوین و سمتهای قجری البته ازبین می روند ولی تا چندین دهۀ بعد، اشخاصی را داشته ایم که در زیر چترهیبت همین لقبها بر مردم حکومت کرده‌اند. هم از این رو من اعتقاد راسخ دارم به این که پس از مشروطیت، بزرگترین حادثهٔ زندگی مردم بیرون رفتن تدریجی آنهاست از زیرباربردگی. هم در عالم دهقانی و هم در جامعهٔ شهری. و نیز باور دارم که هیچ جنگی زماندارتر و فرساینده‌تر از جان کندن مظلومانهٔ دهقانان در مزارع نبوده است و مردم تربت حیدریّه در طول سالهای قرن اخیر دچار چنین جنگی بوده اند با این وصف اگر خبر داشته باشیم که ولایت زاوه را چندین بار بلای قحطی و خشکسالی به زحمت افکنده است در واقع با پدیدهٔ خارق العاده‌ای در تاریخ زندگی مردم مواجه نبوده‌ایم و اگر در طول سالهای بعد از ۱۳۵۰ قمری مردم در معرض اتلاف، قحطی و نداری و گرسنگی بوده اند چندان که بسیاری از آنان در کنار معابر جان می سپرده اند، در حقیقت با رویداد مهمّی در حیات اجتماعی آنان روبرو نبوده‌ایم بلکه این همه را می توان بخشی از زندگی معمولی مردم دانست در سالهای بیسوادی و گرسنگی و بیماری زای.

با این همه بعد از بلند شدن آوازهٔ سالارخان بلوچ در صحنهٔ سیاسی تربت آن چنان که در

---

۱ ـ **جامع المقدمات**، ص ۱۰۸.

جریان مشروطیت گفته شد چند حادثهٔ نسبةً ممتاز دیگر هم در ولایت داشته‌ایم که البته منحصر به حوزهٔ بحث ما هم نبوده‌اند بلکه جزئی از تاریخ عمومی خراسان به حساب می‌آیند، امّا به درجه‌ای در اذهان عامه ماندگار شده‌اند که بعضاً این وقایع را به عنوان سرآغازی در تاریخ عمر خود تلقی می‌کنند. نخستین آنها حادثهٔ قیام کلنل محمدتقی خان پسیان رئیس تشکیلات ژاندارمری خراسان است که دربین تربتی ها به **سال ژانداری** معروف شد قیام کلنل در واقع چیزی جزءامتناع وی از رفتن به تهران و پاسخ منفی دادن به احضار قوام السلطنه نبوده است! قوام السلطنه در قبال این بی اعتنایی،بعضی از رؤسای ایلات قوچان را به مخالفت با او وا می دارد و نتیجهٔ جنگ و جدال اکراد قوچان وکلنل، این می شود که این سرباز وطنخواه در تپه های جعفرآباد از پای در آید[1] ما گوشه هایی از قیام کلنل را که به حوزهٔ تربت ارتباط می یابد با استفاده از چند مأخذ معتبر معاصر می نمایانیم تا موضع تربت در قبال این قیام نیز روشن گردد.

در پنجم سنبله ۱۳۰۰ هـ.ش قوام السلطنه طی تلگرافی از تهران به بیرجند به امیرشوکت الملک علم تأکید می‌کند که:

«باید اردوی کامل از سوار و سرباز و توپخانه تهیه نموده حقوق آنها را بموجب این تلگراف از عواید مالیاتی و غیره مأخوذ داشته و یک عده کافی به خواف فرستاده از تجاوزات ژاندارم به آن حدود قویاً جلوگیری نمائید. سواداین تلگراف را با سوار مخصوص به فوریت برای جناب شجاع الملک ارسال دارید».

درنتیجهٔ تحریکات و اوامر قوام السلطنه خوانین ذیل؛ سالارخان بلوچ[2]،سیدحیدرخان بربری، سالار شجاع[3]، رئیس ایل تیموری، ایل بیگی گورانی با یکدیگر متحد می شوند، عده‌ای که شجاع الملک حکمران باخرز تجهیز کرده‌بود در آغاز کار، بیش از هزار نفر نبود ولی تدریجاً تعدادشان بیشتر شد و شروع کردند به فعالیت برضد ژاندارمهای کلنل و به ناچار جنگ شروع شد، عده‌ای زیردست شجاع الملک به سوی مشهد حمله کردندوسربازان‌منظم وآزمودهٔ ژاندارم در جنگی که روی داد عده شجاع الملک را مغلوب و متواری ساختند[4].

فرخ نیز در خاطرات سیاسی خود متعرّض همین موضوع شده و گزارش می‌کند که در جریان قیام کلنل، صولت السلطنه پسرمحمدرضاخان شجاع الملک هزاره با ۵۰۰۰ سوار از طریق باخرز و فریمان حمله را شروع می‌کند و این نخستین درگیری نیروهای محلی با افراد کلنل است

---

۱ ـ **حیات یحیی**، ج ٤، ص۲٦۷.

۲ ـ پسر خدادادخان و از روسای بلوچ جلگه زاوه.

۳ ـ سالار شجاع فرزند مرحوم حاج مصطفی قلی خان از خوانین دولت‌آباد زاوه و نوهٔ عباسعلی خان سرتیپ فوج قرائی بود.

٤ ـ **تاریخ بیست سالهٔ ایران**، صص ٤٦٥- ٤۷۲- ٤۷٥.

علیرضاخان شمشیر-برادر کلنل وزیری موسیقی دان شهیرمعاصر- به مقابلهٔ آنها می رود و با ۳۰۰ ژاندارم چنان به سپاه ۵۰۰۰ نفری صولت السلطنه حمله می برد که همه را به افغانستان می تاراند. در این هنگام برای این که کلنل از همه سو مورد حمله قرار نگیرد، سرتیپ محمد کریم خان از خوانین قرائی[1] را به مشهد احضار می‌کند. چیزی نمی‌گذرد که سالار شجاع و ذوالفقارخان[2] با عده‌ای سوار به طرف تربت حرکت کرده آماده حملهٔ به مشهد می شوند. این بار تقی خان کاووسی با آنان مصاف داد و آنها را در هم شکست. هزیمتیان به قاینات رفتند و به شوکت الملک پناه بردند.

بار دیگر، سالارخان بلوچ و مختارخان بلوچ[3] با تجهیزات کامل از طریق تربت حیدریه قصد حمله به مشهد را داشتند و تقی خان کاووسی مأمور نبرد با آنها شد این افسر چنان شبیخونی به قوای مهاجم زد که اینان فرصت نکردند آذوقه و مهمّات خود را جمع و جور کنند و سراسیمه فرار کردند[4]. ملک الشعرای بهار در **تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران** ضمن بررسی وقایع مربوط به کلنل که به نوبهٔ خود از روی اسناد صحیح محمد ملک زاده مدیر روزنامه ایران نقل کرده است و کم و بیش نزدیک به همین ماجرایی است که نقل گردید در دنبالهٔ ماجرا می افزاید که:

> «بعد از شکست قوای خوانین در فریمان، در تربت حیدریه نیز طوایف قرائی سر به طغیان برآورده در مزرعه و قلعهٔ سنگان قیام کردند و سالارخان بلوچ صاحب قلعهٔ علیک[5] که از باخرز وجام گریخته بود در قلعه علیک طغیان کرد. کلنل با سه عراده توپ به تربت حیدریه رفته و در هر دو نقطه جنگید و هردو قسمت را خاموش ساخت»[6].

اما داستان ژاندارمها یا باصطلاح جاندارها و کیفیت ظهور و سقوط آنان در خراسان به همین سادگی صورت نگرفت بلکه در طول سه چهارسالی که ژاندارمری منظّم خراسان فارغ از بگیر و به بندهای مربوط به کودتا در مرکز، حوزهٔ مملکت خراسان را در قبضهٔ اختیار داشت وقایع جنبی زیادی این ناحیه را در برگرفت که عامل اصلی آنها همین ژاندارمها بودند یعنی که قبضه کردن قدرت در هر شهری و در هر ولایت و قصبه‌ای به شکلی وقوع یافت. از معمّرین ولایت مسموع افتاد که در سال ۱۳۳۹ هجری که به سال ژانداری علم شد ماژور محمودخان در رأس دسته‌ای از واحدهای ژاندارمری روز عاشورا وارد دولت آباد شده با سالار شجاع حاکم وقت دولت آباد روبرو

---

۱ ـ سرتیپ محمد کریم خان پسرحاجی مصطفی قلی خان و او پسرعباسعلی خان سرتیپ فوج قرائی است. عباسعلی خان جدمادری این نگارنده است.

۲ ـ ذوالفقارخان از خوانین رشخوار و از نواده های مهدی قلی خان قرائی است.

۳ ـ مختارخان از خوانین چخماق زاوه بود. فامیل مختاری چخماق از اولاد او یند.

٤ ـ خاطرات سیاسی فرخ صص ۱۳٤-۱۳٦.

۵ ـ علیک از قرای معتبر قسمت علیای جلگه زاوه است و با ۱۵۰۰ نفر جمعیت در ٤۰ کیلومتری شرق تربت قرار دارد.

٦ ـ **تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران**، ج ۱، صص ۱٤۰- ۱٦۲.

می شود. خوانین دولت‌آباد در این درگیری شکست خورده به قاین پناه می برند. درغیاب آنان ژاندارمها اموال واحشام متنفذان و خوانین را ضبط می‌کنند[1]. امّا مردم در کل قضایا از تسلط ژاندارمها آسیبی نمی‌بینند. چنین است که رویهمرفته سلطهٔ ژاندارمها بر ولایات خراسان سلطهٔ نسبةً سالمی بوده است.

بار دیگر زلزله

یکی دو سال بعد از سال ژانداری، زلزله شدیدی تربت را می لرزاند. راجع به این زلزلهٔ مهیب تاریخ مکتوبی داریم که واقعه را این گونه ذکر کرده است:

«روز هشتم و نهم برج جوزای ۱۳۰۲ زلزلهٔ شدیدی در چند نوبت در اطراف تربت وقوع یافت وعدهٔ زیادی از اهالی را به خاک ناتوانی نشانده، از زندگانی محروم ساخت وعده زیادی از مردم آن سامان را بی خانمان کرد. از طرف دولت دستورات مؤکد و مقتضی برای معالجهٔ زخمداران و تهیهٔ محل سکونت خانواده‌های متواری و متفرق در بیابان‌ها داده‌شد و تلگرافی به مشهد و سایر نقاط نزدیک تربت دستور داده شد که عده‌ای از مأمورین بهداری و استاندار وغیره به محل حادثه اعزام شوند. تلگراف ذیل از طرف وزارت امورخارجه بطور رمز به عموم سفارتخانه ها و قنسولگری ها و ژنرال قنسولگری ها صادر و مخابره شد: «دراوایل برج جوزا زلزلهٔ سختی در اطراف تربت‌وقوع، به شهر هم سرایت کرده اغلب خانه ها، بازار، کاروانسراها منهدم بقیه غیرقابل سکونت است اهالی و رعایا مجبور به اقامت در صحرا و قریب سه هزار نفر عدهٔ تلفات، عدهٔ مجروحین نیز زیاد است، هنوز زلزله دوام دارد، خسارات وارده بالغ بر چند کرور، میزان تحقیقی هنوز معلوم نیست، فوراً دفتر اعانه باز و به وسائل مقتضیه و با جدیّت اعانه جمع‌آوری نمائید». از طرفی در مجلس شورای ملی منعقده در روزشنبه ۱۹ جوزا نیز موتمن‌الملک رئیس مجلس بدواً شرحی راجع به فاجعهٔ تربت و خساراتی که وارد آمده بود بیان داشت و اظهار تأسف و همدردی نموده سپس یکی از نمایندگان اظهار داشت که من هم می خواستم در موضوع فاجعهٔ تربت عرایضی کرده از اعلیحضرت بواسطه بذل مساعدت تشکر کنم.

روز بعد، برحسب دعوتی که حسب‌الامر احمدشاه از طریق وزارت دربار از کلیه علما و شاهزادگان و هیأت دولت و اعیان و اشراف و رجال و تجار بعمل آمده بود، عصر روز یکشنبه ۲۰ جوزای ۱۳۰۲ یکصد و پنجاه نفر از مدعوین در کاخ گلستان، جلوعمارت کاخ ابیض حاضر شده پس از پذیرائی از آنها احمدشاه از قصرفرح آباد به شهرآمده در مجلس مزبور حضور بهم رسانیده و

---

۱ ـ از جمله از مرحوم آقای شیخ، پدر بزرگ این نگارنده، یک اسب، یک تفنگ و صدتومان پول گرفته می شود.

پس از رسمیّت یافتن مجلس شرح ذیل از طرف شاه قرائت گردید:

«قضیه هایله تربت و تصویر حال بلا دیدگان این مصیبت خاطر ما را بی نهایت ملول و متأثر داشته تصمیم فرموده‌ایم به حال رقت‌انگیز بازماندگان و مجروحین این بلیّه توجهی فرموده تهیه موجبات تسهیل معیشت و تعمیرمسکن و محل زندگانی آنها را فراهم نمایند لهذا این مجلس را به ریاست عالیهٔ خودمان تشکیل و مقرر میفرمائیم حاضرین مجلس که مراتب نوع‌پرستی آنها را کاملاً میدانیم با این عقیده و نیّت ما موافقت کرده بذل اعانه و مساعدت با آن بلا دیدگان هرکس به قدر مقدور کمک و همراهی نماید و همچنین مقرر فرمودیم که دولت تصمیم ملوکانه را به ایالات و ولایات اعلام و تاثّرات خاطر ما را مخصوصاً به سکنه بی خانمان آنجا ابلاغ نماید» پس از خاتمهٔ بیانات شاه حضار تشکر و امتنان از نیات احمدشاه کرده و دفاتر مخصوص که برای ثبت اسامی داوطلبان تهیه شده‌بود باز و هریک از حضار اسم و مبلغ اعانه را در دفتر مخصوص ثبت نموده نزدیک غروب مجلس خاتمه یافت. همچنین تلگراف هایی بکلیّهٔ ایالات و ولایات از طرف شاه مخابره شد که هریک از حکام در محل ماموریت خویش شروع به جمع‌آوری اعانه نموده با تمام قوا آنچه ممکن است در این راه سعی نمایند و مبلغ اعانه را ارسال دارند»[1].

روایت دیگری که از زلزله‌های پی در پی تربت داریم قضایا را مشروحتر آورده‌است و به علاوه آماری هم از تلفات و خرابیهای ناشی از زلزله به ضمیمه دارد، طبق این گزارش زلزله از شب پنجم خرداد ۱۳۰۲ تا هفتم خرداد ادامه داشته است، تمام منازل سست‌بنیان بکلی خراب و بقیه خطرناک توصیف شده‌است در این گزارش همچنین گفته می‌شود که:

«تلگرافچی تربت فقط با یک دستگاه که در توی چادر گذاشته شده برای این که سیم تعطیل نشود مشغول کار است، حکومت شخصاً به اتفاق مأمورین و عمادالملک خرابیهای وارده به شهر را معاینه و برای سرکشی به دهات اطراف رفته است. قریهٔ مهم جوزق و صدرآباد زیادتر دچار لرزه شده، بقرار مسموع از جمعیت کثیر آن عدهٔ قلیلی نیمه‌جان یافته‌اند. صدرالعلما و دامادش با شش نفر اولاد و بستگانش که در قریهٔ صدرآباد بوده‌اند تلف شده‌اند. از طرف حکومت تربت و رئیس‌التجار و امین‌التجار و سایرین حتی‌المقدور برای بیرون آوردن اجساد و دفن و کفن آنها جدیت‌هائی شده و میشود. جناب آخوند ملاعباس[2] هنوز خارج شهر و به ادای وظیفه اشتغال دارند عده‌ای عمله و چند نفر غسال و غساله و مقداری آذوقه و چندین توپ پارچه برای کفن بوسیلهٔ مامورین بخارج فرستاده شده‌است. حالت عمومی خیلی بد و بهت غریبی عامه را فرا گرفته، بازار و دکاکین تعطیل تمام زن‌ومرد در باغات اطراف پراکنده‌اند، هیچیک از ابنیه شهر قابل سکونت نیست، تمام باید از بنیاد برداشته شده ثانیاً ساخته شود عفونت اجساد، لاشه‌های

---

۱ ـ **تاریخ بیست‌ساله ایران**، ج ۲، صص ۲۷۲ ـ ۲۷۸ و ۲۸۱.

۲ ـ مرحوم آخوند ملاعباس متوفی ۱۳۲۲ شمسی اگر چه خود در زهد و تقوی و تقدس زبانزد بود امّا برای اینکه او را بهتر بشناسید اضافه می شود که او پدر آقای راشد، خطیب‌معروف تربتی است. رحمهما الله

مواشی قراء منهدمه مذکوره تمام اطراف آن نواحی را عفن نموده است تعداد تلفات در قریهٔ ملکی ۳نفر، گوجی ٤ نفر بالا ولایت ۲۰ نفر مرتضویه ٤۰۰ نفر، قوزان ۹۰۰ نفر، خورق ۵۰۰ نفر جعفرآباد ۲٤ نفر و کلاً با تلفات شهر ۳۰۰۰ نفر از بین رفته اند بعلاوه چهار رشته قنوات متعلق به شهر ودهات اطراف نیز مسدود شده است»[1].

در این منبع همچنین از خرابی دهات دیگری مانند کاج درخت، تقی آباد ودهنو هم یاد شده است که عموماً روستاهایی هستند در حوالی شهر. مرحوم علامهٔ قزوینی در یادداشتهای به واقعهٔ زلزلهٔ تربت اشاره‌ای دارد که حاکی از انعکاس خبر در خارج مرزهای کشور بوده است:

«۳مه ۱۹۲۳ تلگرافی از الله‌آباد گوید که در تربت حیدری (خراسان) زلزلهٔ سختی واقع شده و شش ده خراب شده و قریب چهارهزارنفر تلفات واردآمده است»[2].

طغیان صولت السلطنه

اتفاق دیگری که مدتها به مثابهٔ یک رویداد تاریخی، بخصوص در حوزهٔ ولایت زاوه و باخرز ورد زبانها بوده و بسیاری هنوز آن را به یاد دارند، مربوط می شود به یاغی شدن صولت در روزهای آشفتهٔ بعد از شهریور ۱۳۲۰. و این واقعه را که آخرین نشانه های دورهٔ قلعه داری به حساب می آید همچنان که گفتم بسیاری از مردم ما خود به چشم دیده اند و هنوز می توان روایت شهود واقعه را هم بعنوان منبعی دست اول به کار گرفت. لیکن چون عامهٔ مردم شاهد گوشه ای از ماجرا بوده اند و به مناسبت عدم اِشراف و تسلط برکل وقایع هرکدام شخصیت صولت را مطابق بخشی از چهرهٔ او که دیده اند، تعریف می‌کنند و در این طریق گهگاه از اغراق و خیالبافی هم به دور نیستند ما بطور اختصار مجموعهٔ جریان طلوع وافول این مرد را در افق ولایت زاوه به استناد گفته های کسی باز می‌گوییم که اتفاقاً خود مأمور قلع و قمع مادهٔ عصیان بوده است. سرتیپ حیدرقلی بیگلری از افسران ارتش که باصطلاح کارنامهٔ نظامیگری خود را در کتابچه ای تحت عنوان **«خاطرات یک سرباز»** منتشر کرده است، بخشی از کتاب را به جریان مخالفتهای صولت با دولت اختصاص داده است.

مستند ما البته همین کتاب خواهد بود امّا نخست به بینیم که صولت که بوده است؟ محمدیوسف‌خان هزاره ملقب به صولت السلطنه از امرا و بزرگان طایفهٔ هزاره است. هزاره ها اصلاً متعلق به خانوادهٔ تورانی بوده و نژاد مغولی دارند. مسکن اصلی آنها در نواحی غوریان و هزارستان در

۱ـ **تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران**، ج۱، صص ۳۲۸ ـ ۳۳۱.

۲ـ **مجموعهٔ یادداشتهای قزوینی**، ج۹، ص ۲٤۳.

خاک افغانستان است. در خراسان بیش از پنجاه هزار تن جمعیت ندارند. به هرحال شکل و شمایل آنان هنوز معرّف تبار تورانی آنهاست امّا بـه زبان فارسی صحبت مـی‌کنند و به مذهب اهل سنت و جماعتند.

پدر صولت در عهد خود مرزداری خراسان را داشته و امنیت نـواحی جام، باخرز و خواف را متعهّد بوده است. چهار برادر دیگر صولت بـه نامهای صارم الـملک، منتصرالملک، احمدخان و محمودخان خوانده مـی شـونـد و عـمـوماً مانـنـد خـود او حـادثـه طلب و ماجراجو بوده اند. ظاهراً شهر یوسف آباد که بعدها طیّبات خوانده شد و حالا بطور رسمی تایباد نامیده می شود به دست صولت بنیاد یافت و هنوز خیابان اصلی و معتبر تایباد به خیابان یوسف آباد معروف است و یادآور روزگار اقتدار محمدیوسف خان.

صولت اگر چه همراه خانواده اش پس از استقرار حکومت پهلوی قدرت و نفوذ محلّی خویش را از دست داده بود امّا برای یکبار به وکالت مجلس هم رسید و در سال ۱۳۱۲ شمسی به یزد و کرمان تبعید گردید. امـلاک وی در خراسان ضبط گردید و املاک دیگری در محل تبعید به او واگذار شد لیکن همچنـان که سرتیپ بیگلری اشاره کرده است بعد از وقایع شهریور سال ۱۳۲۰ که نـیروهای خـارجی کشور را اشغال کردنـد، مـیدان عمل برای ناراضیـانی مثل صولت بـاز شد و او از تبعیدگاه خویش بیرون آمد و خود را به خراسان رسانید.

صولت با ورود به خراسان، حمایت فرج الله خان بیچرانلو از قوچان وارد شیر بجنوردی و خوانین سرخس را جلب کرده نـخست شهر طیبات را بعد از خلع سلاح امنیهٔ محل به تصرف درآورده و آن گاه به یاری برادرانش امنیـه های خواف، رشخوار، تربت حیدریه و شهرنو را هم به تسلیم وادار کرد. صولتی ها بـه مأمورین امنیه چنـین وانمود می‌کنند که حرکت آنها مستظهر به خواست روسهاست و خطری از طرف تهـران مـتوجه کسی نخـواهد بود. بدین تـرتیب کار خلـع سلاح ژاندارمری بسهـولت انجام می‌گیرد.

به موازات علـنـی شدن سرکشی صـولـت، آن طور که سرتیـپ بیگلری نـگاشته است در تـاریخ ششـم بهـمـن مـاه سـال ۱۳۲۰ مـحـمـدرضـا شـاه و سرلشـکر یـزدان‌پـناه کـه ریاسـت سـتاد ارتش را داشته است، او را با تیپ تـحت فرماندهی اش مأمـور فرونشاندن اغتشاش خراسـان می‌کنند. پس از حرکت نیروهـای مرکز به سمـت خراسان به آنان خـبر می رسد که صولت در دوراهی سنگ‌بست با هزارنفر جنگجوی پیاده و ۲۰۰ نفر سوار به غارت مسافران ایستاده است. از جمله ده دستگاه کامیون را با بارشان ضبط نموده است. ارتشیها روز ۱۳ بهمن مـاه با صولت برخورد کرده چـندتن را کشته و عده ای را مجروح می سـازند و چون راه مشهد به این ترتیب گشوده می شود راه خود را به طرف مشهد ادامه می دهند روز بـعد از ستادارتش تلـگرافی می رسد مبنی بر این که بدون فوت وقت ضربهٔ نهایی

را به دشمن وارد کنید هواپیماهای ارتشی نیز ارسال خواهد شد. علهیدا نیروهای ارتش بلافاصله روز ۱۵ بهمن مجدداً به سنگ‌بست حرکت کرده باعقب‌نشاندن صولتی ها وارد فریمان می شوند. صولت در راه عقب‌نشینی به عمق قلمرو خویش، فریمان را غارت می‌کند. وقتی نیروهای ارتش به تربت‌جام می رسند شنیده می شود که با پخش خبر شکست صولت در جنگ سنگ‌بست، همراهان منتصرالملک که ۳۰۰ تن بوده‌اند دور او را رها کرده‌اند و نیز نورمحمدامیری خواهرزادهٔ صولت که او هم درجبهه‌ای دیگربر سیصدتن فرماندهی داشته از گردنهٔ مزدوران عقب‌نشسته است.

دولتیها با شنیدن این خبرها اعلام می‌کنند که به کسانی که خود را تسلیم کنند تأمین داده خواهد شد و از این قرار کار خلع سلاح مردم در کنار عملیات جنگی آغاز می‌گردد. روز ۲۷ بهمن نیروهای ارتشی به دستور سرتیپ نخجوان فرماندهٔ نیروی شرق به سوی ولایت تربت به حرکت در می آیند. این نیروها در روزهای ۲۷ و ۲۸ بهمن ماه صفحات رشخوار و تربت را سامان داده به مشهد می روند. از آن طرف صولت و همراهانش بتدریج تا ۲۸ برج خود را به قلعهٔ کلات رسانده در آن‌جا پناه می‌گیرند.

صولت درعین حال امیدوار بود که حمایت روسها و دژ طبیعی کلات بتواند او را در مأموریتی که خود آن را نجات و طنش می خواند[1] پشت وپناه باشد. امّا روسها اعلام کرده بودند که به صولت توجهی نخواهند داشت زیرا که وی را دزدی بیش نمی دانند از این رو صولت باصطلاح «یأساً عن الحیوة» در آخرین روزهای سال، خود را به عناصر ارتشی تسلیم می‌کند[2].

ماجرای سالار، کلنل و صولت چنان که گفتیم ایستگاههای پایانی خط تاریخ ولایت تربت است. ما تاکنون سعی کردیم شناسنامهٔ مکتوب زاوه را در اوراقی مرتّب و با رعایت توالی تاریخی در مقابل خواننده قرار دهیم. از هرکس در هرجا سخنی و گزارشی یا روایتی و نقلی سراغ داشتیم بازنویسی کردیم تا ضمن آشنایی مختصری با سرنوشت منطقه تا زمان معاصر. قسمتی از تحولات و دگرگونیهای جغرافیایی حوزه را هم در کنار وقایع تاریخی بررسی کرده باشیم.

امّا این که منطقهٔ زاوه یا تربت‌حیدریه به معنی اخص، کجاست و در کدام گوشه از سرزمین ولایت زاوه به معنی اعم آن قرار دارد؟ مردمانش کیانند و کدامین باد و از کجاها برآنان می وزد؟ از عالم آب و خاک چه نصیبی دارند؟ و سرانجام جغرافیای محیط برایشان از چه ویژگیهایی بهره‌دارد؟ موضوع بحث جداگانه‌ای خواهد بود که در جای خود پاسخگوی همهٔ این که‌ها و چه‌ها و کدام‌ها و کدامین هاست.

---

۱ ـ درنامه‌ای که صولت به مولوی اهل سنت جام نوشته است ضمن تعرض شدید به او که چرا وی را به کرم عمیم استاندار منصورالملک ـ امیدوار نموده، حرکت خود را وطن خواهانه توصیف کرده‌است. متن این نامه در کتاب بیگلری درج شده‌است.

۲ ـ **خاطرات یک سرباز**، بخش عملیات خراسان.

فصل دوّم

خواف و زوزن

اشاره:

از نظر طبیعی حوزهٔ خواف شامل زمینهای پست و همواری است که از آبرفت رودها و کالهای پراکنده حوضهٔ شرقی نمکزار واقع در مرز ایران و افغانستان به وجود آمده است، سلسله کوههای بلند بزمایه و باخرز در شمال این جلگه و کوههای کیبر و خواجه شهناز و بادامی در جنوب آن قرار گرفته اند. جلگه پست و خشک بین این دو رشته کوه چنان که به جای خود گفته خواهد شد به صورت گذرگاه وسیعی از دقّ نمکزار تا کویر نمک در حوالی جنوب کاشمر و از شرق به غرب امتداد دارد این جلگه مهبّ بادهای شرق آسیا به قلب ایران و کمابیش دارای آب و هوایی یکسان و خشک است امّا آنچه در داخل این جلگه می تواند بین حوزهٔ خواف و محولات ـ که در فصل زاوه جای داشت ـ حدفاصلی به شمار آید در واقع جهت حرکت کالهای حوزهٔ کویر و نمکزار است از این نگاه ما **خواف** و **زوزن** و **رشخوار** و **خرگرد** و **فرگرد** و **سلامه** و **سنگان** را در این بخش مطالعه خواهیم کرد. پس نخست به واژه شناسی شهرهای این حوزه نگاهی خواهیم داشت.

۱ ـ واژه شناسی

الف ـ خواف

خواف در شکل فعلی آن، صورت عربی شده خاف است[1]. واژهٔ اصیل و باستانی محل باید به

---

۱ ـ آنندراج.

همین شکل خاف نوشته شود امّا چون در فرهنگهای جغرافیایی و کتابهای تاریخی و در عرف اداری خواف را با واو و مثل طواف می نویسند ما نیز چنین کنیم.

یاقوت حموی و به تبع او بغدادی صاحب **مراصدالاطّلاع** نام شهر را خواف ضبط کرده‌اند بفتح اولّه و آخره فاءِ[1]. ابوالفداءِ نیز به نقل از **اللُباب** ابن اثیر واژه را به فتح خاء نقطه دار و واو، سپس الف و فاء گزارش کرده است[2]. و چنین است صورت واژه در **احسن التقاسیم**[3]، **نزهت‌القلوب**[4]، **جغرافیای حافظ ابرو**[5] **تاریخ بیهقی**[6] و دهها منبع دیگری که به مناسبتهای گوناگون به این شهر اشارتی داشته‌اند. در هر حال اگر به ریشهٔ تازی لغت بنگریم خاف یعنی شدیدالخوف و خواف یعنی ضجه و فریاد[7] که طبعاً چون ما به صورت و معنی عربی کلمه نظر نداریم و معتقدیم که اصل کلمه فارسی بوده و بدین گونه معرّب شده است از دقّت در فقه اللغهٔ عربی کلمه هم فارغیم. امّا خواف چه معنایی دارد؟ این واژه تقریباً در تمام حوزهٔ جغرافیایی ایرانی - اسلامی ؛ تکرار نشده است و در جایی ندیده‌ام که به بررسی معنی و مفهوم آن پرداخته باشند، و گویی که در خانوادهٔ واژه‌های رایج ایرانی هم هیچ گونه خویشاوندی ندارد تا بتوان به مدد آن خویشاوند، این ناآشنا را به جا آورد. ل. استرنج در اشارهٔ کوتاهی یادآور شده است که در زمانهای پیشین خواف را خواب می‌گفته‌اند[8] امّا دلیلی وجود ندارد که تحریفی از این دست را بپذیریم. در این میان اشارهٔ شهرستانی به مقدار بسیار زیادی در کشف هویّت واژهٔ خواف راهگشاست. عین عبارت او چنین است:

«و از مجوس زرادشتیه صنفی است که آنرا سیسانیّه [و به آفریدیه] خوانند و رئیس ایشان شخصی بود از رستاق نیشابور که نامش خاف بود و او بود که بنای ناحیهٔ خواف خراسان کرده...» و «... موبد مجوس، خاف را به حضرت ابومسلم برد و او را بر در جامع نیشابور مقتول گردانید و اصحاب خاف گویند که خاف را به آسمان بردند...»[9].

بدین ترتیب خواف نام دیگر به آفرید پسر ماه فروردین است که از سیراوند خواف به داعیهٔ

---

۱ - **معجم البلدان**، ج ۳، ص۴۷۹.
۲ - **تقویم البلدان**، ص۵۱۳.
۳ - مقدسی ج ۲، ص ٤٦٧.
٤ - مقالهٔ سوم، ص ١٥٤.
۵ - **ربع هرات**،ص ٤٤٠،به نقل از نسخهٔ عکسی بنیاد فرهنگ ایران
٦ - **المنجد**
۷ - **تاریخ بیهقی**،ص ۸۱۰.
۸ - **سرزمینهای خلافت شرقی**، ص ۳۸۳.
۹ - **الملل والنحل**، ص ۱۸۵.

نوآوری در دیانت زردشت برخاست و چون شهرستانی نزد ابوالمظفر خوافی علم آموخته است[1] بعید نیست که این اطلاعات را از معلّم خوافی خود کسب کرده باشد و افاضهٔ احتمالی ابوالمظفر در این خصوص با توجه به غور و دقّتی که در گذشته های زادگاه خود داشته است پذیرفتنی است. وانگهی با مسدود بودن طرق تفقّه در ریشهٔ واژه، این روایت که خاص شهرستانی هم هست باب بحث در شناسایی واژه را می بندد. از طرفی می بینیم که کلمهٔ خواف سابقهٔ دورتری که بر عصر به آفرید مقدّم باشد ندارد و این خود گواه دیگری است بر این که خاف نام خود را از به آفرید گرفته است و در خراسان بسیار داریم شهرهایی که به نام سازنده و بانی آن نامیده می شوند و از این پیش به برخی از این شهرها اشاره شده بود.

ب ـ زوزن

این کلمه را به دو صورت خوانده اند یکی به ضمّ اوّل و بروزن هومن و دیگر به فتح اوّل و بر وزن روشن امّا کسانی که زوزن را به ضمّ اوّل خوانده اند اکثریت دارند[2]. در مورد وجه تسمیهٔ این محل به زوزن عقاید و آرای گوناگونی وجود دارد که ظاهراً قدیمی ترین نظریه را ابوالحسن بیهقی عنوان کرده است. یاقوت حموی به نقل از وی در معجم البلدان می گوید:

«آتشی که زردشتیان می پرستیدند از آذربایجان به سیستان و دیگر جاها از طریق زوزن حمل می شد و بر پشت شتر، و چون شتر حامل آتش مقدس به ناحیهٔ زوزن رسید سینه بر زمین زد و از آنجا بر نخاست، برخی از عملهٔ آتش به شتر گفتند زوزن، ای عجلّ، بشتاب، و شتر را زدند که به حرکت درآید لیکن چون اطاعت نکرد بالأجبار در آن موضع آتشکده‌ای ساختند نگهداری آتش را.»

سپس یاقوت می افزاید:

«این داستانی که بیهقی آورده است دلالت دارد بر آن که زوزن باید با ضمّه آغاز شود امّا بیشتر مورخین و روات زوزن را به فتح نوشته اند و خدا داناتر است»[3].

یاقوت البته تصریح نکرده است که قول بیهقی را از کدام اثر وی نقل کرده است امّا ظاهراً باید منبع مطالعهٔ وی **لباب الانساب** بیهقی باشد که متأسفانه برای من دسترسی به این اثر عملی نشد، به هرحال در این تعبیر، زوزن از جملهٔ فارسی زودزن بر گرفته شده است یعنی زود برخیز و یا زورزن یعنی تلاش کن، زور به زن و همت کن، که پیداست رأی متین و مقبولی نمی تواند باشد.

---

۱ ـ اعلام معین.

۲ ـ برهان. آنندراج. معجم البلدان،الأکمال، ج ٤، ذیل واژه:

۳ ـ **معجم البلدان** ج ٤، ص ٤١٦.

صفی الدین بغدادی هم در مجمل **مراصدالاطلاع**[1] چیزی بر مفصّل **معجم البلدان** نیفزوده است جز این که زوزن را بُوزن نوشته است بی هیچ توجیه و علّتی. با بحثی که از این پیش در مورد واژهٔ زو داشتیم می توان کلمه زوزن را مرکب از دو جزءِ زو و زن دانست. گفتیم زورا یعنی درّه تنگِ پدید آمده از رفتار آب وزن آنطور که از استاد دکتر فیّاض شنید شده یعنی زنه و زمینی که از آن آب تراوش می‌کند و در مجموع زوزن یعنی زوی که آب از آن می تراود[2]، این تعبیر و توجیه هم البته به دل نمی نشیند که دو واژهٔ قریب المعنی را در کنار هم بگذاریم برای القای مفهومی که از هر واژه اش بتنهایی می توان به آن رسید مضافاً به این که زنه را هم به زن تبدیل کنیم.

اگر قرار باشد که در فقه اللغهٔ زوزن بناچار از واژهٔ زو به معنی درّه و تنگه استفاده کنیم من ترجیح می دهم که زو به کلمهٔ زن (در مقابل مرد) اضافه شده باشد، اضافهٔ نسبت و تملیک. شبیه این نوع تسمیه را در همین خراسان می توان به عنوان شاهد مثال ذکر کرد: در قسمت علیای منطقهٔ کارده محلی داریم که زو پیرزن خوانده می شود و در قوچان روستایی داریم که زوِ ارم نام دارد و زوزن هم می تواند این گونه باشد.

جزءِ دوّم واژه را همچنین می توان با استفاده از نظریهٔ احمد کسروی پسوند جا و مکان گرفت چه او عقیده دارد که زن و زان و دان و گان و کان و وان و ران و لان و جان در کلماتی مثل زوزان، همدان، آذربایگان، گوکان، شیروان، انگوران، اسپلان، جوزجان همه دارای معنی واحد و نشان دهندهٔ جایگاه و مکان و محل است[3]. با این برداشت علمی که دلنشین هم هست زوزن یعنی جایگاه زو و تقریباً دارای همان معنی است که ما قبلاً درمورد زاوه متذکّر شدیم. امّا در همهٔ نظریه هایی که زوزن را مشتق و برگرفته از زو می دانند مشکل اصلی این است که موقعیّت جغرافیایی زوزن با چنین وجه تسمیه هایی همگام و سازگار نیست زیرا که منطقهٔ زوزن پهندشتی خشک و هموار است بی حضور آب و بی هیچ تکیه ای بر تنگه و درّه و زو.

خوب با این همه زوزن این ناحیهٔ نامدار باستانی باید وجه تسمیه ای داشته باشد آیا زوزن جز آنچه گفتیم معنی دیگری دارد؟ بلی، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه که در کتاب **درالتیجان فی تاریخ آل اشکان** در بسیاری از جاها از سوزیا شهر شاهان اشکانی نام برده است درضمیمهٔ این کتاب که عنوان «تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران» نام گرفته و اخیراً انتشار یافته است تصریح کرده است که سوزیا اسم شهر زوزن است مابین نیشابور و هرات[4]. اعتمادالسلطنه همچنین

---

۱ - ج ۱، ص ٤۸۷.

۲ - تقی بینش، مقدمهٔ **کتاب المصادر**، ص شصت.

۳ - **کاروند** کسروی، ص ۲۹۰.

٤ - **تطبیق لغات جغرافیائی**، ص ۱۰۰.

به نقل از یک عالم جغرافیایی، آساآک را زاوه دانسته است ولی اضافه کرده است که بعید می نماید زاوه نزدیک تربت حیدریه یا زاوهٔ با میان جایی باشد که پارثوا یا پارث بوده باشد و اشک اوّل آن را بنا کرده باشد[1]. متأسّفانه مؤلف منبع روایت خود را ذکر نکرده است تا بدانیم چه کسی و در کجا زاوه را آساآک دانسته است امّا بیان وی به این که زاوه صلاحیّت ندارد که جایگاه قدیمی آساک بوده باشد بی مورد می نماید چه در همهٔ نقشه ها و اطلسهایی که روند، تاریخی ایران زمین را ترسیم کرده‌اند خاستگاه اصلی پرثو و پارت را در طول غربی هرات مشخص کرده‌اند جایی که در دوره‌های بعد زاوه و زوزن بر روی صفحه آشکار شده است[2]. به هرحال با پذیرش عقیدهٔ صاحب **درالتیجان** در مورد زوزن بحث در واژه‌شناسی زوزن را به پایان می بریم. بر این اساس زوزن شکل تحویل یافته سوزیا یا سوزیان است و لاجرم در تلفظ آن همیشه باید حرف ز را به ضمّ خواند و در گویش مردم هم جز این شنیده نشده است مضافاً به این که ضبط کلمه به صورت زوزان در **الأکمال** نیز به این عقیده قوت می بخشد[3].

ج - رشتخوار

این کلمه که مرکز دهستان رشتخوار به آن خوانده می شود در تلفظ فعلی اهالی و کسانی که ذکری از آن کرده‌اند با حذف حرف ت و به ضمّ و کسر اوّل شنیده می شود بروزن دشوار و معمار. در همین حال تلفظ عامیانه واژه به صورت رشقار درآمده است امّا رشتخوار بضمّ اوّل و فتح هم مثل پشتکار و دشت‌یار تلفظ شده است که اگر این تلفظ را بپذیریم و ظاهراً بر تلفّظ اوّلی مرجّح است معنی واژه آشکار می شود چرا که رُشت بر وزن پشت به معنی روشن است[4] و خوار یعنی آفتاب[5]، با این حساب رشتخوار بر وزن کندکار یعنی آفتاب روشن.

د - خرگرد

خرگرد به فتح اوّل بی تردید از دو جزء ترکیب شده است. جزءِ اوّل واژه همان خور است یعنی آفتاب و گرد یعنی، شهر[6] و کلا خرگرد یعنی شهر آفتاب و از این گونه ترکیبها در نام مکانها فراوان داریم مانند بیژن گرد، فرهادگرد و خسروگرد و هر سه در خراسان. و حضور آفتاب و خورشید در

---

۱ - همان ص ٦٧

۲ - **اطلس تاریخی ایران**، چاپ دانشگاه تهران.

۳ - **الأکمال**، ج ٤، ص ۱۹۲.

٤ و ٥ - آنندراج.

٦ - معین، آنندراج.

نامهای امکنه مخصوصاً در خراسان بی تناسبی نیست. متذکّر می‌گردد که مقدسی در **احسن‌ـ التقاسیم** این نام را خرکرده و خرکرد ضبط کرده است[1]. مردم محل گاهی روستای خود را خردگرد می‌خوانند که این وجه آخری را خود مردم به‌خاطر تحاشی از کلمه «خر» برگزیده‌اند و مبنای دیگری ندارد.

هـ ـ فرگرد

این شهر در جغرافیای قدیم و مخصوصاً در **احسن التقاسیم** در کنار خرگرد نشان داده شده است بر روی جادهٔ خرگرد به پوشنگ. که با توجّه به آنچه در مورد خرگرد گفتیم فرگرد هم از دو جزءِ تشکیل یافته و معنی اش آشکار است یعنی شهر نور و شهر روشنی. و البته مقدسی این نام را هم فر کرده نوشته است.

و ـ سلامه

در حال حاضر نام آبادیی که در قُرب خواف قرار دارد به همین شکل و به صورت سلامی نوشته می شود و عموماً به فتح اوّل و کسر چهارم و گاه به کسر «س» خوانده می شود. محلیها حتی «الف» را می شکنند و در عوض حرکت «لام» را بیشتر از یک فتحه می‌کشند بدین صورت سِلَمِه . امّا قدیمی ترین ضبط این واژه سلومک و سلومد است[2]. در تاریخ سیستان که از نظر تاریخ تألیف با فاصلهٔ کمی از قدیمترین آثار جغرافیایی قرار دارد سلامه به شکل سلامت نوشته شده است[3] و مرحوم بهار در حاشیه توضیح داده است که:

> «این قریه هم از بلوک خواف است و اصطخری آنرا در متن، سلومک و در حاشیه سلومد ضبط کرده و در حاشیهٔ کتاب تاریخ سیستان نوشته شده در این زمان سلاه و سلومه میخوانند و این خط هم بالنسبه کهنه است و در این زمان که ما هستیم آن قریه را سلامی می خوانند [4]»

همچنین مرحوم بهار اشاره کرده است که مؤلّف احیاءالملوک ـ نسخهٔ عکسی معارف ـ هم سلامه ضبط کرده است . در مراجعه‌ای که به **احیاءالملوک** تألیف ملک شاه‌حسین سیستانی داشتم دیدم که مصحح آن اشاره دارد به این که در حاشیهٔ نسخهٔ خطی صورتهای سلومل، ساومل ساومک، سلونک، سلوتک سلامت و سلومد ضبط شده است[5].

---

۱ ـ صص ۷۱ ـ ۴۴۹ ـ ۴۹۹

۲ ـ **مسالک و ممالک اصطخری**، ص ۲۵.

۳ ـ **تاریخ سیستان**،صص ۳۵۸ و ۴۰۹.

۴ ـ همان ذیل،ص ۴۰۹.

۵ ـ **احیاء الملوک** ، ص۸۸.

این واژه‌ها را بعدها در آثار حمدالله مستوفی به صورت سلامه و سلامی می بینیم[1]. یعنی تقریباً به همین هیاتی که اکنون هم نوشته می شود. تطوّر و تغییرشکل آرام و طبیعی واژه از صورتهای اولیه آن دور از قاعده نیست که های غیرملفوظ که بیانگر حرکت حرف است در گویش قدیمتر پارسی متأخّر به صورت «ک» نمایانده می شد همچون نامه و جامه که صورت تغییر یافته نامک و جامک است. پس از این که به این ترتیب سلومک را سلومه خواندند در محاورهٔ عامه به لحاظ غلبهٔ صیغه های سلام و سلامت بر اذهان و راحتی در تلفظ، سلومه را سلامه گفتند که ظاهراً می توانست معنی دار هم باشد. گذشته از این اصولاً برحسب ضبطی که صاحب **تاریخ سیستان** دارد سلامت، خود شکل بسیار قدیمی و مستندی هم هست امّا بیقین اسم محل نمی تواند از مشتقّات واژهٔ تازی سلامت باشد. من وجه تسمیهٔ این شهر را به سلومک درنیافتم و به ظن قوی این واژه باید واژه‌ای پهلوی باشد یا اوستایی که با کمترین تغییر صورتی بازمانده است. در آثار دورهٔ اسلامی البته کلمهٔ سلامی را داریم که منسوب به مکّه و بغداد است به اعتبار این که مکه وادی السلام و بغداد مدینة السلام خوانده می شوند[2] که البته هیچ ربطی به سلامه و اهل آن ندارد. منسوب به این محل را اصولاً سلومکی باید خواند.به هرحال این که سلومد و سلومک و سلامه در پارسی میانه و جدید معنی خاصی داشته است به تأمل و غور بیشتری نیاز دارد امّا این نکته هم گفتنی است که در **تاریخ طبری** خواندم که نام دیگر شهر بانو دختر یزدگرد ساسانی سلامه یا سلافه بوده است. آیا می توان ارتباطی بین این شهر بسیار قدیمی که قدمتش حداقل به دورهٔ ساسانیان می رسد و دختر سلطان زمان جستجو کرد؟

با مسدود بودن همهٔ راهها در طریق تفقّه راجع به فیلولوژی این واژه من عقیده دارم که سلومک هم مثل خواف و رشتخوار و زوزن و زاوه و سنگان چون از کانونهای معتبر و پررونق دیانت زردشتی بوده‌اند، ریشه در زبان و فرهنگ اوستایی ـ زردشتی دارد و هر اسم ناآشنای دیگری هم که در منطقه باشد به همین اعتبار باید در زبانهای باستانی به دنبالش گشت.

دلیل این احتمال این که در بعضی جاها می بینیم که مؤلفان در اشاره به تربت حیدریه می گویند نام گبری وی زاوه است و زوزن را هم نام گبری محل دانسته‌اند.

ز ـ سنجان

این واژه معرّب سنگان است همچنان که جرجان را از صورت فارسی گرگان گرفته‌اند مقدسی آبادیهای همنام این محل را در مرو و رجاب سنجان خوانده است[3] و اصطخری در جزءِ بلاد

۱ ـ **نزهت‌القلوب**. ص ۱۵۱.

۲ ـ **تاریخ بیهقی**،ص ۱۵٤.

۳ ـ **احسن التقاسیم**، ج ۱، صص ۷۲ و ۳۹.

نیشابور از سنگان یاد کرده است[1]. مستوفی هم این محل را به نام سنجان یاد کرده است. در گویش محلی، اهالی خواف این نام را سنگون و سنگو به کسر اوّل تلفظ می‌کنند.

در باب وجه تسمیهٔ این محل اگر فعلاً ملاحظات مرقوم در فوق را راجع به داشتن ریشهٔ زردشتی از نظر دور کنیم قوی‌ترین اعتبار در نامیدن محل به سنگان وجود معادن عظیم سنگ آهن در محل است که طبعاً نام خود را به قصبه و شهر داده است بدین‌ترتیب که یا از همان ابتدا نام محل عَلَم به جزءِ اوّل سنگ آهن شده و سنگان خوانده شده است یا نام معدن را با هر دو جزءِ ترکیبی به محل داده‌اند و قصبه را سنگاهن خوانده‌اند و بعدها در تصاریف ایام بدین شکل درآمده است که اکنون دارد. گفتنی است که اگرچه اخیراً کشف شده است که معادن سنگ‌آهن سنگان از نظر حجم ذخایر ابعاد شگفتی دارد ولی به دلالت کتب جغرافیایی قرن هشتم و نهم یعنی **نزهت‌القلوب** و جغرافیای **حافظ ابرو** این معادن از ۶۰۰ - ۷۰۰ سال پیش مورد شناسایی مردم بوده است و ما در جای خود به پیشینهٔ این امر اشاره‌هایی خواهیم داشت.

۲ - ولایت خواف درگذر تاریخ

نظر به این که خرگرد و سلومک که هم اکنون به فاصلهٔ نزدیکی در جنوب و شمال **روی** مرکز بخش خواف قرار دارند هر کدام در دوره‌ای از تاریخ قصبهٔ خواف به‌شمار می‌آمده‌اند و نظر به این که زوزن هم به هر حال اکنون جزئی از ولایت خواف به حساب می‌آید و در بعضی از ادوار به عنوان قصبهٔ خواف خوانده شده است ما به حکم آنچه در بخش واژه‌شناسی نیز یادآوری کردیم، سرگذشت تمامی بلاد تاریخی این قسمت از حوزهٔ تحقیق خود را با هم و در همین فصل مطالعه خواهیم کرد، در واقع هم در محدودهٔ معیّنی از سرزمین جنوب و جنوب شرقی تربت حیدریه گاهی زوزن، گاهی خواف و گاهی سلامه مرکزیتی داشته‌اند و با این حساب با هر نامی که در این فصل سروکار داریم حکایت دیگری است از خواف و زوزن.

مطالعهٔ ما در این بخش شامل هر مطلبی خواهد بود که به گوشه‌ای از تاریخ یا جغرافیای تاریخی این مکانها اشاره داشته‌اند. این منابع هر کدام به نوبهٔ خود بر معرفت ما به احوال شهرها و قصبات کهن محل خواهند افزود. در این بررسی تا بتوانیم حساب شهرها را از هم جدا نخواهیم کرد و فقط حتی الامکان و با لحاظ داشتن قدمت‌مآخذ، سیر و سیاحت خود را در کل منطقه‌ای که

---

۱ - **مسالک وممالک**، صص ۲۵ و ۲۲۳.

وجهۀ مطالعۀ این بخش است از زوزن گرفته تا سلومک و از خواف گرفته تا خرگرد و از سنجان گرفته تا رشتخوار و از اولین سالهای ظهور این نامها در عرصۀ نوشتارها تا به امروز دنبال خواهیم کرد.

خواف دیار پارسیان

مر او را نام سنجان کرد دستور — بسان ملک ایران گشت معمور

«قصۀ سنجان»

سرزمینی که هم اکنون خواف خوانده می شود و گوشۀ فراموش شده‌ای است در بیابانهای خراسان، در دوران پیش از حملۀ اعراب یکی از مراکز پر رونق دیانت زردشتی بود. مردمان این ناحیه در سپیده‌دم اسلام، وقتی نیروی قاهر مسلمانان شهرهای خراسان را یکی پس از دیگری تسخیر می‌کردند و آتش جنگ در همه‌جا زبانه می‌کشید ستیز با اعراب را بر نتافتند و کاشانۀ خویش را به هوای دیار امن‌تری ترک کردند. زردشتیان خواف پس از سالها آوارگی سرانجام در سواحل هند به سرزمین گجرات رسیدند و در آن‌جا شهری را بنیاد کردند که به یادگار سنگان خواف آن‌جا را سنجان نامیدند. **قصّۀ سنجان** که روایتگر این مهاجرت گروهی است، سخت معروف شده است.

سرایندۀ قصه سنجان «بهمن کیقباد» پسر دستور هرمزد یار سنجانا که نسبت سنجانی را در نام خود حفظ کرده بود از خاندان معروف بسیار بزرگ و دانشمند بوده است[1] براساس تحقیق ارجمندی که استاد پور داوود درباب قصۀ سنجان و مهاجرت زردشتیان به هند به عمل آورده است صحت مطالب منظومۀ کیقباد را با دلایل تاریخی ثابت دانسته و در کتاب خویش (ایرانشاه) بر مبنای قصه سنجان به مهاجرت پارسیان پرداخته است. دربخشهایی از این تحقیق می خوانیم که:

پس از حملۀ اعراب گروهی که نه تاب ستیز خونین و نه یارای پرداختن جزیۀ سنگین را داشتند برای نگاهداری آیین کهن سر به کوه و بیابان نهادند. در سالهایی دراز کوههای خراسان پناهگاه آوارگان بود تا آن که آن سامان نیز به چنگال دشمن درآمد بناچار از آن مکان فرار کردند و چندی در جزیرۀ هرمز در خلیج فارس به سر بردند چون در آن‌جا هم دشمن به ایشان امان نداد، ایران وطن نیاکان خود را بدرود گفته رهسپار دیار هند شدند. زردشتیان پیش از ترک هرمز با بنِ مسعود که پس از فتح جیرفت و مطیع ساختن کرمان به خواف شتافته بود، جنگها کردند امّا سردار عرب بر

---

۱ - **ایران شاه**، ص ۲.

آنان چیره شد، جزیرهٔ هرمز که مشهور به مغستان است شاید در همان اوقات که پناهگاه زردشتیان بود به این اسم نامیده شد. زردشتیها پس از ترک هرمز در جزیرهٔ دیب واقع در خلیج عمان اقامت گزیدند و نوزده سال در آن‌جا به سر بردند. پس از این همه سال منجمان و موبدان صلاح در این دیدند که جزیره را به قصد دیارگجرات ترک کنند ناگزیر کشتیها را به دریا انداختند و بادبانها را برافراشته روانه شدند. در طریق گجرات وقتی با کولاک سختی مواجه می شوند نذر می‌کنند که وقتی به ساحل رسیدند آتشکده‌ای بزرگ بر پای دارند و آتش بهرام را برافروزند و آن گاه با نجات از این مهلکه، کشتیها به جایی رسید که‌بعدها سنجان نام گرفت چنین حکم قضا شد هم از این پس. سوی سنجان رسیدند آن همه کس ایرانیان از راجای محل پناهگاهی می طلبند امّاراجادرابتدا از لباس و آلات جنگ آنان ترسیده نگران تخت و تاج خویش شد، دستور به او اطمینان داد که از آنان گزندی به ملک نرسد، راجا به مهاجران زردشتی اجازهٔ اقامت داد بشرطی که به‌زبان‌ایرانی سخن نگویند و زنانشان به لباس هندوان درآیند و آلات جنگ را از خود دور کنند، دستور همه را پذیرفت درنتیجه زمینی به آنان واگذار شد که سراسر جنگل و بیابان و ویران بود، ایرانیان آن را آباد نموده سنجان نام دادند. زردشتیتها بعد از مدّتی آتش بهرام را ساختند و آن را ایرانشاه نام نهادند. کارایرانیان درسنجان بواسطهٔ آلات وابزاری که ازخراسان باخودبرده بودند بالاگرفت وچندین صدسال را در آن دیار به آسایش نشستند. پارسیان پس از سیصد سال اقامت در سنجان در شهرهای دیگر گجرات متفرق شدند و فقط عده کمی در سنجان ماندگار شدند سرانجام سلطان محمود نامی سردار خود الفخان را برای تسخیر سنجان فرستاد. زردشتیان با همه مقاومتی که برای حفظ سنجان به خرج دادند موفّق به نگهداری آن نشده به بهاروت و بانسده و سرانجام به «نوساری» در آمدند[1].

مهاجرت زردشتیان خواف به سوی هند حرکتی بود تاریخساز و ماندگار که باعث شد نام روستای سنگان خواف پس از کشیده شدن به سرزمینها و آبهای دوردست در صحایف تاریخ ابدی گردد اثر این مهاجرت از نظر آرمانهای ملّی آن‌قدر عظیم بوده است که گفته می شود روشنایی هزار و پانصد سالهٔ آتش مقدس مدیون حرکت اینها بوده است و جایی که اینان در تمدن زردشتی برای خود باز کردند به درجه‌ای بود که به قول فردیناند یوستی دانشمند آلمانی: شرافت ایرانیان قدیم را باید در پیش پارسیان هندوستان جست[2]. مهاجران خوافی که از پیشاورتا مدرس و از کلکته تا جزیرهٔ سیلان پراکنده شده‌اند اینک پس از قرنها دوری از وطن و پس از تحمل شداید بسیار و مبارزات قهرمانانه‌ای که در قبال قدرتهای محلی و اندیشه های غیر پارسی کرده‌اند برای خود اقلیّت نامبرداری را تشکیل داده‌اند که جوهر ایرانی خود را حفظ کرده است. مهاجران زردشتی ضمن

۱ ـ نگاه کنید به: ایرانشاه صص ۱ تا ۲۶.

۲ ـ ایران شاه ص ۲۵

کارهای سترگی که در بُعد تألیفات دینی کرده‌اند در کارهای اجتماعی نیز اثرات عمده‌ای داشته‌اند

«قسمت عمده از آبادی بمبئی از پرتو پارسیان است، کلیّهٔ مملکت وسیع هندوستان از خدمات شایان آنان بهره‌مند است و در میان آنان سرمایه‌داران بسیار بزرگ و تجار درجه اوّل پیدا می‌شود...[1]»

دکتر عبدالحسین زرّین کوب پس از بیان مطالبی در باب جایگزینی مفاهیم و ارزشهای عربی به جای اندیشه‌ها و آیینهای ایرانی می‌گوید:

«این دگرگونی ها برای بعضی از مزدیسنان طاقت‌فرسا بود. اینها جزیه را پذیرفته بودند و خراج می‌دادند امّا رفته رفته از محبّت و مجاورت اعراب ملول شدند. چون سرزمین نیاکان را در دست بیگانه می‌دیدند و دین و قانون و رسم و آیین خود را نیز عرضهٔ فشار و سختی می‌یافتند زیستن با این مهمانان ناخوانده هر روز برایشان دشوارتر می‌شد. آنها را غاصبان و جزیه‌ستانانی می‌شمردند که «چون دیوان دین دارند، چون سگان خورند نان» و با نارضائی و نومیدی چاره‌ای جز ترک یار و دیار نمی‌دیدند. چشم این ناراضیان به سیستان و نیمروز و حتّی به سرزمین هند دوخته آمد که گمان می‌رفت سوشیان و شاه بهرام از آنجا بر خواهند خواست، چنانکه از قصه سنجانا برمی‌آید ظاهراً در سالهایی که خراسان از راه کرمان گرفتار تاخت وُ تاز اعراب بود عدّه‌ای از این مزدیسنان از حدود دژ سنجان واقع در نزدیکی خواف نشابور بیرون آمدند و برای آنکه دین نیاکان خویش را پاس بدارند «مقام و جای و باغ و کاخ و ایوان» خویش را در آنجا یله کردند به کهستان خراسان آمدند و در آنجا یکچند متواری ماندند امّا آنجا نیز دیری نماندند و ظاهراً در سالهایی که مجاشع بن مسعود در کرمان کرّوفرّی داشت راه جزیره هرمز را پیش گرفتند...[2]»

قصّهٔ مهاجرت سنگانیها به هند ماجرایی است که سینه به سینه تا به امروز تکرار می‌شود امّا در واقع ما به قول سردبیر «چیستا[3]»

«هنوز هیچ چیز مُهمّی دربارهٔ این مهاجرت تاریخی بزرگ نمی دانیم و هنوز هم نمی دانیم که چه ستمهایی این جمعیّت باورنکردنی یعنی دهها هزار زردشتی خراسانی را به هجرت واداشت!»

تا آن‌جا که با کار ما ارتباط دارد همین است که بدانیم نقطهٔ شروع این مهاجرت تاریخی دهی بوده است در سنگان خواف و چه می دانیم شاید خاستگاه ده‌هزار زردشتی آگاه چیزی فراتر از یک ده بوده است. مگر نه این که به‌قول کیقباد سنجانا، اهالی سنگان مقام و جای و باغ و کاخ

---

۱ ـ همان، ص ۲۳

۲ ـ **ایران بعد از اسلام**،ص ۳۷۶.

۳ ـ پرویز شهریاری، چیستا، سال اول، شمارهٔ ۵.

و ایوان همه بگذاشتند از بهر دینشان پس لابد باشگاه دهها هزار زردشتی و قرارگاه کاخها و ایوانها، جایی بوده است عظیم و پر جمعیّت. از سنگان تا دهها کیلومتر این سوی خرگرد گورستانهای کهن و پراکنده‌ای وجود دارد که با سنگهای صیقلی سیاه نشانه گذاری شده‌اند و به گورستان شهدای جنگ مسلمانان با گبرها شهرت یافته‌اند. این همه حکایت دارد از این که مهاجرت زردشتیان نوعی فرار نبوده است که شبانه و خائفاً یترقّب انجام شده باشد. ظاهراً سرداران عرب پس از فتح جیرفت در کرمان وقتی به خواف رفته اند با بقیة السیف زردشتیها به نبرد برخاسته اند و پس از تلفات بسیاری که خود متحمّل شده‌اند حوزهٔ خواف را مستخلص کرده‌اند. مدارک و اقوال و اسنادی که درباره مهاجرت سنجان وجود دارد این حرکت را همچنان در هاله ای از ابهام نگه می دارد که نیاز به بررسی جداگانه ای خواهد داشت، فعلاً در بررسی جغرافیای تاریخی حوزهٔ خواف به این نکته دل سپرده‌ایم که درخت پر شاخ و بال و گشن موجودیّت پارسیان هند ریشه در روستای فراموش شدهٔ سنگان خواف دارد و همان‌طور که در بالا تر گفته شد اگرچه خراسان بزرگ را چندین سنگان بوده است امّا سنگان زردشتیان همین محلّی بوده است که اکنون در ۲۰ کیلومتری جنوب شهر خواف قرار دارد، دلایل دیگری هم بر این مدّعا می توان اقامه کرد از جمله قرار گرفتن این ناحیه است بر سر راه آذربایجان به سیستان و به هرات و بنیاد آتشکده هایی در حوزهٔ خواف همچنان که یاقوت حموی به آن اشاره دارد و، بموقع و مجدداً به نقل روایت وی خواهیم پرداخت.

در چنین سرزمینی است که «خواف زردشتی» در سدهٔ دوّم هجری به بنیاد شهری دست می زند که به نام خود او خواف خوانده می شود.

شهرستانی ظهورسیسانیّه و خاف را این گونه آورده است که:

«و از مجوس زرادشتیّه صنفی است که آن‌راسیسانیه و به آفریدیه خوانند و رئیس ایشان شخصی بود از رستاق نیشابور که نامش خاف بود و او بود که بنیاد ناحیهٔ خواف خراسان کرده و در زمان ابومسلم صاحب‌الدوله خروج کرد در اصل زمزمی بود آتش پرستیدی، ترک آتش‌پرستی کرد و مجوس را از آتش پرستیدن منع کرد و کتابی وضع کرد از برای مجوس و به ارسال شعور امر کرد ایشان را وامهات و بنات و اخوات را بر ایشان حرام کرد و خمر را بر ایشان حرام گردانید و امر کرد ایشان را که چون مستقبل آفتاب گردند بر یک زانو بنشینند.و آن طایفه رباطات بنا کردند و اموال خویش بر آن بذل کردند و از حیوانات آنچه مرده بود نمی خوردند و حیوانات تا پیر نشدندی ذبح نکردندی و ایشان دشمن‌ترین مردم‌اند نسبت با مجوس آتش‌پرست، مؤبد مجوس، خواف را به حضرت ابومسلم برد و او را بر در جامع نیشابور مقتول گردانید و اصحاب خاف گویند خاف را به آسمان بردند بر اسبی رهوار زرد و بر همین رهوار فرود آید و از اعداء خویش انتقام بکشدواین طایفه به نبوّت زردشت اقراردارندوملوکی‌که زردشت را تعظیم میکردندایشان‌راتعظیم کنند[1]»

۱ - **الملل و النحل**، صص ۱۸۵-۱۸۶.

بدین ترتیب اگر به قول شهرستانی اعتماد کنیم بنای خواف در نیمهٔ اوّل قرن دوّم هجری و به دست بهافرید انجام گرفته است یا دست کم اگر او خود به چنین امری دست نزده باشد، می توان پذیرفت که در واقع خواف پس از این که بهافرید آن‌جا را پایگاه دعوت خویش قرار داد مرکز تجمّع پیروان او گردید و رونق خویش را آغاز کرد. دلیل دیگری که برای زردشتی بودن مردم این سامان می توان اقامه کرد عبارت است از این که بهافرید با تکیه بر دیانت زردشت و دعوی نوآوری در دین وی بود که قیام کرد، معمولاً مدّعیان دعوتهایی از این دست شهرهایی را برای آغاز حرکت خویش انتخاب می‌کنند که زمینه‌ای برای پذیرش دعوت وجود داشته باشد پس مردم خواف علاوه‌بر این که در دوران پیش از ظهور اسلام مثل اغلب شهرهای خراسان پیرو دین زردشت بوده‌اند به لحاظ این که خاستگاه بهافرید هم خواف بوده است یکی از حوزه‌های گرم رواج زردشتی گری بوده است امّا دلیل گرفتار آمدن وی را به دست ابومسلم باید در علاقهٔ بهافرید به تلفیق بین زردشتی گری و اسلام دانست و زردشتیان متعصّب خوافی و موبدان ایشان که تحمّل چنین بدعتی را نداشتند، در نزد ابومسلم از او سعایت کردند که این مرد دین ما را و اسلام را تباه کرده است.

به روایت ابوریحان بیرونی:

«بهافرید پسر ماه فروردین که اهل زوزن بود در روستای خواف و در قصبه‌ای بنام سیراوند پیدا شد، او در ابتدای امر پنهان گردید و بسوی چین رفت و هفت سال در آنجا زیست و در بازگشت پیراهنی از حریر سبز با خود بیاورد که چون آنرا جمع میکردی در مشت جا می‌گرفت و شبانگاه به بالای بامی شد و بامدادان به زیر آمد و مردی که مشغول کشت بود او را بدید، آن مرد را گفت این مدّت که غیب کرده بودم به آسمان رفتم و بهشت و دوزخ بر من ارائه شد و خداوند بمن وحی فرستاد و این پیراهن را بر اندامم کرد و در این ساعت به زمین نزول کردم پس آن مرد برزگر او را تصدیق کرده مردم را گفت که من خود دیدم که او از آسمان فرود آمد. در نتیجه جمعی از مجوس به پیروی او گرد آمدند و او با مجوس در اکثر امور مخالفت کرد، زردشت را تصدیق نمود و بر اهل نحلهٔ خود گفت که آنچه زردشت بیاورده است من تصدیق می‌کنم و من بودم که در نهان به زردشت وحی فرستادم و بر امّت خود هفت نماز واجب گردانید[1]».

بیرونی سپس نمازهای بهافریدی را تشریح کرده و اضافه می‌کند که:

«او برای امّت خود کتابی به فارسی ترتیب داد و امر کرد که بر یک زانو به سوی چشمهٔ خورشید نماز بخوانند و در هر جایی که باشند به سوی آفتاب توجّه کنند».

دعوت بهافرید در نواحی خواف بدین گونه بالا می‌گیرد تا این که در نیشابور موبدان و هیربدان زردشتی به گناه آن که بهافرید دیانت اسلام و زردشت هر دو را تباه کرده است، ابومسلم خراسانی را به قتل وی ترغیب کردند. بهافرید پس از وقوف بر این توطئه و یا به هرحال در جهت توسعهٔ تبلیغ

۱ ـ آثار الباقیه، ص ۳۱٤

خود به بادغیس در شمال هرات رفت و عبدالله بن شعبه به اشارهٔ ابومسلم او را در جبال بادغیس فراچنگ آورده او و تمامی پیروانش را که در دسترس می بودند قتل عام کرد[1].

ابن ندیم در شمار مذاهبی که در زمان اسلام از مجوس در خراسان پیدا شده به بهافریدیّه اشاره کرده است و پیغمبر این آیین را اهل روی دانسته است از نواحی ابرشهر[2] شاید ابن ندیم نخستین کسی باشد که در کتاب خود قصبه را **روی** خوانده است هنوز هم مرکز شهر خواف را عیناً به همین شکل **روی** می‌گویند و گهگاه رود هم گفته می شود که صورت تحریف شدهٔ همین واژه است.

چنان که دیدیم بهافرید را، اهل خواف، اهل زوزن، اهل سیراوند و اهل روی دانسته اند که هرکدام به تعبیری درست است امّا برخی وی را اهل زاوه هم معرفی کرده اند[3] و همچنین وی را اهل زورابه یا زورآباد هم می دانند که به اعتبار منابعی که برشمردیم این اقوال مردود است.

ابن ندیم همچنین به ما خبر می دهد که انبوهی از مردم به بهافرید گرویدند و ابومسلم شیب بن راح و عبدالله سعید را نزد او فرستاد و اسلام را بر او عرضه داشتند و او مسلمان شد و مقامی پیدا کرد ولی بعد برای فالگوییهایش اسلام او پذیرفته نشده و کشته شد و تا زمان تألیف **الفهرست** ـ که ظاهراً سال ۳۷۷ هجری باید باشد ـ هنوز پیروان او در خراسان زیاد بوده است[4]. نویسندگان کتب ملل و نحل بهافریدیّه را یکی از چهار فرقهٔ مجوس شمرده اند و آن چهار فرقه را عبارت دانسته اند از زروانیّه، مسخیّه، خرمدینیّه و بهافریدیّه[5]. بهافرید (پیغمبر خوافی) همچنان که بیرونی اشاره داشت برای پیروان خود کتابی به پارسی ترتیب داد و این امر می رساند که ظهور نثر پارسی در سپیده‌دمان تاریخ ادبیّات بعد از اسلام از منطقهٔ خواف بوده است از کتاب بهافرید جز آنچه ابوریحان از خلاصهٔ احکام وی نقل کرده اطّلاع درستی در دست نیست لیکن روشن است که این کتاب تا سال تألیف **آثارالباقیه** ـ ۳۹۱هـ ـ در جمع پیروان بهافرید شایع بوده است و به این ترتیب قدمت نثر پارسی را می توان تا نیمهٔ اوّل قرن دوّم هجری و سال ۱۳۲ از هجرت نبوی بالا برد[6].

علایق زردشتی گری حتّی در ادوار بعد نیز در نواحی خواف به ترویج متون دینی آیین باستانی زردشت کمکهایی کرده است. زردشت بهرام پژدوکه دراوان هجوم مغول در خواف می زیسته است و پدرش بهرام مردی منجم و با سواد و به زبان دری و پهلوی آگاه واز جمله علمای دین زرتشت

---

۱ ـ همان، ص ۳۱۵ و نیز **زین الاخبار**، ص ۱۱۹.

۲ ـ **الفهرست**، ص٦١٤.

۳ ـ **روضه خلد**، ص ۲۸۰

٤ ـ **الفهرست**، ص ٦١٤.

۵ ـ **دوقرن سکوت**، ص ۱٤۱.

٦ ـ **گنجینهٔ سخن**، ج ۱، ص ۵.

و از دانشوران زمان خود بوده است می‌گوید:

«پدرم، **زردشت نامک** و **ارداویرافنامک** را به زبان دری ترجمه کرد و من به خواهش مادرم آن دو کتاب را به نظم در آوردم»[1].

مرحوم ملک الشعرای بهار توضیح می دهد که این دو کتاب اولی به بحر متقارب و دیگری به بحر هزج مسدّس گفته شده و بد هم نگفته است[2].

بدین ترتیب خواف که خاستگاه آیین بهافرید است نام خود را نیز از این شخص گرفته است و تا دسترسی به منابع موثق‌تری لاجرم باید معتقد بود که خواف به نام دیگر بهافرید علم شده است.

* * *

قدیمی ترین اثری که در جغرافیا به رشتهٔ تحریر درآمده است یا دست کم نگارنده به آن دسترسی داشته است، زوزن و خواف را در شمار ده شهر عمدهٔ خراسان نام برده است[3] و آن گاه به دلالت روایتی که بلاذری از فتوحات ابن عامر در خراسان دارد به این نکته واقف می شویم که خواف و ٦ شهر دیگر نیشابور در دههٔ سوّم هجری به‌دست مسلمانان فتح می شود و قیس بن هیثم سلّمی براین دیار به حکومت می نشیند[4]. پس قدرمسلم این است که خواف با هرنامی که تا قبل از ظهور بهافرید داشته است به همراه شهرهای پیرامون خود از آغاز دورهٔ اسلامی جزءِ نواحی نیشابوربه حساب می آمده است کما این که بسیاری سلومک وسنگان و زوزن را در فهرست ۲۱ ناحیهٔ معروف نیشابور احصاء کرده اند[5] و در آن زمانها از زوزن تا قاین را سه روزه می پیموده اند و از سلومک تازوزن از طریق سنگان یک روز فاصله بوده و از سنگان تا ینابذ یا جنابد ـ گناباد ـ دور وز راه بوده است[6]. از قاین راهی بوده است که به پوشنگ می رفته است برکنار رودی که در پایین هرات جاری است وشهرهای زوزن، خرگرد و فرگرد در کنار همین راه قرارداشته اند. دو راه دیگر پوشنج و قاین را به نیشابور وصل می‌کرده اند. در قسمت علیای این راهها نواحی سنگان، خایمند، وسلومک قرار گرفته بودند. پوشنگ امّ القرای نواحی خرگرد و فرگرد بوده است. خرگرد دارای آب و باغهای بسیار بوده و از شهر کوسویه که هم اکنون در غرب منطقهٔ هرات قرار دارد کوچکتر بوده است و فرگرد از خرگرد هم کوچکتر بوده و با آبی اندک. مردم این محل اغلب دامدار بوده اند بی بهره ای از

---

۱ ـ **سبک شناسی**، ج ۱، ص ۱۴۷

۲ ـ همانجا. و مرحوم بهار برای وقوف بیشتر به احوال این دو کتاب خواننده را به مقالهٔ خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی مندرج در **فردوسی نامه** ارجاع داده است.

۳ ـ **البلدان**، ص ٥٤.

٤ ـ **فتوح البلدان**، ص ۲۸٦.

٥ ـ **مسالک و ممالک**، ص ۲۰٥ و **صورة الارض**، ص ٤۳۰.

٦ ـ همانجا، ص ۲۲۳.

باغهای بسیار که خرگرد را بوده است. فاصلهٔ پوشنگ مرکز ولایت تا خرگرد دو روز و از فرگرد تا خرگرد دوروز و از این آخری تا زوزن یک روز راه بوده است [1] و هم در همین ادوار دو شهر نزدیک به سلومک یعنی خرگرد و فرگرد را اصطخری هم تابع پوشنگ از شهرهای غرب هرات شمرده است [2]. سنگان، سلومک وزوزن در اوایل قرن چهارم از جاهای باکشت وبرز و از شهرک های کرباس خیز توصیف شده اند [3]. و در همان حال خرگرد شهرکی خرد بوده است که مردمان آن خداوندان چهار پایان و احشام بوده اند. این شهر در ردیف ۲۳ ازفهرست یکصدو پنج ناحیهٔ آن روز خراسان برای خود جایی داشته است [4].

مقدسی نیز که همزمان با ابن حوقل یا اندکی پس از وی کتاب جغرافیای ارجمند خود را نوشته است خواف، زاوه، رخ و سنجان را در ربع نیشابور و خرگرد و فرگرد را در ربع هرات آورده است. توصیف او از نواحی یادشده چنین است که زوزن،دار یا شهرکی بزرگ است در چهل فرسنگی مرکز-یعنی نیشابور-. آباد است و پراز جُولاهگان و لباده دوزان است. در جای دیگر مقدسی زوزن را مصر خوانده است و تعریف وی از مصر چنین است که:

«مصر هر شهر جامعی است که در آن حد اجرا و امیری در آن جایگزین باشد مانند نابلس و زوزن [5]».

که در این تعریف مقام و موقع زوزن همپایهٔ نابلس شهر مشهور فلسطینی دانسته شده است. در این اثر همچنین خاطرنشان شده است که خواف کوچک و مرکز مو یز است و نام شهرش سلومک است. فرگرد باغ بسیار ندارد و مردم چار پادار وگله بانند و آب روان دارند. خرگرد باغ و آب بسیار دارد ولی کوچک است [6]. راههای ارتباطی بین شهرهای حوزهٔ نیشابور، هرات و قهستان که هرسه در حساب خراسان درج بوده اند کم و بیش همانهاست که از **صورة الارض** آوردیم.

بصرهٔ کوچک

زوزن و خواف در سده های نخستین هجری از مراکز علمی بزرگ و پررونق به شمار می آمده اند وقوع این دو شهر در موقع ارتباطی ممتاز بین حوزه های هرات و قهستان و نیشابور و در

---

۱ - **صورة الارض**، صص ١٦٤-١٧٥-١٨٩ و ١٩٠.

۲ - **مسالک و ممالک**، ص ٨٧.

۳ - **حدودالعالم**، ص ٩١

٤ - همان، ص ٩٢.

٥ - **احسن التقاسیم**، ج ١، ص٦٧

٦ - همانجا،ج ٢، صص ٣٩- ٧١- ٧٢- ٣٥٤- ٤٣٦- ٤٧٦- ٤٩٩- ٥١٣ و ٥١٤.

واقع قرار گرفتن آنها در قلب خراسان بزرگ آن عهد، موجب شده بود که زوزن و پس از آن خواف نقطهٔ تعاطی افکار و اندیشه ها باشند.

بگفتهٔ یاقوت حموی زوزن استان وسیعی بوده است بین نیشابور و هرات که از بسیاری اهل علم و فضل وادب به بصرهٔ کوچک معروف بوده است، عین عبارت **معجم البلدان** در این باب چنین است که:

«... و کانت تعرف بالبصرة الصغری لکثرة من اخرجت من الفضلا و الأدباء و اهل العلم...»[1]

به دنبال یاقوت حموی هرکسی که از این ناحیه نام برده یا از آن عبور کرده است، اهل خواف را به فضل و علم ستوده است.

الحاکم صاحب **تاریخ نیشابور** که کتاب خود را در آغاز ربع چهارم قرن چهارم هجری نوشته است و در آن دانشمندان و اهل ادب نیشابور را فهرست وار یاد کرده است ١٤ تن از اعلام زوزن و خواف را نام برده است که فقیه بوده اند و شاعرو محدّث و مدّرس و عالم و اهل فضل[2]. بعلاوه ثعالبی نیشابوری در تذکرهٔ **تیمیّه الدهر فی محاسن اهل العصر** که در اوایل قرن پنجم نوشته شده است از هفت شاعر زوزنی نام می برد که در ادب عرب بلندآوازه بوده اند مانند ابوعلی الزوزنی الکاتب، ابونصر احمدبن علی بن ابی بکر زوزنی، ابوالعباس محمدبن احمدالمأمونی، ابوالقاسم علی بن احمدبن مبروک الزوزنی، ابوجعفر بخّاث، محمدبن الحسین بن سلیمان، ابوالقاسم الحسین بن الأسدالعامری وابونصر طاهربن الحسین بن الاسدالعامری که در یک عصر می زیسته اند و جز در کار شعر، خطّاط، مدرس، قاضی،زاهد و صوفی نیز بوده اند[3]. بعلاوه الأمام قاضی ابوعبدالله حسین بن احمدزوزنی متوفی ٤٨٦ هـ صاحب **کتاب المصادر** در لغت،که خاقانی در قصیده ای این گونه به نامش اشاره کرده است.

لقبشان در مصادر کرده مفعول   دواستاد آن زتبریز این ززوزن

و صاحب **شرح معلقات سبعه** است و دارای تالیف دیگری است به نام **ترجمان القرآن** اهل زوزن بوده است[4]. ثعالبی در اثر دیگر خود **تتمة الیتیمه** نام٨تن دیگراز شاعران زوزن راکه به عربی شعر می سروده اند ذکر کرده است. سمعانی و فصیحی خوافی نیز هرکدام به عدّهٔ دیگری از دانشمندان و بزرگان ناحیهٔ خواف و زوزن اشاره کرده اند[5]، که ذکر نام یکایک آنان بحث را از

---

١ - **معجم البلدان**، ج٣، ص ٤٧٩.

٢ - **تاریخ الحاکم**،صص ٣٣ - ٣٥- ٣٧- ٣٨- ٥٣- ٦٦- ٦٩- ١٤١.

٣ - **یتیمه الدهر**، ج ٤، صص ١٤٤و ٢٤١ به بعد.

٤ و ٥ - برای آگاهی بیشتر بر احوال رجال زوزن عجالتا نگاه کنید به: مقدمهٔ ممتع آقای تقی بینش بر **المصادر زوزنی**.

مدار طبیعی خود منحرف خواهد کرد و اگر توفیقی باشد کماهوحقّه به ترجمهٔ احوال شاعران و عالمان ولایت خواهیم پرداخت. امّا ناگزیر به این نکته اشاره می شود که زوزن علاوه براین که در محدودهٔ کوتاهی از زمان این همه ادیب و شاعر را در دامان امن خود پرورده است در همان زمانها خاستگاه بزرگان و دولتمردان و امرا و وزرای بسیاری نیز بوده است که از آن میان ابونصر مشکان رئیس دیوان رسائل سلطان محمود، بوسهل زوزنی عارض(وزیرجنگ) و وزیر سلطان مسعود غزنوی، ابوالرضا فضل الله بن محمد، صاحب دیوان انشاء و اشراف ملکشاه، منصور وزیر طغرل بیک سلجوقی، ضیاء الملک وزیر سلطان محمد خوارزمشاه وانبوهی دیگر از صاحب منصبان و سیاست مداران دیگر را می توان نام برد.

از این همه استنباط می‌گردد که بازار درس و بحث را در زوزن رونقی بوده است که مانندش را در خراسان کم داشته ایم و گذشته از هرات و نیشابور و بیهق و توس جای دیگری را نمی شناسیم که بزرگانش حوزهٔ قلم و شمشیر خود را این گونه توسعه بخشیده باشند. معذلک و با وصف فراوانی منابعی که از زوزن یاد کرده اند گزارشی که چهرهٔ شهر زوزن را بروشنی ترسیم کرده باشند نداریم. متاسّفانه ناصرخسرو قبادیانی شاعر ارجمند و گزارشگر دقیق این دوره در سفر طولانی خود از بصره به بلخ، هنگامی که قصد عبور از زوزن را داشته به سبب تشویشی که از جهت عبید نیشابوری و تمرّد رئیس زوزن در آن دیار به هم رسیده بوده است بی آن که بتواند زوزن را ببیند یکراست با عبور از طول ولایت زاوه خود را از قاین به سرخس می رساند[1]. کمترین خسارتی که بدین گونه از تمرّد رئیس وقت زوزن عاید زوزنی ها می شود همین است که به هرحال دریچه های نگاه هوشیارانهٔ ناصرخسرو بروسعت خاک دانش پرور زوزن بسته می ماند.

ابوالفضل بیهقی نویسندهٔ معاصرناصرخسروکه بازیبایی نثرش برادبیات ما منّتی عظیم دارد با وصف این که در تاریخ ارزشمند خود بیش از یک صدبار به بوسهل زوزنی اشاره کرده است بازهم متأسفانه از نوشتن سطری در معرفی خود زوزن دریغ کرده است و در دو مورد که به مناسبتی از خواف و زوزن یاد کرده است چیزی بر اطلاعات ما در مورد اوضاع و احوالی مدنی و اجتماعی شهرهای مزبور نمی افزاید[2].

---

۱ - سفرنامهٔ ناصرخسرو، ص ۱۲۱.

۲ - تاریخ بیهقی، ص ٤١٤ و ٨١٠.

احمدبن عبدالله خجستانی و غارت خواف

سـامـان خـواف و زوزن به تبع ایـران شـرقـی در طـول نیمهٔ دوم قـرن سـوم هـجـری در قلمرو حکومت پسران لـیث صفاری (۲۵٤-۲۹۰هـ) قرار داشـت و جزءِ اقطاعات برادر کـهتر آنان علی بن لـیث بود. در یکی از سالـهـای ۲۶۰ تا ۲۶۵ هجری شهر خـواف بـوسیلهٔ احمدبـن عبدالله خجستانی غارت گردید. این حادثه بواسطهٔ این که در واقع متأثر از قطعهٔ معروف حنظلهٔ بادغیسی ـ متوفی ۲۲۰ هـ است در ادبیـات ایران سخـت زبـانزد شده‌است. نخستیـن حکایـت از مقالهٔ دوم از چـهارمقـاله (مجمع النـوادر) نظامـی عروضی متولـد اواخر قـرون پنجم که درماهیـت علم شعر و صلاحیـت شاعر انشاد شده‌است به این واقعـه ویژگی یافته است و مطـلب به طریقی که لابـد شنیده‌اید چنیـن است که:

«احمدبن عبدالله را پرسیدند کـه تو مردی خربنـده بودی به امیری خراسان چون افتادی گفت به بادغیس در خجستان روزی دیوان حنظلهٔ بادغیسی همی خواندم بدین دو بیت رسیدم

مـهـتری گـر بـکـام شیـر در است | شـو خطـر کـن زکـام شـیـر بـجـوی
یـا بـزرگـی و عـزّ و نـعـمـت وجـاه | یـا چـو مـردانـت مـرگ رویـاروی

داعیه‌ای در باطن من پدیـد آمد که به هیچوجـه در آن حالت که اندر بودم راضی نتوانستم بود خران را بفروختـم و اسب خریدم و از وطن خـویش رحلت کردم و به خـدمت علی بن لـیث شدم. برادر یعقوب بن لـیـث و عمروبـن لیث. و بـاز دولـت صفاریـان در اوج علیـیّـن پرواز همـی کرد و علی برادر کهین بـود. و یعقوب و عمرورا بر او اقـبالی تمام بود و چون یـعقوب از خراسان به غزنـین شد از راه جبال، علـی بن لیث مرا از ربـاط سنگین باز گردانید و به خراسان به شحنگی اقطاعات فرمود و مـن از آن لشکر سواری صـد برراه کرده‌بـودم و سواری بیست از خـود داشتم و از اقطـاعات علی بن اللیث یـکی کروخ هری بود ودوّم خواف نیشـابور چون به کروخ رسیدم فـرمان عرضه کردم آنچه بـمن رسید تـفرقهٔ لشکر کردم و به لشکر دادم سوار مـن سیصد شد. چـون به خواف رسیدم و فرمانْ عرضه کردم خواجـگان خواف تمکین نـکردند و گفتند ما را شحنه‌ای باید باده تن! رأی من بر آن جمـلـه قـرار گرفت کـه دست از طاعت صفاریـان بـازداشتم و خواف را غـارت کـردم و به روستای بشـت بیرون شـدم و به بیهق در آمدم و هزارسوار بر من جمع شد، بیامدم و نیشابور بگرفتم و کار من بالا گرفت تا جمله خراسان خویشتن را مستخلص گردانیدم»[1].

با ایـن همه از مـداقّه در متون تاریـخی و ادبی قرون اولیـهٔ اسلامی بر ما روشـن است که حوزهٔ وسیع خواف در طول سـالهای سلطهٔ مـحمودیان و سپس در تـمامی سالهـای سلطنت بقـیه السیف آل

---

۱ - **چهارمقاله**، ص ۲۷.

سبکتکین و همچنین در سراسر عصر سلجوقیان بی آن که حادثه ای و مصیبتی آرامش آن را به هم بزند جایگاه امن و آرامی بوده است اندیشمندان و ادیبان و اهل علم رامو قهراً به این دلیل که بیشتر کارگزاران قدر اول دولتهای یادشده چنان که گفتیم از فرزندان این منطقه بوده اند به هرحال زادگاه خود را از آشوب و هرج و مرج نگهداری کرده اند. از طرفی اگر این قول را درست بدانیم که خواجه نظام الملک مرد قدرتمندی که ۳۵ سال صاحب اختیار ادارهٔ ایران بود از بازماندگان امرای ملوک زوزن باشد[۱] منطقهٔ خواف تا اواخر عهد ملکشاه و سپس تا پایان دورهٔ سلجوقیان که پسران نظام الملک نبض قدرت را در دست می داشتند به اعتبار وجود آنان می بایست رو در اعتلا و آبادی باشد مضافاً به این که ضیاء الملک زوزنی وزیر سلطان محمد خورازمشاه بوده است و قوام الدین مؤیّدالملک ابوبکر علی زوزنی ملک زوزن نیز از رجال متشخص دورهٔ خوارزمشاهی بوده است[۲].

البته نفوذ رجال خواف در دستگاههای سلطنتی و با سمتهای ارجمند تا اواخر دورهٔ تیموریان هم ادامه می یابد. خواجه اسماعیل خوافی و مولانا فصیح الدین از وزرای عهد تیموری بودند. خواجه غیاث الدین محمدبن احمد خوافی وزیر شاهرخ بود و تا سال ۸۵۷هـ مقام خود را بعنوان رجلی مقتدر حفظ کرد و سپس نوبت به نظام الملک خوافی می رسد که از اوان جوانی در دربار بابرمیرزا و سلطان ابوسعید بهادر مرتبه ای بلند داشت وسرانجام در سال ۸۷۵هـ به وزارت سلطان حسین بایقرا رسید و تا سال ۸۹۲ که معزول گردید این مقام را دارا بود[۳].

مدرسهٔ نظامیّه در خواف

خواف به اعتبار آنچه برشمردیم آن قدر از نظر علمی و فرهنگی مورد توجه بوده است که خواجه نظام الملک (۴۰۸-۴۸۵ هـ) وزیر مقتدر الب ارسلان و ملکشاه یکی از مدارس نظامیه را که در عهد خود از حیثیت علمی والایی برخوردار بوده است در خرگرد خواف تاسیس کند. تاریخ تأسیس این نظامیه را چنان که بعداً مورد مطالعه قرار خواهد گرفت مقارن سالهای نخستین وزارت خواجه یعنی سال ۴۵۵ دانسته اند[۴] و اگر بدانیم که نظامیه های آن عصر که گونه ای دانشگاه به حساب می آمدند در قلمرو پهناور سلطنت الب ارسلان فقط در شهرهای نیشابور-بغداد- اصفهان- آمل- بصره- بلخ- جزیره ابن عمر- مرو- خرگرد خواف موصل و هرات تأسیس یافته اند[۵] می توان از اهمیت علمی حوزهٔ

---

۱ - **مقدمه المصادر** به نقل از **روضات الجنات**.

۲ - **آثار الوزرا**، ص۲۶۸.

۳ - **آثارالوزرا**، صص ۳۳۵ و ۳۴۱ به بعد.

۴ - **مدارس نظامیه** ص ۲۳۸.

۵ - همان، ص ۷۱.

خواف تصویری روشن داشت. موجبات دیگری که احداث بنای نظامیه را در خواف می تواند توجیه کند نخست این که حوزهٔ خواف از مراکز مهمّ نفوذ پیروان مذهب حنفی بود و عمیدالملک کندری (متوفی ٤٥٦) وزیر سلف نظام‌الملک با تعصب خاصّی میدان تبلیغ و اشاعهٔ این مذهب را برای آنان باز گذاشته بود. نظام‌الملک که به همان اندازه در مذهب شافعی تعصّب داشت و اصولاً نظامیه ها را پایگاههایی برای ترویج این مذهب می دانست یکی از این مدارس را در خواف دایر کرد که عملاً به یاری مذهب محبوب خویش قیام کند.

علت دیگر این که خواجه از اشاعهٔ مذهب اسماعیلیه و نفوذ دشمن سرسخت خود حسن صباح به غایت بیمناک بود ومی دید که با آنهمه تعصّب و سرسختی که در حیطهٔ خلافت عباسی و قلمرو سلجوقی نسبت به داعیان و هواداران خلفای فاطمی معمول گشته است، بازدامنهٔ تبلیغات آن قدر وسیع ومؤثّر است که عقاید اسماعیلیه ولو به صورت مخفی در حال گسترش است[1] و چون اتفاقاً حوزهٔ خواف به علل زیادی طرف توجه داعیان اسماعیلی بود، درعین حال تأسیس نظامیه در خواف فایده‌ای از این گونه نیز داشت که سپری باشد در مقابل نفوذ روزافزون پیروان حسن صباح در خواف.

در این دوره که ما از آن سخن می‌گوییم یعنی قرن پنجم هجری، فعالیت نواسماعیلیان آن چنان شدت یافته بود که در مدت کوتاهی به‌زوریا به حیله بسیاری از دژها وقلاع استوار و شهرکهای مستحکم نقاط کوهستانی ایران را به تصرف خویش درآورده بودند. گذشته از دژالموت این دژها عبارت بودند از میمون‌دز ـ لمبسر ـ دیره ـ استوناوند ـ شمکوه درجبال البرز و گرد کوه در نزدیکی دامغان و طبس و تون و ترشیز وزوزن و خور وغیره در قهستان[2].

مردم‌قهستان در این میان ظاهراً خواهان اختیارات محلّی بودند و قیام پیروان حسن صباح در این سامان رنگ مبارزه به خاطراستقلال محلّی را به خود گرفته بود[3] و حتی به روایتی حسن صبّاح خود پیش از آن که به شهرت برسد به نواحی خواف سفر کرده و وقتی که به یکی از قصبات زوزن رسیده بود چون در آن موضع درخت کم بود، خواست از حال فراست و کیاست مردم آن‌جا چیزی معلوم کند از کنیزکی پرسید که أینَ اشجارکم؟ یعنی، پس درختان شما کو؟ کنیزک در جواب او گفت که رجالنا اشجارنا، مردان ما درختهای ما هستند[4]! حسن صباح این پاسخ را برکمال دانش

---

۱ ـ **مدارس نظامیه**، صص ۷۳ به بعد.

۲ ـ **اسلام در ایران**، ص ۳۱۱.

۳ ـ **حسن صباح**، ص ۱۳۸.

٤ ـ اتفاقاً در نامه‌ای که معین‌الدین جامی به عماد زوزنی نوشته است [**فرائدغیاثی**، ج ۲، نامه ۱۸۲] زوزن را بلدة القرعا خوانده است یعنی زمینی‌که برروی آن چیزی نمی روید و دلیل این تسمیه را این‌گونه ذکر کرده‌اندکه وانّها سمیت بها لقّلة الاشجار.

وزیرکی مردم استدلال نموده از آن دیار هجرت کرد[1]. اسفزاری سپس به ذکر گفتگوی دیگری از حسن صباح با کودکی از اهالی زوزن پرداخته است که به لحاظ دور بودن از ادب کلام ناگفته می‌گذارم[2]. امّا به خلاف روایت اسفزاری حسن صباح این گونه بی نتیجه و با عجله زوزن را ترک نکرد چرا که وجود قلعهٔ اسماعیلی زوزن نشانهٔ حضوردیر پای یاران حسن در این منطقه است دلیل دیگری که درنگ حسن صباح و پیروانش را در حوالی زوزن و خواف مدلّل می سازد وجود قلعه ای است دست نیافتنی و اسرارآمیز بر چکاد رفیع «بزه» در شمال شرقی سلامه. انتساب تأسیسات کهن قلّه بزه به صنف دیگری جز اسماعیلیان دور از سلامت نظراست چرا که هم اکنون با امکانات عصر حاضر نمی توان به تأسیس مشابهی در آن نقطه از کوه توفیق یافت. قلّهٔ بزه اگرچه برکل دشت خواف اِشراف دارد امّا هیچ کس را بروجود آن اطلاعی نیست. حتی کمتر کسی از اهالی حوزهٔ خواف می داند که در قلّهٔ بزه چیزی وجود دارد، در آثار گذشتگان و در فهرست قلاع اسماعیلیه نیز به نامی این گونه برنمی خوریم و اگر گشت وگذار سبک پایان شکارچی در کارنمی بود به کشف این قلعه امیدی نمی بود. مادر همین جا نظر باستان‌شناسان و مسؤولین ذیربط و پویندگان تاریخ اسماعیلیه را به مطالعه در ویرانه های، «قلّهٔ بزه» جلب می‌کنیم تا تلاش در جهت شناسایی کم و کیف این اثر قدیمی یکسره از بین نرود. به هرجهت و با هر دلیلی که بود خواف اقبال آن را داشت که ـ چه از جهت مقابله با تبلیغات اسماعیلیه و چه به لحاظ رویارویی با مذهب شافعی که عمیدالملک کندری حمایت آن را برعهده گرفته بود و چه به لحاظ تلاقی و تعاطی اندیشه های گوناگون به حیث مرکزی در دایرهٔ به هم رسیدن سه ایالت مهمّ هرات و نیشابور و قهستان یکی از نظامیه های مهم عصر سلجوقی در آن شهر دایر شود.

برخی گمان برده‌اند که این نظامیّه بالغ برچهار صدسال رونق خود را حفظ کرده و تا اوایل عهد صفویه دایر بوده‌است. استدلال ایشان این است که عبدالرحمان جامی شاعر بزرگ قرن نهم (۸۱۷-۸۹۸هـ) شاگرد نظامیهٔ خرگرد بوده است و در اوایل قرن دهم نظامیهٔ مزبور براثر تعصبات مذهبی مردم که جنبهٔ سیاسی گرفته بود و شاه اسماعیل مجری آن سیاست بود بکلّی از میان رفته است[3].

در همین حال که خواف قبلهٔ مراد طلبهٔ علم و طرف توجه اندیشمندان بوده است و لاجرم باید مرکز تجمع خیلی از پژوهشگران علوم زمان باشد زوزن هم شهر بزرگ و زیبایی بوده است[4] و

۱ـ **روضات الجنات**، ج ۱ ص ۱۸۷.

۲ـ همان‌جا، همان‌صفحه.

۳ـ **محیط ادب**، مقالهٔ نان‌جو، باستانی پاریزی.

۴ـ **انساب سمعانی** ذیل واژه الزوزنی

می رفته است که خود در آیندهٔ نزدیکی جای خواف را در منطقه بگیرد از ملاحظهٔ وقایع و جریانات مضبوط **در تاریخ بیهقی** نیز دستگیر می شود که زوزن بیشتر در این زمانها به تبع وجود ابوسهل زوزنی وزیرسلطان محمود، صحنهٔ وقایع مختلفی بوده است کما این که در جریان سقوط دولت بوسهل می بینیم که نوشته است:

«و نامه ها به تعجیل برفت تا مردم و اسباب بوسهل به مرو و زوزن و نیشابور و غور و هرات وبادغیس و غزنین فرو گیرند»[1]

وبعلاوه در تاریخ بیهقی در بیش از ۱۱۰ مورد به نام بوسهل زوزنی فرزند صاحبدولت این دیار اشاره شده است. زوزن وخواف در نیمهٔ دوم قرن ششم بوسیلهٔ سمعانی هم تعریف شده است. عین عبارت وی را درخصوص این دو شهر ذیلاً نقل می‌کنیم:

«الزوزنی بسکون الواو بین الزایین وفی آخره، النون هذه النسبه الی زوزن وهی بلدة کبیره حسنه بین هرات و نیسابور وکان بعضهم الکبرا قال زوزن هی البصرة الصغری لکثره علمائها و فضلائها وقیل ان امارتها تعدل اماره مدینه کبیره بخراسان و کذلک القضاء بها و حدودها متصله بحدودالبوزجان وهی من الناحیه الاخر بقهستان خرج منها جماعه من العلما فی کل فنّ منهم...»[2]

سمعانی سپس عده‌ای از معاریف و علمای زوزن را بر می شمارد که عموماً در اواخرقرن چهارم و اوایل قرن پنجم از شهرتی برخوردار بوده اند و در مورد خواف چنین دارد که:

«الخوافی بفتح الخاءِ المعجمه و آخرها الفاء بعد الواو والالف. هذة النسبه الی خواف وهی ناحیهٔ من نواحی نیسابور کثیرة القری والخضره وهی متصله بحدود الزوزن و فیها اودیه کبیره وکروم کان منها جماعه من العلماء والمحدثین منهم...»[3]

و عده‌ای از علما را فهرست کرده است

اشارهٔ یا قوت به این که زوزن را بصرهٔ کوچک می خوانند از بسیاری اهل علمی که از آن‌جا برخاسته اند این ادّعا را تأیید می‌کند که زوزن درقرون اولیهٔ اسلامی و سپس در دوره‌ای که نظامیه رونق خود را از دست داده است در جای خود حوزهٔ پررفت و آمدی بوده است و طرف توجه بزرگان علم و ادب.

ابوالعباس محمدبن یحیی عنبری نیشابوری گفته است:

احببت کورة زوزن من اجله   و رجالها و نسائها من حبّه[4]

و این می رساند که زوزن اقامتگاه عزیزانی بوده است که می توان به خاطر آنها شهری بزرگ و ساکنانش را دوست داشت.

---

۱ - تاریخ بیهقی، ص ٤١٤.

۲ و ۳ - انساب سمعانی، صص ٤١٨ و ٥٦٠.

٤ - یتیمه‌الدهر، ج ٤، ص ٤٢٢.

در زمانی که یاقوت حموی فرهنگ جغرافیایی گرانبهای خود را می نوشت عقاب جور چنگیزیان برسر خراسان سایه انداخته بود و از این روی توصیف او از جغرافیای منطقه نوعی عکاسی از بنایی است که لحظه ای بعد درهم می ریزد واپسین عکسی که قبل از مرگ از چهرهٔ آدمی می‌گیرند.و بدین جهت روایت او از کم و کیف شهرهای خراسان مغتنم است. در این دوره خواف قصبهٔ بزرگی از نیشابور به حساب می آمده که از یک طرف به پوشنگ از اعمال هرات و از دیگر سو به زوزن منتهی می شده است و دارای دویست‌قریه بوده‌است و سه‌شهر به نامهای سنجان و سیراوند و خرگرد. و جماعتی از اهل علم من‌جمله ابوالمظفر احمدبن مظفر خوافی فقیه شافعی از اصحاب امام ابوالمعالی جوینی به خواف منسوب بوده‌اند و جوینی از درجهٔ علم ودانش این عالم خوافی در شگفت بوده‌است. ابوالمظفر که در اواخر عمر قاضی طوس و اطراف آن بوده است در سال ۵۰۰ وفات یافته و در همان‌جا مدفون گردیده‌است. دیگر از منسوبان به خواف در این عهد ابوالحسن علی بن قاسم بن علی الخوافی ادیب و شاعر زمان خویش بوده‌است[۱]. در همین زمانها خرجرد شهری بوده‌است در نزدیکیهای پوشنگ هرات که ابوبکر پوشنجی خرجردی پیشوای فاضل و زاهد اهل سنت از منسوبان به آن دیار بوده‌است و ابونصر خطیب خرجردیِ مورخ متوفی (۵٤۸هـ) نیز از منسوبان به این شهر بوده است. که در حملهٔ غز به خراسان برمناره‌ای صعود کرد و غزان مناره را به آتش کشیدند و ابونصر و فرزندش عبدالرزاق در آتش غزان سوختند[۲]. این غزان البته در نیمهٔ اول قرن ششم هجری آتشی در خراسان افروختند که بُعدی دردناکتر از حمله مغول در اوایل قرن هفتم داشت. متأسّفانه هیمنه وحشی گریهای این قوم در گذر تاریخ از میان رفته است زیرا که به هرحال و با همه مصیبتهایی که در پی داشت در قبال حوادث ناشی از هجوم مغول گویی کوچک می نمود. به هرحال بازماندگان اینان که خطیب خرگردی را بدین شکل آتش زدند حدود دویست سال بعد یعنی در سال ۷۳۸ هجری مرد عالم و عارف دیگری از اهالی خواف را بر دروازهٔ هرات شقّه کردند و اومولانا زبدة المتورّعین نظام الدین خوافی مشهور به پیرتسلیم بود که غزان را به لحاظ عدم رعایت احکام شریعت کافر خوانده بود.

محتشمان و بزرگانِ برخاسته از ناحیهٔ خواف و زوزن در سده‌های چهار و پنج هجری به نحوی که دیدیم نام این ولایت را درهمهٔ اقطار ایران آن روز بر سرزبانها داشتند و اینان در دستگاه صفاریان، غزنویان، سلجوقیان. ملوک سیستان و خوارزمشاهیان مناصب ارجمندی داشتند از جمله به مناسبت این که ولایت خواف در این ادوار رابطهٔ نزدیکی باقهستان و سیستان داشت در سال ٤۰۰ هجری خواجهٔ عمید بومنصور خوافی در عهد سلطهٔ غزنویان از قِبلِ امیرنصربن ناصرالدین

۱ـ **معجم البلدان**، ج ۳، ص ٤۷۹.

۲ـ همان، ص ٤۱۷.

سبکتگین به عمل داری سیستان منصوب می شود او پس از تسلط برقلمرو محمد با حفص این شخص و پسرانش را دستگیر و اموال آنان را مصادره می‌کند. محمد باحفص زهرخورده و باحفص به دربار غزنه می رود[1].

ابومنصور خوافی به روایت صاحب **تاریخ سیستان**:

«مردی با سیاست بود و مردم بسیار کشت به سیستان امّا همهٔ مفسدان را کشت. اهل خیرو صلاح را نیک بود و مردی باشرم و باسخاوت بود واندر تُمشیت عمل کافی، امّا در روزگار وی بسیار مردم عاصی شد چون بو لیث بوالقصر ملک وطاهر بومحمد ابوطاهر حدیف و این هردو کشته شدند و همیشه هزارمرد اندر روزگار وی عاصی بودند و او همی گرفت و کشت»[2].

در سال ٤١٨ که امیرنصر در گذشت مردم از ابومنصور انتقادهای بسیاری کردند. پس سلطان ـ محمود، حسنک نیشابوری را به سیستان فرستاد و ابومنصور را عزل کرد و ابومنصور خوافی در سال بعد در غزنین درگذشت[3].

ملوک زوزن

گذشته از اینها که گفته آمد. حکام مقتدری در شهرزوزن، بنیان امارتهای موروثی و طولانی یی را در آن‌جا پی افکنده بودند و به نوعی استقلال دست یافته بودند که ضمن حراست حوزهٔ اقتدار خود گهگاه سلاطین و ملوک مجاور را هم حمایت می‌کردند. اینان عموماً با عنوان «ملک زوزن» شناخته می شوند.

ظاهراً ملوک زوزن در طول قرنهای پنجم تاهفتم هجری آوازه‌ای ممتاز داشته اند که در بسیاری از منابع مربوط به این دوره‌ها از ایشان بطریقی یادشده است.

ملک زوزن عنوانی است شغلی و برکسی اطلاق می شده است که در ادامه سلسلهٔ ملوک زوزن براین دیار حکومت داشته است. سعدی شیراز در **گلستان** بی خزان خود حکایت بیست وچهارم باب اول را به گوشه‌ای از وقایع دربار ملک زوزن اختصاص داده‌است وبدین گونه عنوان ملک زوزن را تثبیت و ماندگار کرده است. از حکایت پیداست که دستگاه ملک را شکوه و شوکتی وکیا بیایی

---

۱ ـ **تاریخ سیستان**، ص ۳۵۸.

۲ ـ همان، ص ۳٦٠.

۳ ـ همان، ص ۳٦٠.

بوده است[1].

ملوک زوزن در پاره‌ای مواقع بمثابهٔ یک پادشاه مقتدر ملوک نواحی دیگر را به حمایت برمی خاسته اند از جمله، وقتی سلطان محمد خوارزمشاه در دامغان خبر یافت که اتابک سعد (م-٦٢٨ هـ) به هوس تسخیر ممالک عراق لشکر کشیده وحتی به حدود ری رسیده است به تعجیل خود را به ری رسانده و در جنگی کارساز لشکر اتابک را منهزم می سازد. اتابک در این جنگ دستگیر می شود و وقتی سلطان‌محمد به سیاست اتابک فرمان می دهد او به ملک زوزن توسّل جسته از مهلکه نجات می یابد[2]. این اتابک ظاهراً نیای ممدوح سعدی است و از سلغریان فارس و شاید به پاس همین تا جبخشی ملک زوزن است که سعدی به احترام تمام از وی و دربارش یاد می‌کند.

از مداقه درمتون تاریخی این عهد،وزمانهای پس از آن استنباط می‌گردد که نامبردارترین ملک زوزن همین کسی است که اتابک سعد را حمایت کرده است و او قوام الدین مؤیدالملک ابوبکر علی زوزنی از رجال متشخص عهد خوارزمشاهیان بود[3]. که وقتی سلطان محمد را تخت کرمان و بالش گواشیر میّسر شد خواجهٔ زوزن را به تخت کرمان بنشاند. بعد از چندسال خواجهٔ زوزن به رحمت حق پیوست و او مردی باخیر بود ودر خراسان مدارس و رباطات با نام ساخت و قلعهٔ سلامهیر زوزن را عمارت کرد.[4]

این مؤیدالملک البته اصل وتباری نداشت . سلطان‌محمد او را پیش کشیده و روزگار خبّاط او را برداشته و مساعدت کرده و به مرتبهٔ ملوک رسید. مبدأ امر او آن است که پسر دایهٔ نصرة الدین محمد صاحب زوزن بود، او را هربار به رسالت به درگاه سلطنت در مهماتی که داشت می فرستاد و او آن رسالت ها به وجه می‌گزارد تا آنکه نفس اماره او را تسویل کردو به تقبیح حال مخدوم خود به طمع در ولایت او مشغول شد و به سمع سلطان رسانید که او فاسدالعقیده است و مذهب باطنیان دارد و چون بازگشت به نصرة الدین گفت که سلطان درحق توچنین اعتقاد کرده است که مذهب باطنیان داری و من از سوءِ عاقبت این تهمت برتو می ترسم. نصرة الدین از غایت ترس از جای برفت و دیگر مقام نتوانست کردن به بعضی از قلاع اسماعیلیان رفت و بدیشان متصل شد و مؤیدالملک صورت حال را به سلطان نوشت. وزارت زوزن به وی مفوّض شد که اموال آن را جهت خزانهٔ سلطنت جبایت کند. مدتی براین نسق حاکم بود. اندیشه کرد که مادام که نصرة الدین در آن حوالی باشد آن لقمه به حلق او فرو نرود. پس به وی نوشت که من کارترا پیش سلطان راست کنم

---

۱ ـ **گلستان**، باب اول، حکایت ٢٤.

٢ ـ **روضة الصفا**، ج ٤، ص ٣٣٩؛ نیز **جامع التواریخ رشیدی**، ج ١، ص ٣٤١ و **تاریخ جهان‌آرا**، ص ١٢٦.

٣ ـ **مقدّمه المصادر**، به نقل از **آثار ایران**.

٤ ـ **طبقات ناصری**، طبقهٔ ١٦، ص ٣١٤.

و به فریب و به عشوه او را به زوزن آورد و میل در چشم کشید. اتّق شرّ من احسنت الیه. و چون کار او در زوزن مستقیم شد طمع در ملک کرمان کرد و ملک کرمان از بقیهٔ اولاد ملک دینار بود پس به سلطان نوشت و در ملک کرمان اطماع کرد تا از لشکری که در حدود زوزن است او را مدد فرستاد و به اندک مدت برکرمان مستولی شد و هرچه آنجا یافت از صامت و ناطق و صاهل و ناهق همه را به سلطان فرستاد. سلطان إحماد اثر او کرده محل او را از ثری به ثرّیا رسانید و او را ملک خطاب کرد و لقب مؤیدالملک نهاد و نیابت کرمان به وی داد و او در آنجا عدل و انصاف آشکارا کرد چنانکه عمارت اضعاف اوّل شد و از مادیان ورمه و گله جهت نتاج چندان ساخت که خراج کرمان نسبت به حاصل آن محقّر می نمود و چون سلطان از عراق بازگشت و حال آن بود که شتران بارکش نمانده بودند چه در عزم بغداد به سبب برف عظیم که برسلطان آمده بود هلاک شده‌بودند در نشابور چهارهزار شتر بختی تقدمهٔ حضرت کرد و بعد از وفات او از ترکه اش هفتاد حمل زر سرخ به خزانه ی سلطان آوردند بیرون اجناس دیگر و این جمله در وقتی بود که سلطان از کنار جیحون از تاتار گریخته بدان جوانب رسید و چون امکان استصحاب نبود همچنان به مهر با خزاینی دیگر در جیحون انداختند که روزی کفّار نشود[1].

دورهٔ نیابت مویدالملک در کرمان و وزارت وی در زوزن قاعدةً پیش از سال ٦١٤ هجری خاتمه یافته است چه سلطان محمد در جمع کارهایی که پیش از سفر عراق انجام داده بود یکی تقسیم ممالک پهناور ایران بین فرزندانش بود و از جمله کرمان را به فرزندش غیاث الدین پیرشاه داده بود امّا پس از کناره گیری مویدالملک از نیابت تا بازگشت سلطان محمد از سفر عراق زنده بوده است و چون سلطان به نشابور می رسد خبر مرگ مویّدالملک را در آن‌جا به وی می رسانند. پس از مرگِ مؤیدالملک مدت کوتاهی کرمان در اختیار فرزند وی اختیارالدین قرار گرفت منتهی چون ملک‌زاده مرد کار نبود، سلطان محمد در تقسیمی که نسبت به قلمرو خویش اعمال کرد کرمان را چنان که یاد شد به غیاث الدین سپرد[2] که کوچکترین فرزندان وی بود، در همین حال وزارت غیاث الدین را به یکی از کدکنی ها سپرد و این شخص تاج الدین علی بود، پسرکریم الشرق.

تاج الدین کدکنی بسرعت مدارج عالی دولتی را پیمود و پس از عزل نظام الملک ناصرالدین محمدبن صالح وزیر که امر وزارت را به شورایی ٦ نفری محول داشتند یکی از این شش تن بود[3]

غیاث الدین ظاهراً تا هنگام مرگ پدر عملاً دخالتی در قلمرو کرمان و مکران نداشت و این ایالتها بیشتر توسط زوزنی ها و کدکنی ها اداره می شد و تنها پس از مرگ سلطان‌محمد بود که

---

۱ - **سیرت جلال الدین**، ص ٤٠ به بعد.

۲ - **تاریخ جهان‌آرا**، ص١١٩.

۳ - **سیرت جلال الدین**، صص ۳۸ و ٤٨

غیاث‌الدین متوجه مملکت کرمان شد ولی در این موقع هم شجاع‌الدین ابوالقاسم زوزنی حاکم وقت کرمان که باید از منسوبان نزدیک مؤیدالملک باشد شاهزاده را در شهر نگذاشت و او نومید و حیران از کرمان بازگشت و در بعضی نواحی عراق ساکن گردید[1]. این البته مربوط می شود به سالهای ٦١٩ هجری و دوره‌ای که دیگر سیل گل‌آلود هجوم مغول زمینه های تمرّد و طغیان ملوک را در قبال حکومت مرکزی آماده ساخته بود. شجاع‌الدین زوزنی ضمناً به نیابت ملک زوزن خزاین و دفاین مهم او را در ایالت تحت حکومتش حراست می‌کرد و لابد کرمان برای نگهداری از گنجهای ملک امن‌تر از پایتخت خود وی زوزن تشخیص شده بود. مکنت و ثروت ملک که بوسیلهٔ نایب‌الحکومه‌اش حراست می‌گردید به حدّی بود که سلطان رکن‌الدین پسر دیگر سلطان محمد توانسته بود با استفاده از خزاین و افراد و احفاد ملک زوزن برای مدتی لشکریان متوحش و مغول زده را برگرد خویش و علیه دشمن جمع کند[2]. سرانجام شجاع‌الدین ابوالقاسم اعورزوزنی در سال ٦١٩ در مصاف با براق حاجب مقهور و مقتول گردید[3].

این براق حاجب که از قِبل غیاث‌الدین در فراروی به عراق نیابت او را در کرمان داشت در سال ٦٢٤ یا ٦٢٥ تاج‌الدین کدکنی را هم در کرمان کشت و خود غیاث‌الدین را هم به بعضی قلاع محبوس ساخت[4].

ناصرالدین منشی که حدود یک صدسال پس از حمله مغول تاریخ **سمط العلی** را نوشته و از وزیرزادگان قراختائی کرمان محسوب می شده است شرح مستوفایی درباب ملک زوزن آورده است که چون باانظمی خاص مترتب برترتیب وقایع است به ایجاز به گوشه هایی ازتاریخ وی اشاره می شود.

برحسب نوشتهٔ این مورّخ، از روزگار زوال دولت آل قاورد در کرمان ـ اواخر قرن ششم ـ این ایالت دست به دست می‌گشت و از آرامش دور بود تا این که ملک زوزن قوام‌الدین مؤیّدالملک ابوبکربن علی به سلطان‌محمد خوارزمشاه گوشزد می‌کند که ولایت معطّل کرمان باید به حاکمی قادر سپرد تا کار آن‌جا سامان گیرد. سلطان محمد ایالت بر و بحر کرمان را به ملک زوزن می سپارد و او بحار و سواحل گیج و مکرانات را تا حدود هند در کنف حراست خود می‌گیرد پس از مویّدالملک بازماندهٔ نامستعد او، اختیارالدین تصدی کرمان را داشت امّا به اغوای شجاع‌الدین

---

١ ـ **حبیب‌السیّر**، ج ٢، ص ٦٥٤ و **تاریخ گزیده** ص ٤٩١ و **روضة‌الصفا**، ج ٤، ص ٤١٣

٢ ـ همان، ص ٤١٢.

٣ ـ **تاریخ گزیده**، ص ٥٢٩. حبیب‌السیر، ج ٣، ص ٢٦٧.

٤ ـ **سیرت جلال‌الدین**، ص ١٧٦.

زوزنی که سپهسالار پدرش بود مردم را برخود بشورانید سلطان محمد او را در قلعه‌ای حبس کرد وسریرسلطنت کرمان نامزد غیاث‌الدین پیرشاه گردید. در این هنگام آوازهٔ بطش و سطوت چنگیزخان و خبرغلبهٔ تاتار در آفاق منتشر شده‌بود. شجاع‌الدین که در معنی از قبل غیاث‌الدین برکرمان مسلط بود، کم خوارزمشاهیان گرفت و قلمرو حکومت کرمان را به تصرف در آورد و تا طلوع دولت قراختائیان براین سرزمین حکم راند. براق حاجب که خوارزمشاهیان را تمام شده می پنداشت برای پیوستن به پادشاه دهلی عزم دیار هند کرد و ظاهراً طمعی هم به کرمان نداشت امّا شجاع‌الدین زوزنی به طمع دست یافتن به اموال براق و پریچهرگان قراختای، در جیرفت راه را بر براق حاجب گرفت و جنگی ناخواسته را بر وی تحمیل کرد.

پایان جنگ به سود براق بود، او باغلبه برشجاع‌الدین راه مرکز ایالت را در پیش گرفت. پسرشجاع‌الدین شهر را حصار گرفت و به هرحال پس از شش ماه تمامی ولایات کرمان مستخلص شد لیکن پسرشجاع‌الدین همچنان برشهر وقلعه اندرونی مسلط ماند تا درنهایت امر خزاین پدر را تسلیم جلال‌الدین خوارزمشاه کرد ولی به هرصورت براق بر اریکهٔ ایالت کرمان متمکن گشت. درعین حال زوزنی ها که از سالیان پیش در مشاغل دولتی و درباری ریشه دوانیده بودند تا پایان دورهٔ قراختانیان کم و بیش در ادارهٔ متصرفات قراختائی دستی داشتند در سال ۶۳۲ هـ رکن‌الدین خواجه‌جوق به جای پدرش براق حاجب به تخت می نشیند. وزارت وی در قسمتی از ایام سلطنتش به عهدهٔ شرف‌الملک معین‌الدین زوزنی است. از طرفی هنگامی که قطب‌الدین محمدبرادر زادهٔ براق حاجب در سال ۶۵۰ برکرمان مسلط می شود وزارت خاصهٔ خود را به خواجه فخرالملک شمس‌الدین محمدشاه‌بن حاجی زوزنی می دهد و این مرد تابود جز در احیای مصالح خلایق دم نزد.

بعد از قطب‌الدین محمد، ترکان خاتون به نیابت از فرزندش مظفرالدین حجاج سلطان اداره سلطنت را به دست می‌گیرد ـ سنهٔ ۶۵۵ هـ در روزگار دراز سلطنت این بانوی سیاستمدار، اکابر عرب و عجم روی به کرمان آوردند. از حملهٔ اینها یکی هم خواجه‌تاج‌الدین خوافی از خاندان صدارت و اصالت خراسان بود. در همین سالها تاج‌الدین سدیدی زوزنی از سوی ترکان خاتون به تدریس در مدرسه قطبیه و تولیت قضاء مظالم موسوم می‌گردد. زوزنی از جهابذهٔ لغات عرب و به تعبیر منشی کرمانی ابن‌بجدهٔ فقه و ادب ودر علوم مشروع و منقول و فروع و اصول از توصیف بی نیاز بود.

بعد از وفات تاج‌الدین فرزندش شهاب‌الدین زوزنی به جای پدر منصب او را متکفل گردید امّا چون از او سخنی مستقبح شنیده شده‌بود که متضمن تهمت به عفاف ترکان خاتون بود وی را چند روزی در چاه قلعه مقید کردند و سپس سالیانی در حبس بماند و سرانجام عفو ترکان شامل حالش گردید و مسند تدریس صفّهٔ کتبخانه مدرسه قطبیه به وی ارزانی شد.

بعد از انقراض عهد ترکان خاتون، شهاب الدین به ابطال اوقاف ملکه و تخریب جامع درب نو که ترکان خاتون ساخته بود فتوی داد و پادشاه خاتون هفتمین سلطان سلسلهٔ قراختائی شهاب الدین را به انتقام این فتوی از مسند تدریس عزل کرد و ظاهراً پس از این اتفاق برهان الدین زوزنی که برادر شهاب الدین بود و در شعر و ادب وموعظه و فقه طراز خاندان سدیدی به حساب می آمد به جای وی انتخاب می‌گردد.

علاوه بر همهٔ اینها، در دورهٔ ترکانی و پادشاه خاتون، تاج الدین، قاضی خواف و پسرش صدرالدین که «کارساز سلاطین امم» توصیف شده اند بعنوان سفیران دوجانبه بین دربار غازان‌خان و حکومت ترکانی رفت‌وآمدهایی دارند و از اعیان دولت به شمار می روند. ناصرالدین منشی می‌گوید:

«در سال ۶۹۵ هـ حکومت سیرجان و توابع از حکم یرلیغ برمولانا تاج الحق والدین مقرر فرمودند و پسرش مولانا صدرالدین به همتی بلند و حشمتی شگرف و وجهی طلق وصدری وسیع و دلی قوی ایالت آن خطّه را تصدی فرمود».

و پس از توصیفی بسیار از کاردانی پدر و پسر چنین اشاره دارد که:

«قاضی خواف دارالضرب ودارالنقد ترتیب داد و مدرسه ای رفیع بنا و خانقاهی عالی احداث کرد و کارش بالا گرفت تا متکفّل وزارت ممالک برّوبحر کرمان گردید».

مؤلف سپس گلایه مانندی از قاضی خواف دارد که از قدیم و از ۲۵ سال پیش با تاج الدین دوست بوده لیکن در حاجتی که بدو برده است طریقه مخدومان را استمرار نکرده است[1].

در هنگامهٔ شوکت سلطان محمد نخست زوزن چنان که یادشد در اختیار ملک نصرة الدین محمد بود. وقتی که او به دسیسه های مویدالملک برکنار گردید خود مویدالملک جای او را در وزارت زوزن اشغال کرد. بعد از مؤیدالملک به نظر می رسد که امین الدین ابوبکر، صاحب زوزن باشد چرا که به نوشتهٔ ابن اثیر سلطان محمد پیش از عزیمت به ماوراءالنهر امیرامین الدین را به حکومت زوزن گماشت و این شخص در آغاز کار شتردار بود وشترهای خود را برای مسافرت کرایه می داد، بعد خوشبختی بدو روی آورد و به خوارزمشاه پیوست و ساربان شترهای سلطان شد. خورازمشاه همین که چابکی و زرنگی و راستی و درستی او را دید مقامش را بالا برد تا در ردیف بزرگان امرای لشکر وی درآمد و بعد او را به حکومت شهر زوزن گماشت[2] سپس نام عین الملک داماد مؤیدالملک را به عنوان مستحفظ قلعهٔ قاهره می بینیم و هموست که راه ورود به قلعه را بر جلال الدین می بندد چنان که ... ی گفته خواهد آمد.

---

۱ ـ **سمط العلی للحضرة العلیا،** صص ۲۰ تا ۲۵ ـ ۴۱ تا ۴۳ و بسیاری صفحات دیگر

۲ ـ **ترجمه الکامل،** ج ۲۵، صص ۱۸۵ و ۲۸۴.

ملوک زوزن اگر چه در عهد خوارزمشاهیان بود که به اوج قدرت دست یافتند امّا به علت جانبداریهایی که از دشمنان و طاغیان برسلطان می‌کردند و نمونه‌اش گوشهٔ چشمی بود که به اتابکان سلغری فارس داشتند کم کم به نوعی عناد و خلافکاری خوگرفتند ومثلاً دیدیم که نصرة‌الدین محمد چه در اثر سعایت مویدالملک و چه به دیگر دستاویزها همین که خبر حملهٔ علاء‌الدین محمدبن ابوعلی را از سوی شهاب‌الدین غوری به اسماعیلیان خراسان شنید نزد او رفت و ز خدمت خوارزمشاه کناره گرفت[1].

این مخالفتها اگر چه در طول حیات خوارزمشاهیان گهگاه به چشم می خورد امّا البته از روزگاری شدت یافت که پرچم خوارزمشاه درمیان گردوغبار برخاسته از ترکتازی تاتارها دیگر رنگی نداشت و دیدیم که چگونه عمال‌ملک زوزن که کرمان را هم داشتند با غیاث‌الدین پیرشاه و رکن‌الدین غورسانچی و براق‌حاجب آشکارا دشمنی ورزیدند.

متأسّفانه ثمرهٔ تلخ این خصومتها عاید سلطان‌جلال‌الدین مینکبرنی فرزند شیردل سلطان محمد می شود یعنی که وقتی او یک تنه و سبک عنان شهر بشهر و دشت بدشت، ایرانیان وحشت زده و مرعوب را به مقاومت در مقابل چنگیزیان می خواند از نیشابور وارد زوزن شد، مردم زوزن با او موافقت نکردند یعنی سلطان‌جلال‌الدین را که نتوانسته بود در خراسان سپاهیانی کافی گردآورد و لابد به طمع فراهم آوردن سپاه و تدارک مقاومت به زوزن آمده‌بود مردم حتی به شهر هم راه ندادند و او ناگزیر به شهر بُست و از آن‌جا به هرات رفت[2].

ملوک زوزن در طول دورهٔ شوکتمداری خود نسبت به آبادانی منطقهٔ زوزن و پی افکندن آثاری ماندگار علاقهٔ وافری از خودنشان دادند و از جمله می توان بنای مسجد کم‌نظیر و زیبای زوزن را که در حدود سالهای ۶۰۰ تا ۶۱۶ هجری ساخته شده است[3] به همین قوام‌الدین مویدالملک نسبت داد کما این که برخی عنوان مسجد را هم مسجد ملک زوزن نوشته‌اند[4]. ملک زوزن که بر کرمان تا سرحدّ شرقی مکران و حدود هرموز را تحت استیلای خود داشت[5] نه تنها در منطقهٔ زوزن که در کل خراسان به احداث رباطات و مدارس برخاست[6] امّا در حال حاضر ظاهراً جز مسجد زوزن و قصر معظّم سلامه که به اعتباری از یادگارهای ملک زوزن است[7]

---

۱ - همان، ج۲۵، ص ۱۵.

۲ - **تاریخ مغول**،ص ۵۰ و **روضة‌الصفا**،ج ٤،ص ٤۱۸

۳ - **دایره المعارف مصاحب**،ذیل واژه‌زوزن

٤ - **ایران زمین**،ص ٤۸۷

۵ - تاریخ ادبیات صفا،ج ۲،ص ۱۰۲۶

٦ - **طبقات ناصری**،ص ۳۱٤.

۷ - نگاه کنید به: همین کتاب

اثر دیگری که آشکارا منتسب به ملک یا ملوک زوزن باشد سراغ نداریم حتی اسفزاری هم که از ملک زوزن بمثابهٔ یکی از اکابر ملوک یاد می‌کند و نسبت قوام‌الدین نظام‌الملک خوافی وزیر سلطان حسین بایقرا را به ملک زوزن پیوند می دهد از آثار و ابنیهٔ باقیمانده از این ملوک یاد نمی‌کند جزاین که اشاره دارد که آثار و اخبار ملک زوزن در تواریخ سلف مسطور و برالسنه و افواه خلایق مذکور است و از تحریر مستغنی[1].

در «**سیرت جلال‌الدین مینکبرنی**» از قلعهٔ معروف قاهره که برآورندهٔ آن همین مویّدالملک مذکور است این گونه یاد شده‌است:

> «جلال‌الدین با جمعی از خوارزمیان که به وی متصل بودند براه افتاد و می راند تا به قلعهٔ «قاهره» که مویّدالملک صاحب کرمان در زوزن بنای آن کرده‌بود، رسید ـ قلعه‌ای که آتش پاسبان از غایت بلندی آن به شکل ستارگان در نظر می آمد- وخواست که بدان قلعه متحصن شود، عین‌الملک که دامادمؤیدالملک ومستحفظ قلعه بودرسولی‌به‌وی فرستاد و از تحصن به قلعه تحذیر بلیغ کرد و گفت: امثال پادشاه را نشاید به قلعه پناه بردن اگر چه بنای آن برفرق فرقد وهامهٔ جوزا بود.... پس جلال‌الدین فرمود که بعضی از نقود خزینه را حاضر کردند و برلشکر هزینه کرد و «قاهره» را به جا بگذاشت و تا حدود بست هیچ جا مقام نکرد[2]».

از قلعهٔ قاهره اکنون چیزی جز آوار انبوهی از خاک باقی نمانده است. تپه‌هایی گنبدواره و چسبیده به هم در حاشیهٔ شرقی روستای زوزن.

ملوک زوزن همچنان که اهل دولت و شمشیر بوده‌اند اهل علم و قلم نیز بوده‌اند و یکی از این پادشاهان بیشتر از آن که بعنوان ملک مطرح باشد به نام شاعر، شاعری خوش‌بیان در تاریخ ادبیّات مطرح است. ملک‌عماد زوزنی مدّاح طغانشاه و معاصر سلطان‌سنجر و امام غزالی و شاگرد سیدحسن غزنوی است که تا اوایل قرن ششم زنده بوده‌است.

این شاعر، متوطّن زوزن و از اکابر فصحای آن دیار است. کیفیت برخورد او با حجّت‌الاسلام محمدغزالی و متأثّر شدن وی از نصایح این نابغهٔ عالم اسلام را اغلب تذکره نویسان نوشته‌اند و مشهور است که امام محمد غزالی به وی می‌گوید: چنین که شعر و منظر و سیرتت زیباست چرا به تصفیهٔ باطن و عمارت دل نکوشی؟! و عماد از آن پس به علم و عبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت[3]. این شاعر که به تصریح **مجمع‌الفصحاء** در دیار زوزن ملک بوده‌است[4] ظاهراً از اعقاب

---

۱ . روضات‌الجنات،صص ۱۹۹ به بعد.

۲ . سیرت جلال‌الدین، ص ۹۱.

۳ . **تذکرهٔ دولتشاه**، ص ۷۱.

۴ . **مجمع‌الفصحا**،ج ۱، ص ۸۹۲.

قوام‌الدین مؤیّدالملک سابق‌الذکر بوده و باید در زمانی پیش از او عنوان ملک زوزن را داشته‌باشد. عماد اتفاقاً در قصیدهٔ زیبایی خواجهٔ زوزن را مدح گفته‌است.

از خـاک بـرآورد صبـا شعـلهٔ لاله   تازآتش او آب دهد خنـجر سوسن[1]

که البتـه پیداست کـه نـمی‌تواند ایـن خـواجـه همان مؤیّدالـملک بـاشد چـرا که زوزن را خواجه‌هـای بسیـاری بوده‌است و از طـرفـی مـلک زوزن عنوان عـمـومی چندیـن تـن از امرای زوزن بوده‌است.

شاعر دیگری نـیز در قرن هشتم و اوایـل قرن نهم می زیسـته است که او نیز به اعتبار این که از اولاد مـلـک زوزن بوده‌اسـت، مـلک تـخـلّص می‌کرده‌اسـت. ایـن شاعـر معاصر امیرعلیشیر نوایی بوده‌است[2]. متأسّفانـه بسیاری از مؤلفان و از جمـله صاحب **سفینة‌الشعرا** و مرحوم نفیسی و صاحب مقالهٔ «تربت‌جام و تایباد» شناسنامهٔ این شاعر را با ملک‌عماد زوزنی به مسامحه در آمیخته‌اند[3].

در ایـن‌جا اگر چـه خارج از موضـوع اسـت امّا ناگـفته نـگـذاریم که در زمـانهایـی نـزدیک به ملک‌عماد و ملک‌زوزن، یـعنی در عهد سلطان‌سـنجر، حوزهٔ مورد بحث مـا به وجود شاعر بلندپایه‌ای مانند کمال‌الملک ادیب زوزنی مباهی بوده‌است و قطعه‌ای از او که چنین آغاز می‌شود:

یک چند به اقبال توای شاه جهانگیر   گـرد سـتـم از چـهـرهٔ ایـام سـتـردم

سخت معروف است. از قضا ایـن شـاعر ارجمـند دربار سـلجوقی از دولـتمردان بـزرگی بوده که در سیاست و ادارهٔ مملکت در مقام ریاست دیوان طغرای ملکشاه نقش عمده‌ای داشت و این مقام ابتدا به کمال‌الدوله ابورضـا فضل‌الله بن‌محمد زوزنی اختصاص داشت در سال ٤٧٦ هـ ملکشاه سلجوقی علی‌الظاهر به سعـایت خواجه نظام‌الملک ریاست‌دیوان اشراف و انشاء را از کمال‌الدوله که او هم زوزنی بود گرفت و پسر وی معین‌الملک ابوالمحاسن سیدالرئوسا محمد را که ممدوح معزّی بود کور کرد و چندی ریاست این دیـوان به عهدهٔ پسر نظام‌الملک بود و پس از مدت کمی شاه سمت و مقام مـذکور را بـه ادیب و شـاعـر مشهـور زوزنی ـادیـب مختـارـ واگذاشـت و شاعر از سـوی شاه بـه لقب کمال‌الملک مخصوص گردید[97] و بدین ترتیب بادادن این لقب به ادیب زوزنی تلویحاً خاطر آزردهٔ کمال‌الدوله را هم گرامی داشت.

---

۱ ـ همان‌جا و **آتشکدهٔ آذر**، ص ۳۹۵؛ و برای وقوف بـر احوال ملک‌عماد نـگـاه کنیـد به **حبیب‌السیر**، ج ۲، ص ٦٤١. **ریحانة‌الادب**، ج ٤، ص ۲۰۲؛ **روزروشن**، ص ٥٦٦.

۲ ـ **روزروشن**، ص ۳۳؛ آتشکدهٔ آذر، ص۳۹٦.

۳ ـ **سفینة‌الشعرا**، ص ۳۳؛ **تاریخ‌نظم‌ونثر در ایران**، ج ۱، ص ۲۲٥؛ **فرهنگ ایران‌زمین**، ج ۲٥، ص۹۱؛ابراهیم قمصری مقالهٔ تربت‌جام و تـایباد.**حبیب‌السیـر**، ج ۳، ص٥٤۳. ۹۷. **لباب‌الالباب**، ص ۲۹۹؛ **تاریخ‌نظم ونثر**، ج ۱، ص ٥٤؛ **تـاریخ ادبیات‌صفا**، ج ۲؛ ذیل برهانی.عباس اقبال، **مجلهٔ یادگار**، سال ۳، شمارهٔ ٤.



حرابه‌های قلعه قاهره در زوزن

خواف و زوزن مقارن حملهٔ مغول و پس از آن

از مروری که تاکنون برتاریخ سامان خواف و زوزن داشته‌ایم چنین عایدمان می شود که دورهٔ رونق و اعتبار و اهمیت زوزن و هم روزگار آسایش و نعمت و رفاه مردم آن دیار تقریباً منحصر می شود به سده های نخستین از هجرت و حداکثر تا اواخر قرن ششم که زوزن به هرحال حاکم‌نشین بود و به هیأت واحد مستقلّی اداره می شد و رجال عصر و امنای زمان از دامان آن شهر برخاسته بودند و از حملهٔ مغول به این طرف، دیگر زوزن هرگز در بین شهرهای ایران به مقام پیشین خود نرسید. البته شکوه و عظمت شهر را در سالهای پیش از اسلام و حتی خیلی دورتر و در زمانهای باستان باید جدا از این چهارصد پانصدسال به حساب آورد زیرا معتقدیم ـ و از این پیش یاد کردیم ـ که زوزن به روایتهای متعدّدی خاستگاه دلیرمردان پارتی ونیایشگاه پاکدینان زردشتی بوده‌است. البته زوزن پس از حملهٔ مغول نیز تا مدتها مورد توجه بود ولی مرکز ثقل ارتباط و توجه و تردّد به، خواف انتقال یافته بود که به مسافتی نه‌چندان دور در شمال دشت زوزن قرار داشت.

در جریان کشتار سراسری مغول و فتح خراسان به دست چنگیزیان که از سال ۶۱۷ هـ آغاز می شود از ولایت خواف نامی برده نمی شود و اگر هم در وقایع حملهٔ مغول اشاره‌ای به این سامان

می رود کلی ودون ذکر حادثه ای خاص است از جمله وصاف می نویسد که از چهارشهر خراسان بلخ را چنگیزخان به نفس خود خراب کرد و مرو و هرات و نیشابور به دست تولی خان ویران شد و به طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سرخس لشکر فرستادند و بنیاد وجود همه را نیست کردند[1] امّا طبیعی است که در طول وحشی گریهای قوم مغول و در هنگامی که شهر هرات قتل عام می شود و تنها ۱۵ نفر از جمعیت عظیم آن زنده می مانند و در بحبوحه ای که شهر نیشابور را از روی زمین محو می‌کنند و در عرصهٔ شهر جو می‌کارند و در کارزاری که در دیار زاوه دیارّی باقی نمی‌گذارند[2] پیداست که زوزن و خواف و شهرهای تابع آن نمی توانند وضعی آسانتر از هرات و نیشابور و زاوه داشته باشند امّا قرینه ای که لااقّل به مصون ماندن منطقهٔ زوزن از تعرّض مغول گواهی می دهد این است که زوزنیها سلطان جلال الدین را درضدحمله ای که علیه مغولها داشت به شهر راه ندادند و مغولها هرچند شرور و خونخوار و پیمان‌شکن بودند، باید به حکم سیاست پاس این عکس العمل را داشته باشند بخصوص که می بینیم روی همین مسألهٔ دوری و نزدیکی به جلال الدین از خودشان تعصب خاصی نشان داده‌اند و مثلاً در شهرهایی که به اهالی بخت برگشتهٔ آنها امان داده می شود، هواداران جلال الدین را جدا می‌کنند و گردن می زنند و به آن دیگریها کاری ندارند.

خواف زادگاه آل مظفّر

همزمان با ورود چنگیزخان به خراسان و ظاهراً به دلیل ناامن بودن حوزهٔ خواف که به هرحال در فترت برچیده شدن استیلای خوارزمشاهیان و قرار نگرفتن سلطهٔ مغولان دست بدست می‌گشت شخصی به نام امیرغیاث الدین حاجی خراسانی که بنا به اقوال مختلف در نشتیفان، سجاوند و سلامه از توابع خواف به دنیا آمده‌بود و از نظر قدرت جسمی بی نظیر می نمود از خواف به یزد مهاجرت کرد[3]. فرزندان این مرد خوافی در مرکز ایران اقتدار فوق العاده‌ای به هم رساندند تا جایی که سلسلهٔ مشهور آل‌مظفّر را بنیاد کردند.

با مهاجرت امیرحاجی به یزد فرزندان وی ابوبکر و محمدومنصور در خدمت علاء الدوله حاکم یزد مرتبتی یافتند. منصور به نوبهٔ خود سه‌فرزند داشت به نامهای امیرمحمد، امیرعلی و امیرمظفّر که این آخری به دستگاه غازان‌خان وارد شد و مناصبی یافت. امیرمبارزالدین محمد فرزند امیرمظفر که

---

۱ - **تاریخ وصاف**، ص ۳۲۳؛ و نیز **مجمع الانساب**، ص ۲۴۳.

۲ - **حبیب السیر**، ج ۳، ص ۳۲ به بعد.

۳ - **حبیب السیر**، ج ۳، صص ۲۷۳ تا ۳۲۵ و نیز تاریخ حافظ در اغلب صفحات و **مجمل فصیحی**، ج ۲ ص ۲۹۳ و نیز **تذکرهٔ دولتشاه**، ص، ۲۸٤.

در سال ۷۰۰ هـ به دنیا آمد در دربار سلطان ابوسعید و در هنگامی که از نسل مغولان سلطانی مقتدر نمانده بود که مرکزیتی در کشور ایجاد کند اعلام استقلال کرد و بطور رسمی از سال ۷۵۱هـ سلطنتی مستقل را بنیان نهاد. مهمترین سلاطین این سلسله که برقسمت عظیمی از فارس و عراق و آذربایجان و کرمان و حتی نخجوان حکم می راندند عبارت بودند از امیر مبارزالدین، شاه‌شجاع، شاه منصور و شاه‌یحیی که این سه‌نفر آخری ممدوح حافظ شیراز بودند . و غزلهایی که حافظ در آنها به وصف این خوافی زاده‌ها پرداخته و نام آنان را جاودانه ساخته بسیارند. سرانجام سلسلهٔ آل مظفّر در سال ۷۹۵هـ توسط امیرتیمور لنگ منقرض گردید[1].

از وقتی که امیرحاجی با مهاجرت از خواف بنیادگر سلسله‌ای ماندنی در تاریخ سیاسی ایران شد و در حالی که خوافی ها قلب ایران را مسخّر کرده بودند زادگاه آنان یعنی شهر خواف دستخوش ماجرا جویان دیگری بود، سردارانی از تبار ملوک زوزن، امرای محلی، مغولها، ملوک نیمروز و ملوک کرت هرکدام به نوبهٔ خود در ادارهٔ ولایت خواف نقش آفرین بودند.

به نظر می رسد که بزرگان و دانشمندان و رجال خواف همچنان که در دوره‌های سلف، گردانندگان چرخ حکومت بودند و بویژه در ممالک شرق ایران از این حیث اهمیتی داشتند و در دورهٔ خوارزمشاهیان این مدیریّت درجامهٔ ملوک زوزن به نوعی استقلال رسیده بود. بعدها نیز و خیلی زود در ابتدای روزگار مغولها توانستند درادارهٔ بخشی از خراسان مؤثّر باشند حتی دربحبوحهٔ حملات مغولان و تا زمان آمدن هلاکو به ایران یکی از اهالی خواف به نام اصیل الدین زوزنی وزارت رکن الدین خورشاه اسماعیلی را در حوزهٔ حکومت اسماعیلیان برعهده داشت و این مقام را تا سال ٦٥٤ که خورشاه خود را به هلاکو تسلیم کرد دارا بود[2]. بعلاوه از روزی که ضیاء الملک زوزنی وزیر خراسان و مرد متنفّذ دربار سلطان‌محمد در نیشابور به دست مغولها به وجهی صعب کشته شد[3] تا وقتی که مرجان خوافی دستیار حاکم مغول و نمایندهٔ او می شود این همه طول نمی‌کشد یعنی ۲۰ سال و این می رساند که روی آوردن مهاجمان مغولی به عناصر خوافی ناشی از استعداد فرزندان این دیار و مرتبهٔ بالای علمی آنان بوده است.

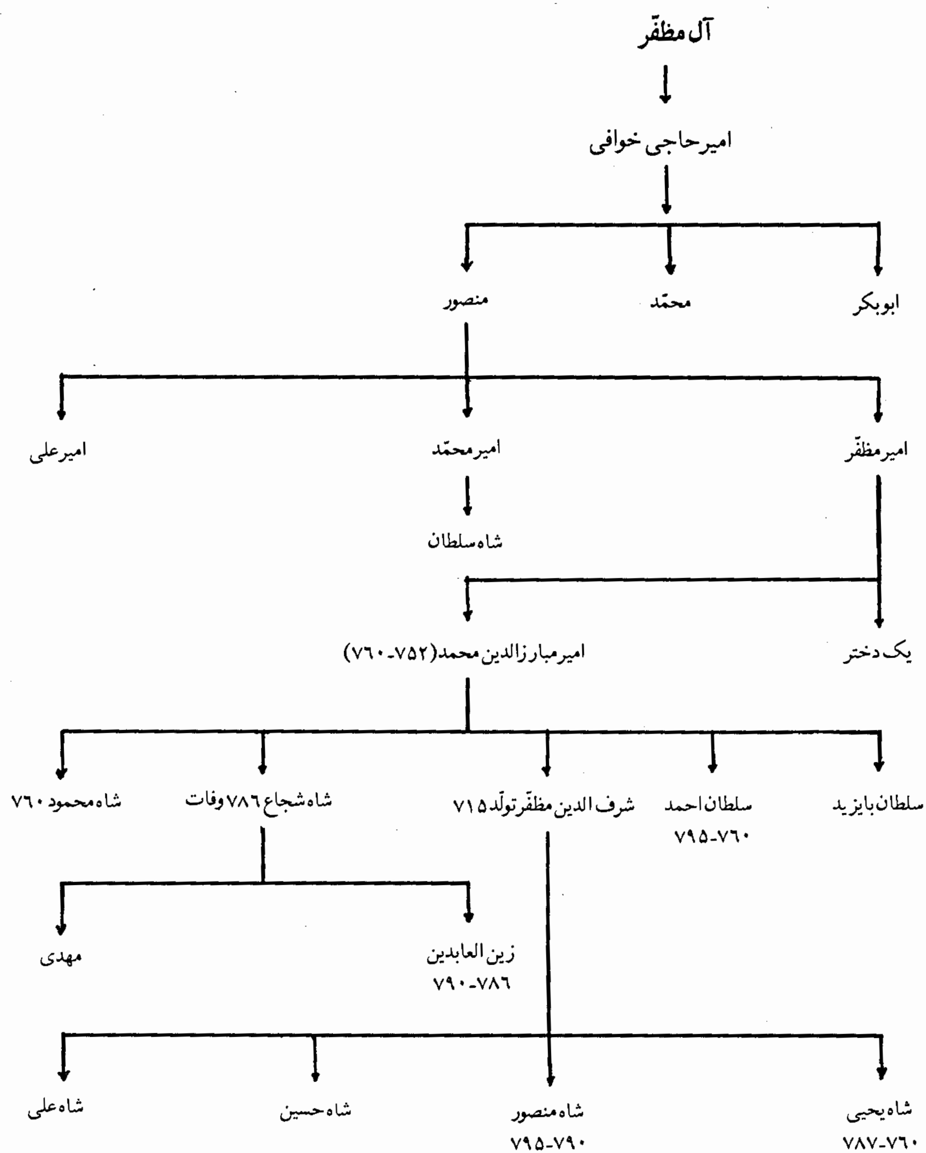
نجم الدین مرجان خوافی در سالهای ٦۳۷ و بعد از آن در عهد حکومت خرلغ نمایندهٔ اوکتای قاآن در هرات، عنوان مُشرفی و ناظری دیوان هرات را داشته است و بعد به قائم مقامی «جریکه» فرزند خرلغ ناظر برامور عیارّان شهرمی شود. مرجان در سال ٦٤٠هـ بعنوان سفیرِخانِ مغول به ترکستان می رود تا پیام خرلغ را درباب عدم اطاعت و عصیان مجدالدین کالیونی به امیر ارغون آقا

---

۱ ـ **تاریخ آل مظفر**، دکتر حسینقلی ستوده، ص۵۸ متن و حاشیه.

۲ ـ **حبیب السیر**، ج ۳، ص۹۵، **جامع التواریخ رشیدی**، ص ٦۹۳ و **مشهد طوس**، ص ٦۰۲، به نقل از **تاریخ الغی**.

۳ ـ **حبیب السیر**، ج ٤، ص ٤۰.



نمودار نسب آل مظفّر

به نقل از «مغول تا افشاریه» ص ۱۵۳

برساند[1]. سیف هروی همچنین در زمرهٔ خاصان ملک شمس الدین کرت از خواجه نجیب خوافی نام برده که از سوی شاه به بازرسی ولایت فوشنج رفته است (۶۶۸هـ)[2] و این ولایت فوشنج یا پوشنگ چنان که خواهیم دید مقارن حکومت آل کرت مرکز استانی بوده که شهرهای خرگرد و خواف را شامل بوده است.

مغولان در خواف

پیش از این هم یادآور شدیم که در ایلغار مغول خبر مهمّی راجع به خواف و نواحی تابع آن نداریم جز آن که بایک حکم کلّی که «از هرات تا سجستان را مغولها به نابودی کشاندند» بگوییم که این سرزمین هم از تعرّض مصون نماند و کجا را سراغ داریم که مصون مانده باشد؟ پس بالطبع در طول حملات پیاپی و برق‌آسا و فراگیر مغول این ولایت در زیر سمّ ستوران آنان قرار داشت و یا با حضور آنان، ستارگان بخت ملوک زوزن آن قدر کم فروغ شد که جزنامی و حاکمیّتی از قِبلِ دیگران نداشتند هر که بود و هرچه بود، در قلمرو تسلّط بی چون و چرای چنگیزیان قرار داشت. در یورش هلاکو نوهٔ چنگیز، او در طریق حرکت به طوس و تسخیر دوبارهٔ خراسان در سال ۶۵۴ هـ به خواف رسید و در آن‌جا به علت کسالتی که بر وجودش عارض شده بود مدت زیادی مقام کرد[3]. ظاهراً پس از عبور هلاکو و بالاگرفتن اقبال ملوک کرت (۶۸۳-۷۸۳) در هرات، و استقلالی که در سلطنت برحوزهٔ پهناور هرات کسب کردند ولایت خواف جزءِ اقمار هرات و بوسیلهٔ حکام آنان اداره می شد و اگر اکابر و امیران خوافی هم حکومتی برمنطقه داشتند از قِبلِ آل کرت بود امّا در کشاکش بین غازان خان (متوفی ۷۰۳) پسر ارغون خان مغول و امیرنوروز پسر ارغون آقا (مقتول ۶۹۶) و سلاطین آل کرت و ملوک نیمروز، دست بدست می‌گشت.

در سال ۶۹۱ هـ و در عهدی که غازان خان از قبل گیخاتو (متوفی ۶۹۴) ولایت خراسان را داشت

> «در جیزد از قصبات ولایت خواف جماعتی رنود و اوباش اتفاق کرده‌بودند. و پسران ملک زوزن را با گروهی از اکابر آن‌جا به قتل آورده شهزاده غازان امیرمولای و امیرسوقای را به دفع و قهر و قمع ایشان نامزد فرمود، چون نزدیک شدند شاه علی پسر ملک سیستان (مقتول. ۷۳) از قهستان به هوس خواف آمده‌بود و آن قلعه را حصاری داد، امرانا گاه برسروی دوانیدند و لشکر او را درمیان گرفته اکثر به قتل آوردند و اموال و چهار پایان ایشان را غارت کردند. شاه علی خود

---

۱ ـ تاریخنامهٔ هرات، ص ۱۱۸.

۲ ـ همان ص ۳۱۹

۳ ـ روضة الصفا، ج ۵، ص ۲۳۱؛ حبیب السیر، ج ۳، ص ۹۵؛ جامع التواریخ، ص ۶۹۱.

را به هزار حیلت بیرون انداخت و بگریخت و بعد از آن امرا آن قلعه را ایل کردند و فضولان و فتانان را بکشتند ورعایا را استمالت دادند و مراجعت کردند»[1].

از توجه به تاریخ رشیدالدین فضل الله و نگاه به دیگر متون این عصر آگاه می شویم که هنوز ملوک زوزن با وجود حملات مغول و تاخت و تازهای امیر نوروز و غازان خان و دیگر مغول زاده ها در بلاد خواف برای خود عنوانی داشته اند گویی کسی بطور جدی متعرض آنها نشده بوده است مضافاً به این که گهگاه چنان که دیدیم مغولها حمایت از آنان را متعهّد می شدند.

واقعهٔ جیزد خواف البته می رساند که جبهه ای از مردم بومی و متوطّن روستاهای خواف علیه ملوک زوزن که دارند جزءِ ایل مغول می شوند آراسته می شود و ظاهراً مقصود مؤلف **جامع التواریخ** آن جا که از رنود و اوباش یاد می‌کند همین مقاومتهای پراکندهٔ مردم علیه ملوک زوزن را در نظر دارد که به سرکردگی پهلوان محمدجیزدی شکل گرفته بود. نهضت مردمی جیزدی های خواف، باردیگر و به فاصله ای نه چندان دور از حملهٔ غازان خان، سرکوب شد، بدین قرار که:

«چون شهور سنهٔ اربع و تسعین و ستمأیه ٦٩٤ هـ درآمد راوی چنین گفت که در این سال مذکور امیرنوروز برادر خود اوردای غازان و ملک فخرالدین را با پنج هزار مرد به حرب پهلوان محمدبن محمود جیزدی[2] فرستاد و این محمدِ محمود مردی بود در غایت دلاوری و زور و نهایت شهامت و شجاعت و قرب هزار مرد جنگی رزم آزمای در فرمان داشت. چند نوبت امیرنوروز او را طلب کرد در آمدن و امتثال امر او به امروز و فردا تعطّل می نمود، چون کار آبا و طُغیان او از حدّ درگذشت در غضب رفت، برادر و ملک فخرالدین را به حرب او فرستاد و چون امیراورادی و ملک فخرالدین به خواف در آمدند، محمدبن محمودپناه به حصار برد. چهارماه پیوسته از جانبین حرب کردند وبسیاری خلق خواف از واسطهٔ مرور عسکرین و حروب فریقین به قتل پیوست و ملک فخرالدین بیشتر قلاع و قصبات و بقاع وقری خواف را به زحم تیغ مسلّم و مسخر گردانید و در مواضع و مساکن اعادی و منازعان و مخالفان ملک امیرنوروز از قتل و نهب هیچ باقی نگذاشت و اکثر ولات و زعام و متمولان خواف را بکوفت و بعضی را بمصادره و طایفه ای را به شکنجه و تعذیب مجحف گردانید و چون مراجعت نمود امیرنوروز او را به اضعاف ماضی بنواخت و حکومت شهر هرات را بدو مفوّض کرد[3].»

ملک فخرالدین و دیگر ملوک هرات به این نوع کمکها از جانب قدرتهای مغولی مستظهر بودند که در طول سلطنت خود برهرات، ولایت خواف را هم به ضمیمهٔ دیگر شهرهای این حوزه اداره می‌کردند زیرا قتل و غارت مردم همین محل از جمله سنگهایی بود که بنای سلطنت آل کرت برآن

---

۱ - **جامع التواریخ**؛ ج ۲، ص ٦٨٤ و **تاریخ مبارک غازانی**، ص ۳۵.

۲ - در متن جردی

۳ - **تاریخنامهٔ هرات**، ص ۳۹۹.

استوار می شد!

ملوک نیمروز در خواف

در دل بزرگان ولایت و مقامات رسمی خواف، پس از حملهٔ مغول نوعی گرایش به سوی قدرت غالب دیده می شد و انصاف را که جز این هم نمی توانست باشد. ملوک زوزن به احتمال در سایهٔ آن امتیازی که با راه ندادن جلال الدین خوارزمشاه به زوزن کسب کرده‌بودند تا مدتهای مدیدی ـچنان که خواندیم تا اواخر قرن هفتم هجری- نیز کیا و بیایی داشتند. و آل کرت نیز که همه‌جا و به موقع در سیاست دفع شرّ از حکومت مغول کوشا بودند طبیعی بود که با گرایشهایی از این دست در نزد عامهٔ مردم مبغوض و مطرود باشند. من اعتقاد دارم که حرکت مردم جیزد از همین احساس عامهٔ مردم علیه مغولها و هواداران آنها آب می خورد و نیز به لحاظ این که ملوک نیمروز تباری ایرانی داشتند، خوافی ها ازمیان قدرتهای مسلّط زمان یعنی حکام قُهستان، سلاطین هرات و مغولها به ملوک نیمروز بی توجه نبودند. به روایت تاریخ سیستان:

«درسالهای پیش از مرگ ملک نصیرالدین یعنی سال ۷۱۸هـ، رکن الدین محمود پسر بزرگ ملک نصیرالدین شاه‌نیمروز که از پدر رنجیده بود به قهر از سیستان خارج شد و عزیمت ما بیژناباد کرد و مردم آن نواحی با وی بیعت کردند و سربه ربقهٔ اطاعت وی در آوردند، ملک محمود یک سال در آن‌جا مقام کرد بعد از آن لشکر برگرفت و به بهدادین رفت و مردم آن جا به حرب او بیرون آمدند. رکن الدین محمود ایشان را هزیمت داد و چند مرد از ایشان به قتل آورد و تمامت مال ایشان برگرفت و به **سلامت** برد و جماعتی از خداوندزادگان خواف و قهستان در حصار «سلامت» رفتند و با ملک محمود آغاز جنگ کردند، سه روز درمیان ایشان حرب قائم گشت تا عاقبت درمانده شدند و حصار بدادند و خود به عجز پیش او آمدند، شاه ایشان را زنهار داد و ایمن کرد و آن قصبه را در تحت تصرف خود در آورد و از آنجا به جیزد[1] رفت و آنجا هم جنگ کرد و آن قصبه را نیز بستد و چند روز در آنجا مقام افتاد و از آنجا لشکر برگرفت و به سنگان رفت و امیر شهاب الدین سنگانی منهزم شد، باقی مردم ولایت سنگان پیش آمدند و مطیع و منقاد گشتند. و از آنجا به زوزن شد[2] و مردم آن بقعه نیز پیش او آمدند و خدمت ها کردند و شهر و قلعه تسلیم کردند. چند روز در آنجا اتفاق مقام افتاد. و از آنجا به سنگان برآباد شد و چون مردم آن قصبه از وصول مبارک او خبر یافتند در حال وساعت استقبال کرده پیش او آمدند و همچنین تمام ولایت خواف را مسخر گردانید و مردمان آن ولایت بدو مستظهر و شادمان بودند»[3].

---

۱ ـ در متن: جرد است و مرحوم بهار احتمال داده است که خرجرد باشد و این درست نیست.

۲ ـ در متن، و از آن‌جا بیروزان شد و در حاشیه زوزن نوشته شده.

۳ ـ **تاریخ سیستان**، ص ۴۰۹.

رکن‌الدین محمود پس از تسخیر ولایت خواف، باخرز را نیز به همین ترتیب می‌گشاید و این موضوع به سمع امیرنوروز که خراسان را داشته است می رسد و او بر سرملک محمود شبیخون زده وی را شکست می دهد و به قلعهٔ غرجستان می فرستد[1].

ملوک آل کرت در خواف

شاهان آل کرت که از سال ٦٤٣ هـ.ق تا ٧٩٢ برمشرق ایران حکومت کردند، هرات را به پایتختی برگزیدند. مقتدرترین دست نشاندگان و تابعان خراجگزار آنها، ملوک غرجستان و اسفزار و خواف و فراه وسیستان و...بودند ولی اینان نیز به نوبهٔ خویش تابعان و دست نشاندگانی داشتند و زعیمان و اعیانی مطیعشان بودند که سپاهیان و مقطعان عادی تابع دستهٔ اخیرالذکر بودند مثلاً ملک خواف سه‌قلعه در کوهستان داشت و هزار نفر سپاهی و قوای بسیار زیرفرمان او بودند[2] سلسله های شاهان کرت به مناسبت اِشرافی که از دارالسلطنهٔ هرات برخواف داشتند گهگاهی در مقابل ملوک ناحیهٔ خواف قرار می‌گرفتند و درنتیجهٔ لشکرکشیهایی از هرات به خواف صورت می‌گرفت از جمله به دنبال آشوبهای جیزد و قیام پهلوان محمّد جیزدی وجنگهای ملک‌محمود سیستانی وامیرنوروز، ملک‌فخرالدین کرت چنان که گذشت همراه برادر امیرنوروز به ولایت خواف راه یافت و او بیشتر آبادیهای این سامان را در نوردید. سلطهٔ خواجه مجدخوافی برولایت خواف، پای ملک غیاث‌الدین (متوفیٰ ٧٢٩هـ) چهارمین پادشاه این دودمان را به حدود خواف باز کرد. بدین گونه که:

«خواجه مجدخوافی[3] که مردی محتشم و مالدار بود مدّتی مدید در ولایت خواف حکومتی برای خویش به هم زده‌بود و بیشتر نقاط خواف در تصرّف او بود. حصار نیازآباد را مأمن خویش قرار داده‌بود. و حصار نیازآباد چنان بود که به تندی و بلندی ابر را گذر بر پهنای او بودی و باد را مهب در دامان او. خواجه مجد ذخایر بیحد وبی قیاسی در طول سالها در حصار نیازآباد گرد آورده بود. سپس در سال های ٧١٣هـ به بعد حصار مائیژناباد را بگرفت و بیشتر اَموال خود را از نیازآباد به قلعهٔ مائیژناباد آورد و چون بدین ترتیب قلاع مستحکم مائیژناباد وکاریان[4] را در اختیار گرفت

---

١ ـ احیاء الملوک ص ٨٨

٢ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا سدهٔ هجدهم ص ٤٠٢.

٣ ـ کلمه مجد را هروی همه‌جا درمتن بهمین شکل آورده که با توجه برسم‌الخط مخصوص چاپ کتاب وی ممکن است محمّد هم خوانده شود، از قضا صاحب روضات‌الجنات به تصریح از خواجه محمد مابیژنابادی یاد می‌کند. بهرحال باید توجه کرد که این شخص جز مجد خوافی شاعر و صاحب روضه خلد است.

٤ ـ این دو واژه را بصورتهای گوناگون ضبط کرده‌اند که به جای خود مورد اشاره قرار خواهد گرفت امّا فعلاً یادآور می شود که ضبط صحیح‌تر نامها را در روضات‌الجنات داریم. بشکل مابیژناباد و کامان

قریب هزارتن دلیرسفاک و بی باک را به ملازمت خواند و در حوالی خواف و حواشی قهستان به تاخت‌وتاز برخاست و چون شاهزاده یسور[1] به قصد خراسان آمده‌بود خواجه مال زیادی نزد وی فرستاد که من بنده و مطیع شاهزاده‌ام امّا در این خطّه دشمن بسیار دارم اگر شاهزاده مرا به لشکری مدد کند قلاع این دیار را تا کرمان و سیستان بدست او خواهم داد و یسور هزار مرد نزد خواجه مجد فرستاد. خواجه به یاری این سواران بیشتر ولایت خواف را بتاخت و چون درعین حال مردان فدایی بسیاری درمعیت خواجه بودند حکام و زعمای ولایت و از جمله خواجه سعدالملک نتوانستند بر او دست یابند از اینرو برای از بین بردن خواجه و فدائیان وی از ملک غیاث‌الدین سلطان هرات یاری خواستند. ملک غیاث‌الدین از این پیشتر نیز چندبار به خواجه‌مجد نامه نوشته بود که دست از آشوب بردارد و حتی بی آنکه استمدادی از وی بشود لشکرکشی به خواف را در دل داشت تا اینکه در صفر سال ۷۲۰هـ وی ناصرالدین ایلچی خواجه و ناصرالدین طغرل فوشنجی را با پانصد سوار بطرف خواف فرستاد و خود در اواخر ماه صفر از هرات به قصد خواف حرکت کرد. امّا وقتی پیشقراولان ملک به حدود خواف رسیدند و قصد حصار نیازآباد را داشتند خواجه صدمرد سنجری و قهستانی و خوافی را از مابیرناباد به تقویت نیاز آباد فرستاد و این سواران هنگامی به نیازآباد رسیدند که پیش از آنان سپاه ملک غیاث‌الدین به آنجا رسیده بود پس بیدرنگ جنگ در افتاد. از این صدمرد فدایی بیست‌تن کشته شدند و پنج‌تن به اسارت در آمدند و باقی منهزم گردیدند و بعد از دو روز خود غیاث‌الدین بالشکری انبوه در نیازآباد فرود آمد و نیازآباد را در محاصره گرفت. مدافعان حصار که سالها همراه خواجه به جنگ رفته بودند دست به دفاع زدند و از دو طرف آتش جنگ بالا گرفت. صدنفری کشته شدند و بالاخره با تشویق و تحریض ملک، سواران غوری و هروی توانستند حصار نیازآباد را بگشایند. حصاریان دست از جنگ برداشتند و امان خواستند. با گشودن قلعه مال بسیاری به غنیمت گرفته شد ملک غیاث‌الدین روز بعد صدتن از سواران نکودری، غوری و هروی را بعنوان پیشآهنگ به ماثیژناباد فرستاد تاندا در دهند که: حصارنیازآباد را گرفتیم و خزینه و ذخیرهٔ چندین سالهٔ خواجه را به غنیمت گرفتیم... وقصداین بود که بتوانند بی زحمتی خواجه را به تسلیم فرا خوانند امّا خواجه که برمنظر درب حصار مائیژناباد ایستاده بود به اینان گفت آنچه شما می گوئید از خیالات است و محالات، نه سپاه ملک که اگر عساکر خراسان و عراق جمع شوند و سالها و قرن‌ها به محاصرهٔ حصار نیازآباد قیام نمایند فتح آن امکان‌پذیر نیست. در اینموقع هروی‌ها، کوتوال و خزانه‌دار نیازآباد را که اسیر گرفته بودند و همراه خود داشتند پیش راندند و او به آواز بلند کیفیت تسخیر نیازآباد را به سمع خواجه رسانید. خواجه مجد سراسیمه شد امّا بملاحظهٔ آنکه هنوز حصار مائیژناباد را در تصرف داشت و نزدیک به هزارمرد دلیر بی باک و جانباز دراختیار او بودند تأسف خود را برواقعهٔ نیازآباد آشکار نکرد امّا وقتی روز را با ناآرامی به شب رساند یاران خود را گفت که بامداد فردا غیاث‌الدین با لشکر

---

[1] ـ ظاهراً باید میسور باشد پسر الجایتو که در همین زمانها آشوبی در خراسان بر پا کرد و با ملک معزالدین حسین کرت درجنگ بود نگاه کنید به **روضة الصفا**؛ ج۵، ص ۴۸۶ به بعد.

بی اندازه به مائیژناباد خواهد آمد تدبیر چیست؟ جنگ کنیم یاسر به سازش فرو آوریم. حصاریان گفتند مصلحت چنانست که خواجه ازسلطان غیاث‌الدین عهدنامه بستاند و از پسران خود یکی را پیش وی فرستد تا چون از این ولایت بطرف هرات حرکت کند در کار خویش اندیشه کنیم. از آنسوی ملک غیاث‌الدین که پس از فتح نیازآباد بسوی بهدادین رفته بود روز دیگر لشکر به مابیژناباد کشید. این مابیژناباد حصاری است که گفته میشد بوسیلهٔ مادر بیژن بنا شده است در غایت استحکام که بوضع آن در کل خراسان وعراق حصاری نبود و بالغ بر پنج هزارخانوار در اندرون قلعه مسکن داشتند ملک از یک‌سو جهات وجوانب حصار را بین بزرگان سپاه خویش تقسیم کرد و خواجه از دیگرسو به تقسیم برج ها و باروها بین فرماندهان پرداخت. او هر برجی را به دویست مرد فدائی سپرد. چون کارزار گرم شد از دوجانب مرد بسیاری به قتل رسیدند و چهار روز بدین ترتیب جنگ ادامه داشت تا ملک غیاث‌الدین که از نفوذ به قلعه طرفی نبسته بود لشکریان خود را به زدن نقب دستور داد. خواجه مجد که به هر مرد از حصاریان هزار دینار داده بود که نهایت کوشش خود را در دفاع از قلعه بکار گیرند با وقوف بر پیشرفت نقب ها ظاهراً کار خود را پایان یافته تصورکرد. از اینروی جمعی از معاریف مابیژناباد را نزد ملک کرت فرستاد تا تمایل وی را به صلح اعلام دارند و چون غیاث‌الدین هم به پایان جنگ بی رغبتی نبود روز ششم جنگ، خواجه فرزند کوچک خود را از قلعه بیرون فرستاد با عهدنامه‌ای به این مضمون که شاه حصار واگذارد به هرات رود من خود بعد از بیست روز به هرات آیم و به خدمت پیوندم و ضمناً از ملک خواسته بود که به خطّ خود به جهت اطمینان خاطر مردم امان‌نامه‌ای بنویسد تا پس از متارکه، خونی از طرفین به هدر نرود.

بدین ترتیب هرویان از پای حصار برخاستند و خواجه درِ خزاین خویش گشود و آنچه شایسته بود به سوی سپاهیان هرات فرستاد. ملک غیاث‌الدین فرزند خواجه مجد را به گرمی پذیرفت و در حالیکه ناصرالدین طغرل فوشنجی را با چهارصد سوار در نیازآباد و حدود خواف باقی میگذاشت ما بیژناباد را ترک کرد. وقتی ملک به هرات رسید بشکرانهٔ فتحی که کرده‌بود ۲۰۰۰ دینار براهل خیر وزمرهٔ علم صدقه کرد و ده‌هزار دینار نیز از غنیمتی که گرفته بود به تعمیر مسجد جامع هرات مصروف داشت»[1]

زلزله در خواف

چند سالی پس از آشوبهای ناشی از جنگهای امیرخواجه مجد و ملک غیاث‌الدین کرت به طریقی که گفته شد، منطقهٔ خواف را زلزله ای وحشتناک به لرزه درآورد. اتفاقاً کانون اصلی زلزله در جیزد بود همان‌جا که معرکهٔ جنگ ملک فخرالدین بود با پهلوان محمد جیزدی. تلفات ناشی از

۱ - برگرفته از **تاریخنامهٔ هرات** ص ۷۵٤ به بعد؛ نیزرک: **مجمل فصیحی**، ج ۳، ذیل وقایع سال ۷۲۰ هـ؛ و **روضات الجنات** ص ۲۰۰ به بعد.

این زلزله تنها در حوزهٔ خواف و از زوزن تا جیزد سی هزار تن بود[1].

مجد خوافی شاعر و نویسنده قرن نهم در قطعه‌ای کوتاه به زلزلهٔ خواف اشاره کرده است:

صباح دوشنبه ربیع نخست — شب چارده و هفتصد و سی و هفت
زمین جنبشی کرد بر اهل خواف — بسی فتنه تار و زمحشر به خفت
اگر بگذری برنواحی جزد — به بینی که با آن جماعت چه رفت
به سنگ اجل خرد شد زیر خاک — بسی گردن سرفرازان زفت
کجا مسجد جمعه و سقف طاق — کجا قصر فیروز و ایوان تخت؟[2]

حاکم قهستان در خواف

در سال ۷۵۹ هجری و در هنگامی که ملک معزالدین حسین مشهورترین پادشاه آل کرت برهرات حکومت می‌کرد امیرستلمش بیک فرزند عبیدالله مولایی دیارخ حاکم قهستان و محمد خواجه اپردی حاکم اند خود و شبرغان در یک اتّحاد محلّی و با تبانی علیه سلطان هرات باب مکاتبه را با یکدیگر گشودند و پس از تدارک مقدمات لازم قصد هرات کردند. ستلمش در خواف به امیر محمدخواجه و امیرچوپان قراوناش پیوست و به مدد یکدیگر بخشی از قلاع ولایت خواف و نیز باخرز را مسخر کردند و اینان سرانجام در جنگی با قوای هرات به قتل رسیدند. قابل ذکر است که امیرستلمش بیک هنگامی که به خواف رسید. امیرنصرالله سنجانی از اولاد شیخ رکن الدین محمود ـشاه سنجان‌ـ در آن دیار مرجع طوایف مردم بود. ستلمش به قصد مدد گرفتن از شخصیت روحانی وی به دیدار اورفت تا با اصطلاح در یوزهٔ همتی کند و قصد خویش را از رفتن به هرات با امیرنصرالله درمیان نهاد و در اثنای آن برزبان آورد که:

هری را بتازیم و تالان کنیم — ملک را بگیریم و پالان کنیم!

امیرنصرالله را این داعیه ـلابد به لحاظ عنوان ملک الاسلامی سلطان کرت‌ـ خوش نیامده در جواب ستلمش گفت آیا منظور تو از ملک، آن غوری کافرکش است؟ و آن گاه اضافه کرد:

شهری که درآن، شحنه ستلمش باشد — دانی که درآن شهر چه شورش باشد؟

ستلمش از سخن امیر به هم آمده خواست متعرّض وی شود امّا یارانش مانع آمدند و به خشم مجلس شیخ سنجان را ترک گفت. او در جنگ با معزالدین حسین و در سالی که «زهجرت هفتصد و پنجاه ونه بود» به قتل رسید[3].

---

۱ ـ **مُجمَل فصیحی**، ج ۳، ذیل وقایع سال ۷۳۷ هـ.

۲ ـ روضه خلد ص ۱۱۷.

۳ ـ **حبیب السیر** ج ۳، ص ۳۸۳ به بعد. روضه الصفا ج ٤، ص ٦٨٩.

نگاهی به موقعیت جغرافیایی خواف از ظهور مغول تا طلوع دولت صفوی

آخرین باری که به موقعیت جغرافیایی خواف از حیث تقسیمات کشوری و سیاسی اشاره کردیم به نقل گفته های یاقوت حموی در **معجم البلدان** پرداختیم. او کل حوزهٔ خواف را در ربع نیشابور جای داده بود. البته در همان اوان ابن اثیر نیز ولایت خواف را در شمار همین ربع می آورد بدین وصف که:

«خواف از نواحی نیشابور است با روستاهای بسیار و گروه کثیری از علما مانند ابوالحسن علی بن قاسم بن علی الخوافی شاعر و ادیب بدانجا منسوب اند.»

و در اشاره به خرگرد که آن را به فتح خاءِ معجمه و سکون را و کسر جیم و سکون را وکسر دال ضبط کرده است می‌گوید:

«خرگرد شهری است از شهرهای پوشنج هرات و دانشمندان زیادی نیز به این شهر منسوبند مانند ابوبکر احمد بن بشارالخرجردی فقیه شافعی متوفی ۵۴۳ هـ.»

و سرانجام در مورد زوزن که آن را به سکون و او بین الزایین و بدون اشاره به حرکت حرف اوّل ضبط کرده است می‌گوید:

«شهر بزرگی است بین هرات ونیشابور و دانشمندانی در رشته های مختلف از آنجا برخاسته اند و به ابوالعباس فرات زوزنی عالم وزاهد و صوفی وسیّاح متوفی ربیع الاول سنه ۳۷۶هـ وابوالحسن علی بن محمودبن ابراهیم ماخره زوزنی صوفی مقیم بغداد و متوفی رمضان ۵۴۱هـ اشاره کرده است.»

ابن اثیرهمچنین اضافه کرده است که جدّ ابوالحسن یعنی ماخره از زردشتیان بوده است و این اشاره باتوجه به مطالبی که از این پیش درباب سابقهٔ رواج زردشتی گری در خواف آوردیم جالب توجه است[1].

درست یک صدسال پس از تالیف **اللبّاب**، جایگاه ولایت خواف را در ربع هری می بینیم و این بار به استناد گفتهٔ حمدالله مستوفی در **نزهة القلوب** معروفترین اثر جغرافیایی آغاز قرن هشتم. البته این که جغرافی نویسان در ادوار گوناگون خواف را در ربع نیشابور و هری و گهگاه در ایالت قهستان جا داده اند امری نیست که موجب شگفتی باشد بلکه موقعیّت ولایت خواف درست در زاویهٔ برخورد قهستان و نیشابور و هری موجد این جابجایی در تقسیمات مملکتی است.

حمدالله مستوفی در حالی که شهرهای ربع نیشابور را برشمرده است و در آن فهرست به

---

۱ - **اللبّاب**، صص ۳۹۲ - ۳۵۳ و ۵۱۲.

نامهایی همچون اسفراین، بیهق، جوین، جاجرم، خبوشان، طوس، کلات و مزینان برمی خوریم، در شمار عظمای مدفون در ربع نیشابور از شاه سنجان در سنجان و قطب الدین حیدر در زاوه یاد می‌کند که البته محمول به یادآوری مسافتهای این دوشهر تا مشهد است و نه به معنی شمول ربع نیشابور برزاوه و سنجان زیرا که بی فاصله در فهرست ولایات ربع هری به این نامها پرداخته است: اسفزار، فوشنج، بادغیس، جام، چشت، خواف، زاوه، غور و غرجه.

در همین فهرست بین ولایات تابع خواف هم تفریق حاصل شده است بدین صورت که قصبات کوسوی، خسرو جرد و روح را داخل در ولایت پوشنگ به حساب آورده است که باید توجه داشت خرگرد را به اشتباه خسرو گرد خوانده است احتمال دارد که کاتب یا نسخه بردار و ناقل چنین اشتباهی را مرتکب شده باشد. از نگاه به جغرافیای اصطخری و مقدسی نیز آشکار می شود که شهری که باید تابع پوشنگ ذکر شود خرگرد است و نه خسروگرد. پس این نوع تقسیم که خرگرد و فرگرد را تابع پوشنگ به حساب آورند متکّی برسبق تقسیم است لیکن شهر دیگری که بانام روح جزء پوشنگ ذکر شده بیقین همان روی است. قصبهٔ مرکزی خواف، که حداقل از زمان تألیف **الفهرست** در سالهای نخست قرن چهارم تا همین حالا روی می خوانندش.

ولی این که روی جزءِ پوشنگ باشد به جای خود تازگی دارد امّا غیرطبیعی نیست زیرا که از روی تا خرگرد راهی نیست و حتی کمتر از فرسنگی. احتمال ضعیفی نیز هست که آنچه به شکل روح در شمار توابع پوشنگ آورده شده روج باشد که روستایی است تابع پوشنگ[1]. به هرحال چهرهٔ ولایت خواف در اثر مشهور مستوفی چنین است که:

«خواف ولایتی است طولش از جزایر خالدات صح. ک وعرض از خط استوا له. ک. قصبات سلامه، سنجان و زوزن از توابع آن است و ملک زوزن در آنجا عمارتی عالی ساخت.از میوه هایش انگور و خربزه و انار و انجیر نیکوست. مردم آنجا حنفی مذهب اند و شریعت رو در آن مذهب به غایت صلب اند و غریب دوست باشند و مایل خیرات و حج باشند و در آنجا ابریشم و روناس بسیار باشد.[2]»

در همین اثر، فهرست وار به وجود معادن آهن در خواف اشارت دارد[3] منتهی خواف را در بخش معادن به قهستان اضافه کرده است که حتی با تقسیم بندی خود وی چنان که گفتیم مباین است.

اندکی جلوتر از حمدالله مستوفی و با ۷-۸ سال اختلاف، ابولفداء نیز که اثر جغرافیایی خود را

۱ - **جغرافیای حافظ ابرو**، ص ٤٢.

۲ - نزهت القلوب، ص ١٥٤.

۳ - همان، ص ٢٠٢.

در سال ۷۲۱ هـ تالیف کرده است فهرست‌وار از زوزن و خواف نام برده و طول و عرض جغرافیایی این دو را به دست داده است که البته انطباقی با درجات جغرافیایی مذکور در **نزهت‌القلوب** ندارد منتهی منابع او در جداولی که ترتیب داده است الاطوال واللّباب بوده است. ابوالفداء زوزن را از اقلیم چهارم و از شهرهای قهستان شمرده[۱] و هم به نقل از **اللّباب** شهر را توصیف کرده است که ما اندکی پیشتر گفتهٔ اللّباب را آوردیم، او همچنین خواف را به سنجان اضافه کرده و از اماکن مشهد خراسان می داند[۲].

از تأمل در آثار جغرافیدانانی که فاصلهٔ تألیف اثرشان حتی کمتر از ده سال است، بر می آید که به دلایل گوناگون از دقت در جزئیات طفره رفته اند و شاید از اهمّ دلایل این بی توجهی یکی این باشد که تقسیمات کشوری و اداری در قرون قدیمه جز در بعضی مسائل و از جمله مسائل مالیاتی با اهمیت تلقی نمی شده‌اند و الزامی که امروزه موجب خط کشی های دقیق هر حوزهٔ اداری است در روزگار قدیم وجود نداشته است، دو دیگر این که به مناسبت نداشتن ابزار و ادوات تحقیق و مشکلات سفر، اغلب به نقل گفته های دیگران اکتفا کرده‌اند. مثلاً همین ابوالفداء به **اللباب** ابن اثیر استناد کرده‌است که او هم به نوبهٔ خود کتابش را از **انساب** سمعانی تلخیص کرده‌است یعنی که جغرافیدانی آمده‌است و به گفته های چند نسل پیش از خود تکیه کرده‌است معذلک تردیدی نیست که ولایات خواف و زاوه از آغاز قرن هشتم به بعد بخشی از ربع هری بوده‌اند. در اواخر قرن هشتم نیز که **روضات الجنات** نوشته می شده است، صاحب این اثر اغلب بلاد وقرا و قصبات و بلوکات خراسان را که در آخرین سالهای قرن یاد شده جزءِ دارالسلطنه هرات بوده‌اند نام می برد. از جمله با اشاره به ولایت خواف می‌گوید:

«دیگر از ولایات مشهوره و قصبات معموره منطقهٔ خواف است که خاک پاک آن همیشه منشأ سلاطین عالیقدر و فحول و علما و مشایخ منشرح الصدور و اعاظم وزراء و اکابر ملوک و امرا بوده و هست. گویی آئین فصاحت و قوانین بلاغت از آن موضع شریف اشتهار و انتشار یافته.[۳]»

معین‌الدین اسفزاری پس از این مقدمه به داستان ورود حسن صباح به خاک خواف و گفتگوی وی با بعضی از ساکنان آن دیار پرداخته که پیش از این گفته شد[۴] و آن گاه می افزاید که:

«طوایف ساکنان آن زمین در هرجا که افتاده‌اند به علوهمت و سمّو رتبت و نفاذ امر وارتفاع

۱ ـ **تقویم البلدان**، ص ٥٢٤.

۲ ـ همان، ص۵۱۳.

۳ ـ **روضات الجنات**، ج ۱، ص ۱۸۷ به بعد.

٤ ـ نگاه کنید به: همین کتاب

قدر ممتاز بوده اند از جمله محمدمظفّر که سلاطین و ملوک فارس که به آل مظفر اشتهار یافته اند از نسل او منشعب شده اند».

مؤلّف سپس بتفصیل کیفیت به قدرت رسیدن مبارزیها را تشریح و یادآور شده است که از این طبقه هفت تن به سلطنت رسیدند و مدت سلطنت آنان را چنان که در دیگر منابع تاریخی مضبوط است ۵۹ سال ذکر کرده است. اسفزاری همچنین به ترجمهٔ احوال علما و فضلا و بزرگانی که از خطهٔ خواف برخاسته اند پرداخته و در این مبحث از کسانی همچون مولانا مظفر قفردانی شاعر دربار آل کرت، خواجه محمد مابیژنابادی معروف به خواجه محمدماضی حاکم خواف، ملک زوزن، رکن الدین محمود شاه سنجان (متوفی ۵۹۷) شیخ زین الدین خوافی برآبادی (متوفی ۸۳۸) امیر قوام الدین خوافی (متوفی ۸۲۰) نظام الدین مابیژنابادی معروف به پیرتسلیم (متوفی ۷۳۷)مجدخوافی صاحب **روضهٔ خلد** (متوفی نیمه اول قرن هشتم) قاضی شمس الدین محمد زوزنی قاضی القضات عهد سلطان محمد خدابنده، نظام الدین احمد خوافی از علمای همعصرالغ بیک، خواجه غیاث الدین پیراحمد خوافی وزیر شاهرخ، قطب الدین محمد خوافی وزیر تیموریان (متوفی ۸۹۵) خواجه ناصرالدین عمادالاسلام وزیر تیموریان و خطاط، کمال الدین شیخ حسین عالم وصاحب منصب عهد ابوسعید، فصیح رویی شاعر، داوُد خوافی عالم و از وزرای دربار سمرقند. قطب الدین آدم طبیب، و ملک عماد زوزنی شاعر را نام برده است.

کتاب **روضات الجنات** نیز مانند آثار الوزراء به نام وزیرمقتدر عصر سلطان حسین بایقرا یعنی نظام الملک خوافی (مقتول سنهٔ ۹۰۳ هـ) نوشته شده است و چنان که سزاوار این گونه تألیفات است در مقدمهٔ کتاب به نحو مشروح و مبسوط به تقدیم کتاب به نظام الملک پرداخته و در همان جا طیّ قصیده ای ارتجالی، نظام االملک و فرزندانش کمال الدین حسین و رشیدالدین عمیدالملک را ستوده است و سرانجام به تصریح اسفزاری بند سلومد در زمان همین وزیر جهت وقف بر بقاع خیرات حضرت سلطانی احداث گردیده است[1].

معروفترین اثری که پس از **روضات الجنات** به اوضاع جغرافیایی ولایت خواف پرداخته است **جغرافیای حافظ ابرو** است که در دههٔ نخستین قرن نهم تألیف یافته است.

اهمیت جغرافیای حافظ در روشن ساختن چهرهٔ ولایات ایران و به طریق اولی بلاد خراسان آن قدر زیاد است که نگارنده می پندارد اگر قرن هفتم، **معجم البلدان** را در جغرافیا به دنیا عرضه داشته و قرن هشتم **نزهت القلوب** را، تحفهٔ ارزشمند قرن دهم هجری برای دنیای جغرافی همین اثر حافظ خوافی است. این سه اثر که هرکدام یک صدسال از دیگری فاصله دارند توانسته اند رایت

---

۱ - **روضات الجنات** ص ۲۰۰ به بعد.

جغرافیای عالم اسلام را در سه قرن پیوسته برافراشته نگه دارند و از آن جا که حافظ ابرو خود خوافی است و اهل بهدادین از روستاهای خواف است، روایت او از اوضاع و احوال زادگاهش خواف که وجهۀ مطالعۀ ماست موثق و قابل اعتماد می باشد. متأسّفانه به اثر عظیم حافظ چه در تاریخ و چه در جغرافیا جز ذیل **جامع التواریخ** که سالها پیش چاپ شده است و جز **ربع هرات** که به انتخاب یک نفر از اهالی هرات چاپ شده است دسترسی نیست[1] امّا از همین بخش در جغرافیا پیداست که شمول ربع هرات بر ولایات خواف و زاوه تا نیمۀ دوّم قرن نهم و احتمالاً تا اوایل عهد صفویه ادامه داشته است به هرحال حافظ ابرو از ولایت خواف چنین تعریفی دارد که:

«شرقی ولایت خواف اعمال باخرز است و غربی اعمال قهستان و شمالی ولایت زاوه اعمال نیشابور و جنوبی بیابانی که میان قهستان وفراه وسیستان است و خواف را در قدیم از اعمال نیشابور می‌گرفته اند فامّا حالا مدت مدیدی است که از حساب هرات است و داخل دیوان هرات میدارند و خواف ناحیتی است مشهور، مردم بزرگ از آنجا بسیار خاسته اند از علما و ملوک و وزرا. جدا علاءِ محمدمظفر که پدرشاه شجاع بود از خواف است و ملک زوزن که مدتی حکومت کرمان کرد در آخر دولت خوارزمشاهیان از زوزن خواف بود و ملک شمس الدین محمد انارکه در زمان دولت خوارزمشاهیان لشکرکش و سپهسالار بود از خواف است و دانشمندان معتبر و وزرا از خواف بسیار بوده اند چنانچه درفصل تاریخ ذکر هریک بموضوع خود بیاید...»[2].

در این جا حافظ دهات آن زمان ولایت خواف را به تمامی نام برده است که متأسفانه مصَحح این بخش از جغرافیای وی به علت عدم آشنایی به ضبط درست اسامی از آوردن نام دهات پرهیز کرده است بنابراین دنبالۀ مطلب از روی نوشتۀ مؤلف این گونه است که:

«در خواف مزارع و قریٰ بسیار است و کان آهن دارد که کار می‌کنند و مردم آنجا سنّی و پاک مذهب[3] باشند و آب ایشان اکثر از کاریز است و آب رود اندکی دارد و درخت بسیار بود ابریشم حاصل شود و از میوه‌ها همه نوعی باشد به تحقیق انار بسیار بود و پنبه نیز بسیار باشد»[4].

پایان دوران شکوه و عظمت خواف

به نظر می رسد که خواف از نخستین روزهای ظهورش در عرصۀ جغرافیای خراسان که مقارن

---

۱ ـ آستان قدس رضوی از روی نسخۀ خطی جغرافیای حافظ ابرو، موجود در کتابخانۀ ملک به شمارۀ ٤١٤٢ میکروفیلمی تهیه کرده است که دسترسی به آن امکان‌پذیر است.

۲ ـ **جغرافیای** حافظ ابرو،ربع هرات، ص ٣٤.

۳ ـ از اشارۀ حافظ پیداست که مردم خواف حتی تا نیمه های قرن نهم به «پاکدینی» معروف بوده‌اند.

٤ ـ همان‌جا

با نیمهٔ اول قرن دوّم هجری است. وزوزن ـ اگر چه تاریخی دارد پیوسته با دنیای باستانی ایران ـ امّا از همان قرون اولیهٔ اسلامی که حرکتها و نهضتهای سیاسی ـ مذهبی ایرانیان شروع می شود، در تاریخ ایران و در نقشهٔ جغرافیایی زمان، بعنوان مراکزی بسیار مهم مطمح نظر قرار می‌گیرند. این دو شهر ـ خواف و زوزن ـ در هیأت یک ولایت متّحد همواره طریق اوج را می پیمایند. آخرین کانونهای زندهٔ زردشتی گری هستند، پیغمبری از تبار مجوس در آن ولایت ظهور می‌کند. سپس اسلام چتر فرهنگی وسیع خود را به پهندشت زوزن می‌گشاید و علما و فقها و شعرایی که اغلب به زبان عربی آثار خود را می نویسند در اقطار ولایاتْ خواف و زوزن نامبردار می شوند و بعد در زمینه ای این چنین مساعد نظامیهٔ معروف زمان در آن‌جا گشایش می یابد. وزرا و صدور، سپهسالاران، فرماندهان، مشاوران و مُشرفان خوافی و زوزنی به همهٔ دربارهای آن عصر از اسماعیلیان گرفته تا غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان و مغولان راه می یابند و نبض ادارهٔ کشور را درکف با کفایت خود می‌گیرند و از زمانی که در دولت محمودیان، اقتدار رجال خوافی مخالفانشان را وا می دارد که چونان شاخ بنفشه سر برزانوی غم بگذارند[1] تا آخرین سالهای قرن نهم که گردونهٔ تاریخ مسؤولیت ایّام فترت تیموری را به عهده روستای خواف می سپارد[2]. نام ولایت خواف در طول پانصدسال تمام بر سر زبانهاست. از آن سوی فرزندانی از خواف بیش از نیم قرن سلطنت براقالیم مرکزی ایران را قبضه می‌کنند و پس از این که طومار بسیاری از حکومتهای دست نشانده را در گوشه و کنار ایران در هم می پیچند، بعنوان نامی ماندگار به دیوان حافظ شیراز راه می یابند.

دانشمندان و شاعران و مورخان والا وارجمندی مانند شاه‌سنجان با مرتبهٔ بلند عرفانش حسین بن احمد زوزنی با کتاب **المصادر** و شرح معلّقاتش، حافظ ابرو با مجموعهٔ تاریخش و فصیحی خوافی با **مجمل التواریخش** و مجد خوافی با **روضه خلدش** و بسیاری دیگر با آثار متعددشان جایگاه بلندی در ادبیات و علوم زمان اشغال می‌کنند و خواف که می رود تا بعنوان نقطهٔ برخورد فرهنگهای گوناگون از قهستانی و سجزی و هروی و نیشابوری پایگاه فرهنگی عمده‌ای باشد، این موقع علمی ـ اجتماعی را در چندین قرن پیاپی نگه می دارد و با از میان رفتن تیموریان و ظهور دولت صفوی در سالهای واپسین قرن نهم هجری یکباره موقعیّت خود را در نشر قدرت و قلم خراسان از دست می دهد ما اگر کم و بیش توانسته باشیم این نشیب و فراز را در بُعد تاریخی و در هیأت جغرافیایی اش تا اواخر قرن نهم از نظر بگذرانیم این فرصت را خواهیم داشت تا در صفحات آینده به موضع ولایت خواف ـ هم از این دونظر ـ و از آغاز قرن دهم هجری به بعد واقف شویم.

---

۱ ـ شاخ بنفشه بر سر زانو نهاده سر مانندهٔ مخالف بوسهل زوزنی. «منوچهری»

۲ ـ حماسهٔ کویر، ص ۴۷۲.

خواف از آغاز قرن دهم هجری به بعد

چنان که اشاره کردیم با پایان گرفتن قدرت تیموریان در دههٔ اوّل قرن دهم هجری ماه میانداری خواف به محاق رفت و جز در ابتدای قرنی که ما در آنیم فروغی از این سرزمین برصحنهٔ تاریخ و براطلس جغرافیا برنمی‌تابد. در این فاصله و در جریان حملات مکرّر ازبکها به خراسان و در معرکهٔ قتال بین نوخاستگان صفوی و باقیماندگان تیموری مانند مظفرحسین میرزا و بدیع الزمان میرزا فرزندان سلطان حسین بایقرا، نواحی خواف چندین بار در معرض حملات دوست و دشمن قرار می‌گیرد و با استقرار تسلط همه جانبهٔ صفویها خواف به همراه همسایهٔ شمالی خود باخرز، واحد جدیدی را در تقسیمات مملکتی آن زمان تشکیل می دهند یعنی هردو در قلمرو حاکم واحدی قرار می‌گیرند. در یک مرور شتابزده به این نتیجه می رسیم که ولایت خواف پس از این که از نظر جغرافیایی ۵-٦ قرن در ربع نیشابور جای داشت از اوان دورهٔ استقرار مغولها تا آغاز دورهٔ صفوی بخشی از ربع هری به حساب می آمد و اینک با افول سیطرهٔ جغرافیایی هری، خواف از دارالسلطنهٔ بی سلطان هرات جدا شده به صورت یک حاکم‌نشین جداگانه در می آید و بعدها ضمیمهٔ باخرز می شود یا این آخری ضمیمهٔ خواف می شود. با ظاهر شدن «تربت حیدری» در خراسان میانی و به جای زاوه، خواف به عنوان بخشی گمنام باصطلاح در درج عنوان عام و شامل تربت حیدریه، ساقط می شود. این از نگاه جغرافیا. امّا از دید تاریخی خواف در کنار باخرز و بعدها تربت حیدریّه، محکوم به تبعیّت از رویدادهای عارض براین شهرهاست مانند خود زاوه که از آغاز عهد صفوی به نفع نامجویی تربت در زاویهٔ گمنامی جای می‌گیرد معذلک در مطالعهٔ ادوار تاریخی صفویه تا بعد به مطالبی برمی خوریم که اختصاصاً به سرنوشت خواف ارتباط می یابد. از این روی سعی خواهیم کرد که حتی الامکان جدای از کلیّت تربت و بی توجّه به ادغام خواف و باخرز، به مطالب خاص خواف پرداخته شود.

خواف در دوران صفویه

در اوایل سلطنت شاه اسماعیل صفوی و در زمانی که هنوز سلطان حسین بایقرا در هرات سلطنت دارد، بدیع الزمان میرزا فرزند ارشد او نسبت به شاه اسماعیل عصیان می‌کند آنهم با این تعرّض به پدر که اگر تو از قزلباش می ترسی، ما نمی ترسیم. شاه اسماعیل بدین سبب عازم خراسان می شود. در طبس چون مراد بیک ترکمان بی اندامی کرده بود، شاه احوال مرادبیک را جو یا می شود به او می‌گویند که مرادبیک در قلعهٔ خواف است. شاه در پی او خود را به خواف می رساند. مرادبیک با هفت هزار کس از ترکمانان در بیرون قلعه فرود آمده بود که قزلباش او را درمیان گرفتند. سپاه قزلباش تمام ترکمانان و شخص مرادبیک را می‌کشند و زنان اردو را به اسارت می‌گیرند و سپس

در قلعهٔ خواف فرود می آیند در خواف به شاه اسماعیل گفته می شود از این جا تا هرات بیشتر از سه منزل فاصله نداریم، اگر رخصت باشد می توانیم جلوریز در قلعه بریزیم و سلطان حسین را از میان برداریم. شاه میگوید مرا با سلطان کاری نیست، تأمّل میکنم تا ببینم از جانب او چه خبری می شود. از طرف دیگر وقتی خبر وصول شاه اسماعیل به خواف،به سمع سلطان حسین می رسد، او متوحش شده به نظام الملک وزیر خوافی خویش متوسل میگردد که سامان بخشیدن به این آشفتگیها کار توست، انتظار دادم که مرا در این قضیه یاری کنی. آن گاه نظام الملک با همراه داشتن نامهٔ عذرخواهی از سلطان حسین، هرات را به سمت خواف ترک و سرانجام در این شهر با شاه صفوی ملاقات میکند. نتیجهٔ ملاقات نظام الملک خوافی و شاه اسماعیل صفوی در خواف به این جا منجّر می شود که شاه از تقصیرات بدیع الزمان میرزا در میگذرد و از حرکت به سوی ولایت هرات منصرف گردد[1].

ظاهراً ولایت خواف تا اوایل دورهٔ شاه طهماسب صفوی حکومت جداگانه و مستقلی داشته است. در نامه ای که از دربار قزوین به محمدخان شرف الدین اوغلو حاکم دارالسلطنه هرات نوشته می شود و در آن نامه بتفصیل، کیفیت پذیرایی از همایون، پادشاه هند به وی دیکته میگردد، آمده است که:

«و حاکم غوریان و فوشنج و کوسویه[2] در ولایت خود مهمانی نمایند و حاکم باخرز در جام مهمانی نمایند و حاکم خواف و ترشیز و زاوه و محولات در محال سرای فرهاد که در ۵ فرسنگی مشهد است مهمانی نمایند»[3].

در همین نامه به مستقبلین از مقدم همایون شاه تعلیم داده می شود که:

«... باید حافظ دوست محمّد خوافی و دیگر گوینده و سازندهٔ مشهور که در شهر باشد همه وقت حاضر بوده و هرگاه که پادشاه خواهند بی توقّف به نغمه و ترنّم پرداخته آن حضرت را خوش وقت سازند»[4].

در همین زمان شاه طهماسب، خبر دیگری هم از خواف داریم بدین قرار که:

وقتی در سال ۹۴۴هـ شاه در تبریز به سر می برد، خواجهٔ کلان ملک زادهٔ خواف که پروردهٔ این دولت و جوان سپاهی جلد بود به اغوای شیطان راه گم کرده با اولیای دولت دل دگرگون نموده قلعهٔ استاه خواف را مضبوط ساخته آغاز طغیان کرد و حسب الامر، بعضی امرا به رفع او مأمور گشته استاد شیخی توپچی را به نصیحت او بدانجا فرستادند و او آن بیچاره را به یک زخم

---

۱ ـ **عالم آرای صفوی**، صص ۱۹۵ به بعد و **عالم آرای شاه اسماعیل**، ص ۲۶۴.

۲ ـ درمتن کرسو آمده است

۳ و ۴ ـ شاه طهماسب صفوی صص ۵۹ و ۶۱

تیرهلاک کرده آخر آن قلعه که در تمامی ایران و توران به حصانت اشتهار دارد بروجهی که در ضمیر هیچکس نمی‌گذشت به نیروی دولت قاهره بدست درآمده او را در اواخر زمستان بدرگاه اعلی آورده حسب‌الفرمان قضا جریانِ از منارۂ نصریه تبریز به یک پای برکشیده به بدترین صورتی هلاک گردید[1].

از مطالعۂ فهرست کارگزاران حکومت شاه طهماسب که در آن ولیخان چرخچی باشی خراسان از اویماق شرفلواستاجلو ولایت خواف و باخرز را معاً برعهده دارد[2] به این نتیجه می رسیم که پیوستگی خواف و باخرز بعنوان حکومتی واحد از اواخر دورۂ شاه طهماسب صورت گرفته است. در دورۂ شاه سلطان محمد صفوی (۹۸٦-۹۹٤هـ) هم، مرشد قلیخان که با علم کردن عباس میرزا در برابر دربار داعیۂ تسلّط برخراسان و تهران را در سرداشت، ابتدا برخواف و باخرز حکومت می‌کرد. یعنی مرشد قلیخان در طریق ابراز مخالفت خویش با دربار قزوین به مشهد وارد شده به سلمان‌خان حاکم مشهد تکلیف می‌کند که صلاح خان در این است که مشهد را تسلیم کند و به جانب خواف و باخرز که تعلق به وی دارد عزیمت کرده در آن ولایت به فراغت و عافیت گذراند سلمان‌خان که به جز اطاعت و انقیاد چاره نداشت رضاجوی گشته به رفتن آن ولایت راضی شد. مرشد قلیخان، معتمدان رفیق راه او گردانید که مشارالیه را به خواف و باخرز رسانند»[3] بدین ترتیب پس از مرشدقلیخان حکومت ولایات خواف و باخرز به سلمان‌خان می رسد و این شخص نوۂ خواهر شاه اسماعیل دوّم و از بزرگ زادگان طایفۂ استاجلو بود.

در سال ۹۹۸ هـ یعنی در سومین سال جلوس شاه عباس، عبدالمومن خان ازبک به خراسان روی آورد و پس از تصرف مشهد به حرم رضوی تاخت و مردم بسیاری را به ضرب تیغ از پای درآورد. حاکمان شهرهای خراسان اغلب قلمرو حاکمیت خویش را رها کرده به نواحی دیگر ایران روی آوردند. وحشتی که از عبدالمؤمن خان ازبک در دلها بهم رسیده بود چندان زیاد بود که

«اکثر محال خراسان خصوصاً جام و خواف و باخرز و کوسویه و غوریان و فوشنج ازقزلباش خالی شده به تصرّف ازبکیه قرار گرفت. محمودخان صوفی اوغلی استاجلو حاکم نیشابور به سعی ملازمانش که خانه کوچ در نیشابور اقامت داشتند شهر را خالی کرده به بسطام آمد. آن ولایت نیز به آسانی به دست ازبکیه درآمد. گنجعلیخان چندگاه در خواف قلعۂ سلامه را نگاه داشته مردانگی ها نمود امّا بالأخره چون از کمک مأیوس شد از بیم آوازۂ مخالف آهنگ عراق‌ساز کرد»[4]

---

۱ - تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۹۳.
۲ - عالم‌آرا، ج ۱، ص۱۳۹.
۳ - عالم آرا، ج ۱، ص ۲۹۵.
٤ - همان، ج ۱، ٤۱٤.

چنین به نظر می رسد که بزرگان خواف با سقوط تیموریان در مشرق ایران، نفوذ و اعتبار خود را به دربار تیموریان هند کشاندند و این معنی از این جا پیداست که ابونصر خوافی از مردم این ولایت در سال ۱۰۰۵ هـ.ق بعنوان سفیر جلال الدین محمداکبر پادشاه و فرمانفرمای کل ممالک هندوستان در قزوین به حضورشاه عباس کبیر می رسد و تحفه ها و هدیه های پادشاه هند را به شاه ایران تقدیم می دارد. ابونصر به همراه ضیاءالدین پسر رفیع الدین قاضی کاشان و یادگار سلطان روملو از راه کیچ و مکران به کرمان آمده و در قزوین برشاه وارد می شوند. مطمئناً سفارت ابونصراز همیّت ویژه ای برخوردار بوده زیرا که به تصریح صاحب عالم آرا:

«حسب الفرمان قضا جریان، میدان سعادت قزوین را چراغان کرده بازارها را آزین بستند»[1].

سفرا پس از عزّت بسیاری که در حقشان مرعی می‌گردد نامهٔ پادشاه هند را باتحف و هدایایی که براشتران کوه پیکر حمل می شده در همان میدان سعادت‌آباد از نظر شاه‌عباس گذرمی دهند. ابونصر بعدها همراه اردوی شاه به سیروصفای صفاهان می رود و سال بعد به جانب هند رخصت انصراف می یابد[2].

در سال ۱۰۰۷ هـ محراب خان‌قاجار که حکومت طبس را دارا بود، به علت رشادتهایی که در برابر ازبکها از خود بروز می دهد به فرمان شاه‌عباس به حکومت خواف و باخرز منصوب می‌گردد. این محراب‌خان از حکّام بلند مرتبهٔ دستگاه صفویان بوده است که به لحاظ تدابیرخاصّی که در جنگ با ازبکان به کار می برده است بیش از چهارسال در ولایت خواف که یکی از چند دروازهٔ هجوم ازبکان به شمار می رفت، ماندگار شد و پس از این که در سال ۱۰۱۱ هـ و در جریان حملهٔ شاه‌عباس به بلخ باداشتن عنوان حکومت خواف، چرخچی گری سپاه قزلباش را هم داشته است به حکومت شهر مشهد ارتقا می یابد. محراب‌خان پس از حکومت مشهد و لابد در جهت نزدیکتر شدن به صف قتال با ازبکان به حکومت مرو منصوب می‌گردد[3]

در سال ۱۰۲۵هـ نیز ازبکهای نواحی بلخ به سرکردگی قراتغمه با طوایف آلمانچی که ٤-٥ هزار نفر می شدند به ولایت خراسان آمدند، جام و خواف و باخرز را غارت کردند و غنیمتهای بسیاری به دست آوردند؟ امّا به مصلحت وقت و این که محال خواف از پایمردی محراب‌خان خالی شده‌است، کسی متعرض «جنود ازبکیه» نمی شود[4].

---

۱ و ۲ - عالم آرا، ج ۱، ص۵۲۸.

۳ - عالم‌آرا، ج ۱، ص٥٧٦ وج ۲، ص ٦٢١.

٤ - همان، ج ۲ ، ص ۸۹۳.

نادر، درمقابله با سیستانیها و افغانها

در سال ۱۱۲۸ هـ افغانهای ابدالی یعنی عبدالله خان پسر حیاط سلطان پس از تسلط برهرات، توابع این شهر را مانند او به، شافلان، کوسویه، غوریان، جام، لنگر، خواف و باخرز، زوزن، میمنه و فراه تا حوالی سیستان و از سمت شمال تا آب مرغاب را متصرف شدند[1]. یعنی که پس از هرج ومرجهایی که براثر حملات ازبکان در ولایت خواف به هم رسیده بود و در سرتاسر دورهٔ صفوی کم و بیش ادامه داشت، آشوبگری درصحنهٔ ولایت به افغانان رسید. اینان با سقوط سلطنت شاه سلطان حسین از هیچ تاخت و تازی فروگذار نکردند خوشبختانه نادر سردار با کفایت شاه طهماسب، حرکت سامان ساز خود را از خراسان آغاز کرد. او توانست پیش از آن که افغانها به نیرویی مقاومت ناپذیر بدل شوند جلوی آنان را ولایت به ولایت سدّ نماید. از سویی ملک محمود سیستانی نیز که خود را از اعقاب صفاریان می دانست، آشکارا خود را سلطانی مستقل اعلام نموده و در سال ۱۱۳۶هـ مشهد واطراف آن را مسخر کرد[2]. طبعاً عمّال ملک محمود به فتنه هایی در منطقه دست می زدند که اگر قدرت تازه‌نفسی مثل نادر پا نگرفته بود. سیستانیها و افغانها به مناسبت موقعیت ارضی خاص ولایت خواف، این سرزمین را از شرق و جنوب تحت فشار قرار می‌دادند. البته این هردو، همسایهٔ خواف بودند و از نظر ملیّت ایرانی خالص به حساب می آمدند، از نظر آداب و سنن و مذهب و فرهنگ هم با خوافیها بیگانه نبودند که عملیات نادر را اجنبی زدایی تلقی کنیم لیکن درعین حال هرکدام از آنها سودای سلطه برخراسان را در سرمی پروراندند و این داعیه ای بود خطرناک. درچنین وضعی در سال ۱۱۳۹ هـ نادرقلی، دعوت شاه طهماسب دوم صفوی را اجابت کرد و به خدمت وی درآمد وبلافاصله به حکومت خراسان گماشته شد. نادر افشار، ملک محمود سیستانی را شکست داد و خراسان را مطیع خویش ساخت و با سرکوبی افغانان ابدالی هرات را تسخیر کرد[3]. برخورد نادر با حسین سلطان سیستانی در همین سال روی می دهد که ما شرح ماجرا را به قلم میرزا مهدی خان استرآبادی عیناً نقل می‌کنیم:

«در اثنای توقف رایات جهانگشا در ارض اقدس حسین سلطان که از نقبای سیستان در حدود قاین بود، به اعتبار انتساب با ملک محمود، آغاز فتنه جنبانی کرده نایبی را که از جانب آنحضرت در آن ولایت بود از فساد درون، بیرون کرد. حضرت ظل اللّهی فوجی را به تنبیه او مأمور ساخته کاری میسر نشد. چون تنبیه افاغنه سنگان منظور نظر والا بود در هفدهم شهر ذیحجة الحرام سنه هزار وسیصد وسی ونه هجری مطابق قوی ئیل بمرافقت شاه والاجاه با هشت هزار

۱- **مجمع التواریخ**، ص ۲۱.

۲- **تاریخ ایران**، ص ۵۷۸.

۳- همان، ص ۵۹٤.

نفر از سربازان معرکهٔ جانفشانی به همعنانی تایید یزدانی از ارض اقدس نهضت فرموده بـه مجرّد وصول آوازهٔ توجه موکب منصور به آن سمت تزلزل دربیان حال آن جماعت راه یافته ملک کلبعلی ولد ملک محمود با ملک لطفعلی برادرزادهٔ او و نقبای سیستان که در آن مکان بودند فرار کرده به اصفهان رفته بـه اشرف غلیجائی پیوسته و کمر بملازمت او بستند. حسین سلطان در قلعه تحصّن جسته بعد از ورود رایات نصرت‌آیات در مقام ندامت و بندگی بصدور عجز وشرمندگی برآمده اعتذارش محل قبول یافته بعد از انتظام مهامّ آن سرزمین کوکبهٔ سنگین بـه جانب سنگان حرکت کرده سه‌روزه قریه اسفندین مخیم سرادقات عزّ و تمکین گشته روز رابع به ترتیب هراول و تیپ و انضباط لشکر هـژبر نـهیب و تـعیین ساقه و جوانغار و آرایش طرح محاربه و برانغار پرداخته وارد مـژن‌آباد[1] شدند. به سبب این که مابین آن مکان وزیر کوه ریگ‌بوم بود، توپخانه در ریگ‌نشست. پس آن حضرت جمعی از دلیران را با شترهای کوه کوهان برداشته خود برشتر مانند مهر برتخت سپهر سوار شده آستین عزم و پای همت برزده گاهی سواره و گاهی پیاده بکشیدن توپخانه می‌پرداختند و در شدت صیف که آب جُـز در دم سیف یافت نمیشد آنهم نصیب اعداء بود یک شبانهٔ روز در آن بیابان زحمت توپخانه را کشیده و در دوّم شهرصفر نزول اجلال به بـهدادین واقع گشته. چون جمعی از افاغنه در قلعه بهدادین[2] ساکن و چند روز بود که عساکر فیروزی مآثر در انتظار مصالحه که افاغنه از راه کید میکردند تنگدل و جویای قتال با آن گروه پیمان گسل بودند همت والا بدفع آن طایفه مصمّم گشته ، آن جماعت چون خود را در معرض بلا دیدند از راه خدعه از قلعه برآمده عهد کردند که سرکردهٔ ایشان رفته افاغنه قلعه نیازآباد[3] را مطمئن

---

۱ ـ مابیژناباد درمنابع مختلف بـه صورتهای مایزناباد ـ برناباد ـ مانزناباد. مایژناباد دیده شده‌است. می‌گویند این قلعه به دست مادر بیژن‌آباد شده‌است و افزون بر ۲۰ هزارنفرجمعیت داشته است این ده اکنون به صورت فشرده مژن‌آباد خوانده و نوشته می شود و با ۱۹۲ خانوار در ۶۰ کیلومتری خواف قرار دارد ٤۹ کیلومتر از راه آن خاکی و شنی است. یک رشته قنات ۱۰۰۰ هکتار زمین قابل کشت ۱۸۰۰۰ گوسفند دارد و از تأسیسات رفاهی از آب لوله‌کشی، درمانگاه، دبستان، دفتر پست و تلگراف و فروشگاه نفت برخوردار است. مردم بیشتر از طریق دامداری زندگی می‌کنند از بزرگان این روستا نظام‌الدین مابیژنابادی مشهور به پیرتسلیم متوفی ۷۳۸، رکن‌الدین خوافی پسر اصیل‌الدین اسماعیل متولد ۷٤٦، خواجه محمدبن مظهربن ظهیرالدین مقتول به سال ۸۱۷، در شیراز، مولانا عمادالدین پسرنظام‌الدین از درباریان شاهرخ مدفون در مصلّی شیراز، خواجه محمد مابیژنابادی از اجداد نظام‌الملک وزیر خوافی و حکیم ناصر مابیژنابادی از فلاسفه و شعرای ذواللسانین می توان نام برد.

۲ ـ بـهدادین از قراء پایین خواف و در ۵۰ کیلومتری خواف قرار دارد- ۱۶۱ خانوار جمعیت این ده از طریق کارگری ساده، زراعت و دامداری روزگار می‌گذرانند. در حال حاضر ٤۰ کیلومتر از راه بهدادین خاکی است و از ۲ قنات موجود در این روستا یک رشتهٔ آن متروک شده‌است امّا به هرحال ۲۱۰ هکتار زمین قابل کشت آن به اضافهٔ ۸۰۰۰ رأس دام می تواند زمینهٔ اشتغال بخشی از اهالی را فراهم کند از تأسیسات اجتماعی در این روستا جز حمامی و مسجدی و دبستانی سراغ نداریم.

حافظ ابرو مورخ و جغرافیدان معروف قرن نهم در بهدادین به دنیا آمده‌است. در بعضی از نسخ که حافظ را البهدادنی نوشته‌اند کلمه اخیر به مرور ودهور به الهمدانی تصحیف شده و این باعث گردیده است که گروهی از محققین بغلط حافظ را اهل همدان بدانند!

۳ ـ نیازآباد در ٤۲ کیلومتری جنوب خواف است و ۲٤۰ خانوار جمعیت دارد ۲۳ کیلومتر از شبکه آسفالت دور افتاده است مردم باداشتن ده هزار گوسفند بیشتر از طریق دامداری و سپس از طریق زراعت امرار معاش می‌کنند- خواجه صدرالدین حامد از احفاد

و خاطرجمع در رکاب حضرت اقدس حاضر کرده و قلعه را به تصرف جند قاهر دهند. بعد از استقرار این عهد سرکردهٔ مزبور به قلعهٔ نیازآباد رفته از عهد خود بازگشت کرده بازنگشت آن حضرت نیز خلق بهدادین را به سبب خلف وعده از تیغ تیز گذرانیده مال و دواب و عیال ایشان را بمعرض نهیب واسیری درآورده و رعایای آن محل را که با افاعنه اتفاق ورزیده بودند. امان داده از مؤاخذهٔ ایشان به اخذ سیورسات و توپ کشی اکتفا کردند بعضی از قلعه‌جات اظهار اطاعت کرده کلانتر سنگان از دادن سیورسات تمرّد ورزیده کس نزد افاغنه باخرز و کوسویه و غوریان فرستاده استمداد نمود، پس امر قضاء امضا غرّ نفاذ یافت که جمعی از دلیران توپ قلعه کوب را از ارض اقدس ملایک مطاف از راه بالا خواف برسر قلعه سنگان برده قلعه را محاصره و منتظر ورود موکب والا وطلیعهٔ نیّرنُصرت لوا باشند رایات منصوره در چهاردهم ماه مذکور آمده قلعهٔ مزبور را محصور و محاط سپاه منصور ساخته از طرفین به‌انداختن توپ و تفنگ هنگامه‌ساز عرصهٔ جنگ شدند»[1]

میرزا مهدی‌خان سپس به معجزه‌ای که در این معرکه نادر را حفظ کرده اشاره می‌کند و توضیح می دهد که در حینی که توپچیان مشغول پرکردن توپ بودند نادر محاذی دهن توپ ایستاده و مشغول تعلیم توپچیان بود همین که ۵-٦ قدم از آن‌جا دور می شود توپ از حرارت درون ترکیده چند نفر را می‌کشد. این قضیه هرچند از طرفی موجب تأثر اردو می‌گردد امّا از طرف دیگر دور شدن نادر را از دایرهٔ خطر بربلندی بخت او حمل کرده الهام غیبی را حامی نادرمی پندارند به هرحال بنابه روایت استرآبادی دنبالهٔ نبردهای نادر به این جا می رسد که سپاهیان نادر از غروب تا طلوع صبح سنگان را می‌کوبند یعنی که در طول شب گلوله های توپهای صف‌شکن بر برج و باره حصار رخنه افکن بود، روز دیگر به همین شکل نبرد برگردسنگان ادامه داشته تا این که یک طرف برج فرو ریخت، «افاغنه با مشاهدهٔ این حال از در استیمان در آمدند». صبح روز بعد کلانتر سنگان شمشیر به گردن آویخته با پشیمانی متقبّل تهیهٔ سیورسات شد و دو مرتبه که به قلعه برگشت باز پشیمان شد و باردیگر سرکشی آغاز کرد این کار کلانتر باعث شد که بیش از پیش قلعه را در محاصره گرفتند و در شب ۷ماه پس از ۲۲ روز نبرد، قلعهٔ مستحکم سنگان پایین خواف به تصرف اردوی نادر درآمد. به دنبال فتح قلعه، مردان و زنان سنگان عرضهٔ قتل واسر گشتند و آن ناحیه لگدکوب جنود ظفرنشان و اموال و اسباب قلعه حمل مطایای کوه توان نادری گردید. وقتی که به این ترتیب کار قلعه گیان ساخته شد و مردم قتل‌عام شدند خبر رسید که ۷-۸ هزار نفر از افاغنه هرات به کمک اهل سنگان وارد

بونصر مشکان متولد بسال ۷۷۷هـ و علاءالدین پیرمحمد متولد بسال ۷۹۷ و خواجه نجیب‌الدین متوفی به سال ۸۲۵ از منسوبین به این روستا هستند.

۱ - **جهانگشای نادری** ص۷۲ به بعد

نیازآباد گردیده‌اند. سپاه نادر به عزم مقابله با اینان به سوی برآباد [1] که در یک فرسخی شمال سنگان قرار دارد حرکت کرد. روز دیگر افاغنه که به جنگ قزلباش جری بودند با جسارت وارد و در دوفرسخی اردو مستقر شدند. نادر به ملاحظهٔ روحیهٔ لشکریان،جنگ در میدان را مصلحت ندانسته امر کرد که سپاه در همان لشکرگاه به تیروتفنگ دست یازند تا بعد از تقویت روحی حمله را آغاز کنند. آنگاه پانصدنفر از دلیران آتش افروز جنگ شدند و هرچه لشکر هوای هجوم دسته جمعی را در سر می پروراند نادرآنان را از این کار باز می داشت تا اینکه جمعی از افاغنه در نبردهای پراکنده طعمه شمشیر شدند. نادر در چنین وضعی چهار روز میدان را اداره کرد و در شب چهارم افاغنه میدان را یکسره تهی کردند و به هرات برگشتند. نادر نیز موقتاً از تعاقب هزیمتیان صرفنظر کرد و به طرف مشهد به حرکت در آمد [2].

نادرنامهٔ قدوسی که در زمان ما نوشته شده‌است ضمن اشاره به جنگهای سنگان و بهدادین و مژن‌آباد اضافه می‌کند که براثر اختلافی که باطناً بین نادر و شاه طهماسب وجود داشت هنگامی که نادر در طریق سرکوب افغانهای ابدالی به قدمگاه رسیده‌بود اطلاع یافت که طهماسب میرزا مشغول حمله به ترکان بوجاری (بغایری) که هوا خواهان او بودند می باشد لذا از او درخواست نمود که از حمله به طرفداران وی خودداری کند و با او در جنگ افغانان همکاری نماید طهماسب میرزا در جواب نادر را احضار کرد تا ترتیب همکاری با وی را بدهد ولی طهماسب میرزا به قلعهٔ کهنهٔ سنگان که مرکز بغایری ها و از هواخواهان نادر بودند حمله و آن را متصرف شد [3].

کرّ و فرّ افغانها و سیستانیها که در ولایت خواف خاتمه می یابد با آغاز سلطنت آغامحمدخان قاجار، کل ولایات خواف، زاوه، ترشیز، غوریان و بخشهایی از جام و باخرز زیرسلطهٔ اسحاق‌خان قرائی و فرزندان او قرار می‌گیرد و این آغاز دورهٔ پرخوف و خطر ترکمن تازی است که ما شرح و بسط قضایا را در مطالعهٔ تاریخ کلی تربت ـزاوه ـ از این پیش بیان کردیم حاصل کلام آن که در زاویهٔ بی ارتباط و بن‌بست خواف جز همین ترکمن تازیها که حتی تا اواخر دورهٔ ناصرالدینشاه کشیده می شود واقعهٔ مهمّی اتّفاق نمی افتد در همین زمینه، **حقایق‌الاخبار** ناصری به سه‌خبر از ترکمن‌تازیهای حوزهٔ خواف اشاره دارد که نقل آنها از این جهت که صرفاً به منطقهٔ خواف مربوط است در این جا بی مناسبتی نیست:

---

۱ - برآباد از روستاهای پایین خوافّ و زادگاه زین‌الدین خوافی - متوفی ۸۲۸ - عارف معروف است. این ده ۵۰۰ خانوار جمعیت دارد و در ۱۸ کیلومتری جنوب خواف قرار دارد برآباد دارای آب لوله کشی، برق، حمام، دبستان، مدرسه‌راهنمایی، صندوق‌پست و شعبهٔ‌نفت است و بلافاصله در حاشیهٔ شبکه آسفالت قرار دارد. زبان مردم فارسی و دارای مذهب حنفی هستند اهالی بیشتر به زراعت گندم و جو و پنبه می پردازند.

۲ - **جهانگشای نادری**، صص ۷۴ - ۷۵.

۳ - **نادرنامه**، ص ۹۰.

در سال ۱۲۷۰ هـ. محمدشیخ ترکمان با ترکمن های ابواب جمعی خود در کوهستانهای هرات به قافله‌ای بر می خورد و حامل و محمول و راکب و راجل را به حیطه تصرّف درآورده مراجعت می‌کند. باانتشار این خبرجمعیّتی از هرات و لشکری از خواف و جام و هزاره و سرخس ـلابد به اعتبار روابط دوستانه ای که بین هرات و خواف برقرار بوده‌است‌ـ به تعاقب ترکمن ها حرکت می‌کنند. ترکمانان قریابی و لشکر خراسان در اراضی باخرز بهم می رسند و پس از برخوردی خونین جمیع اسرا و اموال منهوبه را از ایشان باز پس می گیرند[1].

در سال ۱۲۷۳ و در هنگامی که حسام‌السلطنه در هرات به سر می برد، ترکمانان سرخس و قریاب بامحمدشیخ ترکمان یعنی قریب به دوسه هزارسوار در اراضی خواف و کاریز با کاروانی خراسانی از در ستیز درآمده معادل دوسه هزار شتر و قاطر بابار آنها را به حیطهٔ تصرف در می آورند و برمی‌گردند در همین وقت ابراهیم‌خان قاجار و حسن‌خان سبزواری و حسنعلیخان شاهسون که از هرات عزم مشهد مقدس را داشتند از خواف به کاریز وارد گردیدند. عبدالعزیزخان و محمدحسین‌خان هزاره از باخرز و حاجی حسنعلیخان خوافی نیز هریک با جمعی به کاریز رسیدند. أینان چون از مقدمه آگاهی حاصل کردند آهنگ تعاقب محمدشیخ را نمودند. باباخان هزاره ساکن کاریز اگرچه درباطن با تراکمه اتفاق داشت ولی از راه ظاهرسازی و نفاق با این جمع اتفاق نمود. محمدشیخ با سوارهٔ تراکمه و اموال منهوبه به جنگل تومان آقا در آمد. چون تلاقی فریقین واقع آمد رزمی روی داد. باباخان هزاره و حسنخان سبزواری و صفر علیخان علی الترتیب به هزیمت شدند. حاجی حسنعلی‌خان ومیرمحسن خان خوافی با تفنگ‌چیان خوافی ثبات ورزیده با تراکمه جافی از ظهرتا غروب داد جلادت دادند. جمعی کثیر از ترکمانان مقتول گردیدند ولی چون سرب و باروت تفنگچیان به اتمام رسیده مأسور جماعت تراکمه گردیدند. همچنین امان سعیدنام ترکمان به اراضی خواف و تربت تاخت، معدودی رااسیر ساخته مراجعت نمود[2].

در سال ۱۲۷۷ و در اواخر ماه شوال سیصدنفر سواره از تراکمهٔ بدسگال بعضی از قراء محال خواف را تاخته ازیک فرسنگی کاریز عازم مراجعت شدند. سوارهٔ جامی و باخرزی و شاهسون آنان را تعاقب نموده پس از تلاقی فریقین تراکمه را شکست فاحش داده تا رباط تومان آقا تعاقب نمودند و قریب به یکصدوپنجاه نفر از آن طایفه ضلالت سیر به معرض قتل و اسردرآمد[3].

در همین جا لازم به تذکر می داند که حرکتهای خستگی ناپذیر قوم ترکمن را با همهٔ تـأثیری که در زندگی خراسانیان داشتند و با تمامی خساراتی که به این مرز و بوم وارد آوردند می توان از بُعدی دیگر نیز به بررسی نشست:

---

۱ ـ **حقایق الاخبار** ناصری، ص ۱۳۹.

۲ ـ **حقایق الاخبار** ناصری، ص۱۹۲.

۳ ـ همان، ص۲٦٤.

چهرهٔ نجیب ترکمن

هزار سال تلاش و تکاپو و حرکت، هزارسال مهاجرت از کاشانه به کوه و از قشلاق به ییلاق، و عمری جدامانـدن از سکون و سکوت و سرانجام. موجب خصلتی بوده است سرکش و طاغی در قبال کادرهای مألوف اخلاقی. از این جهت است اگر ترکمن را پا در رکاب می شناسیم. کیست که نداند زندگی در شهر اگر آرامش را می طلبد، هوای بیابان و ریگ صحرا جدال وطغیان و خشونت را در روح آدمی پرورش می دهد. این که ما جابجا از ترکمن‌تازی یاد کرده‌ایم و بخش عظیمی از توده های آسیای مرکزی و غربی را با اوصافی همچون راهزن، غارتگر، خونخوار، مهاجم، طاغی وياغی وصف کرده‌ایم نه از این بابت است که دربیان تاریخ دچار انحراف شده‌ایم و نه از این جهت است که بدین وسیله داریم زبان حال آبا و اجداد مظلوم خود را که در مقابله با ترکمن مقهور و مغلوب واقع شده‌بودند دوباره جار بزنیم بلکه به گمان ما در بیان حرکتهای معروف به ترکمن‌تازی مبالغه‌ای نرفته‌است، تاریخها، سفرنامه ها، مقاله ها و گزارشهای خودی و بیگانه یکسره از همین نوع داوریها انباشته است. خوی و خصلت شبانان و صحراگردان آن روز ترکمن این گونه بوده‌است که «برمبنای مفاهیم اخلاقی ترکمنها دزدیدن مال یا آسیب زدن به کسی که نسبت به فاعل، ایل است یعنی رابطهٔ صلح‌آمیز دارد عمل ناپسند، امّا داشتن چنین رفتاری باکسی که نسبت به وی یاغی است نه مذموم، که قابل ستایش است»[1] بنابراین وقتی رفتارهای غیراخلاقی، در نظامی پذیرفته شده‌باشد و بمثابهٔ یک خصلت جاافتاده و مطبوع در آمده‌باشد ظاهراً نمی توان دارندگان این خوی و خصلتها را یکسره به نکوهش برخاست. مضافاً به این که همیشه این تیره از اقوام آسیایی مورد بی مهری دولتهای منظّم، نیز بوده‌اند. «حتی در بسیاری موارد دیده شده که رفتار مأموران ایرانی خود باعث برانگیختن ترکمانان برگردنکشی و تجاوز می شد نمونهٔ بارز آن را در حین لشکرکشی ایران به مرو و در سال ۱۲۷٦هـ می بینیم»[2] در کنار همهٔ این مسائل مطمئناً اختلافات مذهبی بین فرق شیعه و سنّی هم در دامن زدن به این درگیریها بی تأثیر نبوده‌است بخصوص که از آغاز قرن دهم به بعد تنگ نظریهای بیشتر سلاطین صفوی ستمهای آشکاری را برهمسایگان غیرشیعه روا می داشت. با این همه از وقتی که در سالهای ۱۹۳۰ به بعد دولت روسیّه حرکتهای برون مرزی ترکمن ها را جلوگرفت و از وقتی که در سالهای ۱۳۰٤ هـ شمسی به بعد دولت مرکزی ایران بطور جدّی برزندگی سنّتی ترکمنها نظارت مستمرّی را اعمال کرد می بینم که هموطنان ترکمن ما چه در دشت گرگان و چه در شمال خراسان و چه در مشرق آن، در هیأتی اصیل و در نقش یک شهرتاش نجیب، دوشادوش دیگر مردمان دیار خود زندگی می‌کنند. در همین حال از ذکر این

۱ - ویلیام آیرونز. مقاله. کتاب آگاه، تابستان ٦۲.

۲ - **سرخس دیروز و امروز**، ص۱٤٤.

نکته هم تغافلی نشود که ترکمنها در مجموعه قوم ایرانی به کرامت طبع و مهمان نوازی شهره‌اند.

به هرحال چنان که در بخش زاوه نیز به بررسی حملات ترکمانان پرداختیم، سلسلهٔ جنگهای محلّی و در واقع چریکی این قوم با جماعت خراسانی زنجیره‌ای بود طولانی از حوادث گوناگون که حلقه حلقهٔ آن، شب‌بلند تاریخ ظلمانی خراسان را به صبح آرامش این سامان در دورهٔ جدید تاریخ پیوند داد. و از آن پس با طلوع خورشید مشروطیت در افق تاریخ ایران از یک طرف و ترسیم خطوط نسبةً ماندگار مرزی در اطراف کشورهای آسیایی از سویی دیگر و مزید بر این دو، جاری شدن خونی نو در رگ مدنیّت جوامع بشری باعث گردید که خراسان هم در کنار دیگر ایالتهای ایران و در زیر چتری از ایمنی نسبی آرام و قراری داشته باشد.

پس از مشروطیت و بعدتر با استقرار حکومت پهلوی، دیگر خواف آن قدر به تنهایی خود انس گرفته بود که نقش مؤثری در وقایع نداشت. و اگر داشت از سوئی دیگر بود. تبعیدگاه!

مدرّس، تبعیدی خواف

در واقع از اواخر دورهٔ قاجار و در جریان انتقال حکومت از قاجار به پهلوی، مدرس روحانی سیاستمدار آن عهد کانونی بود که تمام هیاهوها، جروبحثها و سروصداها برگرد او اوج می‌گرفت، «سیاست توأم با دیانت» این مرد در همهٔ دولتهای آن روزگار نقش آفرین بود. در سال ۱۳۰۷ شمسی با تبعید مرحوم مدرس به خواف گویی همهٔ هیاهوها و درگیریها و جروبحثها جدای از وجود مدرّس که با وضع زننده‌ای در درون یک جیپ ارتشی به سوی خواف برده می شد، در آسمان پرتوطئهٔ تهران معلّق ماند. کسی که با سربیباکش در سیاست ایران و حتی در محافل خارجی جداً مطرح بود اینک در روی خواف زندگی دیگری را شروع کرده‌بود.

تبعیدگاه مدرس در ارگ مخروبهٔ شهر تعیین می شود. زندانبانان وی از ابوابجمعی لشکر شرق گماشته می شوند. ۲۵ سرباز و یک افسر!

ورود مدرس به خواف قاعدةً می بایست همهٔ افکار را متوجه این منطقه سازد امّا چنین نبود زیرا که حول و حوش خواف بشدت کنترل و مراقبت می شد. زندانبانان ارگ در طول دورهٔ ده‌سالهٔ اقامت اجباری مدرس در خواف همه رفت و آمدها را زیرنظر داشتند و در آبان ۱۳۱۶ حسب‌الامر رضاشاه امر مراقبت زندانی بکلی به «شهربانی رود» محوّل می‌گردد. بدین شکل که در سال مزبور رئیس شهربانی خراسان (نوائی) طی تلگرافی به مرکز یادآور می شود که چون منطقهٔ خواف سرحدّ *افغانستان و محل ساکتی نیست و غالباً مورد تاخت و تاز اشرار می باشد با برداشتن ساخلو ـ که وی*

آمار آنها را ۲۰ نفر سرباز یک نفر گروهبان، یک استوار و یک فرمانده اعلام می‌کند- و با وجود قلت مأموران شهربانی که کلیةً ۱۳ نفر و انتظامات شهر را هم عهده‌دار می باشند درعین حال که زندانی مزبور پیرمرد و فرسوده و قابل فرار کردن نیست نگهداری او را در آن‌جا مقتضی نمی داند زیرا ممکن است اشرار افغانی روی سیاست عقیدهٔ مذهبی او را بربایند. اگر اجازه فرمایند به طبس یا کاشمر اعزام و در آن‌جا نگهداری شود یا این که ده نفر پاسبان و یک نفر سر پا سبان به مأموران خواف اضافه گردد. البته توسل به موقعیت مرزی خواف بهانه‌ای بیش نبوده است زیرا که ظاهراً رئیس شهربانی خواف در مقابل تکلیفی که در قتل مدرس به وی می شود تمکین نکرده بود و به هرطریق از مرکز دستور می دهند که چون چنین است او را به کاشمر انتقال دهید. و در آبان سال ۱۳۱۶ شمسی وی را به کاشمر انتقال می دهند[1].

عبدالحکیم عیدخانی پیرمرد ۸۵ ساله‌ای که از برادران اهل تسنن خواف است برای من تعریف می‌کرد که مدرّس را که آوردند در داخل همین ارگ زندانی کردند. ارگی که عیدخانی اشاره می‌کرد اکنون جز تکه‌ای از باروی وارفته و درهم فرو ریخته‌ای در کنار منزل خودش چیز دیگری نبود[2]. عبدالحکیم عیدخانی می‌گفت من از معدود کسانی بودم که آقا به من محبّتی داشت امّا هرگز او را با دل جمع ندیدم. نه من که هیچ کس در خواف مدرّس را نتوانست ببیند ومدّرس هم جز در هنگامی که از ارگ به حمام برده می شد، شهر را ندید لیکن از ابتدا به علت این که من عطار بودم و آقا از مأموران سراغ جایی را گرفته بود که بتواند احتیاجات خود را از آن‌جا به اعتماد اعتنایی که عطار، به حلال و حرام دارد تأمین نماید و مأموران مرا به وی معرفی کرده‌بودند باعث شد که یکنوع رابطهٔ غیابی بین من و ایشان برقرار گردد. روزی یکی از مأموران آمد که مقداری جنس بخرد برای یک تبعیدی و نگفت برای چه‌کسی می خواهد، به هرحال مقداری کرباس خواست و سی سیر خرمای سیاه و نیم‌من شکر و مقداری چای گرفت. مأمور اضافه کرد که به یک قبا و یک دست لباس نیاز داریم می توانی پارچهٔ آن را فراهم کنی یا نه؟ گفتم فراهم می‌کنم و کردم. سپس همان مأمور به من تکلیف کرد که این لباس را باید خودت با نخ ولایتی بدوزی و من چنین کردم و لباسها را بردند. مأموران البته زود بزود عوض می شدند و کسانی مثل عباسعلی خان نیک‌نام، محمدغراب و یک پیرمرد دیگری از شهربانی مأمور بودند و می رفتند. بعد غلامرضا خان نخعی مأمور خواف شد که رئیس تأمینات شهربانی بود. او البته آدم خوبی بود و خدمات زیادی هم درعالم خود برای مرحوم مدرّس انجام داد. خلاصه بعد از ۵-۶ سال که همین جور جنس برای ارگ می خریدند و

---

۱ - برای وقوف بیشتر به قضایا مراجعه کنید به **مدرّس قهرمان آزادی**، ج ۲ ص۷۸۵ به بعد همچنین **تاریخ ۲۰ ساله ایران**، ج ۵، صص ۹۵ و ۶۹.

۲ - ارگ خواف و ارگی مشابه آن در رشتخوار بوسیلهٔ قلیچ خان تیموری ساخته شده است.

می بردند یک روز همین آقای نخعی گفت فلانی آیا می دانی این وسائل را مأموران برای چه کسی از تو می خرند؟ گفتم نه و او گفت برای مدرّس، زندانی ارگ مدرّس است. زمانی هم دونفر آمریکایی آمده‌بودند که آقا را ببینند آنها را راه نداده‌بود بعد پسر خود آقا هم که کلاه پهلوی سرش بوده برای دیدن پدر به خواف آمده بود که او را هم آقا نپذیرفته بود امّا پسر دیگر آقا که لباس اهل علم به تن داشت آمد به خواف و توانست آقا را ببیند. یکبار هم جان محمدخان فرماندهٔ لشکر شرق به دیدن مرحوم مدّرس آمده و به ایشان گفته بود حیف نیست که شما از بهشت تهران به جهنّم خواف بیفتید؟ آقا گفته بود برای من بهشت همین خواف است که می توانم با خاطر جمع نماز خود را بخوانم. این شخص مثل این که آمده بود آقا را به برد به تهران ولی آقا قبول نکرده بود و یکبار هم وزیر داخله با وزیر دیگری به خواف آمده‌بودند به همین منظور ولی باز آقای مدرّس قبول نکرده بود که با آنها به تهران برود.

در تمام مدتی که مدرّس در ارگ زندانی بود تنها یکبار غلامرضاخان نخعی به بهانهٔ بردن دوا برای قلب‌شان مرا به درون ارگ برد. آقا البته که از لحاظ ظاهر مرا نمی شناخت که همان عطاری هستم که به او اعتماد کرده. وقتی به داخل ارگ رفتم آقا فقط گفت جوان برو، شریک خون خودت نشو و من بلافاصله دوا را به غلامرضاخان دادم و برگشتم و دیگر آقا را ندیدم تا زمانی که می خواستند او را به کاشمر ببرند آن هم آقا به غلامرضاخان گفته بود سزاوار است که من از خواف بروم و دوست خودم را از نزدیک نبینم؟ غلامرضاخان ضمن این که به ایشان گفته بود فلانی همان بود که دوا آورده بود درعین حال به من خبر داد که آقا را می خواهند ببرند و گفت تو فردا جلوی ارگ در فلان ساعت حاضر باش که آقا تو را ببیند. پیش از طلوع صبح جلوی قلعهٔ ارگ حاضر بودم. در باز شد نخست ۳ نفرمأمور بیرون آمدند بعد آقای مدرس بیرون آمد. غلامرضاخان دریک طرفش و رئیس شهربانی کاشمر در طرف دیگرش بودند. وقتی بیرون آمدند غلامرضاخان دست آقا را تکان داد و آقا فقط دستش را بعنوان خداحافظی برسینه گرفت و بانگاهی از من گذشت عبدالحکیم عیدخانی که در بستر بیماری این خاطرات را بی نظم و پراکنده و در هم تعریف می‌کرد افزود که یک روز کربلایی ذبیح،پاسبان شهربانی خواف به من گفت که حال آقا از خوابی که دیده پریشان است گفتم چه خوابی؟ گفت خواب دیده که در صحن امام رضا (ع) خونریزی شده است. درست دو روز بعد قضیهٔ شیخ بهلول در مشهد روی داد. عبدالحکیم عیدخانی همچنین می‌گفت که در زمانی که آقا زندانی بود آخوند ملا احمدقهستانی مجتهد اهل سنت برای ایشان سفارش کرده‌بود که چون ما گوشه و کنار ارگ را می شناسیم اگر اجازه بدهید شما را از این جا خلاص می‌کنیم امّا آقا گفته بود که تن به فرار نخواهم داد.

خواف در مسیر جهانگردان اروپایی

□ بیشتر کسانی که به نحوی از منطقهٔ خواف گذشته اند مشتاقان پهنهٔ عریان کویرهای ایران بوده اند «بزرگترین این کویرها، کویر بزرگ نمک است که دشت کویر نامیده می شود. از این کویر تاکنون یک اروپایی به نام دکتر لوزه دیدن کرده است. تعداد کویرهای معمولی بی شمار است و کویر جنوب خواف یکی از بزرگترین کویرهای این منطقه است.[1]» به نظر می رسد که منظور دکتر لوزه ازکویر جنوب خواف، کویر معروف به نمکزار باشد که در چهل کیلومتری جنوب شرقی نیازآباد است. این کویر که بخش عظیم آن جزءِ خاک افغانستان قرار گرفته به طول هفتادوپنج کیلومتر تا منتهی الیه دقّ تیرگان در مشرق خاک قاین و همچنان در خط مرزی امتداد دارد و ستوان استوارت که در سال ۱۸۸۰.م از اصفهان و طبس به سرزمین ترکمنها سفر کرده بود عقیده داشت که کویر بزرگ روزگاری بستر یک دریای کم عمق بوده است او به افسانه های ایرانی که سلیمان به کمک دو دیو این دریاچه را درسرراه دریای خزر به وجود آورده اشاره می‌کند[2]. فورستر که در سال ۱۷۸۵.م از خواف گذشته است ضمن اشاره به آسیاهای بادی منطقه می‌گوید که این آسیاها در قلمرو اسلام از خیلی پیش معمول بوده و مسلماً اولین دفعه توسّط صلیبیّون به اروپا برده شده است. به قول فورستر کاف یاخواف جمعیت بسیاری داشته و از این جا تجارت با هرات و مشهد و ترشیز برقرار بوده است. فورستر همچنین یادآوری می‌کند که اول دسامبر این سال در «رویه خواف» برف شروع به باریدن کرده و هوا به قدری نامساعد شده که مسافرتش اجباراً متوقف گردیده است[3].

□ پ ـ م ـ لسار در سال ۱۸۸۲.م در موقع مسافرت دوم خود از افغانستان به کرات که در آن موقع نقطهٔ اتکاء برای دفاع از مرز ایران محسوب و دارای اهمیت فوق العاده بود از راههایی عبور کرد که تا کنون کمتر تشریح شده بود و پس از آن از طریق خواف و تربت حیدری به مشهد رهسپار شد[4].

□ هنتیگن در زمستان سال ۱۹۰۳ در طول سه ماه مسافرتش در شرق ایران که نزدیک مرز افغانستان است از گودال کویری دیدن کرد که او آن را از روی اسمِ واحهٔ خواف، کویر خواف می نامد. او می‌گوید این کویر از خاک و سنگلاخ تشکیل یافته است و در اواخر زمستان بایستی

---

۱ ـ **کویرهای ایران**، ص ۵۶۰.

۲ ـ همان، صفحهٔ ۵۳۱.

۳ ـ **تحقیقات راجع به ایران**، ص ۱۸۰. وَل دسامبر که فورستر به آن اشاره دارد مطابق دههٔ اول آذرماه شمسی است که باریدن برف استبعادی ندارد.

۴ ـ **کویرهای ایران**، ص ۲۹۲.

کاملاً زیرآب قرار داشته باشد[1].

▫ نیدرمایر در سال ۱۹۱۲ میلادی هنگام بازگشت به تهران از طریق تربت و ترشیز مسافرت کرد. او با دیز که از طریق روی خواف سفر کرده بود در کاشمر به هم رسیدند[2].

▫ آ. شتاین باستان شناس نیز در سال ۱۹۱۵ و ضمن سومین سفر خود به آسیا از طریق مسکن هزاره‌ها و بلوچها از مشهد به روی خواف آمده بود[3].

و خواف چون از اواخر عهد قاجار دورهٔ فترت بزرگی را آغاز کرد و از نظرها افتاد لاجرم در نوشته ها نیز تا آغاز زندگی نوین خود اثری از آن نمی بینیم. و حیات جدید خواف را در بخش جداگانه ای به بررسی خواهیم نشست.

---

۱ - همان، ص۵۵٤

۲ - همان ص۲۳٤

۳ - همان ص۳۹۲.

فصل سوّم

رخ و بیشک

اشاره

جلگهٔ رخ در شمال سلسله جبال بلند «چهل تن» و «شصت دره» قرار گرفته و یکی از بخشهای پنجگانهٔ تربت حیدریه است که هم در شمال این شهرستان واقع شده است. این جلگه که اینک با دارا بودن ضریب بالایی از حاصلخیزی خاک در جمع بارورترین جلگه‌های ایران جای ارجمندی دارد مجموعاً از دهستان رخ، بالارخ، میان‌رخ، پایین‌رخ و کدکن تشکیل گردیده است و باداشتن یک صدوپنجاه‌وپنج روستای معمور، براساس، آمار سال ۱۳۵۵ بالغ بر۴۵۰۰۰ تن جمعیّت دارد. با نگاهی به واژه‌شناسی امّهات آبادیهای این جلگه و سپس بامرور گذشته‌های این دیار سعی خواهیم کرد هرچند بسیار فشرده، شناسنامهٔ ولایت رخ را ورقی بزنیم.

۱ ـ واژه‌شناسی

الف: رخ

بنابر آنچه در صحاح الفرس آمده است رخ سه معنی دارد

اول. روی مردم باشد.

رخ و زلفت از شگرفی صفت بهار دارد   خنک آنکه سروقدی چوتو در کنار دارد

«کمال الدین اسماعیل»

دوم. رخ شطرنج باشد: رخ بر رخ من نهاد تا مات شدم

سوم، مرغی است که برسواحل دریاها و جزایر باشد. گویند در بزرگی بمشابه‌ای است که وقتی که کرگدن شاخ در شکم فیل زده باشد و برجای مانده او تواند که هر دو را برباید و برهوا رود [۱]

الرّخ را **المنجد** همین گونه معنی کرده است: پرندهٔ افسانه‌ای و عظیم. و در این تلفظ که به تشدید دوم خوانده می‌شود البته فارسی نیست و نویسندگان عرب هم هرجا که یادی از این ناحیه کرده‌اند، واژه را به ضم اول و تشدید ثانی آورده‌اند[۲]. در قصهٔ الف لیل و لیله عرب هم از رخ با همین تلفظ یاد شده‌است[۳]. رخ در معنی دیگر یعنی جنگجو و پهلوان[۴]. و جنگ ۱۲رخ در شاهنامه بین پهلوانان کیخسرو و افراسیاب معروف است، منتهی در شعر فردوسی هم هرجا «رخ» آمده به همان معنی چهره و مهره شطرنج است و به معنی پهلوان حتی در اصل داستان هم چیزی دیده نمی‌شود. تنها عنوان قصه چنین است امّا این که برج شطرنج را رخ گفته‌اند بواسطهٔ شباهتی است که بین این مهره و آن مرغ افسانه‌ای وجود دارد. رخ بمعنی لُخ که از آن بوریا بافند نیز دیده شده و صورت دیگر آن در این معنی «روخ» است[۵]. رخ بمعنی دیهیم هم هست که تاج پادشاهان باشد و نام گیاهی است که آنرا لوخ خوانند و از آن حصیر بافند و انگور و خربزه بدان آویزند[۶]. گفتنی است که در نقاشی های عهد صفوی رخ به شکل مرغی که دم و تاج بلندی دارد بسیار کشیده شده، در هر صورت رخ مرغ چینی است و باید ریشه رخ را در زبان چینی پیدا کرد.[۷]

ملاحظه میشود که رخ با معانی بسیاری سروکار دارد: چهره. پهلوان. مرغ افسانه‌ای و... با این که هر یک از اینها را می‌توان برای جلگهٔ رخ برگزید امّا در تسمیهٔ نامهای جغرافیایی باید بیشتر وجهی را ترجیح داد که معرف ویژگی خاک، آب و پوشش گیاهی و مختصات زیستی همان ناحیه باشد. فی المثل در دشت شور، دشت خاک و صحرای قره‌قوم تعرفهٔ محل به نوع خاک است. در این برداشت لابد به اعتبار این که درمیان گیاهان جلگه، غلبه با رخ یا روخ یالوخ بوده است کل جلگه به داشتن این گیاه علم شده‌است بعدها خواهیم دید که معنی نهفته در بیشک مرکز این ناحیه هم به تقویت این تصور کمک می‌کند.

صاحب **معجم البلدان** از قول بیهقی وجه تسمیهٔ دیگری برای رخ ذکر کرده‌است. به گفتهٔ او

---

۱ ـ صحاح الفرس و نیز رک تاج الفروس ذیل واژه رخ

۲ ـ اللباب ص ٤٦٢. معجم البلدان ج ٤ ص ٢٤٢ انساب سمعانی ص٤٩٨.

۳ ـ فرهنگ معین.

٤ ـ فرهنگ رشیدی.

۵ ـ فرهنگ جهانگیری

٦ ـ برهان قاطع

۷ ـ لغت‌نامه

«رخّ بـه ضّم اوله و تشدید ثانیـه ربع من اربـاع نیشابـور و العامّه تـقول ریخ و قـال ابوالحسن البیهقی سمیت رخ لصلابة ارضها و حمرتها والرستاقیون یسمّون الارض اذا کانت کذلک رُخّاً»[1]

طبق این نقل قـول بـیهقی معتقـد بوده است که جلگـه رخ بـه خاطر سختی و سرخـی خاکش چنین نام گـرفتـه است که روستاییان بـه زمین سخت و قـرمزرنـگ رخ می‌گویند. ایـن نظریـه هم با عنایت به خاک شـناسی جلگه البته که خالی از اعتباری نیست. رویهمرفته این وجه تسمیه ها در ذهـن ما ایجاد قطع و یقیـن نمی‌کند و لزومـی هم ندارد که برای هر شهری بطور قطع وجه تسمیه ای تراشیـد امّا تلاش ما بـر این است کـه با توجه بـه معنـای موجود برای هـر واژه آن چیزی را که از نظر جغرافیای محـل، تـناسب بیشتری با مـوضوع داشته باشد کشف کـنیم با این حساب در واژه شنـاسی اماکن جغرافیایـی این کتاب، جز در حد بررسـی متفننانهٔ اسـامی، ادعای دیگری نداریم امّا در این مورد بخصوص من می توانـم صورت دیگری را پیشنهـاد کنم که براساس آن می توان رخ را برگرفته از معـنی آن مرغ افسـانه ای دانسـت یا از هیـکل رخ در مـهره های شطـرنج چرا که به تصـریح حـمدالله مستوفی

«اکاسره را عادت بودی که شهرها را به شکل جانوران و اشیاءِ ساختندی»[2].

این عبارت البته در توجیه ساختمان شهر نیشابور آورده شده که به روایت او

«برشیوهٔ رقعهٔ شطرنج هشت قطعه در هشت قطعه نهاده اند»[3].

پس بعیـد نیست که شـهرهای پـیرامون نیشـابور را هرکـدام به هیأت مـهره‌ای از شطرنج برآورده باشـند تا بـه اصطلاح در عالم تصور بـتوان آنها را بر رقـعهٔ شطرنجگـونهٔ ام البلاد به بـازی گـرفت. و یا مثلاً قوارهٔ شهر را به صورت آن مرغ افسانه ای ساخته اند. والله اعلم.

ب: کدکن

این کلمه ترکیبی است از دو واژهٔ کَدوکَن.

کَدْ به فتح اول خانه و ده معنی می دهد[4]. به همین معنی به لحاظ قریب المخرج بودن حروف دوت، کـت هم گفـته می شـود چـنان که عـموماً کـدخدا در گویش مصطلـح مردم کت‌خـدا شنیده می شود در **مطلع الشمس** هم این نام به صورت کتکن آمده است:

«کوهی که موازی فخر داود است برس کتکن نام دارد»[5].

---

۱ ـ معجم البلدان، ج ٤، ص ٢٤٢.

٢ و ٣ ـ نزهت القلوب ص ١٤٨.

٤ ـ لغت نامه به نقل از سراج و برهان.

٥ ـ مطلع الشمس، ج ٣، ص ٢٦.

واژه کد به دلالت حواشی مرحوم معین بر **برهان قاطع** ریشهٔ پهلوی دارد Katak و به لغت زند و پازند به معنی کس باشد یعنی شخص[۱]. معنی دیگری که برای کد آمده‌است «تخت» می باشد و کسانی که معنای دیگر کد را نخست دانسته‌اند به اشارهٔ مرحوم دهخدا از تحریف تخت و نخست به این نتیجه رسیده‌اند[۲].

و نیز کد معنی جای و محل و مقام را دارد[۳]. کت در لهجهٔ کرمانی به معنی قنات و کاریز به کاررفته[۴] و در گویش قدیم مردم زاوه‌هم نمونه‌هایی از این معنی را داریم وحتی روستایی در جنوب بخش رشخوار به نام کت وجود دارد. امّا کن یا کان جزءِ دوم کدکن هم، ریشهٔ پهلوی دارد KAN و نیز به پارسی باستان KAN خوانده می شود و در هر دو زبان و زبان فارسی رایج معنی معدن را دارد و مفهوم کندن نیز از آن افاده می شود[۵]. بدین ترتیب می توانیم برای ترکیب کدکن این معانی را فرض کنیم: الف- معدنگاه. ب- جای خانه های بسیار. ج- مقنی، کاریزکن. د- محلی که قنات زیاد در آن کنده می شود. و به تعبیر عوام معدن قنات که در این وجه، معدن افادهٔ کثرت دارد. ما در مجموع این آخری را برهمهٔ معانی قابل قبول دیگر ترجیح می دهیم زیرا که:

اولاً: در اصطلاح مردمان منطقه جایی را که از آن چیز ی به دست می آید یا برداشته می شود به نام آن چیزمی خوانند چنان که در جلگهٔ زاوه محلی داریم که از آن‌جا خاک مخصوص تنور کنده می شود و از بسیاری تکرار این عمل عموماً آن معدن را «خاک کن» می‌گویند یعنی جایی که از آن خاک می‌کَنند و نه به معنی آن که خاک را حفر می‌کند. کت کن هم یعنی، جایی که همیشه در آن قنات حفر می شود. جایی که کار کندن قنات بر دیگر کارها غلبه دارد و یعنی همان پایگاه قنات.

ثانیاً: مرحوم معین کت را به لهجهٔ کرمان قنات معنی کرده‌است. در آن‌جا البته کتکن را این گونه معنی می‌کند: آن که کاریز را حفر کند: چاهجوی. کاریزکن.

ثالثاً: کدکن به فراوانی قنوات قدیمی شهرت دارد. مرحوم عبدالحمید مولوی در گزارش خود از منطقه ضمن برشمردن نام قنوات قدیمی حوزهٔ کدکن مانند زروند، گلبو، خوش هوا، کاه‌سرا حصارک، کاریزنو، کدکن و براق می‌گوید کدکن دارای قنوات قدیمی است[۶]. از این قرار کدکن

---

۱ ـ **برهان قاطع.**

۲ ـ **لغت‌نامه.**

۳ ـ **لغت‌نامه**

٤ ـ **فرهنگ معین.**

۵ ـ **برهان** وحواشی معین.

٦ ـ مقالهٔ **مجلهٔ یادگار**، ج ۳، شمارهٔ ۸، ص ۲۸.

یا کتکن یعنی معدن قنات.جای قنات. و اگر بخواهیم برای کدکن هم مثل بلاد دیگر لقبی در نظر بگیریم می توان سامان کدکن را دارالقنوات خواند.

ج: بیشک

به فتح سوّم نام قصبهٔ ولایت رخ است که مَقدسی آن را به اشتباه تنفک نوشته است [1] یا این که در اصل نوشتهٔ مقدسی بیشک بوده و به تصحیف این صورت را پیدا کرده است. به هرحال «بیش» نوعی ریشه یا چیزی در نخل است که از آن حصیر بافند [2] و بیشه یعنی نیزار و نیستان و جنگل کوچک [3] و این هر دو ریشهٔ پهلوی دارد. صورت پهلوی واژه Vîšak است. پس بیشک یعنی همین بیشه که معروف است. در بررسی احوال بیشک به لغت دیگری هم رسیده ام به صورت تِمِشک به کسر اول و دوم. و تمشک درختچه ای است از تیرهٔ گل سرخیان که رستهٔ مستقلی را به نام دستهٔ تمشکها تشکیل می دهد و به حالت وحشی در نقاط ساحلی و گرم و مرطوب مخصوصاً در مازندران و گیلان فراوان است، گیاهی است با ساقه های تیغ دار که در کنار جاده ها و مزارع و جنگلها به صورت انبوه می روید برگهایش متناوب و گوشوارک دار و مرکب و شامل ۳ تا ۵ برگچه است [4] در این تلفّظ چنان که بعد خواهد آمد محل اصلی بیشک در جلگهٔ مجاور آن زاوه قرار می‌گیرد. اُلنگ تمشک اکنون بی فاصله در شرق روستای زاوه قرار دارد. حال اگر صورت تمشک را به جای بیشک بپذیریم تلفیق بیشک که در اکثر منابع آمده با صورتی که مَقدسی ـتنفک ـ آورده است قابل تأمّل خواهد بود.

د ـ بازه هور

باژ یا بازه در لغت به معنی فاصله بین دو کوه یا دو دره است مانند بازه عاشقان در رشخوار و بازه مساوی در زاوه.و هور به معنی خورشید است. پس بازهٔ هور یعنی درّهٔ خورشید. جغرافیدانان بزدغور را نیز صورت دیگری از همین ترکیب دانسته اند که در جای خود بیاید. این نام را در محل بازه حور و با ظهور می خوانند.

هـ ـ بُرس

به ضم اوّل و سکون دوم به معنی میوه و بار سروکوهی است **آنندراج و برهان** هم، چنین

---

۱ ـ **احسن التقاسیم**، ج ۲، ص۴٦۷.

۲ ـ **لغت نامه**.

۳ و ٤ ـ **فرهنگ معین**.

نوشته‌اند[1] امّا رابطهٔ این معنی را با برسِ رخ در نیافتم.

و- نَسَر

به فتح اول و دوّم مخفف نسار جایی از کوهستان که آفتاب کمتر در آن تابد،سایهٔ کوه، سایه گاه[2]. این لغت در زبان امروز اهل زاوه هم معنایی جز این ندارد. نسر را البته بیشتر در مقابل پتو می‌آورند که همان فتو، افتو و آفتاب باشد. این روستا که مرکز دهستان پایین رخ می‌باشد در سایه سار کوه سلیمانی قرار دارد.

۲ - رخ در گذر تاریخ

در میان نواحی موضوع مطالعهٔ ما که به حوزهٔ زاوه مرتبطند و تا کنون بحثی از آنها داشته‌ایم «رخ» ناشناخته‌تر مانده است. حتی منابع تاریخی و کتب جغرافیا هم خود را با منطقهٔ رخ آشنا نکرده‌اند. چرا؟ ظاهراً چنین برمی‌آید که ناحیه رخ تمام موجودیت و کل شهرت تاریخی خود را از عهد باستان دارد و چون در طول دوره‌های بعد از اسلام نقشی تعیین کننده در دولتها نداشته است طبعاً در تاریخ هم کمتر مطرح بوده‌است. امروز هم اگر نامی از برس و بیشک مراکز عمدهٔ رخ باقی مانده‌است به اعتبار یکی دو منبع تاریخی و جغرافیایی است که فهرست‌وار و یا در درج حکایتی، نامی از این محلها برده‌اند. برس روستایی است در یک فرسخی مشرق کدکن و هنوز باقی است و امّا از بیشک نه اثری برجای مانده و نه حتی دیهی در جلگه وجود دارد که در اسم، قرابتی با این شهر گمشده داشته باشد. جای ماندگار و نامداری که از گذشته‌های رخ هنوز برسر زبانهاست کدکن است آن هم لابد به اعتبار روستای کوچکی که در کنار دارد «زروند». و این روستا زادگاه شیخ فریدالدین عطار، عارف نامدار وشاعر بزرگ خراسان است و ما در جای خود با دل بصبری از این مقوله سخن خواهیم گفت به هرحال همچنان که جای و اثر شهری مثل خرگرد در حدود خواف بکلی از میان رفته است و ما دیگر دهکده‌ای هم به این نام درحدّ شرقی فرگرد و در سمت غربی پوشنگ نداریم در جلگهٔ رخ هم «بیشک» از گمشدگان است و همچنان که بیشک ام‌القرای رخ از زمرهٔ گمشدگان بلاد قدیمه به حساب می‌آید کل ناحیهٔ رخ نیز چنین است. باوجود این سعی ما براین است که پرهیبی از گذشته‌های رخ را از تاریک خانهٔ تاریخ و از میان اوراق

---

۱ و ۲ - لغت‌نامه، برهان، جهانگیری، آنندراج

مغشوش امّا بهرحال ارزشمند کتب پیشینیان برکشیم.

▫ اثری که نشان می دهد جلگهٔ رخ از روزگار باستان دارای اهمیت و اعتباری بوده است وجود آتشکده‌ای است در بازه هور و این منطقه اگر چه در دامنهٔ شمالی کوههای خاک بخش رخ قرار گرفته و امروزه، قسمتی از خاک شهرستان مشهد شمرده می شود امّا چون در مدخل جلگهٔ رخ واقع است و در تنگه‌ای است که ادامهٔ آن مثل دروازه‌ای بروی جلگه باز می شود عموماً این قسمت از بازه هور را وابسته به تربت حیدریه دانسته اند.

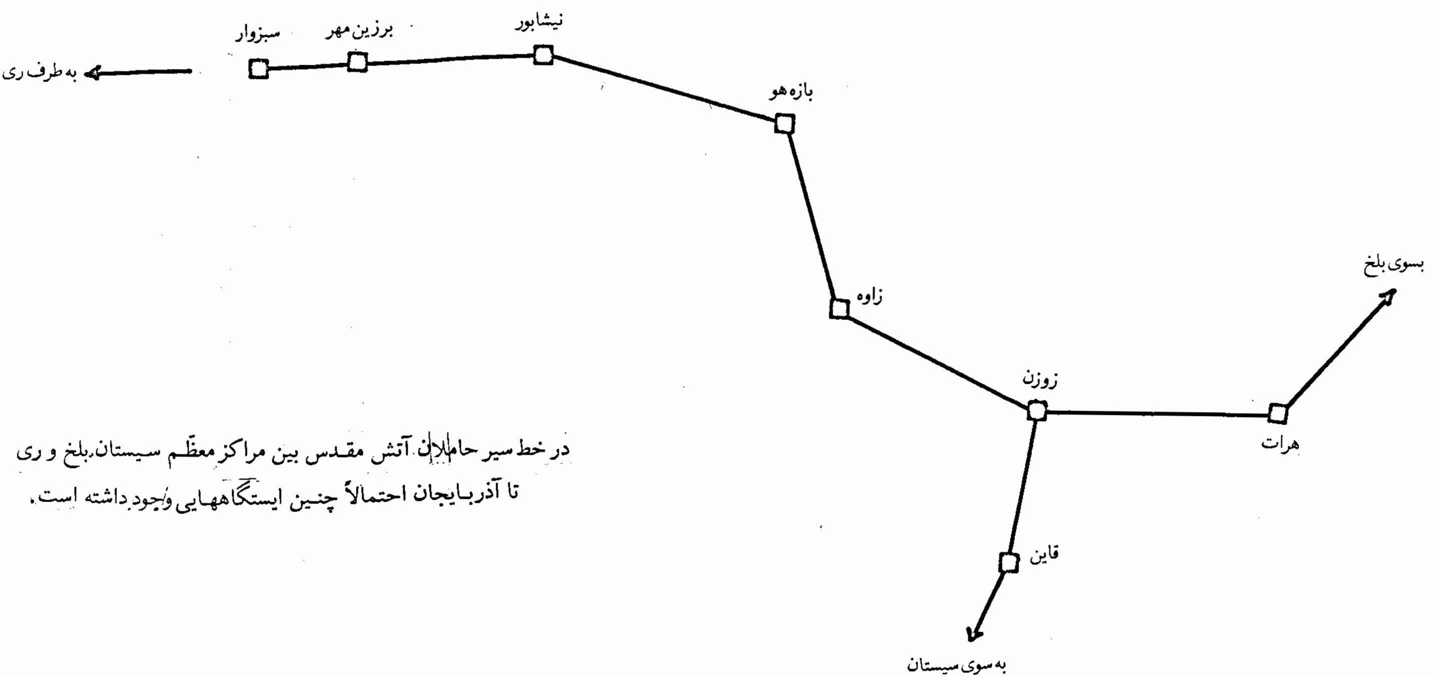
در مدخل تنگهٔ بازه هور و برارتفاعی در چپ جادهٔ قدیم مشهد به تربت بنای عظیمی برآورده از سنگ و گچ دیده می شود که به آتشکدهٔ هور شهرت یافته است. اینک با توجه به آنچه در مورد زوزن دیدیم که یکی از باشگاههای آتش مقدس بوده است لزوماً می بایست که حاملان آتش از آذربایجان به سیستان و بلخ نوبهار و برعکس ایستگاههای دیگری هم داشته باشد و آتشکدهٔ هور یکی از همین مراکز بوده است.

هرتسفلد آلمانی در فهرست ابنیه و آثار تاریخی ایران نوشته است که بازه هور در قدیم بذدغور BEZDGHOUR نوشته می شده است و به آثار معبدی هم در آن جا اشاره کرده است[1]. از سویی



آتشکدهٔ هور

۱ ـ فهرست ابنیه وآثار تاریخی ایران ص ۱۲.


به طرف ری
سبزوار
برزین مهر
نیشابور
بازه‌هو
زاوه
زوزن
هرات
بسوی بلخ
قاین
به سوی سیستان
در خط سیر حاملان آتش مقدس بین مراکز معظم سیستان، بلخ و ری
تا آذربایجان احتمالاً چنین ایستگاههایی وجود داشته است.

اصطخری در شمار شهرهای نیشابور از بزدغور نام برده است[1]. در نهایت بزدغور هم می تواند هیأت تحریف شده‌ای از بازهٔ هور و بزهٔ هور باشد به هرحال از اشاره اصطخری به نام این محل متوجه می شویم که بازهٔ هور از مراکز باستانی و قدیمی خراسان بوده است. آثار موجود در محل نیز جز این حکایتی ندارد.

علامه دهخدا هم به نقل از **معجم البلدان** و **مرآت البلدن** بزدغور را به صورت بزد یغره نوشتهٔ و آن را از قرای نیشابور معرفی کرده است و اضافه نموده که بزدیغری نسبت است به بزدیغره که قریه‌ای است ازقرای نیشابور و محمدبن زیاد ابن یزید نیشابوری بزدیغری مکنّی به ابوعبدالله فقیه معروف متوفای ۲۹۵هـ منسوب بدانجاست[2]. برخی البته بردع، بزدغور، برزعه، بردغور، بردعور، بردغوز، بردعه، بردغوذ، ترغبود، تروغ، ترغیه، ترقبه و طرقبه را کلاً صورتهای واحدی از یک اسم دانسته‌اند یعنی بدین ترتیب خواسته‌اند بزدغور را با محل فعلی توس و ترقبه مشهد منطبق سازند[3]. امّا چه بازهٔ هوررا بزدغور بدانیم و چه فارغ ازاین احتمالات، از اهمیت تاریخی آن چیزی کاسته نمی شود زیرا وجود معبد و آتشکدهٔ هور در محل، سابقهٔ تاریخی این منطقه را تا اعماق قرون پیش از اسلام جلو می برد. به اعتبار همین سوابق تاریخی است که منابع زمان ما نیز در هرجا که نامی از تربت حیدریه آمده است به وجود آتشکده هور هم اشاره کرده‌اند: «بازهٔ هور-بزدغور- بین مشهد و تربت حیدریه در محل رباط سفید چهارطاقی واقع شده که جزو آتشکده های دورهٔ ساسانی محسوب می شود. ساختمان این بنا از سنگ و گچ است. ویرانه های دوقلعهٔ تاریخی و قدیمی به نام **قلعه** دختر و قلعه پسر برفراز کوهستان و بردو سمت این آتشکده باقی مانده است. این دوقلعه بطور تحقیق مربوط و وابسته به آتشکده‌ای بوده که در پایین تپه قرارگرفته و امروز متروک است. از سبک بنای باقیمانده معلوم می شود که متعلق به عهد ساسانیان می باشد[4].

جالب است که اهل محل بنای آتشکده را بلغورخانه می نامیدند. آیا بلغور باقیماندهٔ واژهٔ بزدغور نیست که ذهن سادهٔ اهالی آن را به واژهٔ قابل فهم تری تبدیل کرده است؟

غیرازآتشکدهٔ هور«آثارآبادانی ازادواروا‌عصارقبل ازاسلام در اطراف قریهٔ کدکن هم بسیاردیده شده ازجمله درحدود۲۵ سال قبل دریکی ازتپه های نزدیک قریه که ظاهراًوضع آن‌طبیعی به نظر می رسیده براثر زلزله شکافی ایجاد و دخمه و تابوت زرکوب با نقش و نگار بدیعی مربوط به ادوار پیش از اسلام ظاهر گردیده و آقای حسنعلی افسری برادر شاهزاده محمد هاشم میرزا افسر نمایندهٔ

---

۱ - **مسالک وممالک**، ص۲۵.

۲ - لغت‌نامه.

۳ - بردع طوس. تقی بینش. **هفتمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی**، ج۳، ص۵۰۳.

٤ - مجموعهٔ انتشارات قدیم انجمن آثار ملی. شمارهٔ ۹۲، ص۱۸ و **ایران زمین**، ص۴۸۷.

اسبق مجلس شورای ملی، تابوت مذکور را تصاحب کرد و معلوم نشد به کجا برده است به این ترتیب ظنّ متأخّم به یقین است که قریهٔ کدکن با داشتن آب رودخانه و اراضی حاصلخیز در قرون قبل از اسلام آباد و دارای جمعیت بوده است»[1].

متأسفانه در راه درازی که از روزگار باستان تا امروز پیموده ایم آن قدر فراز و نشیب داشته ایم که چشم اندازمان به آثار و اخبار آن دوره مغشوش و مه آلود است و این دریغی است که در کل تاریخ ایران با آن روبروییم چه رسد به شناسنامهٔ بخشی از نظر افتاده مانند رخ که چهرهٔ باستانی اش رنگ باخته و کاملاً محو است یعنی که از پیش از اسلام در این بخش خبری نداریم پس منابع بعد از اسلام را درجستجوی «رخ» ورق خواهیم زد.

ربع شامات

جلگهٔ رخ در قرون اولیهٔ اسلامی ربعی از ارباع نیشابور شمرده می شد یعنی ربع شامات. فرهنگها شامات را جمع شامه یعنی خالهای زیبایی معنی کرده اند[2] که ظاهراً اشاره به پراکندگی گشتزارها برگسترهٔ هموار رخ است یعنی که مزارع سبز روستاها را در جلگهٔ پهناور رخ به خالهای زیبا در چهره تشبیه کرده اند شهر نیشابور که «محله هایش از شهرک ها بزرگتر و شهرستانش از استان گسترده‌تر»[3] بوده است بوسیلهٔ چهاربخش مهم که آن را از چهارسو در میان گرفته بودند احاطه شده بود و اینها عبارت بودند از شامات. ریوند. مازل. بشتفروش.

شامات: شامات بخشی پهناور بادیه های خوب پر از کشتزار است:

آن را تکاب نیز نامند زیرا که چون پایینترین روستاهاست آبها بسویش روانند [و پایان کاریزهاست] و در همه قصبه مشهور است. شهرکی ندارد. میوه بسیار نیز ندارد. همه کشتزار است[4].

مقدسی در بخش شهرهای همنام نیز اشاره دارد که:

«شامات: ناحیت های شام است و شهریست به کرمان و ربعی است از حومه نیشابور»[5]

---

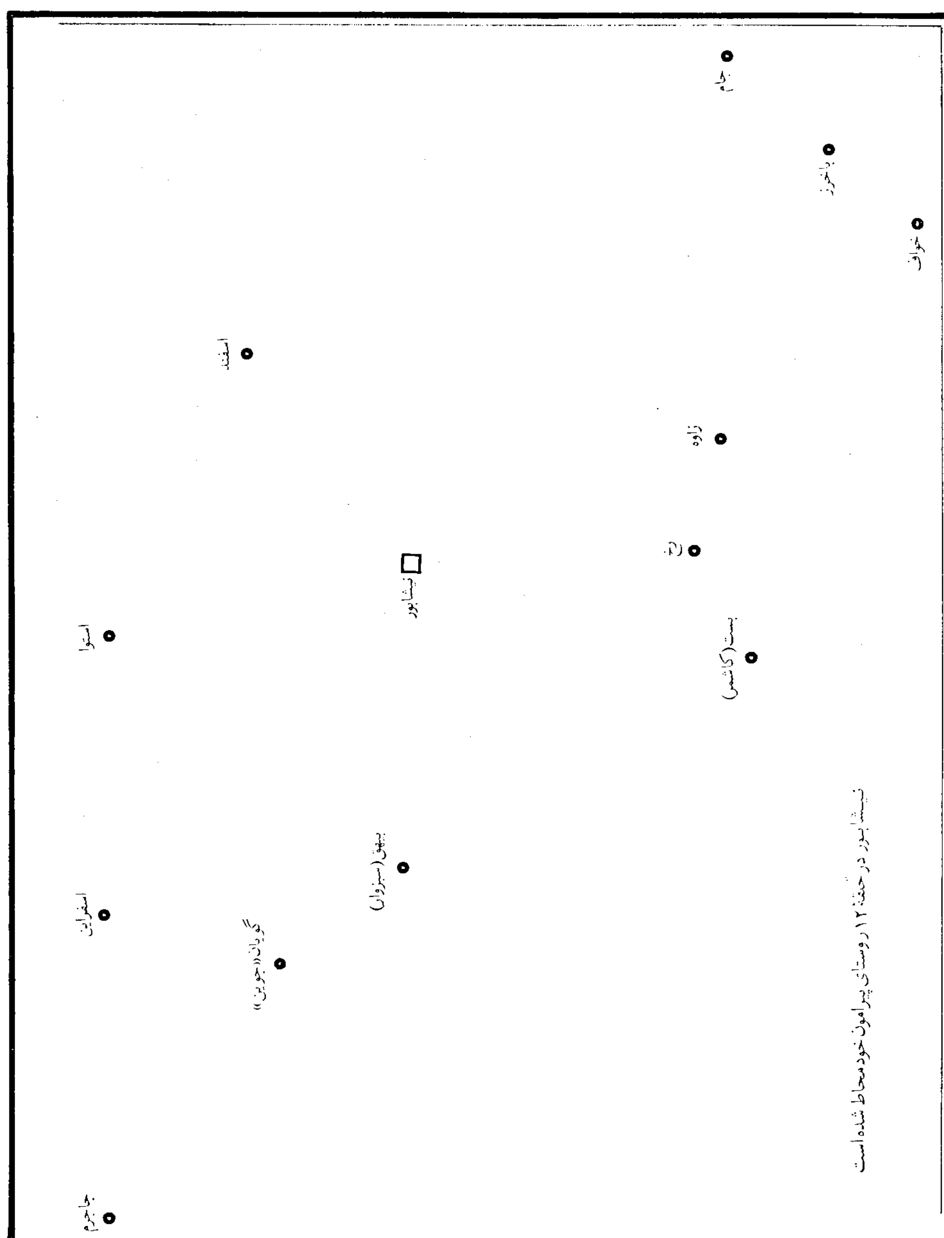
۱ ـ عبدالحمید مولوی، **مجلهٔ فرهنگ خراسان**، ج ۳، شمارهٔ ۸.

۲ ـ **لغت نامه** به نقل از **منتهی الارب**، **معجم البلدان**، **ناظم الاطباء**.

۳ ـ **احسن التقاسیم** ج ۲، ص ۴۶۰.

۴ ـ همان، صص ۴۶۰ و ۴۶۲

۵ ـ همان، ج ۱، ص ۳۹.


جام
باخرز
خواف
اسفند
زاوه
رخ
نیشابور
بست (کاشمر)
استوا
بیهق (سبزوار)
اسفراین
گویان «جوین»
جاجرم
نیشابور در حلقهٔ ۱۲ روستای پیرامون خود محاط شده است

سپس در جمع ۱۲ روستـای مهم نیشابـور جای رخ را در خط آبادیهـای ایـرانشهر چنیـن نشان می دهد:

«نخستین روستاها از سمت قبله بست، بیهق، جاجرم، اسفراین، استوا،اسفند، جام، باخرز، خواف، زاوه و رخ»[1]

مقدسی در این خط، شهرها را از جنوب غرب نیشابور شروع و در جهت حرکت عقربهٔ ساعت نیشابور را دور زده است تـا دوباره در جنوب غربـی نیشابور و در محـل رخ به کاشمر رسیده و دایره را تمام کرده است.

این ترتیب را الآن هم در نقشه ها می توانیم ببینیم امّا اصطلاح روستا در نظر مقدسی غیر از آن است که امروز مصطلح است و انگهی او در بسیاری موارد حتی ضابطه های از پیش اعلام شدهٔ خود را هم (مصر، قصبه، مدینه، قریه) رعـایت نمـی‌کنـد مثلاً زوزن را در جـایی[2] «مصـر» خوانده و در جایی دیگر[3] «شـهر» خوانده است امّـا موقعیّت بـلادی را که او در آن زمان روستا خوانده است اگر **نتوان** از حیثیت قدیم بیـهق و قوچان به مقایسهٔ دریافت از روایـت زیرکم و بیش آشکار می‌گردد که روستاهای نیشابور در عصر مقدسی چه موقعیّتی داشته اند:

«گویـند روزی بـوفضـل بلـعمی و بـوفضل بـن یعقـوب در مجـلس میرسعیـد بودند. بـلعمی درستایش مروپرچانگی نمود. بن یعقـوب گفت، منکر ستودگی مرو نیستیم که همچنانست که گفتی، ولی نیشابـور دوازده روستا دارد که یکی از آنها بشت است که درآمد سه‌منبر آن به اندازهٔ درآمد همهٔ مرو می باشد. پس چون بررسی کردند دیدند که چنانست»[4].

جـای ربع شامات در نیشابـور به اعتبار معلوم بودن ارباع دیگر آن در زمان ما، باید در جنوب و جنوب غربـی شهرستان بوده باشـد چرا که ریـوند در مغرب، مـازول در شمال و بشتفروش در شرق نیشابور قرار دارند[5].

یاقوت حموی ضمن برشمردن محلهـایی که شامات خوانده می شوند به شامات نیشابور پرداخته و می‌گوید:

«شامات جـمع شامـه و آن عـلامتی اسـت متضاد با دیـگر رنگـها[6]، شامات نـیشابور اسـتان

---

۱ - همان، ج ۲، ص ٤٣٦.

۲ - همان، ج ۱، ص ٦٧.

۳ - همان، ج ۲، ص٤٣۵.

٤ - همان، ج ۲، ص ٤٦٤.

۵ - **نیشابور شهر فیروزه**، ص ٢٣٤ به بعد.

٦ - **آنندراج** هم شامه را به معنی خال و نشان مخالف رنگ بدن و نشان سیاه در بدن و نکته ماه معنی کرده است.

وسیعی است که وقتی عبدالله بن عامر کریز از آنجا گذشت زمینی را دید بی کشت و زرع و ناآبادان پس گفت: این شامات چیست؟ پس آن محل را به اعتبار سخن ابن‌عامر شامات نامیدند[1] و این حوزه از حدجامع نیشابور تارخ کشیده شده و از سمت قبله ۱٤ فرسخ است روستاهای این جلگه از ۳۰۰ روستا تجاوز می‌کند و از آنجا عده‌ای از صاحبان ادب و دانش و روایت برخاسته‌اند از جمله احمدبن عبدالرحمن شاماتی نیشابوری متوفی ۲۹۲هـ. بیهقی گفته است شامات مشتمل بر ۲۲۰ قریه است»[2]

مقدسی با وصف این که بدقت موقعیت شامات را درمیان ارباع نیشابور نشان می دهد در توصیف روستاهای دوازده گانهٔ نیشابوروقتی به «رخ» می رسد با بیان این عبارت که:

«رخ نیز کوچک است و مرکز آن تنفک می باشد»

بسرعت از جغرافیای منطقه عبور می‌کند.

اصطخری نیز وقتی در شمار شهرهای طوس از رادکان و طابران و بزد غور نام می برد[3] از ذکر فاصلهٔ این شهرها تا شهر طوس دریغ می‌کند و بدین ترتیب با دوربودن «بازه‌هور» از مجتمع آبادیهای طوس می توان مطمئن بود که این بزدغور همان «بازه هور است» یا شهری است مستقل از آن و تازه این دوسه منبع از معدود مآخذ معتبری است که به ناحیهٔ رخ پرداخته‌اند و دیگران حتی به همین اندازه هم خود را با موقعیّت رخ آشنا نکرده‌اند.

منابع تاریخی در قبال حوادثی که براین دیار گذشته است حتی از این مقدار هم کوتاه‌تر آمده‌اند گویی که هیچ حادثه‌ای خواب هزارسالهٔ رخ را برنیاشفته است. آنچه از شناسنامهٔ گذشته رخ می دانیم تنها همین است که ناحیهٔ رخ همزمان با دیگر شهرهای خراسان در دههٔ سوم هجری بوسیلهٔ ابن‌عامر گشوده شد[4] و ظاهراً حتی سریعتر از حوزهٔ زاوه و خواف که تا مدتها بعد درگیر تمایلات زردشتی گری بودند، آیین اسلام را پذیرفت.

به نظر می رسد که همین واقعهٔ فتح رخ بوسیلهٔ پیشتازان مسلمان در عهد خلیفهٔ سوم، مهمترین حادثه‌ای بوده است که از صفحات جلگهٔ آرام رخ به دفتر تاریخ راه یافته است چه از آن زمان به بعد در طول چهارده قرنی که به ناآرامی ازسرخراسان گذشته است در این منطقه بخصوص رویداد مهمی نمی بینیم.

---

۱ ـ شامات در سخن ابن عامر به طنز در معنایی واژگونه با معنی اصلی بکار گرفته شده و درمیان عرب از این دست نامگذاری فراوان است.

۲ ـ **معجم البلدان**، ج ۵ ص۲۱٦.

۳ ـ مسالک و ممالک ص ۲۵۰

٤ ـ **فتوح البلدان**، ص ۲۸٦.

در اوایل قرن ششم هجری به علت توطّن برخی از فرزندان و اولاد شیخ احمد جامی (٤٤١-٥٣٦) در نواحی رخ و بخصوص قریه برُس نام این منطقه به کتابها و زوایای تاریخ وارد می شود. چنان که مشهور است شیخ احمد جامی که از بزرگان طریقهٔ صوفیه و از اکابر مشایخ این طایفه است در ده نامق از توابع کاشمر به دنیا آمد و بعدها که زادگاه خود را به قصد ریاضت به طرف کوههای بزد در جام ترک می‌کرد، در مسیر طبیعی خویش به طرف کوهسار جام، ولایت رخ را نیز پیمود و ظاهراً فرزندان شیخ که تعداد آنها را تا ٤٢ تن هم ذکر کرده‌اند، در روستاهای این مسیر پراکنده شده اند و تا مدتها بعد به نشر افکار عرفانی در این صفحات مشغول بوده اند[1].

کتاب مقامات ژنده پیل که نگارش آن همزمان با روزگار حیات شیخ آغاز گردیده و در حدود ٥٥٢ هجری پایان گرفته است، از متون بالنسبه قدیمی است که در آن به مناسبتهایی از حوزهٔ رخ یادشده است:

* دیگر در اوایل عهد که شیخ الاسلام به آمغان آمده بود، درخانه دانشمند ابوبکر نشسته بود وطبق فراته (باسدق) در پیش وی نهاده بود با میوه‌های دیگر. شیخ الاسلام گفت این طبق فراته برطاق نه تا بگویم که چه باید کرد. گفتند چرا؟ گفت پسری دارم ٥-٦ ساله آواز او بگوش من آمد که از این میخواهد که در پیش من است. دانشمندی بود پایدار نام، آنچه برطبق بود به وی داد که این را به نزدیک پسر من برید. پایدار برفت ایشان به دیه برس بودند به ناحیت رخ. این پسر را ابوالحسن نام بود. او را شیخ گفتندی این دانشمند پایدار که به دید گفت آن که بابا فرستاد بیار چون بیاورد گفتند که بگوی یا ابوالحسن چه چیزست؟ بوالحسن گفت مانند حلواست امّا نه حلواست فراته بیرون کرد و بدو داد... الخ[2].

* **غارت دیه برس:** خواجه زکی محمد حامد سرخسی گفت روزی با شیخ الاسلام به ناحیت نامه «نامق» بودیم. برزبان او رفت که دیه برس را دوش به غارت دادند. دیگر روز معلوم شد که ملحدان غارت کردند. از نامه تا دیه برس پنج فرسنگ بود...[3] آقای دکتر مویّد در ذیل این حکایت به نقل از **خلاصة المقامات**. ص ٣٥٣؛ آورده است که:

«یکی از ٨ زوجهٔ شیخ از برس بوده است و این زن مادر فخرالدین ابوالحسن است که موضوع حکایت فراته هموست. مدفن قطب الدین محمدبن شیخ احمد نیز به قول مؤلف خلاصة المقامات ص ٣٥٦؛ در برس است از توابع نیشابور به ولایت رخ. ضمناً مدفن خواجه رضی الدین احمد نوه احمدجامی که پسر قطب الدین محمد باشد در دیه برس است»[4].

---

١ - برای اطلاع بیشتر رک: **نفحات الانس** جامی، ص٣٥٧ به بعد.

٢ - **مقامات ژنده پیل**، ص ١٩٢.

٣ - همان، ص ٢٩١.

٤ - روضة الریاحین، صص ٥٢ - ٦٤ - ٨٠.

نامق زادگاه احمدجام در جنوب ارتفاعات عظیم چهل‌تن قرار دارد و با این که از روستاهای کاشمر است لیکن به مناسبت نزدیکی راه و پیوستگی آن با دهستان بایک تربت، و اشراف طبیعی آن بردهات شمال کوه چهل‌تن، بیشتر این دیه را تربتی به حساب می آورند کما این که در معرفی نامق، اغلب نام حصار را که از روستاهای بزرگ تربت است با آن جمع می‌کنند و می‌گویند حصار و نامق، یعنی که ذکر نام هریک دیگری را تداعی می‌کند با این زمینهٔ ارتباطی، و با هجرتی که شیخ ازنامق به سوی شرق و تا کوههای جام داشته است درحکایات زیادی ازشیخ، نام روستاها و آبادیهای حوزهٔ تربت را هم می بینیم و بعید نیست که کوه چهل‌تن که مانند تختهٔ مرتفعی بین نامق و برس واقع شده با شمار فرزندان شیخ بی رابطه نباشد. اکنون تنوّع مقال را به چند حکایت کوتاه از شیخ و فرزندانش که در آنها به رجال و آبادیهای تربت اشاره شده‌است، نگاه می‌کنیم:

□ خواجه قطب‌الدین محمد گوید روزی با شیخ‌الاسلام احمدجامی به دیه بایک رفته بودیم. اصحاب، رخت‌ها در خانه نهادند و آن شب آنجا بودند، روز دیگر شیخ فرمود که از این خانه بیرون روید که چیزی می نماید. چون ما از آنجا بیرون آمدیم در حال آن خانه فرود آمد[1].

□ برای خواجه عزیزالله از احفاد شیخ احمد، شخصی طبقی انار آورد و گفت این انار را از ولایت خواف از فلان دیه آورده‌اند و او چون آن دیه وقف بود از انار نخورد[2].

□ خواجه محمداثیر خداوند سجان بود، شیخ‌الاسلام قدری زمین از او خواست بردست رباط سنجان تا صومعه‌ای کند اول گفت بدهم و بعد پیشمان شد و ده را سلطان از او باز گرفت[3].

□ گویند سلطان سنجان را داعیه آن شد که به ولایت جام آید و به ارشاد در مردم تصرف کند، شیخ‌الاسلام، قطب‌الدین محمد از آن اندیشه واقف گشته به خالو احمد تیرجردی که مردی صاحب حال و مرید وی بود نوشت که سلطان سنجانی را داعیه چنین است و گذر آن برده تست و منع آن حواله به تست و خالو احمد مراقب شد. هرگاه سلطان عزم جام کردی عارضه‌ای پیش او آمدی و عزم او متغیّر شدی تا روزی عزم‌جزم کرد و تا پشت کوهی که به میان ولایت رخ و جام فاصله است آمد. خالو احمد مراقب شد و پای دراز کرد استرسلطان باز ایستاد و یک قدم بر نمیداشت، سلطان نیز مراقب شد، صورت پای دراز کردن خالو و مانع شدن او بروی کشف شد خادمی پیش وی فرستاد و پیغام داد که پای درکش تا در آیم و گرنه همه گلّه و چار پای که در نواحی ده‌تست هلاک کنم خالو گفت من ترا نمی‌گذارم و استرترا نیز هلاک کنم. چون خادم باز آمد و خبر بیاورد استرسلطان بیفتاد و بمرد. سلطان از راه نیاز پیش خالو آمد و گفت توکیستی و حال تو چیست؟ گفت من با جدار احمد جامی ام و نمیگذارم که در ولایت وی تصرف کنی، سلطان گفت مقام و منزلت باجستان چگونه خواهد بود از باجدار که چنین باشد و از آن داعیه

۱ - **روضه‌الریاحین**، ص ۶۵.

۲ - همان، ص ۱۳۱.

۳ - **مقامات ژنده پیل**، ص ۳۴۳.

انابت کرد و این رباعی فرمود:

فرداکه زنند کوس ناکامی نیز | مردان گویندوشاه‌بسطامی نیز
چندان که همه خلق زدوزخ ترسند | دوزخ ترسدزاحمد جامی نیز[1]

* * *

در دهه های نخستین قرن ششم هجری و تقریباً همزمان با مرگ شیخ جام، یکی از تابناکترین ستارگان آسمان شعر و عرفان ایران، از افق دهکده‌ای گمنام در جلگهٔ رخ طلوع می‌کند تا تضمین دیگری باشد برماندگاری این دیار در صفحات تاریخ. شیخ ابوحامد فریدالدین محمدبن ابراهیم، عطارکدکنی نیشابوری بنابه اختلاف اقوال دریکی از سالهای ۵۱۳ (تذکره دولتشاه) ۵۱۲ (مجمع الفصحای هدایت) و ۵۴۰ هجری (استاد فروزانفر) در کدکن که در آن زمان از توابع نیشابور شمرده می شد به دنیا آمد و بنا به یکی از اقوال در سالهای بین ۵۸٦ تا ٦۱۸ هجری در گذشت. استاد فروزانفر با دلایل قانع کننده‌ای ولادت عطار را در سال ۵۴۰ هجری و قتل وی را در حملهٔ مغول به سال ٦۱۸ هـ می داند به این ترتیب عطار نزدیک به ۸۰ سال زیسته است[2]. در تذکرهٔ دولتشاه آمده است که:

«واصل شیخ از قریهٔ کدکن است من اعمال نیشابور وشیخ عمر دراز یافت و گویند ۱۱٤ سال عمر داشت. شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب عالم قطب الدین حیدر یافته و کدکن که مولد شیخ است در نواحی زاوه است و پدر شیخ، ابراهیم بن اسحاق عطار کدکنی است مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار **حیدرنامه** به جهت قطب عالم در شباب به نظم آورده چون در اوان شباب بوده هر چند به سخنان شیخ مانند نیست امّا به تحقیق سخن شیخ است»[3].

به سخن دقیق‌تر شیخ عطّار در قریهٔ زروند که در یک فرسخی شرق کدکن قرار دارد به دنیا آمده است:

شدزرش راخاک نیشابورکان | مولدش زروندوکدکانش مکان[4]

* * *

منابع و تواریخی که به زندگینامهٔ عطار پرداخته‌اند عموماً ارتباط او را با قطب الدین حیدر با احتیاط پذیرفته اند لیکن وقتی که بدانیم این دو تن که هر دو در حیات خود از شهرتی برخوردار

۱ - روضة الریاحین، ص۸۹.
۲ - **شرح احوال عطار**، ص ٦ به بعد.
۳ - دولتشاه سمرقندی: **تذکرة الشعراء**، صص ۲۰۷ و ۲۱۲.
٤ - شعر از رافعی شاعر قرن نهم است.

بوده‌اند در یک ولایت زندگی می‌کرده‌اند و معاصر، هم بوده‌اند قاعدةً باید احتیاط را کنار گذاشت و به آشنایی آنها یقین کرد عطار و قطب‌الدین حیدر اتفاقاً در رویهٔ یک‌سال در گذشتند: ۶۱۸هـ. و اگر بپذیریم که قطب‌الدین حیدر علاوه برمقام عرفانی خود شاعر هم بوده‌است برموجبات ارتباط این دو افزوده‌ایم[۱] ـ وپرداختن به این دقیقه البته که از موضوع بحث ما بیرون است[۲].

* * *

در همین قرن ششم تاریخ بیهق را داریم که مولّف آن به مناسبتهایی از ولایت رخ یاد کرده‌است این گونه:

«و امام عهد سفیان ثوری مدتی در بیشک قصبه رخ متوطن بود و آنجا آرام گرفت و محمیان از وی حدیث روایت کنند در وقتی که در بیشک متوطن بود»[۳].

سفیان ثوری از فقهای بزرگ و مؤسّس مذهب ثوریه که به قول عطار «او را امیرالمؤمنین گفتندی هرگز خلافت ناکرده»[۴] البته در سالهای ۹۵ تا ۹۷ هجری در کوفه به دنیا آمد و در سال ۱۶۱هـ در بصره از دنیا رفت و در شرح احوال وی ندیده‌ام که سفری به خراسان کرده باشد (نشان سفیان ثوری را به دلالت **تاریخ گزیده** صص ۷۷۱ و ۷۹۰ تا قزوین داریم که «همراه حاتم اصّم به وقت سلوک به قزوین آمدند») و بر تقدیری که قول بیهقی درست باشد چون می دانیم که سفیان در بصره در گذشته‌است عبارت بیهقی به این صورت که «و در آنجا آرام گرفت» ظهور در مرگ سفیان در بیشک ندارد بلکه مقصود آن است که سفیان ثوری مدتی را در این شهر به آسایش گذرانده است. سمعانی نیز با عبارت «ولماورد سفیان بن سعیدالثوری خراسان سکن احد قراها» اقامت سفیان را در خراسان تایید کرده است[۵]. از همین اشاره‌ها می توان دریافت که «بیشک» در قرن دوّم هجری هنوز آباد بوده و از جاذبهٔ جلب مشاهیر آن هم از دور دستها بی بهره نبوده‌است.

امّا محمیان که به گفتهٔ بیهقی از سفیان حدیث روایت می‌کرده‌اند بنا به اشاره خود بیهقی در همین کتاب چنین معرفی شده‌اند:

«سعیدبن عثمان بن عفان امیر خراسان بود. از راه اصفهان به ناحیت بست آمد و از آنجا به ناحیت رخ رفت چون به قصبه بیشک رسید بیمار شد و آنجا زنی به زنی کرد و او را پسری آمد

---

۱ ـ ظاهراً دیوان شعری به شماره ٥٦٤ در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار بنام قطب‌الدین حیدر موجود است رک: مقدمهٔ **خسرونامه**، احمد سهیلی خوانساری، ص ٤٢

۲ ـ برای وقوف بیشتر به احوال و آثار عطار، نگاه کنید به: **تاریخ ادبیات** دکتر صفا، ج ۲، دیوان عطار بهاهتمام دکتر تقی تفضلی، **شرح احوال و آثار عطار**، بدیع الزمان فروزانفر. **تاریخ نظم و نثر در ایران** سعید نفیسی و **نفحات الانس**.

۳ ـ **تاریخ بیهق**، ص٢٦٤.

٤ ـ **تذکرة الاولیا**، ص١٧٤.

۵ ـ انساب ص ٤٩٨.

محم نام کرد فهو محم بن سعیدبن عثمان بن عفان و دختری آمد او را عین نام کرد و عین در حبالهٔ امام محمدبن النصر البیشکی بود »[1].

همچنین **تاریخ بیهق** از اولاد کامه نام می برد که فرزندان سپهبدامیر علی کامه متوفی ۳۷٤ بوده‌اند. فرزندان این شخص که از ارکان دولت آل بویه به حساب می آمده به خراسان آمده‌اند و چندی در بیهق متوطن بوده‌اند[2]. علت آوردن این عبارت توجه دادن خواننده است به این نکته که کامه روستایی است آباد و دلپذیر در قسمت علیای رود سالار و در ۱۲ کیلومتری جنوب دوراهی کدکن که بعید نیست این ده از بناهای این سپهبد بویه‌ای باشد. برهمین قیاس نمی توان نادیده گرفت رابطهٔ احتمالی «برس» را که دیهی است در راه کدکن با شخصی به نام امیربوری برس که به ایالت و مقطعی از جهت خوارزمشاه اتسز در سال ۵۳٦ به خراسان آمد[3]. برس بی تردید خیلی پیش از حیات چندنفری که از امرا بوده‌اند و نام برس را برخود داشته‌اند ساخته شده‌است و دلیل آن هم وجود این قصبه در عهد شیخ جام است که لابدآباد بوده‌است و پرجمعیت امّا مشابهت لفظی بین این اسامی در واژه شناسی «برس» قابل تأمل است.

ابن اثیر (۵۵۰-٦۳۰ هـ) در ذیل نسبت رخی نوشته‌است:

□الرّخی به ضم الراء و تشدید الخاءِ هذه النسبه الیّ الرخّ وهی ناحیه به نیسابور، عامره والعامه تقول بهاالّریخ وینسب الیها ابوموسی هارون بن عبدالصمدبن العبدوس بن حسان الرضی النیسابوری سمع یحیی بن یحیی و ابن المدینی و غیرها. روی عنه ابوحامد بن الشرقی و غیره و توفّی سنه خمس و ثمانین و مایتن[4].

معاصر با ابن اثیر، یاقوت حموی نیز در فرهنگ جغرافیایی خود پس از توضیحی دربارهٔ واژهٔ رخ که قبلاً آورده شد وضع جلگهٔ رخ را در آن عصر چنین توصیف کرده‌است:

« و آن ناحیه‌ای است مشتمل بر یکصدروستا و شش قریه وقصبه آن بیشک است، در بیشک بازاری است نیکو جز اینکه در آنجا جامع و منبری وجود ندارد»[5].

بقیهٔ عبارت **معجم البلدان** همان است که از قول ابن اثیر نقل شد امّا معجم البلدان به بیشک نیز پرداخته است:

«بیشک بالکسرثم السکون وشین معجمه مفتوحه وکاف، قصبه کوره رخ من نواحی نیشابور و

---

۱ - **تاریخ بیهق**، ص۱۲٦.

۲ - همان، ص ۱۳۲.

۳ - همان، ۲۷۲.

٤ - **اللبّاب**، ص. ٦۳.

۵- **معجم البلدان**، ج ٤، ص۲٤۲؛ **مرآت البلدان**، ج ۱، ص۳۹۱.

لها سوق الاآنّه لیس بها منبر کذاقال البیهقی و الیهاینسب ابومنصور عبدالرحمن بن محمد بیشکی کان من اهل الریاسه والجلاله والعظمة والشروه و کان ابونصراسماعیل بن حماد الجوهری اللغوی صاحب کتاب الصحاح شریکه به نیسابور»[1].

طبق این خبر و همچنان که در مقدمهٔ **صحاح** نیز آمده است ابومنصور عبدالرحمن بن محمد بیشکی که جوهری صحاح معروف خود را برای وی ساخته بود از اهالی بیشک است[2].

در اوایل قرن هفتم هجری صاحب نام دیگری را می شناسیم که کیاوبیایی داشته و تااندازه‌ای شهرت او در عالم ادب و در دستگاه سلاطین زمان، باعث روان شدن نام کدکن برزبانها بوده‌است. این شخص نورالدین منشی کدکنی نام داشته و کار رسمی وی منشیگری خوارزمشاه بوده‌است. از ترجمهٔ حال او که بطور پراکنده در تواریخ ضبط شده‌است این قدر مسلم است که او از دولتمردان ادیب و شاعری بوده که در روزگار سلطان محمد و سلطان جلال‌الدین کم وبیش تدبیر امور مملکت با وی بوده‌است امّا ظاهراً بیشترین هنروی زیاده روی در شرابخواری بوده‌است چنان که تقریباً هرکس از او یادی کرده‌است بلافاصله به این حضلت وی اشاره کرده‌است. نورالدین در میگساری چندان افراط می‌کرد که مورد طعن کمال‌الدین اسماعیل شاعر معروف معاصرش قرار گرفته:

وقتی کمال‌الدین اسماعیل با جمعی از ائمهٔ اصفهان به خدمت نورالدین منشی که در آن اوقات تدبیر امور مملکت با وی بود برفت، هنوز از خواب مستی برنخاسته بود. این رباعی را بنوشت و در فرستاد و ایشان باز گشتند

فضل تو واین باده‌پرستی باهم — مانندبلندی است وپستی باهم
حال توبه چشم خوبرویان ماند — کانجاست همیشه نورومستی باهم[3]

تاریخ گزیده نورالدین را از افاضل زمان شمرده و عیب او را که با آن همه فضایل به شرب شراب مولع بوده یادآوری نموده و رباعی یادشده را بی ذکر نام شاعر آورده‌است[4]. نورالدین منشی هم البته درباب میگساری برای خود فلسفه‌ای داشته است نظر او در مورد شرابخوری ـدراین رباعی که در جواب کمال‌الدین اسماعیل سروده‌است ـ چنین است:

چون نیست بلندی‌ات ز پستی خالی — خواهد شد از تو دور هستی خالی
خواهم که چوخشم و زلف خوبان‌نشوی — یکدم ز پریشانی و مستی خالی[5]

---

۱ ـ **معجم البلدان، مرآت البلدان**، ج ۱، ص ۳۹۱

۲ ـ **مقدمه سیرت جلال‌الدین** به نقل از مقدمهٔ صحاح، ص ۱۰۹.

۳ ـ **تاریخ ادبیات دکتر صفا**، ج ۲، ص ۸۷۲.

۴ ـ **تاریخ گزیده**، ص ۴۹۱.

۵ ـ حاشیهٔ **جهانگشا**، ج ۲، ص ۱۵۴.

نورالدین کدکنی، منشی جلال‌الدین خوارزمشاه نیز بوده است و عجب است که نورالدین با همهٔ شهرتش در میگساری ظاهراً به پای جلال‌الدین نمی رسیده است این معنی را از رباعی تکان‌دهنده و سخت عبرت انگیز وی درمی یابیم که وقتی جلال‌الدین در کردستان به شرابخواری افتاده بود در حق وی گفته است:

شاها ز می گران چه برخواهد خاست   وز مستی بیکران چه برخواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن درپیش   پیداست کزین میان چه برخواهد خاست[1]

استاد مجتبی مینوی که مقدمهٔ بسیار جالب و ممتعی بر **سیرت جلال‌الدین مینکبرنی** نوشته است سرودن این رباعی را مغایر با طبع نورالدین دانسته و ضمن تردید درانتساب آن به نورالدین، احتمال می دهد که رباعی را شهاب‌الدین نسوی مؤلف سیرهٔ جلال‌الدین گفته باشد.

و امّا استاد مینوی در همین مقدّمه بیش از پانزده صفحه را به معرفی نورالدین کدکنی اختصاص داده است که تحقیق ارجمند و منحصری است. به دلالت این مقدّمه معلوم می‌گردد که نورالدین منشی پسر تاج‌الدین علی بود و او پسر ابی المعالی کریم‌الشرق.

کریم‌الشرق کدکنی در ردیف امیرارغش زاوه از سرداران خراسان در عهد بهرام‌شاه‌بن قاورد بوده است به این اعتبار فرزند وی تاج‌الدین علی به وزارت غیاث‌الدین پیرشاه پسر سلطان محمد خوارزمشاه برگزیده شد و نورالدین با ورود مغول به خراسان راه کرمان را در پیش گرفت و دیوان انشای غیاث‌الدین پیرشاه را تصدّی کرد و از این طریق به دربار جلال‌الدین خوارزمشاه درآمد و با شرف‌الملک وزیر جلال‌الدین مرتبط گردید.

در مجموعهٔ **منشآت نورالدین جابجا به دیه کدکن رخ که منشأ و مولد وی بوده اشاره شده است از جمله این که**

«سلطان غیاث‌الدین مال معاملهٔ دیه کدکن را که مولد کمتر بندهٔ دولت قاهره بوده است اسقاط فرموده...»

و در جای دیگر به وجود برادرانش فخرالدین ابوبکر و عمردر دیه کدکن اشاره دارد.

منشات نورالدین **وسائل الرسائل ودلایل الفضائل** نام داشته که در آن ضمن آوردن فتح‌نامه‌ها، مخاطبات و مفاوضات و مکتوبات و فرمانها، نامه‌هایی که به انشای نورالدین نوشته شده‌است درج است بعلاوه نورالدین که در شعر هم دستی داشته است چند قصیده خود را به عربی

۱ـ **تاریخ گزیده**، ص ۵۰۰.

و فارسی آورده است. مطلع قصیده رائیهٔ وی چنین است:

لـولا مضـاء قضـاءالله والـقـدر ماقـیـد قودَ مطیّاتـی الی السفـر

و مطلع قصیده‌ای که به شرف‌الملک وزیر اختصاص یافته این گونه است:

نـمود دوش هلال از سپـهر مـینایی چنانکه زورق از رق به زر بیندایی[1]

در فاصلهٔ بین اوایل قـرن هفتم تا اوایل قرن یـازدهم و از دورهٔ دولتمداری نورالدیـن کدکنی تا هنگامهٔ اقـتدار میرزای عالمیان در دربار صفوی یعنی در طول چهارصد سال تمام، چیزی از حوزهٔ رخ در آثار گذشتگان نمی بینیم و تازه مطرح بودن چندنام از اهالی رخ چیزی برمعرفت ما براحوال تاریخ و جغرافیای محل نمی افزاید این قدر هست که از مطالعهٔ احوال اینان فهمیده می شود که مثلاً در قرن هفتم یا یـازدهم کدکن جایـی در ایران وجود داشته است و محیط اجتماعی و خانوادگی مردمان آن دیار چنان درجه‌ای از فـرهنگ را داشته اسـت که بتواند مدیر با کفایتی را برای ادارهٔ بخش عظیمی از ایران پرورش دهد و گرنـه توجه به ترجـمهٔ حال فلان شخصیت تأثیر دیگری در شناخت جغرافیای تـاریخـی محلـی ندارد از ایـن روی و با خـالی بودن دفـتر رخ از هـرواقعهٔ دیـگری در مسیر حوادث تاریخی،ناگزیـر با پشت سرگذاشتن چـندین قرن با میرزای عالمیان آشنا مـی شویم با این اعتذار که اگر از کدکن در این فـاصله خبری نـداریم لااقل از کدکنی داشته باشیم. بوی گل را از چه جوییم از گلاب.

میرزای عالمیان

خواجه محمدشفـیع کدکنی خراسانی به تصریح صاحب **عالم آرا** از شیخ زاده‌های کدکن بود که در آغاز جوانی به ملازمت کاظم قلیخان پرناک حاکم مشهد مقدس اشتغال داشته و با فوت وی به وزارت ابـراهیم خـان ترکمان منصوب می شود و پس از عزل این شـخص هنگامی کـه فرهادخان قرامـانلو در سال ۱۰۰۰ هـ.ق برای انتظام امور خـراسان و دفع ازبکهـا به نیشابور مـی رفت در التزام وی به تحریر مکتوبات قیام می‌کرد تـا این که جوهر قابلیتّش ظاهر گشته سـرانجام به مقام وزارت او که حاکم هرات و از سپهسالاران معروف عهد صفوی بود ارتقا یافت.

در سال ۱۰۰۷ هـ. ق با قتل فـرهادخان، میرزا مـحمدشفیـع به وزارت کل گیلانـات منصوب گردید و حدود ده سال تمام در ایـن مقام اختیار کل گیلان و مازندران و آستارا و گسکر با میرزا بود بعلاوه ضـمن این سـمـتها چـهار پنـج سـالی هم وزارت دارالسلطنه قزویـن را داشـت و لقب مـعظم «میرزای عالمـیان» از سوی شاه‌عبـاس به وی اختصاص یافـت. خواجه کدکن در سـال آخر اقتدار

---

۱ ـ مقدمهٔ سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، صص نج تاسح.

خود در گیلان علاوه بـر تمام مناصبی که دارا بود به وزارت کل خراسان هم- از ابتدای خراسان تا آب مرغاب بـرگزیده شد و در واقع بخش اعظم امـپراطوری شاه‌عـباس زیرنگین میـرزا قرار گرفت تا آن‌جا که او را از حیث اقتدار و اختیار به خواجه نظام‌الملک در امپراطوری سلاجقه و به شمس‌الدین محمـد صاحبـدیوان در قلـمرو ایلخـانیان تشـبیه کـرده‌اند سرانجام براثر سختگـیریهـایی که میرزای عالمیان در حق محـراب‌خان حاکم مشهد روا می دارد مـحسود رجال خراسان واقع می شود و آنها با عنوان کردن ایـن کـه میرزا ۱۸ هزارتـومـان تفاوت تسعیـر برنج لاهیـجـان را به حساب خزانه مـنظور نـکرده‌است و چه و چها، ذهـن شـاه را بر او می شورانند و شـاه وی را از وزارت عـزل می‌کند. بعد از این حادثه دیری نـمـی پـاید که میرزا مـحـمـدشفیع فوت می‌کـنـد و در مشهد مقدس به خـاک سـپرده می شود. خواجه محمدیوسف ضیاء، تاریخ در گذشت وی را این گونه یافته بود که:

میرزای جهان که بُد جهان را مالک	بـرداشـت دل ازمـفـرده ومـن ذلـک
روح القدس ازبرای تاریـخش گـفت	انـت الـبـاقـی وکـلُ شـیـئٍ هـالـک[1]

دکتر محمدرضا شـفیعی کدکنی مـحقق فاضل و شاعر هـمعصر ما از اولاد میرزاشفـیع است و نام خانوادگی خود را از او دارد.

پس از بـررسی متون تاریخـی و جـغرافیایی قاعـدةً برای وقوف برحیثیـت جلگهٔ رخ در زمانهای متأخر باید چشم بـه یاد داشتهای سیّـاحان و سفرنامه‌نویسـان و جهانگردان داشتـه باشیم امّا کدکن کرسی جـلگه، از خط عـبـور این دستـه از محقـقـان به کـنـار بوده و باصطـلاح از نظرها چپ افـتاده بوده‌است. عموم کسانی کـه از مشهد راهی به جنوب خـراسان پیموده‌اند جز خطی از عرض جلگه و از اسدآباد تا شورحصار را ندیـده‌اند از این رو با نبودن یادداشتهایی از این دست که می توانست برای معرّفی رخ در سده‌های اخیر جالب باشد، ما خود آنچنان که بیاید بازشناسی موقع کنونی ولایت رخ را تعهد می‌کنیم.

۱ - برای اطلاع بیشتر بر احوال میرزامحمد شـفیع کدکنی مراجعه کنید به **عـالم آرای عباسی**، ج ۲، صص ۶۷۵ و ۸۰۳ و نیز **مقدمهٔ تاریخ گیلان**، صص ۱۷۲- ۱۷۷- ۱۸۱ و بسیاری از صفحات دیگر این کتاب.

بخش دوم

جغرافیای طبیعی، اقتصادی و اجتماعی زاوه (تربت حیدریه)

فصل یکم

موقعیّت کلی شهرستان

شهرستان تربت حیدریه بلافاصله در جنوب شهرستان مشهد قرار گرفته و با داشتن ۲۳۹۰۰ کیلومتر مربّع وسعت، در بین ۱۶ شهرستان خراسان بعد از بیرجند و طبس وسیع‌ترین آنها به حساب می‌آید. این مقدار زمین که در قلمرو اداری تربت قرار دارد نسبت به کل خاک کشور $\frac{۱}{۶۹}$ و نسبت به خاک خراسان $\frac{۱}{۱۴}$ و در نهایت یکی از ده‌شهر وسیع مملکت را تشکیل می‌دهد که در مدارهای ۳۴ تا ۳۶ درجه عرض شمالی و ۵۸/۳۰ تا ۶۰/۳۰ درجه طول شرقی محصور است خاک بخش تربت در شمال به شهرستان مشهد، در شمال غربی به شهرستان نیشابور در مشرق به شهرستان باخرز، در شمال شرقی به شهرستان فریمان، در مغرب به شهرستان کاشمر در جنوب غربی و جنوب به شهرستان گناباد و در قسمتی‌از جنوب شرقی‌به شهرستان‌قاین‌وکشورافغانستان محدود می‌گردد.

مرکز شهرستان، شهر تربت است که ۱۳۳۳متر از سطح دریا ارتفاع گرفته و خود در نقطه‌ای از حوزه واقع است که خط ۵۹ درجه و ۱۳ دقیقه طول شرقی با خط ۳۵ درجه و ۱۷ دقیقه عرض شمالی برخورد دارند. مرتفع‌ترین نقطهٔ شهرستان قلهٔ کوه چهل‌تن در جنوب کدکن است که بیش از ۳۰۰۰متر اوج گرفته است.

در حوزهٔ شهرستان ٤ شهر، ٦ بخش و ۱۷ دهستان وجود دارد. شهرها فیض‌آباد، خواف، رشخوار و تربت هستند و بخشها: بایک، مرکزی، محولات، رخ، رشتخوار و خواف. مجموع نفراتی که با برآورد واحد و آمار جهادسازندگی در سال ٦۰ در شهرستان ساکن هستند به ٤۰۰ هزارنفر می‌رسد که از این رقم ۸۰ هزار نفر در شهرها و ۳۲۰ هزار نفر در روستاها اقامت دارند و میانگین توزیع جمعیت رقمی است در حدود ۱٦/۷ نفر در کیلومتر مربع[۱].

۱ - درتنظیم مطالب این بخش به نقشه‌های منتشره از سوی موسسهٔ گیتاشناسی کشور و آمارگیری روستایی جهاد سازندگی در

شاید در تمامی خراسـان وسعت محاط در خاکبخش قراردادی تربت‌حیدریه متنوع‌ترین آب و هوا را داشته باشد. وجود کـوهستانهای متعـدد که جلگه های پی در پـی وسیعی را درمیان گرفته اند باعث این گوناگونی است. اولین جلگه حوزه که در شمال منطقه قرار گرفته یعنی جلگهٔ رخ سردسیر است. میزان بارندگی در ایـن جلگه نسبت به بقیهٔ جلگه ها زیادتر است. رطوبت هوا درصد بیشتری را از بقیهٔ منـاطق داراست و بیشترین روزهای سال را مه‌آلود و سرد و سایه است. جلگهٔ بعدی که به موازات اولـی و همچـنان شرقی-غربـی قرار گرفته یـعنی جلگـهٔ زاوه هوایی بس معتـدل دارد سومین جلگه که از اراضی شرقـی کویر نمک شروع و در سایـهٔ رشته کوههای فغان، اسفره، تربت، بزمای، ساق و تیغ سیـاه به طرف خواف امتـداد دارد بخشهای شمـال خواف و تمام رشخوار و محولات را در برمی‌گـیرد، گرمسیـر است. حوزهٔ کـالشور در جنوب سـرزمین تـربت به اضافه جلگـهٔ زوزن در دامن شرقی کوههای خیبر یا کبیر از منـاطق داغ و سوزان حوزه به شمار مـی روند و بالاخره درّه بایک که در سرتاسـر حد غربـی شـهرستـان به طرف کـوه سـرخ امتداد یـافته از آب و هـوایـی ییلاقـی و خوش بهـره‌مـند است. در تـربـت حیـدریـه هوای خوش و دلـپـذیر نـاحـیهٔ کوهستـانی بـا هـوای خشک و طاقت‌فرسای کـویری هر دو در کنار هـم وجود دارند امّا به هـرحال در این شهرستان فصلها سرجای خود قرار دارند. بهار با شکوفهٔ بادام، تابستان، بـا خشک شدن سنبلهٔ گـندم، پاییز بارهایـی برگ در باد. و زمستان با افتادن شولای سیمین برف برشانه های زمین آغاز می شود.

نا گفته نـماند که تنـوع آب و هوا طبعاً گـوناگونی محصول و میوه‌ها و کشت و کار را به همراه دارد. در تربت زیره و زعفـران و زرشک در یک گوشه و پسـته و انار و انجیر در گوشهٔ دیگر، سیب و زردآلو و گیلاس در یک طرف و بادام و گـردو و آلو در طرف دیگر به چشم می خورد دسته‌ای از تبار محصولات گـرمسیـری وحارّه و دسته‌ای دیگـر از شمار محصولات سـردسیری و معتـدل. وزش بادها عموماً از شمال غرب جـریان می یابند با حـداکثر سرعت ۲۸ تا ۳۳ گره. استثنایی که براین جریان وجود دارد بادهای منطقه پـایین خواف و دشت زوزن است که عموماً جهتی دارد از شمال به جنوب و اگر نه از شمـال شـرق به جنوب غـرب،بـادهای این ناحـیـه بخشی از جریان کـلی بادهای منطـقهٔ سیستـان است که وزش ۱۲۰ روزهٔ آن شـهـرت دارد. بادهای بـاران‌زا اکثراً همـان وزشهای غـالب منطقه است که از غرب مـی وزند و ابری که از کرانهٔ غربـی افق بر می خیزد همیشه بشارت باران را در خود داشته است.

اکنون نظر به این که تـنوع آب و هوا، تنوع محصول و گوناگونی طرق زیست مردم تابعی است از مقتضیات عـوامـل محیطی و در صحنـهٔ جـغرافیای منطقـه چشمگیرتر از هـمـه، پستی و بلندیـها و جریان آبهاست، کوهها، رودها و کالهای حوزه را در فصلی جداگانه بررسی می‌کنیم.

سال ۶۰ توجه داشته‌ام.

عوارض بزرگ طبیعی

الف: کوهها

در بخش سوم از کوههای بین درهٔ گرگان و درهٔ رود تجن، دنبالهٔ رشته‌ای است طولانی که از مشرق شاهرود شروع شده، از سبزوار و نیشابور می‌گذرد، در جنوب سبزوار به کوه سرکوه و سیاه کوه کاشمر و کوههای تربت حیدری و باخرز و خواف و هشتادان در مرز افغانستان مربوط می‌گردد[1] امّا در محدودهٔ ولایت تربت این عارضه به صورت سه رشته کوه به هم پیوسته که عموماً جهتی شرقی ـ غربی داشته و موازی یگدیگر قرار دارند دیده می شود[2] جلگه‌های، رخ و زاوه و خواف از بالا به پایین درنتیجهٔ موازی بودن این سلسله کوهها به وجود آمده‌اند و چون چین خوردگیهای انتهای خطوط موازی ابتدا در مشرق جلگهٔ رخ و سپس در مغرب زاوه در هم کلاف شده‌اند می توان خیلی ساده ارتفاعات این منطقه را به شکل حرف Z فرنگی نمایش داد. البته جز این سه رشته کوه، جبال پراکنده دیگری هم در قسمتهای جنوبی جلگهٔ رشتخوار و خواف و زوزن به چشم می خورد که صرفنظر از رشتهٔ کبیر بقیه سیاه چادرهایی را مانند‌اند متفرق در عرصهٔ کویر.

اینک رعایت نظم را، نخست سه رشته اصلی وسپس کوههای منفرد و پراکنده را از نظر می‌گذرانیم.

رشته کوههای شمالی

این کوهها دیوارهٔ شمالی جلگهٔ رخ را تشکیل می دهد. واحدهای به هم درپیوسته این رشته چنین است:

۱ ـ کوه عنبرکه با ارتفاع ۱۷۷۲ متر در جنوب روستائی به همین نام در انتهای جلگهٔ رخ و در حد فاصل بین زمینهای نیشابور و تربت.

۲ ـ کوه سفید گلبو با ارتفاع ۱۸۵۸ متر در جنوب روستای گلبوی علیا.

۳ ـ قلّهٔ کل با ارتفاع ۱۸۰۸ متر در حوالی معدن متروکه کُرم.

۴ ـ کوه تیره بند سیاه با ارتفاعی نزدیک به ۱۵۰۰ متر در حاشیهٔ جادهٔ آسفالتهٔ تربت مشهد و در غرب روستای گرماب.

۵ ـ ارّه تیغ با ارتفاع ۲۰۵۵ متر در شرق گرماب و متصل به بلندیهای چشمهٔ میرزا.

۶ ـ کوه پیازی با ارتفاع ۲۲۳۱ متر در جنوب بازهٔ هور.

---

۱ ـ جغرافیای طبیعی ایران ص ۴۴.

۲ ـ در تدوین این قسمت بخصوص به نقشه $\frac{1}{25000}$ عملیات مشترک «سازمان جغرافیایی کشور»، چاپ ۱۳۵۱ توجه شده است.

۷ ـ یال پلنگی با ارتفاع ۲۶۰۵ متر مشرف به تنگل قاسم آباد. ارتفاعات آقا کمر بالا و چشمهٔ گلک در دنبالهٔ همین کوه قرار دارند که به زرکک و ماقو و امتداد رودخانهٔ فریمان در منتهی الیه شرق جلگهٔ رخ اتصال می یابند.

۸ ـ کوه سحبا و تخت موسی با ارتفاع ۲۱۷۲ متر در منتهی الیه شرق رخ. بلندیهای کمرزرد بالا و قرقناتو و میاندهی در ادامهٔ این کوه به صورت دماغه ای در اراضی پست جلگه پیش رفته اند.

رشته کوههای مرکزی

این رشته به صورت بارویی بلند جلگه های زاوه و رخ را از هم جدا می‌کند و با عبور از شمال تربت در چکاد چهل‌تن به نهایت بلندی خود می رسد آن گاه تا آن‌جا که به حوزهٔ مطالعهٔ ما مربوط می‌گردد با چرخشی برحول دهستان بایک دوباره به حاشیهٔ شهر تربت بر می‌گردد. این سلسله از منتهی الیه شرق جلگهٔ زاوه تا کرانهٔ غربی شهر تربت کوههای زیر را شامل می‌شود.

۱ ـ کوههای بازگیر در شمال روستای علیک که ارتفاع بلندترین نقطهٔ آن بالغ بر ۲۹۰۰ متر است.

۲ ـ کوه سه کوته با ارتفاع ۲۱۵۲ متر در چپ کال ناری.

۳ ـ کوه سلطان سلیمان با ارتفاع ۲۰۰۰ متر در غرب جادهٔ تربت به فریمان،بلندیهای سلطان سلیمان از طریق میان کوه و کوه علمدار تا سرگلون و چخماق در داخل جلگهٔ زاوه امتداد دارد.

٤ ـ کوه کلّه منار مشرف برگردنه ای به همین نام در جادهٔ تربت به فریمان که درسنگ نقره به قلّهٔ بلور می رسد. این قله ۲۶۳۸ متر بلندی دارد. رودخانهٔ قلندرآباد که به سوی جلگهٔ فریمان جاری است از این ارتفاعات برمی خیزد از همین نقطهٔ کوه معروف به بی بی غیب با بلندی ۲۸۲۷ متر در مشرق جادهٔ کله منار دیده می شود.

۵ ـ کوه قدل با ارتفاع ۲۵۳۳ متر در شمال روستاهای جرگه و پطرو.

٦ ـ کوه سلیمانی با ارتفاع ۲۶۲۵ متر در شمال روستای بهارستان.

۷ ـ کوه شاهرود با ارتفاع ۲۵۲۱ متر در شمال کلا ته سرخی.

۸ ـ کوه سرهنگ با ارتفاعی بالغ بر ۲۵۰۰ متر در مغرب کوه شاهرود و مشرف برروستای گوجی، دنبالهٔ این قسمت در شمال به نام سرکوقورتیجه یا کوه سربالا به ۲۵٤۳ متر می رسد و در شور حصار در حاشیهٔ رخ به جلگه می پیوندد و نیز در ادامه اش به جانب غرب تا محور جادهٔ اصلی تربت ـمشهد در قلّهٔ پدرد ۲۳۷۵ متر بالا می‌گیرد.

۹ ـ کوه شصت درّه با ارتفاع ۲۶۰۸ متر از شترگردن به سمت غرب تا سرچشمه رودی به

همین نام شصت دره، امتداد یافته است.

۱۰ - کوه بکاول در غرب جادهٔ اصلی تربت به مشهد از گردنهٔ خماری به کوه چهل تن می رسد امّا قبل از آن در بلندترین نقطه اش تا ۲۳۷۸ متر ارتفاع می‌گیرد.

۱۱ - کوه چهل تن در شمال کدکن با ارتفاع ۳۰۱۳ متر. در انتهای جلگهٔ رخ از طریق کوههای چخدر، کوه گچی، کوه چشمه نی به کوه سیاه ترشیز وصل می‌شود. قله های این کوه را در کدکن و برس ملکان و سفید در می نامند.

۱۲ - کوههای جنوبی رود شصت دره که به نامهای کوه تیغ پایین، کمر استوم، کوه دربی در غرب رودخانهٔ حصبار و رود معجن امتداد یافته در شمال فدیهه به نام گوهرکوه خوانده می شود و بلندی اش به ۲۱٦٤ متر می رسد.

۱۳ - کوه علی شیر با ارتفاع ۲۰۲۰ متر که در جنوب فدیهه به نام کوه زرخوانده می شود و در جهت شمالی -جنوبی مشرف بر تنگهٔ قلعه جوق تازر مهر کشیده می شود.

۱٤ - کوه سیاه در جنوب غربی بایک بین کال گشن و رودخانهٔ بایک (کال باغ) تا خورش - بر امتداد یافته و سپس دنبالهٔ آن در محور غرب رود بایک بردرّهٔ زرمهر اشراف می یابد. ارتفاع این کوهها در بلندترین نقطه از ۱۷۰۰ متر در نمی گذرد.

۱۵ - کوه تربت با ارتفاع ۱٦۰۰ متر مشرف برشهر تربت است این کوه در محل به نام حسن غول نیز خوانده می شود.

علاوه براینها در متن جلگه زاوه و جدا از رشته های اصلی شمال و جنوب جلگه دو رشته کوه منفرد دیده می شود، نخستین، کوه اسفیوخ با ارتفاع ۱۷۲٤ متر در راست جاده اصلی تربت به مشهد و در شمال روستائی به همین نام و دیگری کوه سرخ در شمال جادهٔ تربت به باخرز که به طول ۲۰ کیلومتر در جهت شرقی - غربی تا کمر صفی آباد امتداد دارد. بلندی کوه سرخ به ۱۸۷۵ متر و بلندی کمرصفی آباد به ۱۵۳۰ متر بالغ می‌گردد. این رشته کوه هر چند خشک و خالی از هرگونه پوشش گیاهی است امّا قناتهای پرآبی از دامنه های آن به سوی جلگهٔ زاوه جاری است و از طرفی معادن سنگ مرمر آن کما بیش شهرت دارد.

رشته کوههای جنوبی

این قسمت از حواشی شهر تربت در جنوب شرق آغاز شده است. حدفاصل آن با رشتهٔ دوم کوههای تربت که در بالا توصیف شد. درّهٔ باریکی است که در واقع منطقهٔ کوهستانی خراسان را به منطقهٔ پست و هموار خراسان جنوبی پیوند می دهد. این تنگه همچنین جادهٔ اصلی خراسان جنوبی را از خود عبور داده، جلگهٔ زاوه را به محولات متصل می سازد. زنجیرهٔ این رشته از شمال

غربی به جنوب شرقی و از تربت تا کوههای تایباد و هشتادان در مرز افغانستان ادامه دارد. این کوهها نیز بمثابهٔ دیواری بلند جلگهٔ زاوه را از جلگهٔ خواف جدا می‌کند:

۱ ـ کوه دو شاخ با ارتفاع ۱۷۸۳ متر تمامی ارتفاعات بین کال سالار در شرق و رشته‌ای از رود شصت‌دره در مغرب این ناحیه را شامل می‌شود. کوه سیاه‌سنگ، کوه‌مهدی، کوه سفید، و شکستهٔ چاهوک از متفرعات این قسمت به حساب می‌آید.

۲ ـ کوه زرد کمر با ارتفاع ۱۸۶۷ در کنار کوه کافردوغ حدفاصل بین کال سالار و کال باغ‌قره را می پوشاند.

۳ ـ کوه بزمای با قله‌ای به ارتفاع ۲۰۰۵ متر برروستاهای زاوه، دولت‌آباد و سهل‌آباد اشراف دارد. کوه بندبیشه بخشی از این ارتفاعات است که دربلندترین نقطهٔ خود به ۱۸٤۵ متررسیده و تا درهٔ کال کاهیجه امتداد دارد.

٤ ـ کوه کاوج با ارتفاع ۱۷٤۰ متر در جنوب «در ریز».

۵ ـ کوه ساق با ارتفاع ۲۲۱۸ متر. در شمال، حدفاصل بین کال شاه‌بیشه و ارتفاعات کاوج است که از قلعهٔ آقاحسن در جلگهٔ زاوه با نام کوه آصف شروع شده و تا فتح‌آباد در حاشیهٔ جلگهٔ خواف دنباله دارد.

٦ ـ کوه بدوی و سرکوه، با ارتفاع ۲۵۵۸ متر مشرف بر بیشهٔ سرسبز تیغ سیاه.

۷ ـ تیغ سبز با ارتفاع ۲۲۸۷ متر در مغرب تنگل سده.

۸ ـ پساکوه در قسمت شمال و شرق تنگل سده. ارتفاع این کوه در قلهٔ بزه که در شمال خیرآباد قرار دارد از مرز ۲۰۰۰ متر می‌گذرد و در نهایت دنبالهٔ این رشته به کوههای ارزنه و کردیان در باخرز پیوند می خورد و تا ۲٦۰۰ متر ارتفاع می یابد.

رشته کوههای پراکنده

همچنان که قبلاً گفتیم جز رشته های سه گانه فوق در تربت کوههای پراکندهٔ دیگری وجود دارند که عمدةً در جلگهٔ زوزن و رشتخوار و محولات دیده می شوند. در وسعتی از منطقه که سلسلهٔ منظم کوهها به حاشیهٔ کویر می رسند، یعنی از مرز افغانستان تا به کویر نمک و از زوزن تا محولات، ارتفاعات نظمی ندارند و حتی اوجی هم در آنها دیده نمی شود، چنان که بلندترین این تک قله ها ارتفاعی دارند پایین‌تر از ۲۰۰۰ متر. واحدهای پراکنده این قسمت ها از این قرارند:

۱ ـ کوههای کیبر به‌صورت رشته ای شمالی جنوبی از رود شور و روستای دونخی در منتهی الیه جنوبی جلگهٔ زوزن شروع شده و تا باغ بخشی و درهٔ کال دونخ در شمال شرق زوزن امتداد دارد. این دیواره‌منطقهٔ قاین و گناباد را از تربت‌حیدریه جدا می‌کندو سرتاسر غرب جلگهٔ زوزن را پوشانده

است. ارتفاع این رشته در قلهٔ شاه‌نشین به ۱۹۸۲ متر می رسد. کوههای نی بید، خیبرکوه کوچک. کلو و تک خرد از متفرعات این زنجیره به حساب می آیند.

۲ - کوههای نهوب و هرس با ارتفاع ۱۹۶۲ متر.

۳ - کوه گرماب با ارتفاع ۱۶۳۳ متر در شرق چشمهٔ گرماب.

٤ - کوه قلعه دختر با ارتفاع ۱۱۱۲ متر در شمال جلگهٔ زوزن.

۵ - کوه نامج با ارتفاع ۱۵۳۵ متر و لاخ کوهیک با ارتفاع ۱۳۰۷ متر و کوه شوکمر با ارتفاع ۱۳۱۳ متر در مغرب چمن‌آباد و یکسره پراکنده به موازات جادهٔ آسفالته تربت به خواف.

٦ - شکسته حاجی میر با ارتفاع ۱۲۱۸ متر در شمال منطقهٔ جنگل.

۷ - کوه خیبر تیلو و شکسته گل نی با ارتفاع ۱۳۲۵ متر در شمال‌شرقی خیرآباد محولات.

۸ - کوه اسفره با ارتفاع ۱۱۸۸ متر در جنوب دشت دانیال محولات.

۹ - کوه گومبی با ارتفاع ۱۱٤۰ متر در شمال غربی فیض‌آباد.

۱۰ - کوه الارستان با ارتفاع ۱۲۲۸ متر در شمال شرقی دشت دانیال.

۱۱ - کوه فدافن با ارتفاع ۱۷۰۲ متر. این کوه بین جلگهٔ محولات و شهرستان کاشمر فاصله انداخته است.

۱۲ - کوه فدک با ارتفاع ۱۵۳۵ متر در جنوب عباس‌آباد.

۱۳ - کوه خواجه با ارتفاع ۱۹۶۲ متر در جنوب غربی شهر خواف.

۱٤ - کوه فاضلمند با ارتفاع ۱۲۸۱ متر در مغرب روستای فاضلمند.

ب : رودها و کالها

۱ - کال سالار:

بزرگترین مسیل حوزه که در پاره‌ای از مسیرش حالت رود دایمی را به خود گرفته است کال سالار نام دارد. این رودخانهٔ در شمال روستای کامه بالا از اراضی گسسته دامنهٔ کوه بکاول سرچشمه گرفته و از طریق درهٔ کامه جادهٔ آسفالتهٔ تربت - مشهد را در توروسک قطع کرده و از کوههای سرهنگ از دهنهٔ غار عبور می‌کند. سپس با گذشتن از مشرق کوه اسفیوخ در کاریزک ناگهانی جادهٔ آسفالتهٔ تربت - باخرز را بریده ازطریق قلعهٔ نی وسیاه سنگ و در آستانهٔ رشته کوههای جنوبی جلگهٔ زاوه به کال صبی می پیوندد. این رود پس از توأم شدن با جریان عمدهٔ کال صبی و سهل‌آباد وارد رخنهٔ گرگ می‌گردد سپس از سرخ‌آباد نیز عبور می‌کند و در آن سوی کوهها در ملک‌آباد وارد جلگهٔ رشخوار می‌گردد. رودسالار با مشروب کردن ملک‌آباد، سنگان و دیگر روستاهای آن سوی دامنهٔ کوه، به چندین رشته تقسیم می شود امّا بستر اصلی رود از طریق امین‌آباد

رشخوار و عبور از روستاهای شعبه و فاضلمند در جهت شمالی ـ جنوبی وارد اراضی پست جنگل می شود. از روستای جنگل رو در مشرق و پس از این که غالب اراضی وسیع این ناحیهٔ را سیراب می سازد از حوالی جنوب کویر نمکسار یا کال مقبره که از شمال به جنوب جاری است و با کال دو نخ که از کوههای کیبر می آید به هم پیوسته جریان بزرگتری به نام کالشو را تشکیل می دهند. کال سالار تا مرز این سه آبی بیش از یک صد و چهل کیلومتر را طی می‌کند و سپس راه خود را در کالشور و با همین نام ادامه می دهد. کالشور نهایتاً باقطع جادهٔ سراسری خراسان ـسیستان در شمال ریگ «حسن ترک» و همچنان رو به مشرق، با گذشتن از شکسته های میاندهی و یونسی وارد کویر نمک می شود. کلاً کال سالار جریانی است فصلی که با بهره گیری از ترشحات دایمی کال صبی فعّال می‌گردد.

۲ ـ رود شصت درّه:

این رود از کوهی به همین نام در شمال غربی شهر تربت سر چشمه می‌گیرد و با عبور از روستای صنوبر وارد شهر می شود. شصت درّه از غرب و جنوب شهر را دور زده در کنارهٔ غربی جادهٔ جنوب خراسان و به موازات آن تا بوری آباد، پایین می آید و از آن‌جا در جهت جنوب با گذشتن از مزارع جعفرآباد و قلعه نو و زمان آباد و امیز در قریهٔ کاظم خان کال الله آباد را در خود گرفته راه عباس آباد را در پیش می‌گیرد آن گاه رود در جنوب شرق در نواحی شمال شکسته بند میل با آبهای کال بشرویه و کال مهدی آباد و کال نمکسار یکی می شود و با عبور از بند لوچاک و بندمیل به نام کال شازده یا کال مقبره به سمت جنوب جریان می یابد و بالاخره در مغرب کویر نمکسار به کالشور می رسد. طول این جریان نیز بالغ بر ۱۲۵ کیلومتر است. گفته می شود که در سابق برروی این رود در کوههای شصت دره سدّی بوده است امّا در حال حاضر اثری از آن باقی نمانده است امّا در صورتی که قرار باشد دوباره سدی در مسیر این رود ساخته شود محلی در دهانهٔ رودخانه و در ۵۰۰ متری روستای صنوبر برای این پروژه مناسب می نماید.

۳ ـ رود با یک:

این رود از ارتفاعات زرگ و کوه تیغ پایین در شمال غربی بایک سرچشمه می‌گیرد با عبور از دره بسک وارد با یک می‌گردد و به سمت جنوب جاری می شود درخورشبر با کال گشن که از کوه سیاه برمی خیزد یکی می شود و از طریق سرخ آباد به شادمهرمی رسد.طول جریان این رود بالغ بر ۳۰ کیلومتر است.

٤ ـ رود حصار:

این رود از دامنهٔ جنوبی چهل تن مایه می‌گیرد. رشته ای به نام کال اصل کاریز از کوه سنگ سفید، رشته ای به نام کال صلوت از قاسم آباد و رشتهٔ دیگری به نام کال آب سیاه از قلهٔ چهل تن به

هم پیوسته از جنوب حصار به سمت غرب پیش می روند و آن گاه رود در پی از شصت دره و کوه کمراستوم پس از گذشتن از رود معجن به سه‌رشته غربی پیوسته مجموعاً به نام رود حصار به طرف جنوب جاری و وارد کال ازغند می شود. این آب روستاهای شمال جلگهٔ محولات را مشروب می سازد.

۵ ـ رود معجن:

سرچشمهٔ این رودخانه، چشمهٔ زندگی در سلسله جبال چهل تن و در ٥٤ کیلومتری شمال غرب تربت است. نخست از غرب به شرق جریان پیدا می‌کند و در ٤ کیلومتری روستای رود معجن در مسیر خود آبشار بسیار زیبایی را به وجود می آورد که بالغ بر ۲۸ متر ارتفاع آن است. این جریان، آبادیهای مسیر خود را مشروب ساخته در چهار کیلومتری جنوب روستای رودمعجن داخل رودخانه حصارچه می شود و هردو به طرف جنوب جریان می یابند و به کال ازغند معروف می شوند.

٦ ـ رود سرخ‌آباد:

آنچه به این نام خوانده می شود در واقع همان است که در قسمت علیای خود به رود با یک شهرت دارد و ما از آن یاد کردیم امّا علاوه برشاخهٔ با یک، رودخانهٔ معروف به قلعه‌جوق را نیز با خود همراه دارد. و این رشته اخیر از دوکیلومتری جنوب فدیهه سرچشمه گرفته به طرف جنوب سرازیر می شود آن گاه با سیراب کردن زرمهر و خوشدره در پایین ظهیرآباد تشکیل جریان واحدی را می دهند و به سوی محولات جریان می یابند.

در کنار این رودها که جریانی نسبةً دایمی دارند در کل حوزهٔ تربت رودهای بسیاری داریم که آمارنامهٔ جهادسازندگی رقم آنها را ۸۰ رودخانه دایمی و ۱۲۳ رودخانهٔ فصلی ذکر کرده‌است امّا گذشته از این که ظاهراً در این آمار مسیلها را به نام رودخانهٔ فصلی ذکر کرده‌اند. اصولاً رودخانه هایی هم که عنوان دایم یافته‌اند اغلب جریانهای کوتاه دره‌ها و دامنه‌هاست که در زبان محل «اوسال» یا «آبسال» خوانده می شوند یعنی که وجود آنها قائم به خوبی و بدی سال است اگر سال خوب باشدآنها هستند و اگر نه، نیستند. نمونهٔ این گونه رودهای آبسال رودخانهٔ ساق است که سرسبزی باغستانهای وسیع آلو و زندگی ۸۰۰خانوار جمعیت آن روستا در گرو آن است که سال چگونه بیاید. خوب یا بد.غیر از این رودهای کوتاه آبسال، بقیهٔ رودهایی که مثل جریان خون اندام نقشه ولایت را خط خطی کرده‌اند صرفاً عنوان کال دارند و در این میان چندکال مهمّ و جریان اصلی در نقشهٔ آبهای تربت خودنمایی می‌کنند که ذکر آنها را لازم می داند.

۱ ـ کال سهل آباد:

آبهای ارتفاعات شمال، جنوب و شرق جلگهٔ زاوه پس از به هم پیوستن کالهای سروبند، کال مزار، کال خورشاهی، در صفی آباد، وارد بستر عریضی می شود که به سمت غرب

جریان می یابد. این کال پس از این که در علی آباد کال شستان را در خود جای می دهد با عبور از روستاهای سهل آباد، سعدآباد، شیخ آباد و همت آباد به طرف دهنهٔ گرگ پیش می رود و در آن جا به نام کال صبی به رود سالار پیوند می خورد بستر این کال در روستاهای سیدآباد و صبی جریانی زنده و همیشگی به خود گرفته پس از مشروب ساختن روستاهای مسیر، سرانجام به روستای جنگل در منتهی الیه حد جنوبی تربت وارد و از آنجا به کالشور می ریزد.

۲ ـ رود شور:

آبهای دامنهٔ شمالی جبال چهل تن در جلگهٔ رخ به نامهای کال شور کال سرخ، کال بزق، کال بر در، کال تلخ بخش، کال خوش هوا، کال برس کال چشمه پونه، کال اسفیز و کال حاجی بیگی عموماً با جریانی به سمت شمال وارد جلگهٔ رخ می شوند. از به هم پیوستن پاره‌ای از این کالها، جریان عمده‌تری به نام رودشور فراهم می شود که رو به مشرق تا جادهٔ اصلی تربت ـ مشهد و حوالی روستاهای حشمت آباد و رحمت آباد ادامه می یابد.

۳ ـ کالهای محولات:

* ـ کال خالصه. کال خوش دره، کال زرنوخ، کال آلی، کال خشک، کال نمک کال ریگی، کال تک ریز، با مسیرهایی عموماً کوتاه و مقطع در جلگهٔ محولات جریان یافته اند.

٤ ـ کالهای جنوبی:

در حوزهٔ خواف و دشت زوزن به مناسبت هموارى سطح خاک و کویری بودن جبهه های جنوبی جلگه، کالهای بی شماری عرصهٔ خاک را هاشور زده اند که ذکر همهٔ آنها لازم به نظر نمی رسد امّا رشته های بزرگ این کالها از لحاظ طول مسیری که طی می‌کنند. در خور یادآوری است.

الف ـ کال دونخ: این کال از حوالی قاسم آباد زوزن در جهت شمال شرق جریان یافته و کوههای کیبر را تا ریگ بلند دور زده رو در مغرب تا مرز سه آبی به همراه کال سالار وشصت دره کالشور را تشکیل می دهد. طول این کالها تا نقطهٔ مشترکی که با کال سالار پیدا می‌کند نزدیک به ۱۳۰ کیلومتر است.

رشتهٔ دیگر آن به سمت دق نمکزار پیش می رود و تا مرز افغانستان ادامه می یابد،

ب ـ رود شور: از آبهای بهاره دامن شرقی کیبر بسترهایی شکل یافته است که از به هم پیوستن این شاخابه ها، در حدود حسین آباد کال بزرگی تشکیل می شود این جریان بعد از این که در جوار مرز افغانستان از سیلابه های کویری حوزهٔ نیازآباد و بهدادین نیرو می‌گیرد در داخل خاک افغانستان به دق نمکزار فرو می رود.

ج ـ جلگه ها

پس از بررسی ارتفاعات، رودها و کالها که در شکل جغرافیایی منطقه نقشی اساسی دارند باید قاعدةً به جلگه ها توجه کرد که بخصوص در حوزهٔ تربت حیدریه بی آن که یکایک مورد مطالعه قرار گیرند، بررسی جغرافیای محل ناقص می نماید. در این فصل ما به ترتیب قرار گرفتن جلگه ها از شمال به جنوب بحث خود را دنبال می‌کنیم.

۱ ـ جلگهٔ رُخ

بخش وسیعی از اراضی مسطح و بارور و حاصلخیزی که در شمال ارتفاعات چهل تن و نسر امتداد یافته و به دیوارهٔ شمالی همین بخش ـ که در رشتهٔ ارتفاعات منطقه تعریف شد ـ محدود می‌گردد، جلگهٔ رخ نام دارد. جلگهٔ رخ که به تقریب از ماروس تا ماغو در طول و از رباط سفید تا رباط سنگ در عرض گسترده است، مساحت تقریبی ۳۰۰۰ کیلومتر مربع را دربر می‌گیرد. خاک مستعد جلگه در قسمتهایی از میان رخ و پایین رخ پس از رواج چاههای صنعتی، زراعت پر حاصلی را در منطقه فراهم آورده است. بعلاوه هوای معتدل و بهنجار جلگه، کشت انواع سردرختی ها و زراعتهای زمینی را ممکن ساخته است. تا پیش از رونق گرفتن چاههای عمیق، جلگهٔ رخ با آن همه زمین حاصلخیز از بی آبی در زحمت بود لیکن امروز ترکیب آب و زمین در جغرافیای جلگه طرحی در افکنده است که اگر کفگیر موتورهای آب به ته دیگ نرسد برآورندهٔ امیدهای بسیاری است. در جلگهٔ رخ برحسب تقسیمات کنونی ۵ دهستان در نظر گرفته شده ازشرق به غرب: رخ، پایین رخ، میان رخ، کدکن و بالارخ نام دارند. مجموع روستاهای این جلگه ۴۷۸ پارچه بوده است که از این میان تنها ۱۵۵ روستا آباد و مسکون و بقیه متروک مانده اند. روستاهای نسر، اسدآباد سلطان آباد، جوادیه، گلبو، برس و حسن آباد از روستاهای مهم جلگه اند. جمعیت روستایی حوزه بالغ بر ۱۱ هزار خانوار است که دهستان پایین رخ با داشتن ۶۶ روستای معمور و ۲۹۸۹ خانوار جمعیت درصدر دهستانهای جلگه قرار گرفته است. مرکز این دهستان قصبهٔ نسر است. کرسی جلگه، کدکن است که از نظر جغرافیایی با مختصات ۵۸/۵۰ درجه طول شرقی و ۳۵/۳۵ درجه عرض شمالی در گوشه ای از قلمرو اداری بخش قرار گرفته و از لحاظ خطوط مواصلاتی نمی تواند ارتباط سریعی با اقمار خود داشته باشد. به نظر می رسد که با شکوفایی بیش از حد روستاهای پایین و میان جلگه اگر قرار باشد مرکزیّتی در جلگه ایجاد شود این مرکز بهتر است که در رباط سنگ باشد چرا که این محل در نقطهٔ تقاطع راههای شرق و شمال و غرب جلگه از یک طرف و در مدخل بخش مرکزی و تربت، از طرف دیگر واقع شده است هم از این روست که اینک بعضی از ادارات کدکن را در رباط سنگ مستقر ساخته اند. راههای ارتباطی اصلی در این جلگه به صورت یک صلیب در سه رشته از رباط سنگ در جهات مختلف امتداد یافته است و هرسه رشته آسفالته است. راههای فرعی منشعب از اینها نیز

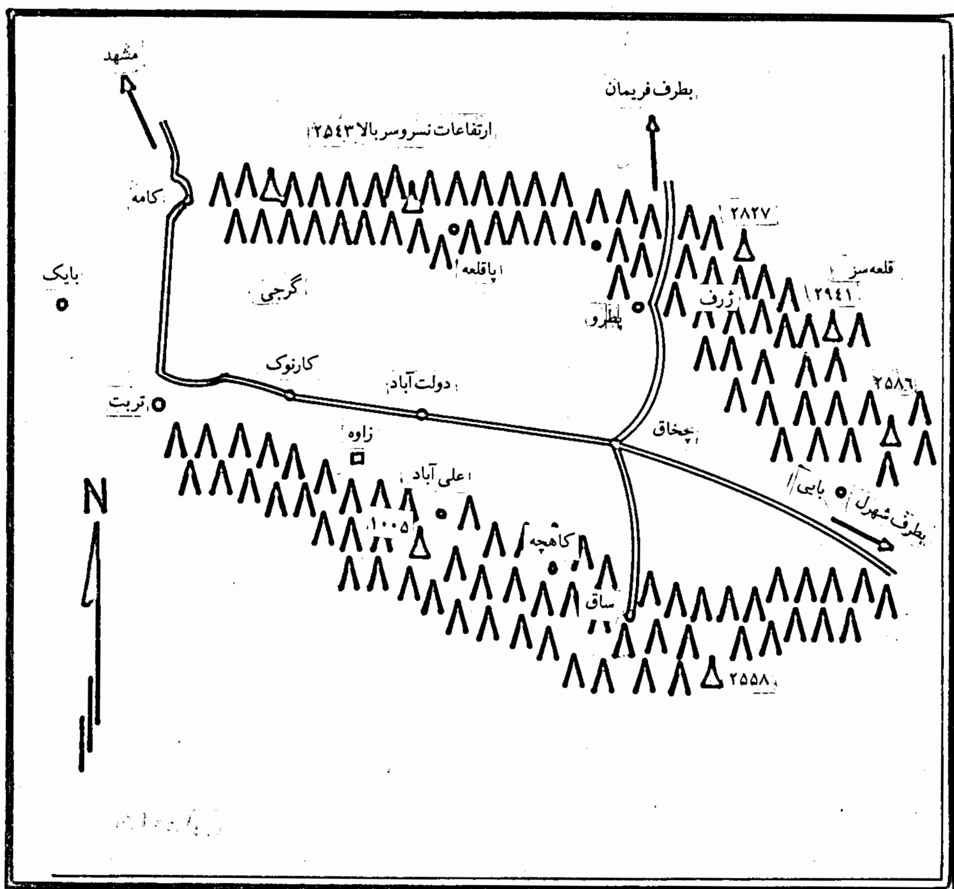
غالباً مسطح و شوسه تا هرروستا امتداد دارد. در جلگهٔ رخ جمعاً متجاوز از ۳۷ هزار هکتار زمین قابلیت کشت آبی را دارد و این مقدار زمین را بیش از ۲۲۰ حلقه چاه‌عمیق دهها قنات و چند رشته رودخانه آبیاری می کنند.

۲ ـ جلگهٔ زاوه

مجموع مزارع و آبادیهایی که از تربت حیدریه در جهت مشرق تا ارتفاعات ژرف و ساق گسترده شده است می توان در تقسیم‌بندی طبیعی جلگهٔ زاوه به حساب آورد.

این جلگه از نظر تراکم جمعیت و پیوستگی روستاها در صدر جلگه‌های تربت قرار دارد ارتفاعات شمالی جلگه از ژرف تا کامه و ارتفاعات جنوبی آن از کوشکک تا تربت، طرح ذوذنقه‌ای رابر جلگه تحمیل کرده‌اند که عرض آن در کنار شهر به کمترین حدّ خود تنزل می‌کند. مقدار زمینی که در داخل این کادر طبیعی قرار گرفته است مساحتی دارد بالغ بر ۳۵۰۰ کیلومتر مربع. از این مقدار البته فقط ۹۰هزار هکتار آن به صورتهای آبی و دیم قابلیت کشت دارد و بقیهٔ اراضی بلا استفاده مانده است. آبیاری نزدیک به ٤۰ هزارهکتار زمین آبی حوزهٔ زاوه را یک صد حلقه چاه‌عمیق و در همین حدود چشمه و رودخانهٔ فصلی و دهها رشتهٔ قنات به عهده دارند. البته در این جلگه که روزی به فراوانی آب شهره بود حالا اصل بر خشک شدن قناتهاست بطوری که از مجموع ۳۷۶قنات آن ۱۲۲ رشته یعنی معادل ثلث آنها به هر صورت در سالهای اخیر خشک شده‌اند و درنتیجه جلگهٔ زاوه از نظر استحصال آب بعد از دیگر جلگه ها قرار گرفته زیرا که در دیگر مناطق شهرستان اگر یک قنات خشک شده در مقابل آن دست کم ۵ حلقه چاه عمیق پرآب حفرگردیده و در زاوه در مقابل هر قنات متروک کمتر ازیک چاه جانشین گردیده است آن هم با آبدهی نازلی نزدیک به ۳اینچ یا کمتر. در جلگهٔ زاوه کشت چغندرقند، گندم و جو در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد چندان که ۲۰ هزار هکتار زمین آبی قابل کشت فقط به این سه‌محصول اختصاص یافته است. درکنار زراعت که اشتغال اصلی مردم است وجود بیش از ٤۵۰ هزاردام در جلگه شغل دوّمی را برای اهالی ایجاد کرده‌است. در داخل جلگه نیز کم و بیش تنوع آب و هوا وجود دارد. در دامنهٔ کوههای جنوبی جلگه گاه به روستایی ییلاقی برمی خوریم با داشتن باغهای انبوه آلو مثل ساق و گاه به درّه‌های جنگل واره‌ای می رسیم مانند «بندبیشه» و این در حالی است که روستاهای دامنهٔ شمالی جلگه دارای آب و هوایی نسبةً ناخوش و گرم و خشکند. راههای ارتباطی جلگه اخیراً با آسفالت شدن جادهٔ تربت ـ فریمان که سرتاسر طول جلگه را در می نوردد وضع مطلوبی یافته است و طبعاً در چپ و راست این خط سراسری راههای کوتاه فرعی ـآسفالت و خاکی ـ وجود دارند که آیند وروند مردم را آسان می‌کنند. مسیر آبهای جلگه اعم از سیلابها، چشمه ها قنات ها و چاهها از شرق به غرب است. کال سالار و شاخه‌ای از آن که به نام کال سهل آباد خوانده می شود بستری است

سرتاسری و گسترده که آبهای کل حوزه را جمع کرده به خواف می برد. در روستاهای مختلف جلگه میوه های سردرختی گوناگونی مانند پسته، آلو، زردآلو، سیب، هلو، گلابی، گوجه، توت و بادام و نیز صیفی جاتی از قبیل خربزه، هندوانه و خیار بخوبی به عمل می آید. روستاهای تخت جلگه از نظراداری در شمول بخش مرکزی به حساب آمده اند و این بخش دهستانهای پایین ولایت، بالاولایت و زاوه را در برمی‌گیرد. تراکم جمعیت در بخش مرکزی با احتساب جمعیت شهری ٤٥نفر در هر کیلومتر مربع است و بدون در نظر گرفتن جمعیت شهری این نسبت به ۲۸ نفر در هر کیلومتر مربع می رسد که در مقایسه با توزیع جمعیت در کل شهرستان که رقمی معادل ۱۵ نفر در هرکیلومتر



کروکی جلگه زاوه

مربع است نشان‌دهندهٔ تراکم جمعیت در این جلگه است.

۳ ـ منطقهٔ بایگ

این منطقه که از چین خوردگی کوههای غرب تربت پدید آمده است در واقع متشکل از یک سلسله دره‌های موازی است که در کشالهٔ جنوبی ارتفاعات چهل‌تن به وجود آمده‌است. بخش «بایک» کلاً در پس و پیش همین بلندیها و بلافاصله از غرب شهر تربت آغاز و باکششی نزدیک به ۴۵ کیلومتر به درهٔ رود حصار ختم می‌گردد. آب و هوا در این منطقه معتدل و کوهستانی است زیرا که دره‌های پدید آمده از جریان رودهای بایک، رودمعجن و حصار، سرتاسر مشجّر و پوشیده از درخت است، چنان‌که در طول این درّه‌های پی در پی حتی تاجایی که نامق ترشیز را پشت‌سر می‌گذاری تا به جادهٔ اصلی ریوش برسی ارتفاعات و درّه‌ها و حواشی رودخانه‌ها از درختان آبی و دیم پوشیده‌است. کوههای جنوبی رخ ازشمال و عوارض پست قلعهٔ جوق و ازغند از جنوب، این ناحیه‌را به صورت دوخط موازی در برگرفته است. جریان آبهای زلال رودخانهٔ حصار و باغهای انبوه و جنگل گونهٔ این دره از طرفی و آبشاران دلکش و زیبای رودمعجن و بادام‌زارهای پراکنده بایک از دیگرسو، منطقهٔ بایک را به ییلاقی بزرگ بدل کرده‌است که در کمتر منطقه‌ای نظیرش را داریم. درعین حال فشار دره‌ها برگردهٔ روستاها و کمبود زمین زراعی باعث شده‌است که در ۱۳ روستای این منطقه جمعیتی کمتر از ۱۵۰۰۰ نفر اقامت کنند. در منطقهٔ بایگ حفر چاه ممنوع است و آبیاری ۱۵۰۰ هکتار کل زمین‌های آبی این بخش را رودخانه و چشمه‌های فراوان برخاسته از دل درّه‌ها و چند رشته قنات برعهده دارند. آبها بیشتر به مصرف باغستانها می رسند که در کنارهٔ تنگ بازه‌ها و حواشی دره‌ها این درخت است که درعین ثمردهی، زمین را از غارت سیلابها می رهاند. بازدهی باغها اعم از آبی و دیم ۱۲۰ تن بادام ۴۰۰تن چوب ۴۰ تن برگه زردآلو و آلو ۲۵۰تن انواع سیب و گلابی و انگور و هلو و ۱۴تن گردو در سال است که قسمت اعظم آنها به خارج از شهرستان صادر می شوند. البته در کنار باغها، نزدیک به ۱۰۰۰ هکتار از زمینهای منطقه به زیرکشت گندم، جو، چغندرقند، حبوبات، نباتات علوفه‌ای و سیب‌زمینی می رود که به صورتهای آبی و دیم کاشت و برداشت می‌شود.

وضع ساختمانی روستاهای بخش بایک یکسره با آنچه در مثلاً جلگهٔ زاوه و خواف دیده می شود فرق دارد. خانه‌ها عموماًبه جای پوشش گنبد و تزر، ازپوشش نوع چوبی بهره گرفته‌اند. در بیشتر روستاها طبقات ساختمان فراتر از یک طبقه است یعنی روستاها بیش از آنچه میل به گستردگی داشته باشند انبوه و متراکم و درهم بافته‌اند.

در بخشهای مجاور بایک نیز روستاها را این گونه یافتم مثلاً در برس و کدکن و در نامق وایور. واین ناشی از آب و هوای خاص منطقه و کمبود زمینهای مسطّح است بعلاوه فراوانی چوبهای

سپیددار باعث شده است که در ساختمان خانه ها خشت و چوب جایگزین خشت و گل باشد.

راه اصلی حوزهٔ بخش که منطقه را در طول و از شرق به غرب در برمی‌گیرد راهی است شوسه که از تربت به ریوش کاشمر می رود. پلسازیها، جدول بندیها و زیرسازی جاده نشان می دهد که بزودی این خطهٔ خوش آب و هوا به شبکهٔ آسفالت تربت متصل خواهد شد.

٤ ـ جلگهٔ جنوبی

بخش جنوبی تربت که خود جلگه های متعددی را در برمی‌گیرد، در این بررسی مقام جداگانه ای یافته است زیرا که از نظر موانع طبیعی و عوارض جغرافیایی درکل این ناحیه عارضهٔ مهمّی دیده نمی شود که فارق آشکاری باشد بین جلگه های آن. درست است که مثلاً بین کوهپایهٔ ازغند در شمالی ترین نقطهٔ این منطقه و حواشی کال نمکزار در مرز افغانستان که جنوبی ترین نقطهٔ این ناحیه به حساب می آید تفاوتهای بسیاری از نظر آب و هوا داریم و نیز این درست است که ارزشهای متفاوتی برجلگهٔ زوزن در جنوب و حوزهٔ فیض آباد در شمال غربی، حاکم است امّا عاملی که جلگه های محولات، رشخوار خواف و زوزن را از هم جدا می‌کنند بیشتر عاملی سیاسی و تقسیماتی است تا جغرافیای طبیعی و ما بیشتر از این بابت که تمامی این سرزمین گسترده در جبهٔ جنوبی سلسله جبال خاکیخش زاوه و خواف قرار گرفته است مطالعهٔ آن را درهمین بحث فراهم می آوریم.

در این تقسیم بندی اگر خطی را از ارتفاعات نول خروس در شمال سنگان به ازغند و خط دیگری را به موازات آن از دق نمکزار در مرز افغانستان به بلندیهای میاندهی در جنوب غرب فیض آباد وصل کنیم، مستطیلی را خواهیم داشت که طول آن حدود ۲۰۰ کیلومتر و میانگین عرض آن ۷۰ کیلومتر خواهد بود. به این ترتیب ۱٤۰۰۰ کیلومتر مربّع را در اختیار خواهیم گرفت. در مستطیلی که به این صورت رسم کرده ایم به غیر از سایه سار ارتفاعات شمالی حوزه یعنی مناطق بالا خواف، رشخوار و محولات بقیهٔ این گستره یکسر در اختیار کویر است. در این منطقه سه مرکز تجمع شهری داریم (روی، رشخوار و فیض آباد) و هر کدام بعنوان مرکز بخش حوزهٔ بزرگی را اداره می‌کنند. ناگفته نگذاریم که از ۳۳۵ روستای این واحد۱۱۷ پارچهٔ آن خالی از سکنه است و جمعیت روستایی آبادیهای مسکون و معمور افزون بر ۱۳٤ هزارنفر است که اگر جمعیت مناطق شهری را با رقمی نزدیک به ۳۰هزارنفر به این عدد اضافه کنیم در هر کیلومتر مربع این مستطیل ۱۱/۷ نفر زندگی می‌کنند از نظر کشاورزی از ۱٤۰۰۰ کیلومتر مربعی که در این شکل قراردادی محصور کردیم فقط ۱۰۵ هزار هکتار زمین به صورت آبی و ۷۵۰۰۰ هکتار به صورت دیم قابلیت کشاورزی را دارد. آبیاری این مقدار زمین را ٤۵۰ حلقه چاه‌عمیق و نیمه‌عمیق برعهده دارند و غیر از ۲۵۰ قناتی که به هرحال هنوز برسینه خاک خیزشی دارند؛ قسمتهایی از دامنه های ازغند،

رشخوار وسلامی ازجریان رودهای پرآب حصار، سالار و سلامه سیراب می شوند. بقیهٔ اراضی این منطقه که از تطاول کویر به دور مانده است چراگاه بیش از یک میلیون دام است و در این میان مراتّع مستعد کیبر کوه در منتهی الیه حوزهٔ خواف نقطه ثقل دامداری سنتی است.

زراعتها بیشتر به گندم، جو و چغندر قند اختصاص دارد یعنی، گندم با ۲۵ هزار هکتار آبی و ۳۵ هزارهکتار دیم، جو با ۱۵ هزار هکتار آبی و ۱۳۰۰۰ هکتار دیم و چغندربا ۳۰۰۰هکتار، سهم عمده‌ای از زمین ها را در اختیار دارند و بقیه برای کشت حبوبات و پنبه و نباتات علوفه ای آماده می شود. محصولات عمدهٔ دیگر نباتات جالیزی، بادام، انار، انگور، پسته وسیب درختی است. در همین جا گفته شود که در محولات بهترین نوع خربزه و انار به عمل می آید و مخصوصاً خربزهٔ این دیار شهرتی بسزا دارد.

سه جادهٔ اصلی که تربت را به تایباد و گنابادو کاشمر وصل می‌کنند عمدهٔ ترافیک منطقه را با ۲۵۰ کیلومتر طول به عهده دارند و در کنار آن به لحاظ هموار ی جلگه ها خطوط بی شماری از جاده های شوسه روستاهای اطراف را به جریانهای اصلی پیوند می دهند.

نکته قابل ذکر در جغرافیای این منطقه وجود کانسار عظیم سنگ آهن در سنگان خواف است. فعالیتهای اکتشافی در این کانسار از سال ۱۳۵۰ شمسی شروع گردیده است. براساس مطالعات اکتشافی مهندسان مربوطه حد متوسط درصد آهن در توده های کانسار بیش از ۶۰٪ است و درنتیجه سنگ آهن سنگان بطور حتم پرعیارتر از سنگ آهن معروف بافق می باشد. مجموع ذخیره ای که درتوده های کوه طالب و نول خروس تا کنون برآورد شده ۱۲۷ میلیون تن بطور قطعی و ۲۸۰ میلیون تن بطور احتمالی است. از طرفی چون مهندسان پروژه حدس می زنند که معادن موجود در منطقهٔ سنگان در سلسله جبالی قرار گرفته که از جنوب تایباد تا شمال تربت به صورت شمال غربی -جنوب شرقی کشیده شده و احتمال کانسارهای نهفته دیگری در این ناحیه هست بررسیهای دیگری را در جهت اکتشاف توصیه کرده اند. اینها همچنین پیشنهاد می‌کنند که یک کارخانهٔ احیای مستقیم با استفاده از گاز سرخس در خراسان تأسیس و حوزهٔ کانسار از طریق مشهد یا طبس به شبکهٔ راه آهن کشور متصل گردد. هم اکنون فعالیتهای اکتشافی منظم و مستمری تحت عنوان «پروژهٔ معدن سنگ آهن سنگان خواف» در محل جریان دارد و گروهی بالغ بردویست نفر مهندس و تکنسین وکارمند اداری کار مطالعه را دنبال می‌کنند.

با در نظر گرفتن این ذخیرهٔ عظیم صنعتی که از قرن هشتم هجری پیشینیان ما به وجود آن پی برده بودند و امروزه در سایهٔ پیشرفت علوم پرده از چهرهٔ شگفت انگیز آن برداشته می شود امید این است که حوزهٔ خواف، آیندهٔ تابناکی را در پیش داشته باشد.

فصل دوّم

از زبان آمار

اشاره

آمار در گزارشهای مربوط به جغرافیای محیط برای خود زبان جداگانه‌ای دارد که هرچند دربیان کیفیت موضوع نارساست امّا کمیّت را جز توسل به آمارگزیری نیست. ما در طول بررسی تاریخی و جغرافیایی و هم درگشت و گذارهای دیار به دیار منطقه تا آن‌جا که موقعیت بحث ایجاب می‌کرده است به آمار و ارقام مرتبط با موضوع نیز بی توجه نبوده‌ایم امّا برای خالی نبودن عریضه و این که گریز به آمار در جغرافیای تاریخی برای خود سنتی شده‌است با ارائهٔ جدولی در رشته‌های مختلف خیلی فشرده خواننده را با گوشه‌هایی از زندگی، اشتغال، منابع ثروت و داروندار مردم آشنا می‌کنیم. ولی باید در نظر داشت که از سال ۱۳۵۵ که آخرین آمارگیری نفوس و مسکن در ایران انجام گرفته است، آمار قابل اعتماد دیگری در دسترس پژوهندگان قرار نگرفته است جز این که مرکز آمار ایران برآوردهایی را برای سال ۱۳۶۲ منتشر نموده و جهاد سازندگی کشور نیز در سال ۱۳۶۰ دست به یک آمارگیری روستایی زده‌است که در نوع خود اقدام جالبی بوده‌است. از این روی ضمن اعتراف به این که آشفتگیهای آماری متعدّدی به ارقام هر دو مرکز راه یافته است به نقل منتخباتی از آنها اکتفا می‌کنیم.

جدول ۱. مناطق جغرافیایی، آبادیها، روستاهای مسکون و توزیع جمعیت

آمارگیری جهاد سازندگی

نام بخش	نام دهستان	تعداد آبادی	تعداد روستا	خانوار ساکن
بایک	بایک	۱۵۹	۱٤	۳۱۱۵
خواف	بالاخواف،	۷۹	۲۹	۳۸۷۷
	پایین خواف	٦۱	۲۵	٤۰۱٤
	میان خواف	۷۵	۲۷	۱۷۸۲
	زوزن	۱۲۷	۳۱	۲٤٦۳
رشخوار	رشخوار	۸۲	٤۱	۲۷۸۹
	سنگان	۹۰	۳۰	۵٦۹۵
محولات	ازغند	٤۰	۱۰	۲۱۷۸
	فیض آباد	٦۳	۲٦	٤۰۳۹
کدکن	رخ	۸۸	۳۸	۲۲۱٤
	بالارخ	٦۹	۲۲	۲٤۱٤
	پایین رخ	۱۲۸	٦۵	۲۹۸۹
	میان رخ	۱۰۵	۲۹	۱۷۰٤
	کدکن	۹۲	۱۱	۲۳۷۰
مرکزی	بالا ولایت	۱۱۳	۵۰	۵۳۰۰
	پایین ولایت	۹۳	٤۱	۳۱۸۲
	زاوه	۲٤۷	۸۷	۱۲٦۹۹
جمع	**۱۷**	**۱۷۱۱**	**۵٦٦**	**٦۲۸۳۳**

جدول ۲. مهمترین روستاهای شهرستان به ترتیب جمعیت ساکن آمارگیری جهادسازندگی

ردیف	نام محل	نام بخش	تعداد خانوار
۱	دولت آباد	مرکزی زاوه	۱۷۰۰
۲	سنگان	خواف	۱۲۵۰
۳	بایک	بایک	۱۲۰۰
٤	عبدل آباد	محولات	۹۵۰
۵	نشتیفان	خواف	۸۲۰
٦	کدکن	کدکن	۷۵۰
۷	سلامه	خواف	۷۵۰
۸	دوغ آباد	محولات	۷٤۰
۹	ساق	مرکزی	۷۲۷
۱۰	نسر	کدکن	۷۲٦
۱۱	زاوه	مرکزی	۷۰۰
۱۲	جنگل	رشخوار	٦۹۵
۱۳	قلعهٔ آقاحسن	مرکزی	٦۷۰
۱٤	صوفی آباد	مرکزی	٦۵۰
۱۵	حصار	بایک	٦۵۰
۱٦	محمدآباد	رشخوار	٦۰۰
۱۷	سهل آباد	مرکزی	۵۵۰
۱۸	باسفر	رشخوار	۵۵۰
۱۹	فتح آباد	رشخوار	۵۵۰
۲۰	احمدآباد	رشخوار	۵٤۰
۲۱	مهنه	محولات	۵۱۰
۲۲	ازغند	محولات	۵۰۰
۲۳	قاسم آباد	خواف	۵۰۰
۲٤	برآباد	خواف	۵۰۰
۲۵	سنگان	رشخوار	٤۷۰
۲٦	برس	کدکن	٤٦۰
۲۷	شادمهر	محولات	٤۵۰
۲۸	سده	خواف	٤۳۰
۲۹	کاریزکِ ناگهانی	مرکزی	٤۳۰
۳۰	سربالا	کدکن	٤۳۰
۳۱	خیرآباد	محولات	٤۲۷
۳۲	رودمعجن	بایک	٤۱۷

جدول ۳. تاسیسات عمرانی، آموزشی و فرهنگی ۱۳۶۰

آمارگیری جهاد سازندگی

نوع	واحد
آب لوله کشی	۱۳۷ روستا
برق	۸۴ روستا
حمام	۴۳۵ باب
غسالخانه	۸۹ روستا
درمانگاه و خانهٔ بهداشت	۲۵ روستا
دبستان	۴۹۲ باب
مدرسهٔ راهنمایی	۳۶ باب
دبیرستان	۵ باب
مسجد و حسینیه	۴۰۷ باب
کتابخانهٔ عمومی	۶۰ باب

جدول ٤. تأسیسات تجارتی و خدمات ۱۳۶۰

آمارگیری جهاد سازندگی

نوع	تعداد واحد در سطح شهرستان
آژانس پستی یا صندوق	۶۲
آژانس تلگراف	۱۱
آژانس تلفن	۱۹
نانوایی	۸
قصابی	۶۹
بقالی	۲۵۳
جوشکاری و آهنگری	۶۵
نجاری	۴۰
تعمیرگاه اتومبیل	۵
تعمیرگاه موتور و دوچرخه	۵۰
فروشگاه تعاونی	۹۱
محل تأمین سوخت	۱۸۹

جدول ۵. سطح زیرکشت سالیانهٔ محصولات در شهرستان ۱۳۶۰

آمارگیری جهاد سازندگی

نوع محصول	هکتار
کل زمینهای کشاورزی	۳۶۵۶۱۸
گندم آبی	۴۷۳۰۹
گندم دیم	۸۴۳۵۶
جوآبی	۲۲۹۶۵
جو دیم	۳۷۸۸۶
پنبه	۷۶۴۵
چغندر قند	۱۵۷۳۴
حبوبات آبی	۵۶۵
حبوبات دیم	۱۷۰۴
نباتات علوفه ای	۱۹۹۰
سیب زمینی	۴۰۱
پیاز	۲۶۵۸
دانه های روغنی	۹۳
محصولات دیگر و باغات	۷۱۶۸۹
اراضی متروک	۷۰۶۲۳
جمع	**۳۶۵۶۱۸**

جدول ۶. تعداد دام ۱۳۶۰

آمارگیری جهاد سازندگی

گاو و گوساله	۲۰۴۴۱ رأس
گاومیش	۲۱ رأس
گوسفند و بره	۱۶۰۱۶۲۹ رأس
بز و بزغاله	۴۴۵۱۷۲ رأس
جمع دام	**۲۰۶۷۲۶۳**

جدول ۷. منابع آب و ماشین‌آلات کشاورزی ۱۳۶۰

آمارگیری جهاد سازندگی

نوع	واحد
قنات دایر	۸۸۳
قنات بایر	٤۲۹
چاه عمیق	۷۰٦
چاه نیمه‌عمیق	۲۲۵
چاه دستی	٤۰
چشمه دایمی	٤۰۹
چشمه فصلی	٦٤
رودخانه دایمی	۸۰
رودخانه فصلی	۱۲۳
تراکتور	۱٤۰۵
موتور پمپ	۹٤۲
کمباین	۲۹

جدول ۸. صنایع دستی. کارگاهها معادن و دامداری صنعتی ۱۳۶۰

نوع	واحد
قالیبافی	٤۳۲
گلیم‌بافی	۱۲
ریسندگی و بافندگی	۸۵
جاجیم‌بافی وزیلوونمد	۲۰
پارچه بافی	۱۰
آسیا	۲۵۰
مصالح ساختمانی	٤۲
پنبه و پشم پاک کنی	۵
چوب بری	٦
معدن گچ و آهک	۳۳
معدن شن و ماسه	۳۷
معدن مس و آهن	۷

جدول ۹. مقایسهٔ جمعیت شهرهای حوزه، و درصد تغییرات مرکز آمار ایران*

نام شهر	سال ۱۳۴۵	سال ۱۳۵۵	تغییرات	برآورد برای سال ۶۵
تربت حیدریه	۳۰۱۰۶	۴۳۲۵۹	۴۳/۷	۵۶۴۰۰
خواف	۵۰۰۱	۶۶۲۱	۳۲/۴	۸۲۵۰
فیض آباد	۳۴۶۵	۵۲۸۴	۵۲/۵	۷۲۰۰
رشتخوار	—	۲۲۸۹	—	—

* برآورد برای سال ۶۵ برمبنای درصد تغییرات گذشته است ورقم واقعی نیست.

جدول ۱۰. توزیع جمعیت برحسب جنس و مناطق جغرافیایی ۱۳۵۵ مرکز آمار ایران

مناطق	خانوار	جمعیّت مرد و زن.	مرد	زن
جمع شهرستان	۶۱۱۱۵	۲۶۹۶۷۸	۱۳۷۴۸۵	۱۳۲۱۹۳
شهری	۱۱۷۹۳	۵۵۱۶۴	۲۹۲۶۴	۲۵۹۰۰
روستایی	۴۹۳۲۲	۲۱۵۵۱۴	۱۰۸۲۲۱	۱۰۶۲۹۳
تربت حیدریه	۹۲۴۷	۴۳۲۵۹	۲۳۲۱۱	۲۰۰۴۸
خواف	۱۳۵۹	۶۶۲۱	۳۳۶۱	۳۲۶۰
فیض آباد	۱۱۵۱	۵۲۸۴	۲۶۹۲	۲۵۹۲

جدول ۱۱. وضع جوی و بارندگی در ایستگاه سینوپتیک تربت حیدریه مربوط به سال ۶۲ ـ مرکز آمار ایران

ارتفاع	۱۳۳۳ متر
حداکثر مطلق درجهٔ حرارت	۴۲/۵ درجهٔ سانتی گراد
حداقل مطلق درجهٔ حرارت	۱۲/۲ درجهٔ سانتی گراد
متوسط درجهٔ حرارت	۱۴/۹ درجهٔ سانتی گراد
حداکثر مطلق رطوبت	۹۷ درجهٔ سانتی گراد
حداقل مطلق رطوبت	۷ درجهٔ سانتی گراد
روزهای یخبندان سال	۸۱ روز
بارندگی سالیانه در سال ۶۱	۲۸۶/۹ میلی متر
بارندگی سالیانه در سال ۶۲	۲۴۸/۴ میلی متر

جدول ۱۲. واقعهٔ ولادت ثبت شده در سال ۶۲. مرکز آمار ایران

مجموع متولدین دختر و پسر	مناطق شهری		مناطق روستایی	
	پسر	دختر	پسر	دختر
۱۷۴۲۷	۲۱۲۰	۱۱۷۷	۶۵۳۰	۶۶۰۰

جدول ۱۳. ازدواج و طلاق ثبت شده در سال ۶۲ مرکز آمار ایران

ازدواج			طلاق		
جمع	شهری	روستایی	جمع	شهری	روستایی
۳۳۶۶	۷۹۶	۲۵۷۰	۱۷۴	۵۳	۱۲۱

جدول ۱۴. متوفیات ۱۳۶۲ مرکز آمار ایران

جمع	مناطق شهری		مناطق روستایی	
مرد و زن	مرد	زن	مرد	زن
۱۵۶۰	۵۳۲	۲۰۷	۶۰۲	۲۱۹

جدول ۱۵. آموزش و پرورش در سال تحصیلی ۶۳ - ۱۳۶۲ مرکز آمار ایران

نام آموزشگاه	شهری				روستایی			
	تعداد	کلاس	پسر	دختر	تعداد	کلاس	پسر	دختر
کودکستان	۱۰	۳۵	۵۷۹	۴۷۱	۱۲	۹۲	۱۵۵	۱۴۳
دبستان	۳۰	۳۴۰	۵۲۰۴	۴۶۸۵	۴۴۱	۱۳۶۸	۲۱۸۹۱	۱۰۹۸۷
مدرسهٔ راهنمایی	۱۹	۱۳۴	۲۷۸۴	۱۴۶۶	۵۶			
هنرستان	۱	۱۱	۳۲۷	-	-	-	-	-
دبیرستان	۹	۶۷	۱۳۳۰	۶۵۰	۱۱	۳۱	۵۷۷	-
مدارس خدمات	۲	۹	۲۶۸	۶۲		-	-	-
تربیت معلّم	۱	۶	۲۱۳	-	-	-	-	-
نهضت سوادآموزی	-	-	-	۶۵۰	۶۲	۱۱	۳۱	۵۷۷

جدول ۱۶. بهداشت و درمان و امور پزشکی ۱۳۶۲ مرکز آمار ایران

بیمارستان	۲ واحد
درمانگاه شهری	٤ واحد
درمانگاه روستایی	۱۷ واحد
خانهٔ بهداشت	۱۷ واحد
آزمایشگاه	۳ واحد
رادیولوژی	۱ واحد
داروخانه	۹ واحد
دارویی	۳ واحد
پزشک عمومی	۲۸ نفر
پزشک متخصص	٤ نفر
دندانپزشک	۲ نفر
کلینیک و تنظیم خانواده	۸ واحد

جدول ۱۷. وضع سواد درمیان افراد ٦ سال به بالا ۱۳۵۵ مرکز آمار ایران

جمعیت بالای ٦ سال	۲۱۲٦۷۵ نفر
بیسواد	۱۳۹۲۷۲ نفر
خواندن و نوشتن	٦۵۰۳۱ نفر
فقط خواندن	۸۳۷۲ نفر
دیپلم	۱۵۲ نفر
لیسانس	۱۳٤ نفر
فوق لیسانس	۷ نفر
دکتر	۲۰ نفر

جدول ۱۸. میزان با سوادان ـ مرکز آمار ایران ۱۳۵۵

مناطق	مردوزن	مرد	زن
شهرستان	۳۰/٦	٤۵/٤	۱۵/۳
شهری	۵٤/۹	٦۸/۷	۳۹/۱
روستایی	۲٤	۳۸/٦	۹/٤

جدول ۱۹.تاسیسات فرهنگی. درمانی، ورزشی و عمومی در سطح شهر تربت مرکز آمار ایران برآورد سال ۱۳۶۲

نوع تأسیس	تعداد در سطح شهر
دانشگاه آزاد	۱
آموزشگاه بهیاری	۱
هنرستان	۱
دانشسرای مقدماتی دختران	۱
آموزشگاه کودکان استثنائی	۱
کودکستان	٦
دبستان	٢٤
مدرسهٔ راهنمایی	۹
دبیرستان	۵
استادیوم ورزشی	۳
زمین فوتبال	۳
پزشک عمومی	١٦
پزشک متخصص	۵
کتابفروشی	۵
کتابخانهٔ عمومی	۵
کتابهای موجوددرکتابخانه ها	۲۵۰۰۰
سینما	۲
تعداد تماشاگران سینما درسال	۲۹۷۰۰
تلفن خصوصی	٤٠٠٠
تلفن عمومی	۵۰
طول شبکهٔ لولهٔ آب	۲۸۰ ک
مشترکین آب	۸۱۱۰
قصابی	۳۰
نانوایی	۲۰

جدول ۲۰.وضع مذهب سال ۱۳۵۵ مرکز آمار ایران

کل جمعیت	۲۶۹۶۷۷ نفر
مسلمان	۲۶۹۳۰۸
کلیمی	۹۲
آسوری	۸۳
ارمنی	۷۸
فرق دیگر مسیحی	۲۲
زردشتی	۲۲
ادیان دیگر	۷۲

جدول ۲۱.اطلاعات دیگری دربارهٔ کشاورزی. آمارنامه ادارهٔ کل آمار کشاورزی سال ۱۳۶۲

نوع زراعت	سطح زیرکشت سالیانه به هکتار	محصول سالیانه به تن درسطح شهرستان
گندم	۷۳۰۰۰	۷۴۰۰۰
جو	۲۰۰۰۰	۲۱۶۰۰
حبوبات	۷۸۵	۹۰۲
سیب زمینی	۵۰۰	۵۰۰۰
نباتات علوفه ای	۱۲۵۰	۹۶۲۵
پیاز	۵۰۰	۴۰۰۰
دانه های روغنی	۳	۴
نخود	۵۰۰	۱۷۰
گوجه‌فرنگی	۱۵۰	۳۰۰۰
محصولات جالیزی	۴۷۶۰	۵۶۶۰۰
پنبه	۴۴۷۰	۶۷۹۰
چغندر قند	۱۲۰۰۰	۳۵۰۰۰۰
یونجه	۱۲۵۰	۹۶۲۵
توتون	۲۰	۳۰
لوبیا	۸۵	۱۷۰
سایرسبزیها	۲۰۰	۹۹۰

جدول ۲۲، تأسیسات رفاهی، فرهنگی، اداری و صنفی در کلّ مراکز جمعیت روستایی. برآورد مرکز آمار ایران برای سال ۱۳۶۲

نوع تأسیس	تعداد در سطح شهرستان
آب لوله کشی	۱۳۷
برق	۸۴
غسالخانه	۸۹
درمانگاه	۲۵
حمام	۴۳۵
مسجد و حسینیه	۴۰۷
دبستان	۴۹۲
مدرسهٔ راهنمایی	۳۶
دبیرستان	۸
مدارس حرفه ای	۵
کتابخانهٔ عمومی	۶۰
صندوق پستی	۶۲
تلگراف	۱۱
تلفن	۱۹
نانوایی	۸
قصابی	۶۹
بقالی	۲۵۳
نجاری	۴۰
جوشکاری	۶۵
تعمیرگاه اتومبیل	۵
تعمیرگاه دوچرخه	۵۰
فروشگاه تعاونی	۹۱
محل تأمین سوخت	۱۸۹
مرغداری	۲۶

جدول ۲۳. اطلاعاتی از کارخانه قند تربت حیدریه براساس اعلام مهندسان

نوع اطلاع	رقم مربوطه
سال تأسیس	۱۳۲۸ شمسی
سال بهره برداری	۱۳۳۰ شمسی
درجهٔ قدمت	هشتمین کارخانه در ایران
میزان چغندر مصرفی سالیانه	۱۵۰۰۰۰ تن
میزان قند تولیدی سالیانه	۱۶۰۰۰ تن
میزان شکر تولیدی سالیانه	۲۰۰۰ تن
میانگین عیار	۱۶/۷ درصد
کشور سازندهٔ کارخانه	چکسلواکی
کشور توسعه دهنده در سال ۴۸	آلمان غربی
ظرفیت اسمی در روز	۱۲۰۰ تن
مدت زمان بهره برداری	۵/۵ ماه
مهندسان شاغل	۸ نفر
کل کارکنان درحین بهره برداری	۷۸۰ نفر
کل کارکنان در حین تعمیرات	۲۷۹ نفر

جدول ۲۴. روستاهای دهستان بایک از بخش بایک *

ردیف	نام ده	خانوار	فاصله تامرکز بخش	فاصله تاتربت
۱	بایک	۱۰۱٤	-	۲۳
۲	بسک	۹۵	٤	۲۸
۳	حصار	٦٥۰	۳۰	٦۰
٤	خورش بر	۱۱۵	۱۰	۲۳
۵	رزگ	۱٤۰	۱۱	۳۳
٦	رودمعجن	٤۱۷	۳۵	٤۸
۷	سرخ آباد	۲۲۲	٦	۱۹
۸	سرخ نابید	-	٦	۲۹
۹	صالح آباد	۹	۳	۲۷
۱۰	فدیهه	۱۳۰	۲۲	۳٦
۱۱	قلعه نور	۲۷۳	٦٤	٤۱
۱۲	گزیدرسفلی	-	۸	۱۷
۱۳	گشن	۵۰	٦	۲۰

* ـ در جداول مشخصات روستاهای بخش، مزارع و مکانهای تابع منظور نشده است.

جدول ۲۵. روستاهای دهستان بالا خواف از بخش خواف.

ردیف	نام ده	خانوار	فاصله تا بخش	فاصله تا تربت
۱	ابن آباد	-	۳۲	۷۳
۲	احمدآباد	۱٦۰	۳٤	۸٦
۳	الله آباد	۳	۳۵	۸۰
٤	بازه خیرآباد	-	٤۷	۱۰۵
۵	برج آباد	-	۳۲	۷٤
٦	بررود	-	۵۰	۹۳
۷	برغن آباد	-	٤٦	۱۰٤
۸	بندیوان	۱۰۳	۳۱	۱۲۲
۹	جهان آباد	-	۳۱	۸۰
۱۰	چمن آباد	۲۵۰	٤۲	۷۲
۱۱	چهارده	۸۳	۲۰	۹۸
۱۲	حاجی آباد	٤۰	٤۰	۸۰
۱۳	حسن آباد	۱۰۰	۳۲	۸۳
۱٤	خرم آباد	۵	۱۸	۸۲
۱۵	خلیل آباد	۹۰	٤۰	۷٦
۱٦	خیرآباد	۱۷۰	٤۲	۹۸
۱۷	درویش آباد	-	٤۳	۷۹
۱۸	رباط زیارت	۵	٤۵	۷۵
۱۹	زرداب	۱۹۸	۳۷	۱۲۲
۲۰	روح آباد	۱۲۳	۳٦	۸۰
۲۱	ساج	-	٤٦	۸۹
۲۲	ساقون سفلی	-	۵٦	۸٦
۲۳	ساقون علیا	-	۵٦	۸٦
۲٤	سده	٤۳۰	٤۲	۸۵
۲۵	سراب	۷۵	۲۵	۱۰٦
۲٦	سلامی	۷۵۰	۲٦	۹۵
۲۷	سلمان	۹٤	۳۸	۷۵
۲۸	سناجرد	۲۰	۵۲	۸۲
۲۹	سنگ آهو	-	۳۸	۸۰

۳۰	سیجاوند	۱۱۵	٤٤	٧٦
۳۱	شهرک	۱٤٤	۵۷	۸۷
۳۲	شیرخون	-	۵۱	۸۱
۳۳	صبروز	-	۵۰	۹۸
۳٤	عباس آباد	۱۸۰	٤٦	۷۲
۳۵	علی آبادجدید	۸۰	۳۸	۷۸
۳٦	غیاث آباد	-	۳۹	۷۹
۳۷	فدک	۷۰	٤۰	۸۳
۳۸	قلعه نو	۷۳	۳۰	۱۰۰
۳۹	کلاته دست خر	-	٤۸	۷٤
٤۰	محمدآباد	-	۳۵	۷۵
٤۱	محمدآبادشیخ	-	٤۸	۷٤
٤۲	مزرعه شیخ	۱۰۰	۵۲	۹۲
٤۳	میانرودی	۲۰	۳٦	۷۰
٤٤	نصرآباد	۱۵٦	٤۲	۷٤
٤۵	ولی آباد	۱۸۰	٤۲	۷۲
٤٦	هزارخوشه	٦۰	۳۷	۷۹

جدول ۲٦. روستاهای دهستان پایین خواف از بخش خواف

ردیف	نام ده	خانوار	فاصله تابخش	فاصله تاشهر
۱	احمدآباد	-	۲۳	۱۱۸
۲	برآباد	۵۰۰	۱۸	۱۳۸
۳	برنجک	-	۲۲	۱۱۷
٤	بشرآباد	-	۳۲	۱٤۵
۵	بقصانی	٦	٤۲	۱۵۷
٦	بنیاباد	۱۳۵	۷۰	۱۸۵
۷	بهدادین	۱٦۱	۵۰	۱٦۵
۸	تیزآباد	-	٤۳	۱۵۸
۹	جین آباد	۵	۳۸	۱۵۳

۱۰	چاه موسی آباد	۷۰	۷۰	۱۸۵
۱۱	حسین آباد	۱۰۵	٦۵	۱۷۵
۱۲	حصار	-	۲٦	۱٤۱
۱۳	خوشابه	۲	٦۰	۱۷۵
۱٤	دره	٤۰	۳۵	۱٤۵
۱۵	ده نو	-	٤۸	۱۵۷
۱٦	زول	۱۰۸	۷۰	۱۸۵
۱۷	زین آباد	-	۲۷	۱٤۲
۱۸	ساملکی	۷	۲٤	۱٤۰
۱۹	سنگان	۱۲۵۰	۲٤	۱۲٤
۲۰	کاریون	۵٤	۵۰	۱٦۵
۲۱	کال شور	۱۰۰	۷۸	۱۹۳
۲۲	کلاته شیخ	-	۲٤	۱۳۹
۲۳	کلاته علی	-	۲۰	۱۳۵
۲٤	کلاته کلان	۱۰	۲٦	۱٤۱
۲۵	کلاته میراحمد	-	۲۰	۱۳۵
۲٦	کیسه نان	-	۲۹	۱٤٤
۲۷	گرده یاب	۲۳	۳۰	۱٤۵
۲۸	محمدآباد	۱٤	٤۵	۱٦۰
۲۹	مرغاب	-	۲۲	۱۳۷
۳۰	مرغزار	۳۰	۲٦	۱٤۱
۳۱	مژن آباد	۱۹۲	٦۰	۱۷۵
۳۲	مشکین آباد	-	٤۲	۱۷۵
۳۳	مهرآباد	۵۰	٦٦	۱۸۱
۳٤	نشتیفان	۸۲۰	۲۰	۱٤۰
۳۵	نهور	۳۲	۸٦	۲۰۱
۳٦	نیازآباد	۲٤۰	٤۲	۱۵۷
۳۷	یوسف آباد	٦۰	٦۰	۱۷۵

جدول ۲۷. روستاهای دهستان زوزن از بخش خواف*

ردیف	نام ده	خانوار	فاصله تا بخش	فاصله تا شهر
۱	ابراهیمی	۹٤	٦۹	۱۸۹
۲	اجنه علیا	-	۷٦	۱۹۱
۳	اردستان	-	۷۳	۱۹۳
٤	اسدآباد	۱۹۹	٦۰	۱۷۵
۵	باغ بخشی	۱۵۰	۱۰۲	۱۲۰
٦	برجک	۸	۷۸	۲۰۸
۷	برکاد	٦۰	۸۵	۲۲۰
۸	بیاس آباد	۱۳۰	۳٦	۱۵٦
۹	جو دراز	-	٦٦	۱۸٦
۱۰	جهان آباد	۱۳۵	٦۸	۱۸۳
۱۱	چاه حوض	٦	۱۲۰	۲۱۰
۱۲	چاه خشت	۲۷	۹۰	۲۰۵
۱۳	چاه کنده سفلی	۳٤	۹۷	۲۱۰
۱٤	چاه گچی	۱۰۲	۱۰۰	۱٤۰
۱۵	چاه مسیله	۲۵	۱۰۰	۲
۱٦	حسن آباد	۲۰۰	٦۰	۱۷۵
۱۷	حمیدآباد	-	۷۵	۱۹۵
۱۸	خلط آباد	۷۵	۹۵	۱۲۵
۱۹	دونخی	۲۰	۷۲	۲۰۰
۲۰	ده برزو	-	۷٦	۱۹٦
۲۱	ده خطیب	۳۲	۸۳	۱۹۸
۲۲	ده شیخ	-	۹۵	۲۲۰
۲۳	ده ملک	۱۰	۷۰	۱۸۵
۲٤	زوزن	۳۲۰	٦۰	۱۸۰
۲۵	زیارو	-	۷۲	۱۹۲
۲٦	سبزه پنبه	۵	۸۰	۱۹۰
۲۷	شگلوی علیا	-	۸۵	۲۰۰
۲۸	شیرخون	-	۵۰	۱۷۰
۲۹	عسکریه	۱۵	۹۵	۲۱۵

۳۰	علی آباد	۱۳۰	۵۳	۱٦۸
۳۱	عمار	-	۷۸	۱۹۸
۳۲	قاسم آباد	۵۰۰	٦۰	۱۷۵
۳۳	قطارگز	٤۳	۱۱۵	۲۳۰
۳٤	قلعه سرخ	۲۰	۹۰	۲۰۵
۳۵	قلعه ها	۱۲	۸٤	۲۰۰
۳٦	کال جنگی	-	۱۳۰	۲٤۵
۳۷	کلاته لاخی	٤۰	۹۷	۲۱۷
۳۸	کمال آباد	٤	۷۹	۲۲۰
۳۹	سنگان	-	۷۵	۱۹۲
٤۰	مهاباد	٤۰	۱۲۰	۲۳۵
٤۱	همزاره	۲۷	۸۰	۱۷۰

٭ درفهرست مرکز آمار ایران روستاهای محبت آباد. شاهرخ. کنجه. گیلاب و گلوگاه آسیا نیز در شمار روستاهای این دهستان ذکر شده است.

جدول ۲۸. روستاهای دهستان میان خواف از بخش خواف ٭

ردیف	نام ده	خانوار	فاصله تابخش	فاصله تاشهر
۱	ارزنه	٦۰	۱٦	۱۳٦
۲	اسدآباد	-	۱۲	۱۳۲
۳	الدنگ	-	۳۰	۱٤۷
٤	انجیرک	-	۱۸	۱۳۵
۵	بازگوی	۲٤	۲۱	۱۳۳
٦	باغچه	۲۱	۳۲	۱٤۷
۷	باغچه مهرآباد	۱	۱۳	۱۳۸
۸	براکوه	٦۰	۱۵	۱۳۰
۹	بقصانی	۵٤	۲۱	۱٤۱
۱۰	بیدپارسی	-	۱۸	۱۳۸
۱۱	پشتس آباد	۳۲	۲۸	۱٤۸
۱۲	تیزآب	۲۰۰	٦	۱۲۱

۱۳	چاه‌رضوانی	-	۱۰	۱۲۰
۱٤	چشمه‌مزار	۲٤	۳۰	۱٤۵
۱۵	چهاربرجی	-	۳۸	۱۵۳
۱٦	حبیب‌آباد	٤۵	۱۸	۱۳۸
۱۷	حفیظ‌آباد	٤۰	۲۰	۱٤۰
۱۸	خرگرد	۲٤۰	۵	۱۲۵
۱۹	خواجه	۱	۳۰	۱٤۰
۲۰	دردوی	٤	٤٤	۱۵۹
۲۱	دشت	۳٦	٦	۱۲٦
۲۲	ده‌نو	۲	۷	۱۲۰
۲۳	ده‌نو	-	۳٤	۱٤۹
۲٤	رزان	٦۲	۲٦	۱٤٦
۲۵	ضیاءالملک	-	۱۲	۱۳۷
۲٦	علی‌آبادبقصانی	-	۲۳	۱٤۳
۲۷	فایندر	۱۳۰	۱۵	۱۱۰
۲۸	فیض‌آباد	-	۱٤	۱۳۰
۲۹	قاسم‌آباد	-	۱۸	۱۳۵
۳۰	کوچونه	۱۸	٦	۱۲٦
۳۱	گرازی	٤۵	۱۸	۱۳۸
۳۲	لاج	۲۷۰	۳	۱۰۸
۳۳	لمسو	-	۱۵	۱۳۵
۳٤	ماخولیا	-	٤	۱۲٤
۳۵	محمدآباد	٤۱	۲۲	۱٤۲
۳٦	مرق	-	٤۲	۱۵۷
۳۷	مساکین	۱۰	۲۳	۱۳۵
۳۸	مه‌آباد	۲۵	۸	۱۲۸
۳۹	مهرآباد	۲۰۵	۱۰	۱۲۵
٤۰	ناجویک	-	۱۸	۱۲۳
٤۱	نقاب	۳۳	۲۲	۱٤۰
٤۲	نوده	-	۱۲	۱۲۷
٤۳	نودیک	-	۲۰	۱۱۷
٤٤	ورو	۵۰	۲۰	۱۳۳
٤۵	هرشی	۲۰	۲۸	۱٤۵

* در فهرست مرکز آمار روستاهای ماه خسروی و سریک نیز ذکر شده است.

جدول ۲۹. روستاهای دهستان رشخوار از بخش رشخوار

ردیف	نام ده	خانوار	فاصله تا بخش	فاصله تا شهر
۱	آویه سفلی	۲۸	۱۰	٤٦
۲	احمدآباد	۳۳	۱۰	٦۰
۳	اکبرآبادنوده	۱۳۵	۱۲	٦۲
٤	امین آباد	۵۵	۱۲	٦۲
۵	امین آبادبدق	-	۱۲	٦۷
٦	اندنجرد	٦۵	۱۳	٦۵
۷	براکوه	۱٤۰	۱۲	٦۲
۸	برموک	۸	۲٤	۷٤
۹	حسن آباد	-	۳۰	۳۰
۱۰	حسن آباد	۲۰	۱۹	۳۹
۱۱	حسین آباد	۱۱۰	۳	۵۱
۱۲	حیدرآباد	۸۷	۲٤	۷۲
۱۳	خانیق	-	۹	۵۷
۱٤	خوش هوا	۱	۲۷	۷۵
۱۵	خوشاب	۳۰	۱۸	٦۸
۱٦	دریز علیا	۳۷	۲٦	۷٤
۱۷	دستجرد	٤۵	٦	۵۰
۱۸	دوست آباد	۱٤	٦٤	
۱۹	زرقری	۱۱۰	۱۲	٦۲
۲۰	زیدآباد	-	۱۰	۵۷
۲۱	سعادت آباد	۲۵۰	۱۹	٦٤
۲۲	سفیدزاری	-	۱۸	٦۸
۲۳	سلند	-	۱٦	٦٦
۲٤	عابس آباد	۱٦۰	٤	٤۸
۲۵	عشرت آباد	٦۲	۱۲	٦۰
۲٦	علی آباد	-	۲۸	۷٦
۲۷	فاروق	۱۵۰	۱۲	٦۰
۲۸	فتح آباد	۵۵۰	۱۲	٦۲
۲۹	فهندر	-	۱۰	٦۰

۳۰	محب گرگ	-	۱۵	٤۵
۳۱	مهنه	۵۱۰	۷	٤۸
۳۲	میاندهی	۱۸۰	۲۰	۸۰
۳۳	نصرآباد	٤۰	۱۲	٤۰
۳٤	نصرونی	۱۷	۲۰	۷۷
۳۵	نقاب	-	۸	٦۸
۳٦	نورآباد	۱۰	۲٤	۲٤
۳۷	همت آباد	۱۸۵	۱٤	۷٤

* در فهرست مرکز آمار ایران روستاهای انرد. دانیال. قربان‌آباد. کلاته محمدمرتضی و نوبهار کالشور نیز آمده‌است و به جای مطهریه دوغ‌آباد ذکر شده‌است.

جدول ۳۰.روستاهای دهستان سنگان از بخش رشتخوار

ردیف	نام ده	خانوار	فاصله تابخش	فاصله تاشهر
۱	آهنگران	۳۹	۹۵	۹۰
۲	ابراهیم آباد	٤۵	۳۰	٤۸
۳	احمدآباد	۵٤۰	٤۸	۱۷
٤	اسلام آباد	۲۱	۷	٤۲
۵	امین آباد	۲۵	۳۲	۳۷
٦	بازه عاشقان	۷۹	۱۲	۵۳
۷	باسفر	۵۵۰	۲۸	۲۸
۸	برکال جغراتی	-	۵۳	۲۲
۹	بنداز بک	۷۰	۸٤	۱۱۰
۱۰	پارسی	٤	۳۸	۲۲
۱۱	پی گدار	-	۳٦	٤۰
۱۲	جعفرآباد	۱۰	۹	٤۲
۱۳	جغراتی	-	۵۲	۳۱
۱٤	جنت آباد	۲۹۵	۹۰	۷۲
۱۵	جنگل	٦۹۵	۱۰۵	۷۲
۱٦	چاه شورک	٤۵	۷۲	۷۲
۱۷	چاه فرهادی	٤	٦۱	۸۳
۱۸	چاهوک	-	٤۲	۲۰
۱۹	حقناباد	۱۱۳	۲٤	۲۵
۲۰	حوض کریم	۲۰	۳۸	۷۸
۲۱	خانیق	۱٤	۱۸	٤۲
۲۲	خواجه بیک	-	۱۷	٤۲
۲۳	خودآباد	۲۵	۵	٤۷
۲٤	درب قلعه	-	۲۸	۳۰
۲۵	دوچاهی	۵۰	٦۰	۹۰
۲٦	دولت آباد	۲۲۰	۱۲	۳٦
۲۷	رضویه	۱۸۰	۲٤	۲۰
۲۸	روح آباد	۱۳۰	۷	٤۲
۲۹	ریگ زیتون	-	٦۰	٦۰

۳۰	ریوند	۲۷	۱۷	۴۱
۳۱	سرآسیاب	۵۳	۸	۵۰
۳۲	سرچل سفلی	۳	۲۴	۳۰
۳۳	سعدآباد	۶۰	۳۰	۴۲
۳۴	سنگان	۴۷۰	۲۴	۲۴
۳۵	شعبه	۱۶۷	۴۲	۴۸
۳۶	صادق آباد	۲۰	۶	۴۵
۳۷	طاهرآباد	-	۶۰	۵۷
۳۸	عباس آبادفراشان	۳۵۰	۱۸	۳۰
۳۹	عباس آباد کیک آباد	۹۰	۵۰	۳۰
۴۰	علی آباد	-	۳۶	۴۲
۴۱	علی آباددامن	۲۰۰	۱۹	۳۹
۴۲	علینقی علیاوسفلی	۳۹	۱۱۲	۹۰
۴۳	عمیدی کهنه	۳۷	۲۴	۲۵
۴۴	فاضلمند	۱۰۸	۶۰	۵۸
۴۵	فیض آباد	۳۰	۲۶	۴۲
۴۶	قاسم آباد	-	۲۲	۲۷
۴۷	فلندرآباد	۳۵	۱۴	۳۳
۴۸	کاظم آباد	۳۰	۱۸	۳۶
۴۹	کال میرزاعلیجان	-	۲۷	۲۰
۵۰	کت	۱۴۵	۲۴	۲۴
۵۱	کلاته آهو	-	۲۸	۲۴
۵۲	کوره	۱۵	۸۴	۷۵
۵۳	کوه سنگ	-	۳۵	۳۸
۵۴	گلستان	-	۱۹	۴۲
۵۵	محرم آباد	۵۲	۷۰	۴۵
۵۶	محمدآباد	۶۰۰	۴۲	۲۱
۵۷	نورآباد	-	۲۴	۳۲*

* در فهرست مرکز آمار ایران روستاهای محمدچاق. میرزایی، ملک آباد و کلاه درازها نیز آمده است.

جدول ۳۱. روستاهای دهستان ازغند از بخش محولات

ردیف	نام ده	خانوار	فاصله تا بخش	فاصله تا شهر
۱	ازغند	۵۰۰	۳۲	۵۰۰
۲	بندخوار	-	۱۲	۷۲
۳	حاجی آباد	-	۳۰	۴۲
۴	حاجی باقری		۴۰	۲۴
۵	حجت آباد	۱۷۰	۳۶	۳۶
۶	حسین قاضی	-	۴۸	۲۲
۷	خوشدره	۱۴۴	۵۰	۳۶
۸	دشت دانیال	۴	۱۵	۶۰
۹	زرمهر	۲۴۹	۴۶	۳۱
۱۰	شادمهر	۴۵۰	۲۰	۲۰
۱۱	شلغم آباد	-	۵۲	۳۷
۱۲	ظهیرآباد پایین	۳۴	۳۰	۳۰
۱۳	عارف آباد	۲۷	۲۸	۲۸
۱۴	علی آباد	۲۱۹	۳۰	۳۶
۱۵	غرقاچ	-	۴۲	۳۰
۱۶	قلعه نو	۵۱	۳۰	۴۲
۱۷	کلا ته پشته	-	۴۲	۳۶
۱۸	کلا ته چشمه سنجد	-	۴۰	۳۵
۱۹	کلا ته خرسنگ	-	۶۰	۴۰
۲۰	کلا ته کاوگاو	-	۴۰	۳۰
۲۱	کلا ته ملا	-	۴۸	۳۶
۲۲	گداعلی	-	۵۰	۳۲
۲۳	گرگاب	-	۴۳	۲۷
۲۴	گلستان	۹۰	۲۰	۵۰
۲۵	گندوک	-	۳۶	۴۰
۲۶	محراب آباد	۲۴۰	۴۲	۴۸
۲۷	مزرعهٔ تنقاچی	-	۵۲	۳۸
۲۸	مغنّی	-	۴۲	۳۶

* در فهرست مرکز آمار ایران روستاهای چنار سلطان آباد و علی آباد سفلی نیز آمده است.

جدول ۳۲. روستاهای دهستان فیض‌آباد از بخش محولات

ردیف	نام ده	خانوار	فاصله تا بخش	فاصله تا شهر
۱	احمدآباد	۱۵۸	۱۱	۷۱
۲	اسفره	-	۱۲	٤۲
۳	بوسعد	۹	۱۸	٤۲
٤	جنت آباد	۲۰۰	۱٤	۷۲
۵	چاه‌خرما	۲	۳۲	۹۲
٦	چاه گوجی	-	۲٤	۸٤
۷	حسن آباد	۲۷۱	۵	۵٤
۸	حسین آباد فلاح	۱	۱۸	٤۸
۹	خرم آباد	۱۱	۱٦	۷٦
۱۰	خیرآباد	٤۲۰	۲۱	٦۰
۱۱	ده‌نو	-	۳۰	۹۰
۱۲	رحمت آباد	-	۱۵	٦٦
۱۳	رحیم آباد	۲	۱٤	۷٤
۱٤	ریگی	۱۰	۲۰	۸۰
۱۵	سلمی دشت	-	۱۸	٤۲
۱٦	شاهرگ	-	۱۸	٤۰
۱۷	شمس آباد	۱۳۰	۲۸	۸۸
۱۸	شوراب	-	۲٤	۵۷
۱۹	صادق آباد	۷	۲۰	۳۰
۲۰	عبدل آباد	۹۵۰	٦	٦٦
۲۱	عسکریه	٦۹	۱۲	٤۲
۲۲	علویی	-	۱۸	۷۸
۲۳	علی گل	۱	۱۵	٤۲
۲٤	فتح آباد	۹٦	۱٦	۷۲
۲۵	فلج	۱۰	۲٤	۳۳
۲٦	قهرمانیه	-	۲٤	۸٤
۲۷	مطهّریه	۷٤۰	۱۲	٤٤
۲۸	معین آباد	۹	۱۸	۵٤
۲۹	مقبل	۱	۲۵	۳٦

۳۰	قادرآباد	۹۰	۵	۵۳
۳۱	کاریزچشمه	۱۷	۲٤	۷۲
۳۲	کازقند	-	۱۵	٦۳
۳۳	کریم آباد	۵۸	۵	۵۵
۳٤	کشک آبادسفلی	-	۹	۵۹
۳۵	کشک آبادعلیا	-	۱۰	٦۵
۳٦	کلا ته مانده ها	-	۲۷	۷۳
۳۷	گلچین	۱۲	۱۷	٦۷
۳۸	ملکت	-	٦	۵٤
۳۹	مهرآباد	-	۳	٤۷
٤۰	مهدی آباد	۲۷۰	۱۸	٦۵
٤۱	نقاب	-	٦	۵٤
٤۲	نوق	۲۷۵	۱۲	۵۲٭

٭ در فهرست مرکز آمار ایران روستاهای بازهٔ عاشقان، جعفرآباد، ریوند. رودخر. سرآسیاب. قلندرآباد.کلا ته گرز، گلستان و نورآباد نیز آمده است.

جدول ۳۳. روستاهای دهستان بالا رخ از بخش رخ

ردیف	نام ده	خانوار	فاصله تا مرکز بخش	فاصله تا شهر به کیلومتر
۱	اسلام آباده	۱۵۳	۳۰	۱۲۱
۲	تلخ بخش	۱۶۳	۱۷	۷۶
۳	جنداب	۲۸۳	۳۰	۱۱۰
٤	حسن آباد بلهر	۲۲۰	۲۸	۱۰۰
۵	حسین آباد	۳۵	۲۰	۹۲
٦	دهنو	۷۰	۳۰	۱۰۲
۷	ریگی	۲۰۰	۲۷	۱۰۵
۸	زمه	۱٦۰	۲٤	۱۰۲
۹	سالاری	۱۳۰	۳٦	۱۰۵
۱۰	سلطانیه	۱۳	٤۲	۱۱۵
۱۱	شهرکهنه	۷۰	۳۰	۹٦
۱۲	عبدل آباد	٦۰	۲٦	۹۲
۱۳	عشرت آباد	۷۳	۲٤	۹٦
۱٤	عنبرکه	۹۰	۲٤	۹۷
۱۵	قلعه شیشه	۱۱۰	۲۵	۹۰
۱٦	قوش آغل	۵۳	۲۵	۸٤
۱۷	گلبوی سفلی	۲۲۰	۱۸	۹۰
۱۸	گلبوی علیا	۱۰۸	۲۳	۹۵
۱۹	گورکی	-	۳	۷۲
۲۰	مسک آباد	۲٤	۲٤	۹۰
۲۱	مهدی آباد	٦۹	۲٤	۷۰
۲۲	همایی	۱۱۰	۳٦	۱۰۸

ه شاه بخش سابق

جدول ۳۴. روستاهای دهستان پایین رخ از بخش رخ

ردیف	نام ده	خانوار	فاصله تا مرکز بخش	فاصله تا شهر
۱	آق کمرسفلی	۵۷	۶۵	۷۵
۲	احمدآبادخزائی	۱۲۰	۶۰	۶۹
۳	اسدآباد	۱۲۰	۵۴	۵۴
۴	اسدیه	۸۰	۶۰	۶۰
۵	اسلامیه	۶	۵۴	۵۰
۶	اسلام آبادخلج	۲۸	۵۶	۵۶
۷	آقبیل سفلی	۱۵	۷۴	۷۲
۸	اقبیل علیا	۱۰	۸۲	۸۲
۹	التاتو	۸۵	۷۱	۶۷
۱۰	بازه پیر	-	۷۸	۷۸
۱۱	برکال	-	۴۷	۴۳
۱۲	بره خور	۲۲	۴۵	۷۸
۱۳	بیسوز	۱۲	۷۴	۷۰
۱۴	پاگدار	۲۶	۵۰	۵۰
۱۵	پوستین دوز	۲۵	۷۲	۷۲
۱۶	تیمور	-	۶۶	۶۶
۱۷	چشمه گلک سفلی	۴۵	۷۰	۷۰
۱۸	چشمه گلک علیا	۳۲	۷۲	۷۲
۱۹	چشمه مزار	-	۶۳	۶۳
۲۰	چهاردرخت	۱۵	۶۸	۶۸
۲۱	حسن آبادصوفی	۸۶	۷۶	۷۲
۲۲	حشمت آباد	۶۲	۴۴	۴۴
۲۳	حیدرآباد	-	۶۴	۶۰
۲۴	رباط میاندشت	۱۰۵	۵۰	۵۰
۲۵	رودسر	-	۷۶	۷۶
۲۶	زیرکک	۱۷	۶۷	۶۳
۲۷	سربالا	۴۳۰	۶۳	۶۰
۲۸	سرگدار	۱۵	۷۵	۷۵
۲۹	سنجدک	۴۵	۹۰	۹۰

۳۰	سیرزار	٦	٦١	٦١
۳١	سینخی	-	۵۸	۵٤
۳۲	شاداب	۹	٦۷	٦۷
۳۳	شورحصار	۳۸	٤۷	٤۷
۳٤	شیله گشاد	٤۲	٤۰	۵۰
۳۵	عبدل آباد	۲	٤١	٤١
۳٦	عرب آباد	-	۵٦	۵۲
۳۷	علی آباد	-	٦۵	٦۰
۳۸	علی آقا	١	٤۹	٤۹
۳۹	فتح آباد	۳۸	٤٦	٤۰
٤۰	قجاق	۷۲	۵۰	۵۰
٤١	قشرآباد	٦۰	٦٤	٦٤
٤۲	قلعه سنگی	۹۹	۷٤	۷٤
٤۳	قلعه کوهی	٤٦	٦۸	۵٦
٤٤	قلعه نو	۳۸	٦۷	٦۳
٤۵	کاریز سبز	١٦	۷۰	٦٦
٤٦	کج درخت	۸	۷۸	۷٤
٤۷	کلاته حاجی عظیم	۸	٦۲	۷۲
٤۸	کلاته خونی	١۷	۸۲	۷۲
٤۹	کلاته عموسلطان	-	۷۳	۷۳
۵۰	کلاته یعقوب	-	۸۳	۷۳
۵١	کلفنتون	-	۸١	۸١
۵۴	کورساعت	۳	٤۹	٤۹
۵۳	محمدآباد	-	۵١	۵١
۵٤	محمودآباد	۵٤	٦۵	٦۵
۵۵	مختاری	۳۵	۵۷	۵۷
۵٦	مست علی	٤	٤۷	٤۳
۵۷	معدن	١۸	٦۵	٦۵
۵۸	میاندهی	۸٦	۷۲	۷۲
۵۹	میرمحمد	۳۵	۷۲	٦۸
٦۰	نخودک	-	۸۳	۸۳
٦١	نسر	۷۲٦	٦۸	٦۲
٦۲	نوری	۷۰	٤۹	٤۹

• در فهرست مرکز آمار ایران روستاهای آب سرد. خلج. خان‌حاکم. دل‌آرام. داراب‌آباد. زرین‌دشت. کوهی و ١١ آبادی مربوط به چاههای عمیق نیز آمده است.

جدول ۳۵. روستاهای دهستان رخ از بخش رخ

ردیف	نام ده	خانوار	فاصله تامرکز بخش	فاصله تا شهر
۱	آب باریک سفلی	۳۲	٦۵	۷۵
۲	آب باریک علیا	۳۳	۷۵	۷۵
۳	آبدارو	٦۲	٦۰	٦۰
٤	آقداش	٤۰	٦۰	٦۰
۵	احمدآباد شیخ	٤۲	٤۲	٤۰
٦	اسماعیل آباد	۲۳	٤۲	٤۸
۷	پیش آخور	٤۰	۳۰	۵٤
۸	چشمه محمدمیرزا	-	٦۳	۷۲
۹	چینگ کلاغ	۵۰	۲٤	٦۰
۱۰	حصارجلال	۵۷	۱۸	۵٤
۱۱	حصاریزدان	۹۳	۳۰	۷۰
۱۲	حیات حصار	۲۵	۳۰	٤۲
۱۳	داوریه	۳۰	۳٦	۸۰
۱٤	درخت سنجد	۹۵	۳٦	٦۲
۱۵	سرهنگ	۱۳۰	٤۵	٤۵
۱٦	سلطان آباد	۳۵۰	۲٤	٤۷
۱۷	شفت آباد	۳	۳۵	٤۸
۱۸	شیرآباد	٦۰	۳۰	٤۵
۱۹	عسگرد	٦٤	٤۵	٤۵
۲۰	علاقه	۱۸۵	٤۲	٤۸
۲۱	فخرآباد	۱۷۰	٤۲	٤۲
۲۲	کته تلخ	۷۰	۳٦	٦۵
۲۳	کلا ته ثم	۱۰۰	۳٦	٦۰
۲٤	کلغری	۳۳	۳٦	٦۰
۲۵	گرماب	۱٦۵	۵۰	۵۰
۲٦	مظفربزی	-	٤۲	٤۲
۲۷	نوزه	۱۱۲	۳۰	٦٦
۲۸	یک لنگی	۱۵۰	٤۲	٦۰

٭ در فهرست مرکز آمار ایران روستاهای امیرآباد، دو درختی و دشت گل نیز آمده است.

جدول ۳۶. روستاهای دهستان کدکن از بخش رخ

ردیف	نام ده	خانوار	فاصله تا مرکز بخش	فاصله تا شهر
۱	استایش	۱۲۰	٤۸	۱۲۰
۲	اسفیز	۱۱۷	۲۳	۸۹
۳	برس	٤٦۰	۹	۷۲
٤	بزق	۳۳۰	٦۰	۱۲۰
۵	پنگی	۱۱۰	۲٤	٦٤
٦	ترقی	۸۵	۱۷	٦۰
۷	چولانگ	٦۲	۳۰	۷۱
۸	دافی	۲٤۲	۱۸	۸۸
۹.	کدکن	۷۵۰	-	۷۲
۱۰	نصرت آباد	۹٤	۲۳	٦۰

* در فهرست مرکز آمار ایران روستاهای سرگل. شش آب و قادریه نیز آمده است.

جدول ۳۷. روستاهای دهستان میان رخ از بخش رخ

ردیف	نام ده	خانوار	فاصله تا مرکز بخش	فاصله تا شهر
۱	احمدآباد	۵	۳۰	۳۵
۲	ارضیع	-	۱۸	۵۰
۳	اکبرآباد	۳۵	۳۰	۳۹
٤	الله آباد	-	۱۷	٤٤
۵	ایلدرجک	-	۲۰	٤۸
٦	بیدستان	۲۷	۳۰	۳٦
۷	تقی آباد	۱	۳۰	۳۹
۸	جوادیه	۱۸٦	۲٤	٤۸
۹	چهارتخته گوک	۵۳	۱۷	٤۷
۱۰	حاجی بیگی	۱۳٦	۲٦	۵٤
۱۱	خرّم	۱۵۰	۳٤	۳۸
۱۲	خماری	۲۰	٤۰	۳۱

۱۳	دوشابی	-	۳۰	۴۳
۱۴	ده‌منار	۱۲	۱۵	۵۴
۱۵	رباط سنگ	۲۰۰	۳۶	۳۴
۱۶	رقیچه	۱۳۵	۱۸	۵۴
۱۷	رودخانه	۳۴۰	۲۵	۵۱
۱۸	شوراب	۲۰	۳۰	۴۲
۱۹	شوربیک	۲۸	۳۰	۳۷
۲۰	عباس آباددسرترنج	-	۳۶	۳۷
۲۱	عبدآباد	۶۰	۱۸	۵۴
۲۲	عمادیه	۱۸	۳۸	۴۲
۲۳	عین آباد	-	۴۲	۴۰
۲۴	غنچی	۱۲۵	۴۱	۴۱
۲۵	کاریزخوردی	-	۱۸	۵۴
۲۶	کریم آباد	-	۳۱	۴۰
۲۷	کلاته آقاحسین	-	۳۶	۳۶
۲۸	کلاته بزی	۴	۱۸	۵۸
۲۹	کلاته جالوهه	۱	۱۵	۵۶
۳۰	کلاته حاجی احمد	۱	۳۳	۳۶
۳۱	کلاته حسین آباد	-	۳۴	۳۶
۳۲	کلاته قاسم آباد	-	۳۸	۳۸
۳۳	کلاته قاضی	۱۵	۴۰	۳۵
۳۴	کلاته کوری	۲۳	۲۴	۵۴
۳۵	کلاته محمود	۴	۱۵	۵۶
۳۶	معین آباد	-	۴۸	۴۸
۳۷	میرآباد	-	۲۲	۵۸
۳۸	نظامیه	۷۵	۴۸	۴۸
۳۹	واسط	۳۰	۲۳	۴۳ *

* درفهرست مرکز آمار ایران روستای فیض‌آباد نیز آمده است.

جدول ۳۸. روستاهای دهستان بالا ولایت از بخش مرکزی

ردیف	نام ده	خانوار	فاصله تا مرکز	شهر
۱	آبرود	۲۳۰	۹	-
۲	آخورک سفلی	-	۱۸	-
۳	آخورک علیا	-	۲۰	-
٤	آغویه	۱٤۸	۲	-
۵	آقادره	٦	۲۰	-
٦	اردژ	-	۳۰	-
۷	اسفیوخ	۱۸۸	٦	-
۸	اسلامیه	-	۱۲	-
۹	اسماعیل آباد	۵۰	۱۵	-
۱۰	بکاول	۹۳	۳٦	-
۱۱	بنهنگ	۲۸۰	۳	-
۱۲	بهارمشک	-	٦	-
۱۳	پده	۲۰	۲٤	-
۱٤	تروسک	۱۳	۲۳	-
۱۵	حاجی آباد	۱٦۰	۱۲	-
۱٦	حسین آباد	۳۵	۲۰	-
۱۷	دامسک	۱٤۰	٤	-
۱۸	دوغشک	۱۲۰	٦	-
۱۹	دول آباد	۱۰	۱۲	-
۲۰	ده پایین	۲٤۵	۳	-
۲۱	ده قلندر	-	۳۰	-
۲۲	دهانه غار	۱۸	۱۸	-
۲۳	دیزقند	۱۵۰	۱	-
۲٤	سرخی	۲	۳۰	-
۲۵	سرکاریز	۱۷۰	٦	-
۲٦	سریشا	۳۰	۲۲	-
۲۷	سلونج	۱۸	۷	-
۲۸	سنجدبور	۵۰	۱۸	-
۲۹	صعوه	۳٤	۵	-

۳۰	صنوبر	۳۲۰	۱۵	-
۳۱	صومعه	۳۲۰	۳	-
۳۲	ضیاءالدین	٤۸	٦	-
۳۳	عباس‌آباد	۳۰	۱۲	-
۳٤	علی آباد	۱۳	۱۲	-
۳۵	غضبی	٤	۱۸	-
۳٦	فرزق	۳٤۰	٤	-
۳۷	فهندر	۳۳۰	۹	-
۳۸	قاسم‌آباد	۳۰	۱	-
۳۹	قلعه‌نو	۱۱	۲۰	-
٤۰	قندشتن	۱۹٦	٤	-
٤۱	کاریزک خوجوی	۱۸۵	٤	-
٤۲	کامهٔ‌سفلی	۱۲۰	۲٤	-
٤۳	کامهٔ‌علیا	۲۰۰	۳۰	-
٤٤	کسکک	۵٤	۲۵	-
٤۵	کلاته‌آقاحسین	-	۲٤	-
٤٦	کلاته‌انگوری	-	۱۸	-
٤۷	کلاته‌باقرآباد	-	۱۰	-
٤۸	کلاته‌جعفر	-	۲۸	-
٤۹	کلاته‌جوزی	-	۱۰	-
۵۰	کلاته‌حاجی	-	۱۳	-
۵۱	کلاته‌خانم خالدار	-	۲۵	-
۵۲	کلاته دنگ دنگ	-	۱٤	-
۵۳	کلاته‌ده‌نو	-	۲۵	-
۵٤	کلاته‌دهنه کال	-	۳٦	-
۵۵	کلاته‌زرگر	-	۱۰	-
۵٦	کلاته‌سبزآباد	-	۳٦	-
۵۷	کلاته‌سرهنگ	-	۳۵	-
۵۸	کلاته‌شاهرضا	-	۲٤	-
۵۹	کلاته‌شاهرود	-	۲٤	-
٦۰	کلاته‌قربان	-	۱۲	-
٦۱	کلاته‌قوچه	-	۳۰	-

۶۲	کلاته کالسار	-	۱۲	-
۶۳	کلاته کج بازه	-	۳۱	-
٦٤	کلاته کوهک	-	٢٤	-
۶۵	کلاته گرگاب	-	۳۲	-
۶۶	کلاته گزیندر	-	۱۸	-
۶۷	کلاته گل آلود	-	۳۱	-
۶۸	کلاته میراحمد	-	٢٤	-
۶۹	گوجی	۱۶۶	۳۰	-
۷۰	لیک آب	-	۱۳	-
۷۱	محمودآباد	۷	۱۰	-
۷۲	ملک آباد	٤۵	٤	-
۷۳	منظر	۳۹۶	۳	-
٧٤	موجنه- «مرجانه»	۵۱	۱۸	-
۷۵	مهرود	-	۳۲	-
۷۶	نورآباد	۳۵	۱۶	-
۷۷	نوقاب	۱۲۵	٤	-
۷۸	هفص آباد	٤۰	۱۵	-
۷۹	یحیی آباد	٢٤	۲ *	-

* در فهرست مرکز آمار ایران روستاهای سپه دژ، سی چوب و منصوریه نیز آمده است.

جدول ۳۹ـ روستاهای دهستان پایین ولایت از بخش مرکزی

ردیف	نام ده	خانوار	فاصله تا شهر
۱	آلی	۱۳۳	۲۷
۲	الله آباد	۱۱۰	۲۳
۳	امیرآباد	۳۰	۷
٤	انبیز	-	۲۱
۵	اومی	۱۳۰	۲
٦	باغ بالا	-	۸
۷	باغ میان	٦٦	٦
۸	بسقفیزن	۱٦۵	۳
۹	بشرویه	۳۰	۲٤
۱۰	بندبلوچ	-	۱۹
۱۱	بندرضا	-	٦
۱۲	بوریاباد	۱۲۵	٦
۱۳	تاجرود	۳۲	۱۸
۱٤	تقی آباد	-	۷
۱۵	جعفرآباد	۱۱۰	۷
۱٦	چاه سرخاب	۱	۵
۱۷	چشمه زرد	٦	۵
۱۸	حاجی آباد	-	۱۹
۱۹	حاجی یار	۵۳	۲
۲۰	حسن آباد	-	۸
۲۱	حوض سرخ	۱۰۰	۱۱
۲۲	خدابنده	٤۰	۵
۲۳	خورشانه	۱۵	۳
۲٤	خورق	٤۹	۹
۲۵	دزد دانی	-	۱
۲٦	دستجرد	-	۲۰
۲۷	دهنو	۳٦	۱۸
۲۸	راف پایین	-	۱۹
۲۹	رباط سفلی	۲۱۲	۲

۳۰	زرنوخ	۶۰	۲۴
۳۱	زمان آباد	۲۷	۱۹
۳۲	سنگل آباد	۱۲۸	۱۹
۳۳	سیدآباد	-	۱۸
۳۴	سیوکی	۲۸۶	۱۸
۳۵	شترخسب	۱۰۰	۶
۳۶	شیخ ابوالقاسم	۳۹	۳
۳۷	ضیاء الدین سفلی	۱۸۶	۳
۳۸	طاهرآباد	۳۸	۲
۳۹	عریان	۷۲	۳
۴۰	عین الدین	-	۴
۴۱	فدرد	۱۵۰	۳
۴۲	قلعه نومستوفی	۴۵	۱۱
۴۳	قوزان	۱۰۰	۱۲
۴۴	کاج درخت	۹۰	۱۵
۴۵	کبوترخان	۱۹	۱۸
۴۶	کلاته آقا	-	۱۶
۴۷	کلاته آهو	-	۱۹
۴۸	کلاته شور	-	۳۰
۴۹	کلاته علی سیاه	۷۳	۶
۵۰	کلاته قناد	۱	۶
۵۱	کلاته مجتهدی	۲	۶
۵۲	کلاته مزار	-	۳۰
۵۳	کلاته مقیم	-	۳۰
۵۴	کلاته ملاغلام	-	۶
۵۵	- گاوگرد	-	۳
۵۶	گل جیک	-	۸
۵۷	مزجرد	۵۸	۵
۵۸	مزرعه حسن غول	-	۳
۵۹	ملکی	۱۷۵	۱
۶۰	مورشک	۹۰	۲ ٭

٭ در فهرست مرکز آمار ایران ظهیرآباد. کلاته معدن و کاظم آباد نیز آمده است.

جدول ۴۰ . روستاهای دهستان زاوه از بخش مرکزی

ردیف	نام ده	خانوار	فاصله تا شهر
۱	آنی	۱۹	۲۴
۲	احمدآباد	۱۷۰	۷۵
۳	ارداب	۱۲	۲۶
۴	افضل آباد	-	۶۰
۵	امیرآباد	۱	۷۵
۶	بازگیر	۱۵	۸۱
۷	برزو	۷۶	۴۸
۸	بقیع	۴۵	۴۸
۹	بندبیشه علیا	۵	۶۰
۱۰	بیدوی	۲۰۷	۹۵
۱۱	بیشه ساق	-	۷۸
۱۲	پاقلعه	۷۳	۴۸
۱۳	پاگدار	۹۵	۵۴
۱۴	پیک آباد	۲	۳۰
۱۵	تلخ آب	۷۵	۳۳
۱۶	جرگه	۳۳	۶۵
۱۷	جعفرآباد	۱۷۵	۷۸
۱۸	جعفرمشهدی	۲	۲۷
۱۹	جلال آباد	۲	۳۹
۲۰	جلوگیر	-	۵۰
۲۱	خلیل آباد	۲۱۵	۶۰
۲۲	چاقه بلوچها	۵۵	۵۰
۲۳	چاهیون	۳۰	۶۳
۲۴	چخماق	۲۸۰	۶۰
۲۵	حسن آباد	۴	۶۰
۲۶	حشمت آباد	۵۰	۳۶
۲۷	حصار	۳۰	۲۶
۲۸	خانه میری	۳	۲۴
۲۹	داشخانه	۱	۶۳
۳۰	دوروک سفلی	۱۹	۲۴

۳۱	دولانه	۱۲	۹۲
۳۲	دولت آباد	۱۷۰۰	۳۶
۳۳	دهنو	۱۵۶	۳۳
۳٤	رحمت آباد	٦۸	۷۰
۳۵	ریگان	۱۰۵	٦۰
۳٦	زاوه	۷۰۰	۳۳
۳۷	ژاله	-	٤۲
۳۸	ژرف	۱۵۰	۷۸
۳۹	ساق	۷۲۷	۷۲
٤۰	سرگلان	۱۰۰	۵٤
٤۱	سلطان آباد	۱۳	۵۲
٤۲	سلطان سلیمان	۲۰	٦۰
٤۳	سنایی	۱۹	٤۸
٤٤	سهل آبادک	-	۵۰
٤۵	سیاه سنگ	۹۵	۲٤
٤٦	سیدآباد	-	۳٦
٤۷	شادکن	-	۹۲
٤۸	شبستان	٦۵	٤٦
٤۹	شوراب	٤۵	٦٦
۵۰	شوردر	-	٤۸
۵۱	شهن آباد	۲۷۳	۲۲
۵۲	شیخ آباد	۲٤	۳٦
۵۳	شیرخون	٤۲	٤٤
۵٤	صبی	۱۱۰	۳۵
۵۵	صوفی آباد	٦۵۰	٤۲
۵٦	عباس آباد	-	۵۸
۵۷	علمدار	۱۳۰	۷۲
۵۸	سهل آباد	۵۵۰	۳۸
۵۹	علیک	۳٤۰	۹۰
٦۰	عنبرسرا	۷۵	٤۲
٦۱	فیروزآباد	۸۲	۷٦
٦۲	قل آباد	۲۲	۲۵
٦۳	قلعه آقاحسن	٦۷۰	٦۸

٦٤	قلعه نوصوفی آباد	۱۵۰	۵٤
٦۵	قلعه نی	۳۹۰	۲۳
٦٦	کاریز بالا	۱۸۰	۲٤
٦۷	کاریزک ناگهانی	٤۳۰	۱۸
٦۸	کاریزگلی	۵۸	٤۸
٦۹	کال سرخ	۱۰	۲۷
۷۰	کالسار	-	۱۸
۷۱	کاهیجه	۳۰۰	٦٦
۷۲	کشکک	۲۳۰	۹٦
۷۳	کلاته بهرام	۲۳	۳٦
۷٤	کلاته زنگنه	۱۵۰	۲۰
۷۵	کلاته سعید	٤۰	۱۸
۷٦	کلاته ملاّرسول	۳۵	٦۰
۷۷	کلاته نو	۳۰	۵۰
۷۸	کنگ زیتون	۵۵	۲۰
۷۹	کنگ سفلی	۳۲۰	۲۲
۸۰	کنگ علیا	۱۸۵	۲٤
۸۱	گلسرا	۱۳۰	۳٦
۸۲	محمدآباد	٤۰	٦٦
۸۳	محمدآباد	۳۳	۳٦
۸٤	محمدبای	-	۸۰
۸۵	مرغزار	۳۷۰	٤۸
۸٦	ملک آباد	۱۵	۳٦
۸۷	میرآباد	۱۰۳	۲٦
۸۸	میر پسند	۱۳۰	٦۵
۸۹	نصرآباد	۸۰	۱۸
۹۰	نصیرآباد	۱۵۰	۷۲
۹۱	نواله	-	٦٤
۹۲	نیازآباد	۸۲	۲۸
۹۳	نیزاب علیا	۳۷	۷۸
۹٤	همت آباد	۲٦	۳۳

٭ در فهرست مرکز آمار ایران روستاهای ارغوان، ایزدیه، باغ قره، بهارستان، پیرآصف، پطرو، تلخی کلاته بلوچها، روشن آباد، شهوار، شاه‌سوند، کبکی، کلاته خان و نی سبز، نیز آمده است.

آخرین آمار

در پاییز سال ۱۳٦۵ و هنگامی که این کتاب به چاپخانه سپرده شده بود چهارمین سرشماری عمومی نفوس ومسکن در کشور انجام گرفت. سازمان برنامه و بودجهٔ استان خراسان پیش از استخراج ماشینی و تهیهٔ نتایج نهایی آمارها استفاده از گزارشهای مقدماتی جزوه‌ای را در آذرماه انتشار داد تا عجالتاً گزارش فعالیتهای خود را در اجرای این طرح به اطلاع مردم برساند. من با استفاده از این فرصت و به لحاظ این که آمارهای موجود در این کتاب بیشتر مبتنی برسرشماری عمومی سال ۵۵ بود. ضمن تأملاتی در ارقام این دفتر، جدولهای تازه‌ای از آمار مربوط به حوزهٔ تربت را برگرفتم تا خواننده بر واپسین وضع آماری منطقه دست‌یافته باشد و نخست آن تاملها:

۱ ـ کل استان ۵۲٦۳۸۰٦ نفرجمعیت دارد که از این رقم ۲۵۵٤۰۵۵ نفر یعنی ٤۸/۵٪ آنها ساکن شهر و ۲۷۰۹۷۵۱ نفر یعنی ۵۱/۵٪ شان ساکن روستاها هستند. میانگین افزایش جمعیت نسبت به سال ۵۵ رقمی برابر ۳/ ٦۱٪رانشان می دهد

جمعیت شهری در ٤۷ شهر* و جمعیت روستایی در ۸۰۰۰ روستا پراکنده‌اند. در این میان تربت‌حیدریه از نظر جمعیت روستایی بعد از شهرستان مشهد در ردیف دوم و از نظر جمعیت شهری بعد از حوزه های مشهد، سبزوار و نیشابور در مقام چهارم قرار دارد و از آن‌جا که جمعیت ۹۸۰۰۰ نفری شهرنشینان تربت در چهارشهر تربت، خواف، فیض آباد و رشتخوار سکونت دارند طبعاً جمعیت ۳شهر اخیر از شمار جمعیت شهر تربت کسر می شود درنتیجه خود شهر تربت باداشتن ۷۱۷۹۰ نفر جمعیت بعد از مشهد، سبزوار، نیشابور، بجنورد و بیرجند در مقام ششم قرار می‌گیرد.

۲ ـ در مقایسه بین دو آمارگیری سالهای ۵۵ و ٦۵ دیده می شود که جمعیت شهری حوزهٔ تربت ۷۸/۲٪ و جمعیت روستایی آن ۲۸/۸٪ افزایش نشان می دهد که در نسبت با رشد جمعیت در کل استان وضع متوسطی را داراست. باید دانست که از نظر درصد افزایش جمعیت شهری،تربت‌جام با ۲۱۷/۳٪ و طبس با ۲۹/۱٪ بالا ترین و پایین‌ترین رقم را دارند.

۳ ـ با سوادان استان ۵٦/۷٪ کل جمعیت بالای ٦ سال را تشکیل می دهند که از این تعداد یعنی رقم ۲/۲۷۳/۲۹۲ نفر ۷۱٪از شهرنشینان و ٤۳/۳ از روستاییان بوده‌اند در تربت‌حیدریه ٤۸٪ کل مردم که بیش از ٦سال دارند با سوادند- ٦۸/۸٪ شهری و ٤۰/۵٪ روستایی ـ که نسبت به دیگر شهرستانهای خراسان رقم پایینی را نشان می دهد لیکن با توجه به آمار سال ۵۵ البته ۱۸٪ بر تعداد باسوادان حوزه افزوده شده است.

---

* در سرشماری نفوس و مسکن شهر به نقاطی اطلاق می شود که دارای شهرداری هستند.

۴ ـ تراکم جمعیت در کل استان ۱۶/۷۹ نفر در کیلومتر مربع است و در تربت حیدریه ۱۵/۷ نفر و این در حالی است که تربت از نظر جمعیت کل دومین شهرستان و از نظر وسعت چهارمین شهرستان خراسان است.

۵ ـ از نظر تعداد کل آبادیها ـ دارای سکنه و خالی از سکنه ـ تربت با داشتن ۲۴۱۳ آبادی بعد از بیرجند در ردیف دوم استان قرار دارد لیکن از نظر تعداد آبادیهای معمور و دارای سکنه باداشتن ۸۰۳ روستا بعد از بیرجند و مشهد در ردیف سوم می نشیند از توجه به تفاضل این دو رقم می بینید که ۱۶۱۰ روستای منطقه متروک مانده‌اند و این در مقایسه با ۱۲۰۰۰ روستایی که در خراسان خالی از سکنه مانده اند رقم بالایی است.

اینک پس از این یادآوریها برای دست یافتن به آخرین وضع آماری منطقه به جدولهای پنجگانه زیر توجه فرمایید:

جدول ۱. مقایسهٔ جمعیت نقاط شهری و روستائی شهرستان در دو سرشماری اخیر

مناطق	سال ۱۳۵۵	سال ۱۳۶۵	
	جمعیت	جمعیت	درصد افزایش
کل جمعیت	۲۶۹۶۷۸	۳۷۴۵۵۹	۳۹
نقاط شهری	۵۵۱۶۴	۹۸۳۰۹	۷۸/۲
نقاط روستایی	۲۱۴۵۱۴	۲۷۶۲۵۰	۲۸/۸

جدول ۲. تعداد خانوار، جمعیت و وسعت خانوار در شهرستان

مناطق	سال ۱۳۵۵			سال ۱۳۶۵		
	تعدادخانوار	تعداد جمعیت	وسعت خانوار	تعدادخانوار	تعداد جمعیت	وسعت خانوار
کل شهرستان	۶۱۱۱۵	۲۶۹۶۷۸	۴/۴	۸۲۲۷۸	۳۷۴۵۵۹	۴/۶
نقاط شهری	۱۱۷۹۳	۵۵۱۶۴	۴/۷	۲۰۸۰۵	۹۸۳۰۹	۴/۷
شهر تربت	۹۲۴۷	۴۳۲۵۹	۴/۷	۱۵۴۸۱	۷۱۷۹۰	۴/۶
شهر خواف	۱۳۹۵	۶۶۲۱	۴/۸	۲۶۶۲	۱۴۰۳۹	۴/۵
شهر رشتخوار	-	-	*-	۷۴۰	۳۳۱۲	۵/۳
شهر فیض آباد	۱۱۵۱	۵۲۸۴	۴/۶	۱۹۱۷	۹۱۶۸	۴/۸
نقاط روستایی	۴۹۳۲۲	۲۱۴۵۱۴	۴/۴	۶۱۳۵۶	۲۷۶۲۵۰	۴/۵

* در آمارگیری سال ۵۵ رشتخوار شهر نبوده است.

جدول ۳ ـ تقسیمات و تعداد خانوار، باسواد، بی سواد، شاغل، مناطق شهری و روستایی شهرستان

شهرستان	تعداد خانوار	جمعیت								کارگاه
		کلّ	۶ ساله و بالاتر							
			جمع	باسواد	درصد	بی سواد	درصد	شاغل	درصد	
کل شهرستان	۸۲۱۶۱	۳۷۴۵۵۹	۲۸۴۸۲۹	۱۳۶۵۳۲	۴۸	۱۴۸۲۹۷	۵۲	۸۴۵۳۸	۳۰	۱۴۷۸۲
نقاط شهری	۲۰۸۰۵	۹۸۳۰۹	۷۵۴۳۷	۵۱۸۸۱	۶۸/۸	۲۳۵۵۶	۳۱/۲	۲۱۸۷۵	۲۹	۱۴۷۸۲
شهرتربت	۱۵۴۸۱	۷۱۷۹۰	۵۵۴۷۰	۳۹۹۹۲	۷۲/۱	۱۵۴۷۸	۲۷/۹	۱۶۸۷۹	۳۰/۵	۵۰۰۷
شهرخواف	۲۶۶۷	۱۴۰۳۹	۱۰۳۳۹	۵۵۶۵	۵۳/۸	۴۷۷۴	۴۶/۲	۲۲۷۷	۲۲/۱	۷۰۱
شهررشتخوار	۷۴۰	۳۳۱۲	۲۵۸۳	۱۶۸۰	۶۵	۹۰۳	۳۵	۷۱۵	۲۷/۷	۱۸۶
شهرفیض آباد	۱۹۱۷	۹۱۶۸	۷۰۴۵	۴۶۴۴	۶۵/۹	۲۴۰۱	۳۴/۱	۲۰۰۴	۲۸/۵	۴۳۱
نقاط روستایی	۶۱۳۵۶	۲۷۶۲۵۰	۲۰۹۲۰۰	۸۴۶۴۹	۴۰/۵	۱۲۴۵۵۱	۵۹/۵	۶۲۶۶۳	۳۰	۸۴۵۷
بخش حومه	۲۱۰۵۴	۷۷۱۸۹	۶۰۶۵۸	۲۷۷۸۳	۴۵/۸	۳۲۸۷۵	۵۴/۲	۱۸۶۴۲	۳۰/۷	۲۳۰۸
دهستان بالاولایت	۴۰۲۰	۱۸۴۱۴	۱۴۶۸۰	۶۷۶۴	۴۶/۱	۷۹۱۶	۵۳/۹	۵۱۸۸	۳۵/۳	۴۱۴
دهستان بایک	۲۳۹۴	۱۰۰۵۱	۸۳۲۹	۴۰۰۴	۴۸/۱	۴۳۲۵	۵۱/۹	۲۵۷۱	۳۰/۹	۶۱۳
دهستان پایین ولایت	۳۰۹۷	۱۴۲۷۴	۱۱۱۸۶	۵۶۳۵	۵۰/۴	۵۵۵۱	۴۹/۶	۳۵۷۱	۳۱/۹	۴۲۴
دهستان زاوه	۱۱۵۴۳	۳۴۴۵۰	۲۶۴۶۳	۱۱۳۸۰	۴۳	۱۵۰۸۳	۵۷	۷۳۱۲	۲۷/۶	۸۴۷
بخش خواف	۱۴۹۳۶	۷۶۴۲۱	۵۶۹۵۹	۱۴۸۵۱	۲۶/۱	۴۲۱۰۸	۷۳/۹	۱۴۶۶۳	۲۵/۷	۱۴۸۴
دهستان بالاخواف	۴۱۰۱	۲۱۸۲۴	۱۶۰۶۶	۴۷۳۹	۲۹/۵	۱۱۳۲۷	۷۰/۵	۴۱۷۹	۲۶	۴۴۴
دهستان زوزن	۲۲۲۸	۱۰۷۳۷	۸۰۳۲	۱۹۵۸	۲۴/۴	۶۰۷۴	۷۵/۶	۲۵۴۷	۳۷/۷	۲۱۸
دهستان پایین خواف	۶۲۶۵	۳۱۲۰۲	۲۳۲۴۸	۵۷۰۶	۲۴/۵	۱۷۵۴۲	۷۵/۵	۵۳۰۱	۲۲/۸	۶۶۳
دهستان میان خواف	۲۳۴۲	۱۲۶۵۸	۹۶۱۳	۲۴۴۸	۲۵/۵	۲۵/۵	۷۱۶۵	۷۴/۵	۲۶۳۶	۲۷/۴
بخش رشتخوار	۸۲۱۶	۴۱۰۷۱	۳۰۳۲۱	۱۲۹۲۲	۴۲/۶	۱۷۳۹۹	۵۷/۴	۷۸۱۱	۲۵/۸	۱۰۶۵
دهستان رشتخوار	۳۲۸۵	۱۶۰۳۰	۱۲۲۲۶	۴۹۱۹	۴۰/۲	۷۳۰۷	۵۹/۸	۳۲۲۱	۲۶/۴	۳۷۷
دهستان سنگان	۴۹۳۱	۲۵۰۴۱	۱۸۰۹۵	۸۰۰۳	۴۴/۲	۱۰۰۹۲	۵۵/۸	۴۵۹۰	۲۵/۴	۶۸۸
بخش فیض آباد	۵۸۵۰	۲۶۹۱۵	۲۱۰۸۹	۱۰۷۰۹	۵۰/۸	۱۰۳۸۱	۴۹/۲	۶۸۲۲	۳۲/۴	۱۳۷۶
دهستان ازغند	۱۶۳۵	۷۴۲۱	۶۰۱۰	۲۷۳۷	۴۵/۵	۳۲۷۴	۵۴/۵	۲۱۱۱	۳۵/۱	۳۸۷
دهستان محولات	۴۲۱۵	۱۹۴۹۴	۱۵۰۷۹	۷۹۷۲	۵۲/۹	۷۱۰۷	۴۷/۱	۴۷۱۱	۳۱/۲	۹۸۹
بخش کدکن	۱۱۳۰۰	۵۴۶۵۴	۴۰۱۷۳	۱۸۳۸۴	۴۵/۸	۲۱۷۸۹	۵۴/۲	۱۴۶۵۴	۳۶/۵	۲۲۲۴
دهستان بالارخ	۲۹۴۴	۱۴۱۵۴	۱۰۸۷۴	۴۵۰۱	۴۱/۴	۶۳۷۳	۵۸/۶	۳۶۰۳	۳۳/۱	۴۵۳
دهستان پایین رخ	۲۴۳۵	۱۱۸۳۴	۸۷۹۸	۳۷۲۵	۴۲/۳	۵۰۷۳	۵۷/۷	۳۳۴۵	۳۸	۷۳۴
دهستان رخ	۲۱۲۰	۱۰۱۴۰	۶۷۱۶	۳۵۱۹	۵۲/۴	۳۱۹۷	۴۷/۶	۲۴۲۶	۳۶/۱	۳۳۱
دهستان میان رخ	۱۵۳۳	۷۴۰۹	۵۹۷۴	۲۷۲۲	۴۵/۶	۳۲۵۲	۵۴/۴	۲۲۵۵	۳۷/۸	۲۶۷
دهستان کدکن	۲۲۶۸	۱۱۱۱۷	۷۸۱۱	۳۹۱۷	۵۰/۲	۳۸۹۴	۴۹/۹	۳۰۲۷	۳۸/۸	۴۳۹

جدول شمارهٔ ٤. مقایسه جمعیت باسواد و بی سواد در دوسرشماری اخیر

مناطق	سال ١٣٥٥				سال ١٣٦٥			
	جمعیت باسواد	درصد باسواد	جمعیت بی سواد	درصد بی سواد	جمعیت باسواد	درصد باسواد	جمعیت بی سواد	درصد بی سواد
کل شهرستان	٦٥٠٣١	٣٠/٦	١٤٧٦٤٤	٦٩/٤	١٣٦٥٣٢	٤٨	١٤٨٢٩٧	٥٢
نقاط شهری	٢٤٨٨٧	-	٢٠٤٢٦	-	٥١٨٨١	٦٨/٨	٢٣٥٥٦	٣١/٢
شهرتربت	٢٠٨٥١	٥٧/٩	١٥١٣٨	٤٢/١	٣٩٩٩٢	٧٢/١	١٥٤٧٨	٢٧/٩
شهرخواف	٢١٣٨	٤١/١	٣٠٦٥	٥٨/٩	٥٥٦٥	٥٣/٨	٤٧٧٤	٤٦/٢
شهررشتخوار	-	-	-	-	١٦٨٠	٦٥	٩٠٣	٣٥
شهر فیض آباد	١٨٩٨	٤٦/١	٢٢٢٣	٥٣/٩	٤٦٤٤	٦٥/٩	٢٤٠١	٣٤/١
نقاط روستایی	٤٠١٤٤	٢٤	١٢٧٧١٨	٧٦	٨٤٦٤٩	٤٠/٥	١٢٤٥٥١	٥٩/٥

جدول شمارهٔ ٥. جمعیت شاغل ٦ ساله و بالاتر

مناطق	جمعیت بالای ٦ سال	جمعیت شاغل	درصد
کل شهرستان	٢٨٤٨٢٩	٨٤٥٣٨	٢٩/٧
نقاط شهری	٧٥٤٣٧	٢١٨٧٥	٢٩
شهرتربت	٥٥٤٧٠	١٦٨٧٩	٣٠/٤
شهرخواف	١٠٣٣٩	٢٢٧٧	٣٢
شهررشتخوار	٢٥٨٣	٧١٥	٢٨/٥
شهر فیض آباد	٧٠٤٥	٢٠٠٤	٢٧/٧
نقاط روستایی	٢٠٩٢٠٠	٦٢٦٦٣	٣٠

جدول شمارهٔ ٦. توزیع خانوارهای روستایی برحسب مناطق جغرافیایی

مناطق	تعداد آبادی			خانوار	جمعیت
	جمع	دارای سکنه	خالی ازسکنه		
کل شهرستان	۲٤۱۳	۸۰۳	۱٦۱۰	٦۱۳٥٦	۲۷٦۲٥۰
بخش حومه	۷٦٥	۱۹٥	٥۷۰	۲۱۰٥٤	۷۷۱۸۹
دهستان بالاولایت	۱۰۳	٤۱	٦۲	٤۰۲۰	۱۸٤۱٤
دهستان بایک	۲۰٥	۱۳	۱۹۲	۲۳۹٤	۱۰۰٥۱
دهستان پایین ولایت	۱۲۹	٤۳	۸٦	۳۰۹۷	۱٤۲۷٤
دهستان زاوه	۳۲۸	۹۸	۲۳۰	۱۱٥٤۳	۳٤٤٥۰
بخش خواف	۳۸۰	۱۲٥	۲٥٥	۱٤۹۳٦	۷٦٤۲۱
دهستان بالاخواف	۱۰۱	۳۳	٦۹	٤۱۰۱	۲۱۸۲٤
دهستان زوزن	۱۱۷	۲۹	۸۸	۲۲۲۸	۱۰۷۳۷
دهستان پایین خواف	۷۹	۳۱	٤۸	٦۲٦٥	۳۱۲۰۲
دهستان میان خواف	۸۳	۳۳	٥۰	۲۳٤۲	۱۲٦٥۸
بخش رشتخوار	۲۸۸	۱۱۳	۱۷٥	۸۲۱٦	٤۱۰۷۱
دهستان رشتخوار	۱۲۲	٤۰	۸۲	۳۲۸٥	۱٦۰۳۰
دهستان سنگان	۱٦٦	۷۳	۹۳	٤۹۳۱	۲٥۰٤۱
بخش فیض آباد	۳۱٦	۲۲٥	۹۱	٥۸٥۰	۲٦۹۱٥
دهستان ازغند	٤۳	۱۱	۳۲	۱٦۳٥	۷٤۲۱
دهستان محولات	۲۷۳	۲۱٤	٥۹	٤۲۱٥	۱۹٤۹٤
بخش کدکن	٦٦٤	۱٤٥	٥۱۹	۱۱۳۰۰	٥٤٦٥٤
دهستان بالارخ	۲۰۸	٦۱	۱٤۷	۲۹٤٤	۱٤۱٥٤
دهستان پایین رخ	۸۲	۲۱	٦۱	۲٤۳٥	۱۱۸۳٤
دهستان رخ	۱۱٥	۲۸	۸۷	۲۱۲۰	۱۰۱٤۰
دهستان کدکن	۱٤۷	۱۰	۱۳۷	۲۲٦۸	۱۱۱۱۷
دهستان میان رخ	۱۱۲	۲٥	۸۷	۱٥۳۳	۷٤۰۹

فصل سوّم

مراکز عمدهٔ شهری و روستایی:

ازغند

روستای ازغند با شهر تربت ٤٤ کیلومتر فاصله دارد. این روستا برجایی از دامنهٔ کوه نهاده شده است که جادهٔ آسفالتهٔ کاشمر از آن‌جا عبور می‌کند مردم محلّ می پندارند که ازغند بازماندهٔ مدنیّتی باستانی است به نام «شهر سبز» که شایدم این پندار، بی اساس نباشد! آنچه در مورد ازغندو گذشتهٔ آن به کتابهاراه یافته است مطلبی است در کتابی تذکره مانند که حدود ٤٧٧ سال پیش نوشته شده است.

در این کتاب و در ذکر شیخ الاسلام خواجه عبدالرشید آمده است که:

«وی فرزند مهتر شیخ الاسلام احمد است. عالم و عارف و صاحب ولایت بوده در زمان حیات شیخ الاسلام در معدآباد بود بعد از آن در قریهٔ ازغند به ولایت ترشیز ساکن گشت و آنجا بردست ملاحده خذلهم الله شهادت یافت. مشهد متبرک وی در ازغند است. در پای دیز. و آنجا به جوانمرد مشهور است. وی را دو پسر بود یکی علی نام ودیگری ابوالقاسم امّا از ایشان عقب نماند. آورده‌اند که خواجه عبدالرشید با جماعتی از ملاحده که در نواحی ازغند بودند مباحثه و مناظره میکرد و ایشان را الزام می نمود و بعضی از ایشان به برکت انفاس شریفهٔ وی شرف اسلام یافتند. وقتی ملاحده قلعه عمارت میکردند و مسلمانان را زحمت بسیاری میدادند و بیگار میفرمودند. خواجه‌عبدالرشید قدس سرّه باجمعی پیش ایشان رفت و با مهترایشان مجادله نمود. چون از حجت و برهان عاجز شدند به ایذاءِ خواجه و یاران وی برخاستند. یکی از ملاعین تیری به جانب خواجه انداخت آن تیر برسینهٔ مبارک او آمد و بدان شهادت یافت. آورده‌اند که بعد از شهادت خواجه و بایی عظیم در میان ملاحده پیدا شد و بسیاری از ایشان با آن ملعون که تیر به جانب خواجه انداخته بود به راه عدم رفتند. بعد از آن مهتر ایشان با جمعی کثیر به سرقبر خواجه

رفتند و توبه و انابت نمودند. بعد از جزع بسیار که از آن جماعت صادر شد به چند روز آن بلیه تسکین یافت و بعد از ظهور این کرامت مهتر ملاحده به دولت اسلام مشرف گشت و برسر قبر خواجه عمارت ساخت و مجاور شد گویند که در ازغند جماعتی مردم بودند که ایشان را ابدالان می‌گفتند روزی ابری عظیم برآمد که در وی علامت تگرگ بود. مردم ازغند از ده بیرون آمدند و بربالای دیز که قبر خواجه در پایانِ آنست به تضرّع وزاری مشغول شدند. درویشی بود از جماعت ابدالان که وی را درویش محمد باخول گفتندی. برسرسر قبر خواجه سر به خرقه فرو برده بود. ناگاه ابر دونیمه شد یک نیمه از بالا و یک نیمه از پایان ده گذشت و از آن تگرگ ضرری نرسید. درویش محمد سربرآورد و نعره بزد و گفت جوانمرد را دیدم که دست از قبر برآورد و بسوی ابر اشارت کرد. ابر شکافته شد و چنانکه دیدید گذشت»[1]

در پی این مقدار اطلاعات بود که به دیدار ازغند علاقه‌مند شدم. در آن‌جا مردم از جوانمرد و برخوردی که با ملاحده داشته و از محلّی به نام پای دیز و جماعت ابدالان، خبری نداشتند امّا در شمال غربی روستا صخرهٔ مخروطی شکل بلندی را نشان دادند که کمر باغ نامیده می شد. می‌گفتند برفرق این قله قلعه‌ای است ساخته شده از سنگ و آهک و آثار ساختمان و حوض انبارها و سنگرهایش هنوز باقی است. من احتمال می دهم که قلعه‌ای که مردم را برای برآوردن آن به بیگاری می‌گرفته‌اند باید همان قلعه کمرباغ باشد بخصوص که قبر خواجه عبدالرشید را البته نه به نام که به قرینهٔ کرامات منتسب به وی، در قبرستانی نشان دادند که در بیرون از آبادی است و می تواند پای دیز به حساب آید و دیز همان دژ است و آثار باقی مانده بر فرق کمر باغ چیزی جز دژ یا قلعه نظامی نمی تواند باشد. آنچه الان به نام مزار خوانده می شود و مردم نمی دانند که مزار چه کسی است ساختمان آجری مقبره‌مانند ساده‌ای است که در دورهٔ قاجار ساخته شده‌است چه ازغند از قصبات شاهزاده‌نشین بوده است و این بزرگان متموّل به لحاظ این که اهالی کراماتی از صاحب قبر دیده‌بودند در جهت تأمین نظر اهالی، به ساختن بنایی برروی قبر اقدام کرده‌اند.

در فاصلهٔ بین جادهٔ آسفالته و روستا و در آستانهٔ باغهای ده، درخت سروی دیدم که با تنه‌ای قطور از فرط پیری برروی زمین پهن شده‌بود گویی که هزارسال را پشت‌سر گذاشته باشد بعد مردم گفتند که البته سروهای زیادی در تپه‌های اطراف به صورت پراکنده دیده می شود و آن سرو بین راه در وسط قصبه قرار داشته است که بتدریج وقتی دامن ده از همواری جلگه به تپه‌ها فراچیده شده‌است الآن این گونه درخارج آبادی قرار گرفته است. در کنار همین راه و در حول وحوش سرو آثار دیگری نیز مانند ظروف مسی و نای و تنور در حفاریهای مردم دیده شده‌است.

قبرستانی به نام باغ گبرا نیز در حوالی همین جایی که قبر عبدالرشید ساخته شده‌است وجود

---

۱ - روضة الریاحین، ص ۶۰-۶۱.

داشته که به گفتهٔ اهالی بارها وبارها مورد دستبرد کاوشگران قبور قرار گرفته است. اصولاً در کل حوزهٔ تربت قبرستانهای زیادی متعلق و منتسب به گبرها وجود دارد که مردم به هوای دست یافتن به اشیا و آلاتی که زردشتی ها با خود دفن می‌کرده‌اند گاه‌وبیگاه و آشکار و نهان به نبش این قبرها دست می‌زده‌اند از جمله اینهاست سردابهای شبستان پایین در جلگه زاوه و چندین جای دیگر که قبلا یاد کرده‌ام. روسها نیز در هنگامی که خراسان را در اشغال داشتند از قبرستان گبرها و دژکمر باغ دیداری داشته‌اند.

روستای ازغند تا دورهٔ اسحاق‌خان قرائی جزءِ محال ترشیز بوده‌است. در واقع هم فاصله ازغند تا کاشمر خیلی کمتر از فاصله‌ای است که با تربت دارد بدین جهت در سابق از آب علی‌آباد به طرف غرب جزءِ کاشمر بوده و به طرف شرق جزءِ تربت. در دورهٔ اسحاق‌خان و پس از کشمکشهای سیاسی که بین خوانین صاحب ادعای قرائی واقع می‌شود ازغند به متصرفات آن روز اسحاق‌خان اضافه می‌شود و این تقسیم‌بندی ظاهراً به دوره‌ای مربوط می‌شده که هنوز کاشمر کاملاً درقلمرو اسحاق‌خان قرار نگرفته بوده‌است چه همان‌طور که دیدیم مقارن مرگ اسحاق‌خان (ترشیز) و توابع آن در محدودهٔ حاکمیت اسحاق‌خانیان بوده‌است. به هرحال اسحاق‌خان آثار متعددی در این حدود ایجاد می‌کند که شیراسحاق‌خان و حمام وی در علی‌آباد محولات و در نزدیکی ازغند از آن جمله است بعلاوه در خود ازغند بنای قلعهٔ بزرگ و معتبری را پی‌ریزی می‌کند که۱۲ برج در اطراف آن وجود داشته و دور تادورقلعه با خندقی ژرف احاطه‌شده‌بوده‌است می‌گویند:

«در هنگام ساختن قلعه چنان که رسم بود مردم را به بیگاری می‌گرفتند عیناً به طریقی که در زمان ساختن قلعهٔ ملاحده دیدیم اهالی در ساختن برج و باروها به کار گل گماشته می‌شدند در یکی از روزها مردی که خود بیمار بوده همسرش را به جای خود به لگد کردن گل می‌فرستد. از قضا در همان روز اسحاق‌خان به بازدید قلعه می‌آید. زن به محض دیدن خان از میان مردها خارج می‌شود و پاچه‌های شلوار خود را پایین می‌کشد و پس از آن که خود را کاملاً می‌پوشاند در گوشه‌ای می‌ایستد. خان قرائی که متوجه حرکت زن می‌شود از وی می‌پرسد چطور شد در مقابل این همه مرد از صبح کار می‌کردی آن وقت تا ما آمدیم به کناری رفتی و خودت را پوشاندی زن در جواب می‌گوید اینهایی را که تو به کار گل گماشته‌ای مرد نیستند که از آنها رو بگیرم، اگر در این ولایت مردی هست، توئی! اسحاق‌خان از پاسخ نیشدار زن به خود آمده دستور می‌دهد که او به خانه‌اش برگردد و از آن پس بیماران و دارندگان عسر و حرج را به کار نگمارند».

از کنارهٔ شرقی ارگ اسحاق‌خانی ازغند هنوز تکه‌هایی برجاست و در پشت همین باروها باغی است که به باغ قبرستان گورا معروف است و نگارنده قبلاً به آن اشاره کرده‌است اثر دیگری هم به نام جامع ازغند در داخل روستا وجود دارد که متشکل از ایوانی ساده و آجری است. عرض

دهانهٔ ایوان ۷متر است که چهارمتر عرض پایه ها بر آن افزوده می شود و بلندی آن حدود ۹متر است.

ازغند کنونی ٤٨٠ خانوار جمعیت دارد. مذهبشان تشیع و زبانشان فارسی است با لهجه ای محولا تی آب و هوای روستا آن قدر مساعد است که مردم می‌گفتند بیشتر محصولا تی که مثلاً در فیض آباد و کاشمر به دست می آید ما داریم علاوه بر این که در این دامنه ها گردوهم به عمل می آید و زیره سبز نیز.

در ازغند به لحاظ این که از نظر حفر چاه در منطقهٔ ممنوعه قرار گرفته است و ۵-٦ قنات موجود هم آبدهی چندانی ندارد مردم به خاطر آب در مضیقه اند به همین جهت بسیاری از باغهای آنها و بخصوص درختان زردآلوی آن خشک شده است با وجود این سالانه مقداری گندم، جو، انار و چوب به دست می آید که عایدی مختصر و منحصر اهالی است. کشتهٔ ازغند همیشه درسطح شهرستان معروف بوده است لیکن از وقتی که باغها از بی آبی خشکیده اند طبعاً کشته ای هم در کار نیست. البته سهمی از آب رودخانه های حصار، نامق، و رودمعجن به صورت ۷شبانه روز از ۲۱ شبانه روز به ازغند تعلق دارد ولی ظاهراً تکافوی تشنگی باغها را نمی‌کند.

از بزرگان ده، مردم به نام شریف العلمای ازغندی، کافی الممالک و آقا عبدالمجید اشاره کردند نخستین عالم متنفّذی بوده است صاحب خالصه جات محولات و نیز او فرزندان ناصرالدینشاه را درس می داده است وسرانجام در حضرت عبدالعظیم مدفون گردیده است و این دونفر آخری گویا خطّاط قابلی بوده اند.

بایک

کلمهٔ بایک به سکون یا، وبروزن فارس تلفظ می شود. این واژه را در چند مأخذ که اشاره ای به بایک داشته اند به صورتهای بالچ و بایج هم دیده ام* امّا معنی و وجه تسمیه واژه را چنان که بایست در نیافتم. موقع جغرافیایی محل در ۵۹/۵ درجهٔ طول شرقی و ۳۵/۲۰ درجهٔ عرض شمالی است. بایک و روستاهای اطرافش تا سال ۱۳۵۹ دهستانی از بخش مرکزی به حساب می آمد، در این سال با تأسیس بخشداری در بایک، روستاهای حصار، رودمعجن، قلعه جوق، رزگ، فدیهه، خورشبر، گشن و سرخ آباد در قلمرو اداری بخشداری بایک قرار گرفتند.

جمعیت فعلی بایک ۱۱۷۲ خانوار است. مذهب مردم شیعه اثنی عشری و زبان آنها فارسی

---

* - **ریاض العارفین**، ص ۱۸۵ و **مجمع الفصحاح** ۲، ص ٤٠.

است با لهجه بایکی و آن لهجه‌ای است نزدیک به لهجهٔ نیشابوری. ساکنان تمامی بخش کم و بیش این لهجه را دارند، در این لهجه کلمات غلیظ‌تر از گویش معمولی تربت ادا می‌شود. من در بررسیِ روستا به روستا دریافتم که سکنهٔ نیمهٔ غربی شهرستان مثل کدکن و بایک و محولات کلاً حرف زد نشان به نیشابور نزدیک است و اهالی نیمه‌شرقی شهرستان مثل پایین‌رخ، زاوه و خواف به لهجه‌ای تمایل دارند که عموماً تربتی خوانده می‌شود.

بایک که تکیه بر ارتفاعات بسک ورزک دارد از نقاط ییلاقی تربت محسوب می‌شود و ما در بررسی مختصات حوزه بـه آن اشاره کردیم و در اینجا تنها به یادآوری این مطلب اکتفا می‌کنیم که بایک مرکز ابریشم ایران نام گرفته است زیرا که بالغ بر ۸۰٪ ابریشم کشور در این محل تولید می‌شود ۲ کارخانهٔ جدید پیله خشک کنی و حدود ۶۵۰ دستگاه ابریشم کشی در سطح بخش به کار تولید نخ ابریشم اشتغال دارند. پیله بیشتر در شمال کشور و اندکی در محل خشک و در کارگاههای بایک تبدیل به نخ می‌شود. انواع ابریشمی که بدین گونه به دست می‌آید،باف تبریز، شش‌لای، چله‌تبریزی و باف‌معمولی ۲ تا ٤ لای نامیده می‌شود.

پس از تولید نخ مجدداً حاصل کار را به شهرهای قم و کاشان و تبریز ارسال می‌دارند. تا با سفید کردن و بسته‌بندی آماده عرضه به بازارهای مصرف گردد براساس آماری که در بخشداری محل موجود بود واردات پیله برای کل بخش ۱۱۲۰ تن در سال بوده‌است که از این مقدار، ۲۰ تن در سطح شهرستان تولید شده‌است و بقیه را از شهرهایی مانند زنجان، مینودشت، رامیان و دیگر جاها وارد کرده‌اند. به هرحال تلاش سالیانهٔ مردم بخش بایک از این دست است که این ۱۱۲۰ تن پیله را به ٤٤٨ تن نخ ابریشم تبدیل کنند و کل تولیدات خود را به بیرون از مرزهای خود صادر نمایند.

واژهٔ ابریشم اگر چه لطافت و نرمی را در ذهن القا می‌کند و حاصل عمل ابریشم کار نیز چنین است امّا کار تولیدنخ ابریشم دشواریهای زیادی را دربردارد به نحوی که ممارست در این حرفه واقعاً طاقت‌فرسا می‌نماید. از این جهت سعی همشهریان صبور ما که کاری بس زمخت و سنگین را برای عرضهٔ محصولی نرم و لطیف تحمّل می‌کنند در خور توجه است.

در کنار این اشتغالات، مردم بخش بایک سالیانه بیش از ۱۰۰۰ تخته قالی، قالیچه و پشتی را در کارگاههای خانگی خود برای عرضه در بازار آماده می‌کنند.

اهل بایک شؤونات مذهبی را با علاقه‌مندی ارج می‌نهند، وجود ١٤ مسجد در روستایی کوهستانی که چیزی بیش از ۱۰۰۰ خانوار جمعیت دارد نشانی از همین علاقه‌مندی است علاوه بر این که در قصبهٔ بایک حوزهٔ علمیه‌ای دایر بوده که پیوسته ۳۵ طلبهٔ علم در آن آموزش می‌دیده‌اند این مدرسهٔ علمی به گفتهٔ اهالی بیست سالی است که به تعطیل گراییده است. در دیداری که از بایک

داشتم متوجه این حقیقت شدم که مردم از جهت آب در زحمتند آب آشامیدنی آنها از نخ گل آلود آبی تأمین می شود که از رود جدا شده و از تپهٔ قبرستان به خانه ها سرازیر می شود. یکی از اهالی می‌گفت تازه همین آب هم وقتی به ده می آید که دهقانی یا باغداری آن هم در مداری معیّن آب را به زمین و باغ خود می برد یعنی که وقتی آب برمقتضای مدار، به داخل ده نیاید وضع از این هم که هست بدتر می شود. کمبود آب آشامیدنی وبهداشتی در روستایی مانند بایک که در معرض آلودگیهای ناشی از پیله کشی است، غیر قابل تحمل می نماید.

برس

آشنایی با برس در تاریخ مربوط می شود به دوره‌ای که فرزندان شیخ احمد جامی (متوفی ۵۳۶) در این روستا اقامت گزیدند یعنی به ۹۰۰ سال پیش و ما قبلاً اشاره کردیم که به همین اعتبار نام دیه برس به چند متن تاریخ راه یافته است و از جمله خواندیم که دوتن از اولاد و احفاد شیخ احمد در برس دفن شده اند.

وقتی که در خرداد ماه ۶۵ برای دیدن برس به این روستا سفر کردم نخست از فرزندان شیخ پرسیدم و فکر می‌کردم که لزوماً نباید آنچه در یک متن تاریخی آمده است بالفعل هم آثاری دالّ برآن وجود داشته باشد امّا بی درنگ به محل دفن این دو راهنمایی شدم. قطب الدین محمد عیناً به همین اسم و رسم در نزد مردم شهرت دارد و مقبره اش در مدخل روستا و در کنار گورستان عمومی است، برآورده از آجُر و دارای صورت قبری مرتفع در زیر گنبد. شیخ رضی الدین احمد که نوهٔ شیخ و پسر همین قطب الدین محمّد می باشد نیز برای خود جا و مکان دارد معروف به مزار شیخ احمد امّا در هیچ کدام از این مقبره ها، لوحی و سنگی و کتیبه ای که معرّف صاحب قبر باشد وجود ندارد مقبرهٔ دیگری که در حاشیهٔ کوچه،خوار وحقیر به نظر می آید «پیرگوسفند دوش» نامیده می شود.یک چهاردیواری کوتاه و بدون سقف، همین. در دیوار نبش کوچه و متّصل به این مقبره دوقطعه سنگ بلند و قدیمی و فرسوده را جاسازی کرده اند که نشان می دهد ارتباطی بین این سنگها و صاحب قبر وجود داشته است. برروی هردوسنگ عبارت: نادعلیاً مظهر العجایب... الخ کنده شده و بقیهٔ سطور محو گردیده است. نوع سنگها و برش و کاربرد آن شبیه سنگهایی است که در گورستانهای خواف و سنگان بسیار دیده می شود و درنتیجه معرّف این است که صاحب قبر از «اولیاء» می باشد و صدها سال برسنگ گذشته است.

مقبرهٔ دیگری با عنوان «پیرته رود» و مزار دیگری به نام «شیخ رجب» نیز در برس مورد تقدیس

مردم است. این مقبره آجری را اخیراً با سنگ برآورده و پوشیده‌اند.

* * *

روستای برس در حاشیهٔ جنوبی جادهٔ آسفالتهٔ تربت به کدکن قرار دارد و حدود ۶۵ کیلومتر تا شهر و ۷ کیلومتر تا مرکز بخش فاصله دارد. برس ییلاق مانندی است که تکیه برکوه دارد و یکی از دره‌های سرسبز جبال چهل‌تن به حساب می آید. مردم همه شیعه مذهب و زبانشان فارسی است با عدد نفوسی بالای ۲۰۰۰ نفر!

مردم عموماً نام روستا را با اشباع تلفظ می‌کنند، و در مورد تسمیهٔ بورس برخی به نقل از پیران قوم می‌گفتند که چون در قدیم در این محل حصیر بافته می شده این جا را برس و بورس خوانده‌اند که البته این وجه تسمیه با معنی لغوی برس هم‌آهنگ است و ما پیش از این بدان اشاره کرده‌ایم.

امرار معاش سکنه بیشتر از راه کشاورزی و باغداری است و رونق این دو به برکت خردک آبی است که در بیشتر ماههای سال از کوه برمی خیزد علاوه براین که یک رشته قنات هم دایر است باآبی که جوابگوی تشنگی ده نیست و اهالی به سبب این که برس برای حفر چاه عمیق در محدودهٔ ممنوعه قرار گرفته ناراضی می نمودند. شخصی می‌گفت که ۳۵۰ خانواده برسی هم اینک در شهرهای مشهد و تربت زندگی می‌کنند و هموعلّت عمدهٔ مهاجرت مردم را نبودن کار برای همه می دانست. اخیراً با شیوع کار در کارگاههای قالی بافی تعداد زیادی از بچه ها به این حرفه روی آورده‌اند. معلم مدرسه می‌گفت در حالی که ما با توجه به جمعیت باید نزدیک به پانصد تن دانش آموز می داشتیم، در هر سه باب مدرسه دخترانه و پسرانهٔ ده بیش از ۲۲۰ شاگرد نداریم و تازه اینها هم بیشتر اوقات خود را به جای درس و مشق به قالیبافی می‌گذرانند برای این که سیصد دستگاه دارقالی ـ تقریباً در هرخانه ای یکی ـ چشم به دست همین بچه ها دارد.

شیوهٔ بُرسی ها در نگه‌داری حیوانات ـ گاو و گوسفند و... ـ جالب و شنیدنی است. اینها در کنار ده مجموعه ای ساخته اند متعلق به تمامی افراد و سکنه به نام خانهٔ گوسفندها یا گاش و هرکسی گاو و گوسفندی دارد لزوماً در این قسمت نگه‌داری می‌کند. جدای از منطقهٔ مسکونی و صحن منزل، که هرچند این ابتکار برای مردم بی زحمتی نیست لیکن چون در سلامت اهالی نقش عمده‌ای دارد بجاست که در دیگر روستاها نیز مورد تقلید قرارگیرد. پیش ازبرس در دهکدهٔ نمونهٔ شمس‌آباد فارس هم این جداسازی را عملی کرده‌بودند منتهی قلعهٔ حیوانات آن‌جا نقشی نمایشی داشت و چون این نوع زندگی را دیگران دیکته کرده بودند تا بسرعت برای تماشای بیگانگان به صحنه برده شود استقبال چندانی از طرف شمس‌آبادیها نشد.

تعداد مساجد ده آن قدر هست که به هرصد خانوار بیش از یک مسجد برسد. البتّه وجود ۵مسجد در روستایی نه‌چندان بزرگ دلیل توجه عمیق مردم به شؤونات مذهبی است مضافاً به این

که از برس عالمان و فقیهان و مدرّسانی برخاسته‌اند که برخی در زمان خود از شهرتی برخوردار بوده‌اند. به دلالت تاریخ علمای خراسان:

«حاج شیخ حسن برسی از مدرسین بزرگوار عصر حاضر و از متنفذان آستان قدس رضوی بود. حوزهٔ درس او از سایر حوزه‌ها با اهمیت‌تر و افاضل طلاب ـ که هنوز شاگردان او مشهور و به فضل و دانش معروفند ـ به حوزهٔ او حضور می‌یافتند. شیخ حسن چندی براثر کسالت از مشهد به برس رفت و پس از مدتی همچنان که بیمار بود به طرف عتبات عالیات هجرت کرد و سال ۱۳۵۳.ق در آن ارض اقدس وفات یافت و فرزند محترمش آقای شیخ عبدالجواد برسی که چندی با کمال انزوا و بدون آن که آزارش به کسی برسد زیست کرد و اخیراً چندی براثر کسالت خانه‌نشین شد و روزسه‌شنبه ۲۰ رجب ۱۳۸۲ وفات یافت و در جوار روضهٔ رضویّه مدفون گردید»[1].

۱ ـ ضمیمهٔ تاریخ علمای خراسان، ص ۲۶۰.

شهر تربت حیدریه

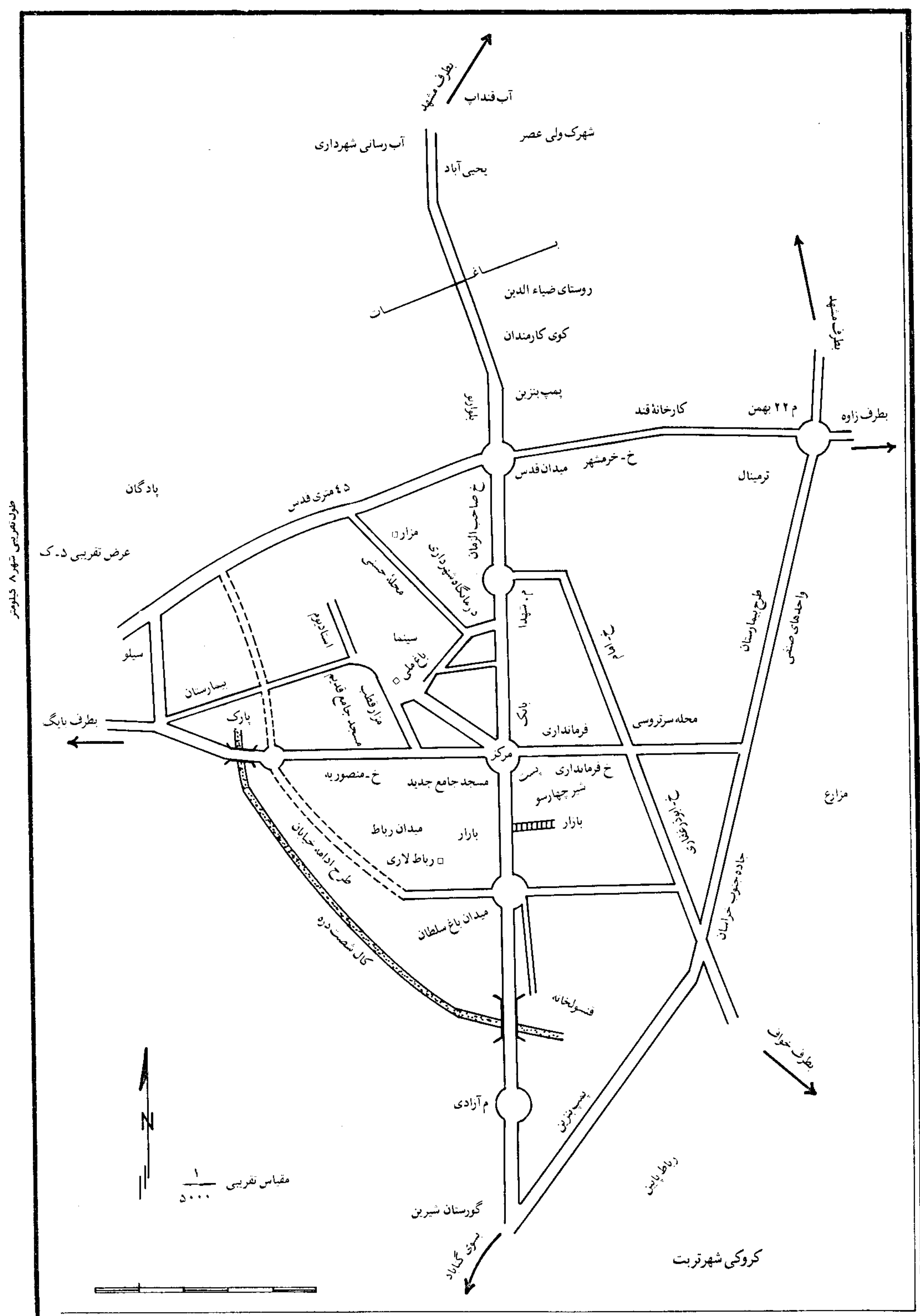
گذشته های شهر تربت را ضمن فصول جداگانه ای بررسی کردیم اکنون باختصار به ذکر این نکته خواهیم پرداخت که شهر تربت با پشت سرگذاشتن تاریخی پرماجرا،در حال حاضر و در روزگار ما چه حال و روزی دارد.

شهر درنقطه ای از زمین قرار گرفته که مدارهای ۵۹/۱۳ درجه طول شرقی و ۳۵/۱۷ درجه عرض شمالی یکدیگر را در آن قطع می‌کنند و این نقطه ای است که ۱۳۳۳ متر از سطح دریا ارتفاع دارد. مساحت کل شهر در محدودهٔ طرحهای جامع شهرداری نزدیک به ۵۳ کیلومتر مربع را شامل می شود. اتفاقاً جمعیت شهر نیز کم و بیش براساس برآوردهای اخیر رقمی است بیش از ۵۳ هزار نفرو بنابراین در هر کیلومتر مربع یک هزار نفر زندگی می‌کنند. تربت حیدریه در مسیر رشد خود و برای این که تا این اندازه بزرگ شود چندین روستا را بلعیده است. روستاهایی که تاکنون به نفع گسترش شهر از بین رفته اند عبارتند از ملکی. ضیاءالدین. قاسم آباد. مظفریه ـ حسنی، منصوریّه رباط پایین ـ و حیدرآباد. رشد شهراز مناطق اولیهٔ آن یعنی از رباط بالا، باغ سلطانی و کوچهٔ قلعه کهنه شروع شده و در سه جهت شمال، جنوب و غرب شروع به گسترش کرده است. سرتروس، قلعه کهنه، باغ سلطانی، بُرزار، شیر چارسو، گذرصدر، کوچهٔ قاضیان، محلهٔ شیب، محلهٔ بالا، رباط بالا و حسنی از محلاّت معروف شهر برشمار می روند.

در نگاهی گذرا به شهر می بینیم که زمین به صورت مثلثی متساوی الساقین به اشغال خیابانها در آمده است. قاعدهٔ این مثلث مماس با جادهٔ اصلی جنوب خراسان است که به صورت نواری از شمال به طرف جنوب غربی، مرز شرقی شهر را مشخص می سازد. رأس مثلث در این حالت، سیلوی گندم در حاشیهٔ جادهٔ بایک و در غربی ترین نقطهٔ شهر است. دلیل ساده گسترش شهر در این هیأت که ذکر کردم این است که معمولاً شهرهای بین راه، بطور طبیعی در مسیر جاده قد می‌کشند و گسترش بعدی را جاذبه های محلی است که سبب می شوند.

از مجموع ۵۳ کیلومتری که به اشغال شهر در آمده است یک صد هکتار آن عرصهٔ باغهای شهر و بیش از ۲۰ هکتار عرصهٔ فضای سبز است علاوه براین که در طرح در دست اجرای شهر ۸ هکتار دیگر نیز برفضای سبز افزوده خواهد شد.

تربت حیدریه را خیلی ها شهری زیبا معرفی کرده اند امّا پیش از آن که زیبا باشد خوش آب و هواست. آب تربت در بین تمامی شهرهای خراسان خوشگوارترین آب است. و بخصوص آب معروف به «آب قنداب» درشمالی ترین حدشهر به گونه ای صاف و خنگ وشیرین و گواراست که مسافران به کف و کوزه و قمقمه و قابلمه و با هرچه در اختیار داشته باشند بی بهره از آن در



بطرف مشهد
آب قنداب
شهرک ولی عصر
آب رسانی شهرداری
یحیی آباد
روستای ضیاء الدین
کوی کارمندان
پمپ بنزین
کارخانهٔ قند
م ۲۲ بهمن
بطرف زاوه
خ- خرمشهر
میدان قدس
ترمینال
۴۵ متری قدس
پادگان
عرض تقریبی ۵- ک
مزار
محلهٔ حسنی
سینما
باغ ملی
فرمانداری
محله سرتروسی
سیلو
بطرف بایگ
پارک
مرکز
خ فرمانداری
مسجد جامع جدید
خ- منصوریه
بازار
میدان رباط
رباط لاری
میدان باغ سلطان
کانال شصت دره
مزارع
م آزادی
گورستان شیرین
مقیاس تقریبی
۱
۵۰۰۰
بطرف خواف
کروکی شهرتربت

نمی‌گذرند و آب قنداب بدین طریق و همپای هوادارانش به بسیاری از شهرها سفر کرده است. هوای تربت شکننده و سرد و سبک است زیرا که کوه‌غربی تربت، هوای برخاسته از جلگهٔ سراسر سبز زاوه را برای شهر مهار می‌کند و از جهتی وزش بادهای غربی هوای سرد ارتفاعات چهل‌تن و جریان پالودهٔ هوای درهٔ بایک را از روی شهر عبور می دهد. از آب و هوا که بگذریم سهم عمدهٔ زیبایی شهر - اگر بپذیریم که زیباست - مربوط می شود به موقعیّت ممتاز پارک مرکزی. این پارک که در محل، «باغ ملّی» خوانده می شود درمیان سه‌چهار پارکی که در شهر وجود دارد و به تعبیری درمیان همهٔ پارکهای خراسان، زیباترین و دیدنی ترین آن است. باغ ملی تربت در مرکز شهر و برروی تپهٔ بلندی ساخته شده‌است که از چهار سوی برخیابانهای شهر اشراف دارد. اختلاف ارتفاع کف خیابان تا سطح پارک چیزی نزدیک به ۱۱ متر است و کسی که می خواهد از خیابان ورودی پارک خود را به عرصهٔ اصلی آن برساند باید که برفرق ٤٦ پله‌سنگی پای بگذارد. به هرحال از این جهت و هم از نظرزیبایی و موقعیّت، در تمام خراسان نظیری برای این گردشگاه نمی شناسیم.

شهر تربت به لحاظ این که نزدیک به ۵۰۰ روستا و بیش از ۱۲۰۰ مزرعه و مکان تابع را در پیرامون خود دارد، به صورت بازار خرید شلوغی در آمده‌است که خیابانهایش غالباً گنجایش ایاب‌وذهاب این همه مشتری ومسافر را ندارد امّا به هرحال حدود ۳۰۰۰ واحد صنفی پراکنده در سطح شهر توانسته است مایحتاج ساکنان شهر و روستاهای اطراف را تأمین کند. در تربت از همان قدیم الایام بازارهای بزرگ و سر پوشیده‌ای وجود داشته است که مرکز اصلی دادوستد به حساب می آمده‌است.

نویسندگان **دایره‌المعارف بریتانیکا** ضمن اشاره به سوابق تاریخی شهر قبل از هرچیز به بازارهای موجود در آن پرداخته‌اند و خاطرنشان ساخته‌اند که این بازارها از چهارخیابان مسقّف تشکیل گردیده و هرچهار رشتهٔ بازار از یک گنبد مرکزی نور می‌گیرند[1]. اینک هم بازارهای معروف، «گمرک» و «هادیوف» که به موازات یکدیگر قرار دارند چنین وضعی را دارند. علاوهٔ بر دوبازار فوق چندین بازار و بازارچه در محلهٔ معروف به میدان رباط و در حوالی مسجد هراتی وجود دارد که همچنان سر پوشیده و پیچ در پیچ و تودرتو، قشرهای مختلف اصناف را در خود پذیرفته است. جنس را در تربت ارزان و فراوان می بینی امّا در بازارهای تربت هم مثل همهٔ شهرهای دیگر، کالاهای خاصّ منطقه دربین گروه اقلام پرزرق و برق فابریکی و خارجی سهم ناچیزی دارند. اقلام‌بازرگانی و نسبةً ممتازی که رنگ و صبغه محلی دارند بیشتر به بادام، خارانگبین،

---

۱ - بریتانیکا ذیل واژهٔ تربت.



بولوار منتهی به باغ ملی تربت حیدریه

کتیرا، نخ ابریشم و زیرهٔ سبز محدود می شود. صنایع ریسندگی و بافندگی، پشم ریسی و ابریشم کشی از مقولهٔ صنایعی است که امروزه کم و بیش در همهٔ کشور یکجور عمل می‌کنند یعنی کارخانه ها،با همهٔ فوایدی که در برداشته اند به مقدار زیادی از اعمال سلیقه های بومی کاسته اند.

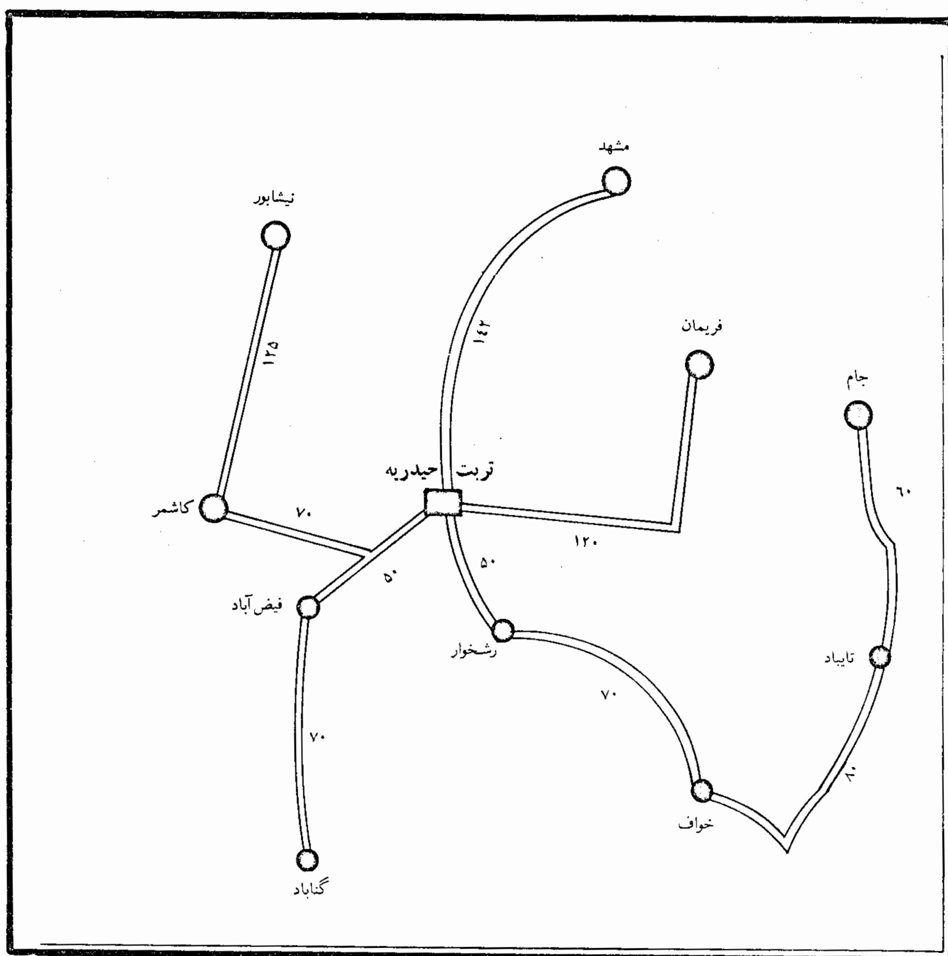
پیشاپیش همه صنایعی که در شهر تربت پا گرفته اند نخست صنعت قندسازی است و دیگری کارخانهٔ تولید سیم و از آن جا که تربت یک قطب کشاورزی است و بخصوص در قسمت کشت چغندر با ۳۷۰ هزارتن چغندر پرعیاری که تولید می‌کند مقام بالایی در سطح استان دارد از ده ها سال پیش کارخانهٔ قندی در حاشیهٔ شهر و در جوار مزارع چغندر تأسیس گردیده است که می تواند حداقل نیمی از محصول چغندر قند ولایت را جذب کند با این ترتیب قسمت اعظم محصول تربت به کارخانه های قند فریمان و شیرین و جام حمل می شود و این امر در جای خود باعث شده است که شهر تربت با خطوط اصلی آسفالته وشوسه با همه شهرهای مجاور رابطهٔ سریعی داشته باشد.



پارک تربت حیدریه

در تربت حیدریه به سائقه علایق شدید مذهبی که در مردم وجود دارد حوزهٔ درس و بحث علوم دینی از سالها پیش دایر بوده است و هنوز یکی از معدود شهرهای خراسان است که مرکزیت علمی خودرا حفظ کرده است. البته یکی از مدارس علمی شهر به نام مدرسهٔ شیخ یوسفعلی که درمحلّهٔ شیرچهارسو دایر بود و سابقه ای صدساله داشت ده دوازده سالی است که عملاً تعطیل شده است امّا در همین محله و درست روبروی مسجد جامع جدید، مدرسهٔ دیگری فعالیت دارد که به مدرسهٔ هراتی معروف است. مرحوم حاجی ابوالقاسم هراتی همزمان با ساختمان مسجد جامع، خرابه های باقیمانده از یک مدرسهٔ علمی را که مدرسهٔ حاجی امین نامیده می شد در هم کوبید و به جای آن مدرسهٔ بزرگ و آبرومندی ساخت که هنوز هم به نام او خوانده می شود.

مدرسهٔ دیگری نیز در تربت حیدریه وجود دارد که در دهه های اخیر ساخته شده و درمحل به نام مدرسهٔ پولاد شهرت دارد. گذشته از مدارس علمی، دانشگاه آزاد و مرکز تربیت معلّم نیز همراه با



ارتباط تربت با شهرهای همجوار از طریق خطوط آسفالته

دهها واحد دبیرستان و دبستان و مدارس حرفه‌ای به فعالیتهای آموزشی اشتغال دارند.

در سالهای اخیر جریانی از فعالیتهای عمرانی در گوشه و کنار شهر به راه افتاده است که بعضی در نوع خود و در مقایسه با دیگر شهرهای استان قابل توجه می نماید. از جمله در شمال شهر و در زمینی به مساحت یک صد هکتار شهر جدیدی احداث می شود که در آن سه هزار دستگاه واحد مسکونی ساخته خواهد شد. این شهر که با داشتن شبکه‌های فاضلاب و نقشهٔ مهندسی مدرن و جامع و پیش‌بینی جهات رفاهی، اصطلاحاً اولین شهرک جزیره‌ای ایران نامیده می شود پروژهٔ عظیمی است که ادارهٔ کل زمین شهری بعنوان کارفرما و ادارهٔ کل مسکن و شهرسازی بعنوان مجری طرح و شهرداری تربت بعنوان پیمانکار در آن دخالت دارند این مجموعه، «شهرک ولی عصر» نامیده می شود و نزدیک به ٦٠٪ از کارهای اجرایی آن به پایان رسیده است.

بعلاوه طرح شهرک صنعتی دیگری در جنوب شرقی شهر در دست اجراست که کارخانجات و واحدهای صنعتی بزرگ و میدانهای بار در این مجموعه تمرکز خواهند یافت و بالآخره ترمینال بسیار بزرگ و مدرن و مجهزی درمدخل شهرودر مقابل کارخانهٔ قند احداث گردیده است که ظاهراً نخستین ترمینال مسافربری درکل استان به حساب می آید با شروع به کار این ترمینال کلیه بنگاههای مسافربری در آن‌جا تمرکز یافته و خیابانهای شهر که ظرفیّت ترافیک بسیار محدودی را داشت از غوغای جانکاه مسافران و مسافربران رهایی یافته است.

خرگرد

روستای خرگرد که پیشینهٔ پرآوازه‌ای در تاریخ فرهنگ ایران دارد با نزدیک به ۱۲۰۰ نفر جمعیت در یک فرسخی جنوب شرقی خواف قرار دارد.

جاده‌ای آسفالته این روستا را از جهتی به خواف و از دیگرسو به تایباد می پیوندد. بافتِ ساختمانی خرگرد کاملاً روستایی و کوچه های تنگ و قدیمی آن تقریباً دست نخورده باقی مانده است. عبور جادهٔ ارتباطی تایباد ـ خواف از حاشیهٔ شرقی خرگرد به مقدار زیادی عقدهٔ کوچه ها را گشوده است یعنی که اخیراً آبادی خرگرد به حواشی جاده کشیده شده است و از جمله درِ اصلی مدرسه غیاثیه به همین جاده باز می شود. مردم محلّ روستای خود را «خرد گرد»می خوانند تا به تصور خود از ناخوشایندی واژهٔ خر در ابتدای ترکیب نام ده جلوگیری کرده باشند. نامهای خانوادگی امّا یکسره با کلمهٔ خرگردی توأم است و بیشتر مردم به فکر اصلاح نام فامیل خود افتاده‌اند تا بدین وسیله زشتی خیالی را از نام خانوادگی خود بزدایند. آنان از معنی واقعی خرگرد که صورتی از خورگرد.یعنی شهر خورشید ـ باشد بکلی غافل مانده‌اند! این روستا یادگار شهری است که در تاریخ نامبردار و معروف بوده‌است. چنان که پیش از این گفتیم یکی از نظامیه های قرن پنجم هجری که توسط خواجه نظام الملک در سراسر ایران آن روز ایجاد شده‌بود در همین خرگرد بنا شد آن روزها خرگرد در کنار جاده‌ای قرار داشت که زوزن را از طریق فرگرد و پوشنگ به هرات وصل می‌کرد. موقعیت فرهنگی و ارتباطی خرگرد، این شهر را در ردیف شهرهای پُرایاب و ذهاب ایالت قهستان قرار داده‌بود. بسیاریِ مزارات و گستردگی گورستانها در خرگرد نشانهٔ عظمت گذشتهٔ آن است. درطول ۵٦ کیلومتر از خرگرد به طرف شمال آثار گورهای زیادی است که محلیها می‌گویند قبور شهداست. شهیدان جنگهای صدراسلام. درست روبروی مدرسهٔ غیاثیه و در سمت چپ جاده تپهٔ مرتفعی قرار دارد که به قلعهٔ گبرها شهرت دارد. به اعتباری این قلعه دژ نظامی زردشتی ها بوده که احیاناً در مقابل مهاجمان مسلمان پایداری کرده‌اند. آثار برج مخروبه‌ای که بر فرق قلعه قرار دارد و گورهای پراکنده‌ای که در دامن تپه و تا فرسنگها آن طرفتر دیده می شود مویّد وقوع نبردی سهمگین وپرتلفات در این منطقه است. مردم می‌گویند قبوری که در دامن تپهٔ گبرها دیده می شود از آن رو مانده است که متعلّق به شهیدان مسلمان مهاجم به قلعه بوده‌است و جای دیگری به نام «مزار سه‌شهیدان» که در تپهٔ روبروی قلعهٔ گبرها قرار دارد نشان‌دهندهٔ موضع اصلی لشکریان مسلمان بوده‌است. از فراز قلعهٔ گبرها تمامی خرگرد و باغهای اطراف آن به اضافه قلعهٔ کجنه، تیزاب و شهیدآباد بخصوص بنای غیاثیه در میدان دید قرار می‌گیرد. قبور اولیا که در جانب جنوبی همین قلعه دیده می شود با سنگهای صیقلی سیاه مشخص است. دورتا دور قبور اولیا را به طریق تحجیر از

زمینهای پیرامون جدا کرده‌اند و این اولیا البته غیر از شهیدان جنگ می باشند. بزرگان دین و پیشوایان مذهبی احناف اولیا خوانده می شوند و در حوزهٔ خواف قبور اولیا آن قدر زیاد است که تحقیق درباب مزارهای با نام و نشان تاریخی را هم مشکل کرده‌است. در چند صدمتری شرق قلعه گبرها و در بیابانی بی آبادانی مزاری دیده می شود که اهالی می‌گویند این مزار ابوبکر ورّاق است. آنچه به نام قبر ابوبکر وراق شهرت دارد بنایی است متشکل از یک محوطهٔ مستطیل شکل که در انتهای آن ایوانی کوچک با سه رواق قرار دارد. بنای ایوان از گل ساخته شده با حاشیه هایی از آجر.صورت قبر در خارج ایوان قرار دارد و طول قبر به ۷متر می رسد. صورت چندین قبر دیگر در محوطه مزار دیده می شود که سنگهای بسیار قدیمی و سیاه برروی آنها قرار دارد سنگهارامثل همه مزارهای دیگر به طور عمودی در خاک نشانده‌اند و آن قدر فرسایش یافته که کوشش در باز خواندن خطوط محو آنها یکسر بی نتیجه است. امّا این ابوبکر چه کسی است؟ و در این بیابان چه می‌کند؟ ابوبکر محمدبن عمر وراق متوفی ۲۴۰هـ فقیه شافعی که وراق ترمذی یا بلخی خوانده می شود. صاحب کتاب «**عالم ومتعلّم**» است[1]. این ابوبکر البته هرکه هست آن ورّاق بلخی معروف نمی تواند باشد چه خبرداریم که او «در بلخ می زیست و به بلخ در گذشت و گور وی بدانجاست»[2]. در بین دویست وچند ابوبکری[3] که به سده های نخستین اسلامی تعلق دارند تنها یک نفر می تواند با صاحب این مزار یکی باشد و آن «ابوبکر محمدبن‌احمدوراق بوده و کتابت مصحف نیز می‌کرده و در نیمه اول قرن پنجم می زیسته است. و تازه این یک احتمال است که عجالتاً حتی احتمالی قوی هم نیست. نظیر این تشکیلات را مزار دیگری هم دارد در شمال خواف به نام «کبودان» که خواهد آمد امّا همچنان مجهول النسب!

برجسته‌ترین آثار مربوط به خرگرد که نام این محلّ را معروف ساخته است یکی نظامیه است که در حال تحریر این کتاب دیگر اثری از آن برجای نیست و دیگری غیاثیه است که با تعمیرات اساسی سالهای اخیر استحکامی یافته است و همچنان برسر پاست. جز اینها مسجد دیگری در خرگرد وجود دارد به نام مسجد سرفراز منسوب به شیخ زین الدین سنگانی می‌گویند این زین الدین هفت مسجد را در یک زمان در قصبات مختلف خواف مانند سنگان ـ برآباد. احمدآباد ـ نشتیفان ـ روی و همین خرگرد شروع به ساختمان کرد. در هنگام ساختمان مسجد خرگرد خود در محل حاضر شد و از میان اصبعین خویش قبله را به معمار نشان داد و معمار که از بین دوانگشت شیخ بیت الحرام را به چشم دیده بود گفت: سرفراز شدم و ازین جهت نام مسجد را «سرفراز» گفته اند.

---

۱ ـ اعلام المنجد.

۲ ـ لغت نامه

۳ ـ الفهرست.

مزارات متعددِ دیگری هم در حول و حوش محل پراکنده است که قاعدةً باید متعلق به همان شهدای جنگ مجوس و مسلمان باشند. این را می توان از عناوین مزارات پی برد مثلاً مزار پیر بیرقدار ـ مزار پیر نقاره‌چی و مزار پیر علمدار که هرکدام نمایندهٔ منصبی در قشون آن زمان است.

خواف

یارب بدور دار بلا و نیاز و قحط
از خطهٔ خراسان خاصه زخاک خواف
زیرا که جمله مؤمن وپاکند و معتقد
با دین نیک و مذهب خوب وضمیر صاف

«مجد خوافی»

شهر قدیمی خواف با مختصات ٦٠ درجه و ١٠ دقیقه طول جغرافیایی و ٣٤ درجه و ٣۵ دقیقه عرض جغرافیایی در ١٢٠ کیلومتری جنوب شرقی تربت حیدریه قرار دارد. جمعیّت شهرکه ترکیبی است از طوایف تاجیک، تیموری، خلج و غیر بومیان اداری.رقم نزدیک به ١٢٠٠٠ نفر را نشان می دهد. درعین حال این شهر مرکز تجمع و تجارت و آیند و روند ١٢٠٠٠ خانوار دیگری است که از پهنهٔ گستردهٔ دشت خواف روی به این سامان دارند. قصبه ای که تا همین چند ده سال پیش عنوان تبعیدگاه را داشت اینک در پرتو آبهای فراوانی که از اعماق لایه های زمین برسفرهٔ دشتی هموار جاری است به شهری تبدیل شده که می تواند زندگی دلنشینی را برای ساکنانش تدارک ببیند. خیابانهای مشجر و آراسته به کاجهای پیوسته سرسبزش، چهرهٔ اصیل شهری از خراسان را در قرنهای دور به نمایش می‌گذارد و مجموعهٔ بافت سنّتی و فرهنگی و مذهبی شهر جابجا شهری از افغانستان را تداعی می‌کند. البته در نشتیفان و خرگرد وسنگان هم، حال و هوا از همین قرار است که ولایت خواف به مناسبت نزدیکی و مجاورت بادیار افغانان خواه وناخواه جامعه ای را به وجود آورده است که تشخیص آبادیهای ایرانی را از افغانی در نخستین نگاه آسان نمی نماید. ارتباطهای فرهنگی و سیاسی و مهاجرتهای دسته جمعی ریشه در قرنها و عمرها دارد. در تاریخ به موارد زیادی برخورده ام که سرداری عاصی یا مغضوب از هرات به خواف پناه برده است و از این سوی در جریان زدوخوردهای ایرانیان با ترکمنها و افغانها نمونه هایی داریم که حاکمی و امیری در جهت ضدیت با دولت مرکزی دست دوستی به سوی شاهزادگان افغان دراز کرده است[1] و این همه البته بعد از مقاطع طولانی تاریخی است که خواف حاکم‌نشینِ وابسته به دارالسلطنه هرات بوده است به

---

١ - رجوع کنید به: **روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه**، ص ١٨٢.

هرحال تاجایی که تاریخ نشان می دهد رابطهٔ خواف و هرات تعطیل بردار نبوده است. اکنون نیز که من این تاریخ را رقم می زنم و در حالی که کل خاک افغانستان در اشغال ارتش سرخ شوروی است و بخشی از تودهٔ مردم در مقابله با دولت کمونیستی حاکم برکشور و حامیان روسی آنها ۵ سال جنگ مستمر و مداوم را پشت سر می‌گذارند. سیلی از جمعیتهای مهاجر افغانی به جانب ایران سرازیر است. دروازهٔ بزرگ این آوارگیها شهر خواف و قصبه های وابسته به آن است و در نتیجه شکل و شمایل آبادیهای خواف را هجوم بی رویّه و ناگزیر افغانها بکلی عوض کرده است. سنگان با ۴۰ کیلومتر فاصله تا خط مرزی به مثابهٔ مصبّی آرام رود پرخورش آحاد برخاسته از افغانستان را به دریای امن خراسان تسهیل می‌کند تربت‌جام و تایباد در بالادست و قاین و سیستان در فرو دست هم این گونه حالتی دارند. سنگان امّا بی حضور افغانها هم قیافه ای دارد همانند با یکی از آبادیهای هرات، مثلاً غوریان در پایین پای هرات، یا دلارام در نیمه راه قندهار.

دستاری سفید و پر پیچ با تحت الحنکی فروافتاده بر پس‌پشت، پیراهنی گشاد و چرکتاب و بلند تا زانو، نیم‌تنه ای به قد کوتاه‌تر از پیراهن، ردایی بلند، چوخه ای اصیل و شلواری از کرباس یا جنسی مشابه آن امّا پرچین و پف کرده و رها، لباس سنگانی ها، نشتیفانی ها، برآبادیها و همهٔ اهل



چهره و لباس یک مرد خوافی

خواف است مردی با این چهره و شکل و شمایل و هیأت و هیولا را به اضافه محاسن بلند و انبوه وشاربی کوتاه و بشکوه، بی هیچ تفاوتی در حرکات وسکنات از رشتخوار تربت تا تنگهٔ خیبر و آن سوترها می توان دید. زمینه های زندگی و اعتقادی نیز همان و همرنگ. ازجمله بسیاریِ مزارات و مساجد و مدارس علمی در سنگان و نشتیفان و خواف هرات را به یاد می آورد و ازدحام جمعیتهای بیکار و برکنار کوچه نشسته و در تک بازار سرگشته و بی هدف در این هردوسه جا، قندهار را به خاطر می‌کشاند. من پیش از آن که سنگان و خواف را ببینم، هرات و قندهار را دیده بودم و حالا می بینم که خط خاکبخش سیاسی اگر از میانه برخیزد بین خوافی و هروی فرقی آشکار نمی توان یافت.

مذهب، زبان، لباس و آداب وقتی یکی افتاد، شاخصها کم رنگ و گم می شوند: خواف و روستاهای مهم اطراف آن به مزارات اولیا و قبرستانهای پراکنده وکهن، ممتاز است. مشخصات بیشتر این مزارها این است که صورت قبرها در خارج مقبره و دارای ابعادی بسیار بزرگتر از کالبد انسان است مثلاً قبرها گاهی تا ۵-۶ متر طول و ۱/۵ مترعرض دارند و در همین حال یک متری از زمین بالا تر قرار گرفته اند. زینت قبرها لتّه و کهنه هایی بسیار و چندین شاخ آهویا قوچ کوهی است که در بالا و پایین صورت قبر آویز شاخه ای خشک یا سنگی شده اند کاشته برگور. در این مقوله هم، تزیینات و هیأت قبر پیرگرزوان در سنگان باقبر عبدالرحمن جامی در هرات یا قبر ابوبکر ورّاق درخرگرد با مزار خواجهٔ عبدالله انصاری در گازرگاه فرق زیادی با هم ندارند.

در گشت وگذاری که برای تهیهٔ همین یادداشتها در خواف و اطراف آن داشتم به مزارهای فراوانی برخوردم که اگر قرار بود از هرکدام آنها گزارشی تهیه می‌گردید می توانست بنیاد کتاب جداگانه ای باشد در خصوص مزارات خواف. امّا باختصار شماری از آنها فهرست وار ذکر می شود تا در همین حال آماری باشد از کمیت دلبستگی مردم نجیب خواف به مظاهر اعتقادی سنّتی و این است آن فهرست: مزار شیخ نجم الدین یا بابانجمه، مزار پیرخواجه کشتی، مزار چهارطاق، مزار دوبرادران، مزار ابوبکر ورّاق، مزار پیربیر قدار، مزار پیرنقاره چی مزار پیرقوام الدین، مزار پیراحمدخوافی، مزار شیخ یحیی ولی، مزار امیرسعید و امیرجعفر یا شهدای حسنی، مزار پیرحصبه، مزار کبودان، مزارشاه سنجان، مزار پیرگرزوان، مزار شیخ یعقوب سنجانی،مزارسلطان قطب الدین شکر پاش، مزار پیر کرفه، مزار خواجه مراد، مزار سیدابوالقاسم. مزار شیخ امامقلی استادمردان[1]، مزار بی بی حور و بی بی نور، مزار میربستان، مزار کلّه شاه،مزار امیرعبدالله، مزار خواجه یار، مزاربابا عبدالله از اجداد آل مظفّر، مزاربابا ابدال پسر میرقوام الدین،مزار خواجه فضل الله، مزار

---

۱ ـ مجد خوافی آورده است که از پیری شنیدم که در بخارا شیخ جهان سیف الدین باخرزی قدس الله روحه تذکره ای فرموده و در اثنای گفته که خدایا هر بلا که تقدیر کرده ای به ولایت خواف رسان. گفت انکاری در دل آوردم شیخ فرمود که هر بلا که به خواف رسد به برکت شیخ حیدر زاوه ای و خواجه سنجان و استادمردان، رفع شود، **روضهٔ خلد**، ص۱۲۸.

پیردهقان و مزاریاهو. هرکدام از صاحبان این مزارها به جهتی مورد توجه و تکریمند، یکی عارف است دیگری شاعر و عارف، یکی وزیر بوده‌است ودیگری معمار مسجدی یا مدرسه‌ای، یکی جدّ سلاطین خوافی نسب بوده‌است و دیگری شهیدی یادگار جنگهای مسلمانان و زردشتی ها، یکی اگر بردیواری می نشسته دیوار به حرکت در می آمده و دیگری اگر ناپاکی به حریم مزارش نزدیک می شده به سوی او تیر می انداخته است، یکی از دنیا بریده‌ای کلّه لق بوده و دیگری وارسته‌ای پابرهنه. که بیان همهٔ این ویژگیها را لازم نمی دانم لیکن اگر ساختمان مزاریا شخصیت علمی صاحب آن در خور یادآوری جداگانه‌ای بوده به موقع و درجایی دیگر به آنها پرداخته‌ام وگریز از تفصیل بیشتر بدان جهت بوده‌است که اعتقادات مردم در خصوص کشف و کرامات اولیا باهمه‌باری که از پاک باوری در خود دارد ریشه‌ای تاریخی ندارد.

شهر خواف هنوز بافتی قدیمی دارد و به جز خیابانی بلند و شمالی- جنوبی که چندین گذرکم عرض و کوتاه ازشرق و غرب برآن عمود شده‌اند و مظاهری از نوگرایی شهری را به نمایش می‌گذارد بقیهٔ محلات و کوچه های خواف از خشت و گل به هم رسیده و جلایی ندارند و این در حالی است که بیشترین ساختمانهای شهر که فرم جدیدی یافته‌اند به ادارات دولتی تعلق دارند، بارزترین نمود فرهنگی خواف حوزهٔ علمیهٔ احناف این شهر است که به اقتضای مذهب قاطبهٔ بومیهای منطقه بی رونقی نیست.

مدرسهٔ علمی احناف از سال ۱۳۲۷ شمسی در صورت فعلی اش طلبه می پذیرد و اکنون نزدیک به ۲۵۰ طالب علم که مخارج آنها از طرف حوزه تأمین می‌گردد در مدرسه سرگرم تحصیلند. در این مدرسه برنامه‌ای برای تحصیل طلاب تنظیم گردیده که طبق آن دورهٔ سطح را در ده‌سال به پایان می برند و بعد از آن درس خارج آغاز می شود. درسهای دورهٔ سطح با خلاصهٔ گیلانی ونصاب فراهی شروع و در نهایت کار به صحاح ستّه می رسد.

در حوزهٔ احناف دورهٔ آموزش طلاب فراتر از سطح نرفته است امّا درعین حال این مدرسه در جنوب خراسان قدیمی ترین سابقه را داشته و اکثر علمای باخرز و جام فارغ التحصیل همین مدرسه‌اند مضافاً به این که عده‌ای از احناف آن سوی مرز تحصیلات دینی خود را مرهون مدرسان حوزهٔ خوافند. مولوی حبیب الرّحمان مطهری ریاست حوزه را دارد و کار تدریس به عهده مولوی عبدالله موحدی. مولوی غلام احمد موحدی، مولوی عبدالرحمان مجددّی. مولوی غیاث الدین احراری. مولوی حبیب الله قهستانی، مولوی احمد قهستانی. مولوی شهاب الدین شهیدی و مولوی شیرمحمد داور پناه است. مدرسه را تمیز و مرتب یافتم و چنین باد که به هرحال این فعالیتها تلاشی است در راستای تعالی فرهنگ سنّتی و قومی.

گفتنی است که در خواف بسیاری از واژه های از یادرفته پارسی هنوز حفظ می شود و از جمله

نمازهای پنجگانه یومیه به همان شکلی گفته می شود که هزارسال پیش ابوالفضل بیهقی چنین می گفت: نماز بامداد، نماز پیشین، نماز دیگر، نماز شام و نماز خفتن. درکوچه ای که حوزهٔ علمیهٔ احناف در آن قرار دارد و درست روبروی در مدرسه،مزاری است با صورت قبری محاط در یک چهاردیواری آجری که با دوسنگ سیاه مشخص گردیده است گفته می شود خواجه غیاث الدین پیراحمدخوافی وزیر شاهرخ تیموری و بانی مدرسهٔ غیاثیه در این جا آرمیده است لیکن گواهی براین ادعا ندیدم. در کنار قبر خواجه، صورت قبر دیگری است که به دلالت نوشتهٔ روی سنگ از امرای خواف بوده است. تاریخ فوت این آخری با حروف ابجد چنین است: «رفت از این داردون به صحن حنان» که می شود ۱۲۵۹ قمری.

شهر خواف از هزار سال پیش به داشتن هنر کرباس بافی مشهور بوده است امّا این هنر سنّتی ظاهراً در قبال نوردهای غول پیکر پارچه بافی در شهرهای ایران به حال احتضار افتاده است و جز چندین دستگاه فرت بافی که زنهای خوافی از سراستیصال بر پای داشته اند تا نیاز خانواده هایشان را برآورند محصول قابلی به هم نمی رسد. جا دارد که مردم خواف به اعتبار داشتن ۲۳۰۰۰ هکتار زمین قابل کشت که هرساله هزارهکتار آن به کشت پنبه اختصاص می یابد و نیز به اعتبار شهرت تاریخی شهرشان به داشتن کرباس، این صنعت مرده را از نوجانی تازه ببخشند.

دوغ آباد

دوغ آباد در ۱۲ کیلومتری شمال شرق فیض آباد قرار دارد و از روستاهای مهم محولات به حساب می آید.

ضبط واژه به همین شکل در منابع ادبی و تاریخی سابقه دارد و حداقل اطلاع داریم که از آغاز قرن یازدهم، دوغ آباد نام فعلی خود را داشته است صاحب **عالم آرا** چنان که دیدیم زلزلهٔ دوغ آباد را که در سال ۱۰۲۶ هـ.ق رخ داده است بتفصیل در تاریخ خود آورده است و هم به اعتبار گزارش مذکور خبر داریم که دوغ آباد در چهارصدسال پیش چنان جمعیتی داشته است که ۸۰۰ تن از ساکنانش قربانی زلزله شده اند[1]. در تاریخ رجال عصر قاجار نیز می خوانیم که:

«ملا میرزا احمد دوغ آبادی از علماء و وعاظ شیخیه متوفی ۱۲۹۵ هـ.ق از کسانی بود که به سیدعلی محمدباب گرویدند»[2].

اثر این گرایش را هنوز می توان در ترکیب جمعیت مذهبی مردم دوغ آباد ملاحظه کرد. من در این ده از مطلّعی شنیدم که می‌گفت مذهب همهٔ مردم این محل شیعه اثنی عشری است و چند خانواری هم به فرقهٔ بهائیت تعلق دارند، اینها با این که به اسلام تظاهر می‌کنند امّا در باطن مؤمن به عقیدهٔ پدران خویشند-اینان بقایای جمعیت بهائی دوغ آباد شمرده می شوند که تعدادشان در دوران همعصر ملامیرزا احمد به یک صدتن می رسید امّا بهائیها بعدها در اثر اقدامات عالمان محل و از جمله شیخ حسن شریعتی از جامعهٔ روستا طرد شدند. در سفرنامه های دوران اخیر هم به لحاظ این که دوغ آباد درمسیرراه جنوب خراسان قرارداشته است این جاوآن جا اشاره های کوتاهی دیده می شود از جمله در خاطرات حاج سیّاح می خوانیم که:

«فردا از آن جا-تربت- روانه شده در دوغ آباد که ده کوچکی است منزل کردیم...»[3]

در عین حال دوغ آباد را به صورت «دوغباد» هم ذکر کرده اند[4] لیکن در محل به وجه تسمیهٔ دیگری هم برخوردم. در آن جا به من گفته شد که «دغا» دختر دقیانوس به بیماری صعب العلاجی گرفتار می شود و پدرش در طریق دستیابی به معالجه او از همهٔ امکانات موجود استفاده می‌کند حتی به جبال «اسفره» نیز سفر می‌کند و طبیبی که او را مداوا کند پیدا نمی شود تا سرانجام گذرش به این منطقه می افتد و از قضا در این محل حکیمی به مداوای او برمی خیزد و دختر بهبود می یابد و دختر به پاس این نعمت شهری بنا می‌کند که به نام خود وی دغاآباد خوانده می شود*.

۱- رک: همین کتاب ص ۹۴۷

۲- **تاریخ رجال**، ج ۳، ص ۴۷۱.

۳- **خاطرات حاج سیاح**، ص ۱۳۷.

۴- **اعلام معین**

* **منتهی الارب** دوغ را بیمار شدن معنی کرده است. بیمار شدن همهٔ قوم. بدین ترتیب افسانه هابا واژه شناسی آبادیها رابطه ای دارند.

این روایت البته افسانه است، افسانه‌ای که سینه به سینه تا به امروز به دیگران رسیده است. امّا گذشته از این، تمامی مظاهر ساختمانی و بافت ده نشان می دهد که به هرحال دوغ‌آباد روستایی است بس کهنسال و تاریخی. می‌گویند: مقبرهٔ ابوالفتح حدّاد، نعلبند اسبان امام‌حسن مجتبی (ع) در دوغ‌آباد است و مزار او را هم نشان می دهند، و همچنین یکی از دختران امام‌جعفر صادق در دوغ‌آباد به خاک سپرده شده است و درخت سروی را که از گور او برآمده و مورد تکریم و تقدیس مردم است نیز نشان می دهند امّا این باورها تکیه بر دلیلی ندارند و بیشتر گویای علایق مذهبی شدید مردم است. وجود مساجد فراوان و قدیمی در کوچه های پیچ در پیچ دوغ‌آباد نیز شاهد همین دلبستگیهاست. مسجد جامع ، مسجدسرسنگ، مسجدصیحه، مسجد کربلائی آقاحسن، مسجدباغ‌تره، مسجد کوچه‌شیب‌ده (معروف به مسجد آخوند خدا) و یک حسینیه، بعلاوه آب انبارهای فراوان می رساند که جمعیت دوغ‌آباد اگرچه اینک بالغ بر ۷۵۰ خانوار است امّا گذشته های شلوغتری را به خود دیده است.

دوغ‌آباد مرکز پیله‌وزعفران محولات است به همین دلیل باغستانهای توت در گوشه و کنار ده همه‌جا به چشم می خورد تخم نوغان مصرفی دوغ‌آباد با حجمی معادل ۶۰۰ جعبه در سال از رشت تهیه می شود و مراکز ابریشم کشی موجود در محل بخشی از پیله ها را به ابریشم تبدیل می‌کنند. دو دستگاه ابتدایی ابریشم کشی را من از نزدیک دیدم که از چند لوله و یک دیک و یک گردونه تشکیل شده‌بود و مجموعهٔ این دستگاه در مغازه‌ای کوچک به ابعاد ۳×۴ قرار داشت. حشرات انبوهی که بر خرمن تفاله های پیله گردآمده بودند فرصت مطالعه در کیفیت کار این دستگاه را از بازدید کننده سلب می‌کرد. جز این کشاورزی همچنان مهمترین و عمده‌ترین سرگرمی مردم است. از تأسیسات رفاهی محل جز آب لوله کشی، برق‌منطقه، بانک صادرات، دفتر پستی و دفتر ازدواج و طلاق چیز دیگری به نظر نرسید. و این همه برای مجتمعی مثل دوغ‌آباد، کم نیست.

دوغ‌آباد هم مثل بیشتر روستاهای حوزهٔ تربت در زمان قاجار در معرض حملات غارتگرانهٔ ترکمن بوده است، از قلعه ترکمنی دوغ‌آباد اگرچه اینک چیزی واثری برجای نمانده است ولی اسامی فراوانی مانند علی ترکمن و محمد ترکمن یادگار اسیران بسیاری است که پس از مدتها زندگی در میان ترکمانان بعدها آزاد شده‌اند و به دیار خود برگشته اند.

امام ضیاءالدین دوغ‌آبادی از شاعران و رباعی سرایان دربار ملوک خانیه ماوراءالنهر که در سمرقند می زیست از اهالی همین روستاست. رباعی زیر را از او نقل کرده‌اند:

دیدم دل‌خسته را جدا از شادی ... وندرغم توبه دست هر بیدادی
گفتم که کجا فتاده‌ای ای مسکین ... گفتا که خوشستم، تو کجا افتادی؟[1]

---

۱ - **لباب‌الالباب**، ج ۱، ص ۱۹۰ و **تاریخ نظم ونثر در ایران**، ج ۱، ص ۱۰۰.

دولت‌آباد

دولت آباد در ۳۶ کیلومتری شرق تربت حیدریه است و با ۳ کیلومتر فاصله‌ای که تا زاوه دارد در واقع پدیده‌ای است بنا شده در عرصهٔ وسیع شهر باستانی زو. سابقهٔ مستند تاریخی اش تا اواخر دورهٔ نادری روشن است و پیش از این تاریخ، جایی در کتب مسالک و ممالک ندارد این روستا ـشهر در روزگار ما جمعیتی دارد نزدیک به ۸۰۰۰ تن که در واحدهای مسکونی متشکل از خشت و گل زندگی می‌کنند. جاذبه‌های امروزین شهرنشینی در این دیار بدشواری راه یافته است. از پنجاه سال پیش تا به امروز تحول چشمگیری در کیفیت زندگی مردم روی نداده‌است تنها خیابانکی که به طول نیم کیلومتر در دولت‌آباد ایجاد شده‌است چنان به تأنّی در بافت کوچه های تَنگ وسنگفرش ده‌رخنه کرده‌است که پنداری چشمه‌ای در سنگ.دولت‌آباد در گذشته‌ای نزدیک به زمان ما خاستگاه با سوادان و متمولان و خوانین جلگه بوده‌است. حکام و نایب‌الحکومه های تربت و فرماندهان نظامی افواج پیاده و سوارهٔ قرائی، تربیت یا فتگان همین محل بوده‌اند، سرتاسر جلگه و حتی در مواردی تا باخرز و کلات نادری در قلمرو فرماندهی سرتیپها، سرهنگها، سلطانها و یاورهای دولت‌آبادی جای می‌گرفته است. بزرگان و سردمداران و سرکردگانش با القاب و عناوین پرطمطراق قجری در تمامی خراسان شهره بوده‌اند. خانه های اینان اغلب متشکل از اندرونی، بیرونی، سفره‌خانه، اصطبل، حوض‌خانه و شاه‌نشین بوده‌است و در کلّ تحت عنوان پایتخت مدیریّت جلگه، مرکزیت و رنگ و رونقی را دارا بوده‌است امّا امروز نه چنان است که حتی با دیگر جاها سَر برابری داشته‌باشد. خانه‌ها چندان در هم کوفته و گرفته و غبارآلود می نماید که جمعیت انبوه مردم در مجاری کوچه ها به زحمت و ول می خورند. عقب‌ماندگی مردم از قافله‌ای که چهاراسبه به سوی مدنیت روز در حرکتند البته برای خود دلایلی دارد که بازگو کردن بخشی از آن دلایل، در تحوّل و تکامل شکل جغرافیای منطقه بی فایدتی نیست. یکی از این عوامل شاید ناشی از بی‌تفاوت بودن توده در قبال جاذبه‌های زندگی مرفّه شهری باشد زیرا که آن‌چنان با بافتهای سنّتی ده‌نشینی خوگرفته‌اند که جداکردن آنان از نوستالوژیهای دهقانی و بومی مشکل می نماید. عامل و دلیل دیگر احتمالاً ریشه در رقابتهایی دارد که از سالیان پیش بین دولت‌آباد و زاوه وجود داشته است که این دو قصبهٔ بزرگ، هر دو داعیهٔ سروری جلگه را داشته‌اند و هر دو را سعی براین بوده‌است که مرکزیت اداری بخش را تصاحب کنند و درنتیجه هیچ کدام به مطلوبی دست نیافته‌اند امّا عامل اصلی رکود دولت‌آباد در طریق پیشرفت و رشد و بالندگی، امر دیگری است ورای همهٔ علتهای دیگر و آن، چنین است که در این واحد اجتماعی درخت گشن زندگی فئودالی بیش از هرجای دیگر ریشه دوانیده بود. مردم عادی برای‌سالیان متمادی آن‌چنان فشاری را درمنگنهٔ

قدرتهای حاکم تحمل کرده بودند که امید جوانه زدنی دوباره را در ذهن آنها میرانده بود. دولت آبادیها در خلال بیش از شاید دویست سیصدسال جز از کانال ارادهٔ خانها و اربابها روزنه ای به جامعهٔ آزاد نمی یافتند حاکم و قاضی و کدخدا و سردار و سرور و مهترشان، خان محل بود، نه یک خان که در هر کوچه ای، خانی. و بدین طریق گذرگاه تنفس آنان به هوای آزاد مسدود می بود.دیگران تصمیم می‌گرفتند، دیگران طرح می دادند و اینها اجرایش می‌کردند. رعیّت مظلوم دولت آبادی مجالی برای تصمیم گیری نمی یافت. نظمی سنگین جامعه روستایی را در زنجیر داشت. خوب حالا که در زمانهٔ ما این جور وجبر یکسره از محیط دهقانی رخت بربسته است نتیجهٔ منطقی و روانیِ آن نظم و نظام تحمیلی طبعاً در بی نظمی است که جلوه می‌کند. بنابراین اگر می بینیم که واحد بزرگ روستایی دولت آباد بی قواره رشد کرده است و اگر مردم ذوق وشوقی برای حرکت و تلاش و ترقی از خودنشان نمی دهند ناشی از همین عوامل و علل روانی و اجتماعی است، نه چیز دیگر. با جود این و با تمام طمأنینه ای که دولت آباد در حرکتهای اقتصادی ـرفاهی دارد، بافت روستا با یک خیابان ناهموار قدیمی و یک خیابان جدید و مغازه‌هایی که در حواشی این خیابانها باز شده است کم کم به صورت محیطی شهرگونه تجلی می‌کند.

وجود آب لوله کشی تصفیه شده، برق منطقه، حمام‌های بهداشتی متعدد، غسالخانه، درمانگاه آموزشگاهها ،نمایندگی آموزش و پرورش، پاسگاه ژاندارمری، شورای اسلامی، دفتر پست، خط تلفن، پمپ بنزین، فروشگاه تعاونی، تعمیرگاه و مشاغل جدیدی مثل مرغداری،گاوداری، قالیبافی، ریسندگی و بافندگی، جوشکاری، بقالی، داروخانه، نجاری، قصابی،نانوایی، آرایشگاه و عکاسی، که خواهی نخواهی بعنوان مظاهری از زندگی شهری شناخته شده اند بتدریج چهرهٔ متحولی به دولت آباد خواهد داد.

معاش مردم به ترتیب از طریق کارگری ساده، زراعت، باغداری و دامداری تحصیل می‌گردد در بخش کارگری به جز قطبهای تولیدی و مصرفی موجود در محل اخیراً ۱۱واحد کورهٔ آجرپزی از نوع صنعتی و به اصطلاح قمیری وسیلهٔ اشتغال آفتاب نشینها را در محل فراهم کرده است و در امر زراعت دولت آبادیها همه ساله ۷۰۰ هکتار گندم آبی و دیم، ۱۷۰ هکتار جو و ۱۰۰۰ هکتار چغندر قند را به زیرکشت می برند. آبیاری این مقدار زمین را قناتهای حشمت آباد جوادیه و محمدآباد و در کنار آنها ۳۳ حلقه چاه نیمه عمیق و سه حلقه چاه عمیق برعهده دارند که در این میان قنات پرکشش و بیدار حشمت آباد همچون رودخانه ای دایمی در زنده نگهداشتن روند کشاورزی منطقه سهم والایی دارد. و بالاخره در کار دامداری، مردم با در اختیار داشتن ۱۲۰۰۰ دام اهلی زمینهٔ دیگری از اشتغال را حفظ کرده اند.

در دولت آباد هم مثل سایر نقاط جلگه، حفاریها و کشفیات پراکندهٔ مردم حاکی از وجود

پیشینه های تاریخی مشعشع و قابل توجهی بوده است. بعنوان مثال خمهایی از دل خاک برآورده اند که انباشته از خاکستر نقره بوده است و به گودالهایی برخورده اند که محتوای آنها سفالینه های تاریخی و حتی اشرفی بوده است امّا متأسفانه کشفیات پراکنده و کنترل نشده دولت آبادیها هم مثل بقیهٔ نقاط تربت، سرنوشت معلومی پیدا نکرده است. مورد روشن این کشفیات به نجف خان سردار مربوط می شود که سالخوردگان دولت آباد سینه به سینه آن را نقل کرده اند. این نجف خان که نام دولت آباد در قصه ها و افسانه ها و حتی در تاریخ با نام او عجین گردیده است همان کسی است که روایت ساکنان محلّی هویت دیگری از نجف خان ارائه می دهد که ظاهراً انطباق بیشتری با واقعیت دارد.

براساس این روایتها نجف قلیخان مردی بوده است از ساکنان دولت آباد و نه قراتاتار، که با تهیدستی و فقر زندگی می‌کرده است. روزی همسرش سرزنش کنان به شوی می‌گوید که از چه این گونه زانوی غم در بغل گرفته ای برخیز و کاری برای خودت دست و پا کن، این جور که تو درخانه جا خوش کرده‌ای که زندگی نمی شود. نجف قلیخان به دنبال کار، خانه را ترک می‌گوید و چون به کاری گرفته نمی‌شود وشب در می رسد خسته و نومید در کنار خرابه های قلعهٔ قدیم عدبه دراز می‌کشد و خوابی زودرس چشمانش را سنگین می‌کند. بعد از ساعتها با صدای شرشر آبی که انگار از بلندی برصفحه ای فلزی فرو می ریخته از خواب بیدار می شود و به دنبال صدای آب به حفره‌ای می رسد انباشته از زروسیم. گنج آب آورد!. نجف قلیخان مقدار کمی از آنها را برمی دارد و با منحرف کردن مسیر آب گنج را از عبور آب و آیندگان محفوظ می سازد و به خانه می آید. نجف خان با فروش تدریجی مسکوکات همان زمین را با مقداری آب می خرد و به مرور کارش بالا می‌گیردو شکوه و حشمتی می یابد، سفره اش برآیندگان و روندگان گسترده می‌گردد و درمیان خلق به اعتباری عظیم می رسد. از قضا در همین روزگار نادر افشار در طریق لشکرکشی به هرات، پیشاپیش لشکر خود با فوجی از همراهان به دولت آباد می رسد، نجف خان بی هیچ شناخت و اطلاعی فی الفور به پذیرائی آنان بر می خیزد و مهمانان را برسفرهٔ گرم خود می نشاند. نادر، شگفت‌زده از تدارک فوری میزبان به نجف خان می‌گوید تو از کجا می دانستی که این قدر مهمان خواهی داشت و نجف قلیخان جواب می دهد، در خانهٔ من سیورساتی از این گونه همه وقت مهیاست چه مهمانی برسد و چه نرسد. در این هنگام نادر خود را به نجف خان معرفی می‌کند وضمن تجلیل از برخورد مردانهٔ وی یک صد سوار جنگی هم به رسم زمان از او در خواست می‌کند و به او می‌گوید بنه لشکر از عقب فرا می رسند به آنها بگو در شهر نو باخرز به ما ملحق شوند و خود بسرعت دولت آباد را ترک می‌کند. در شهر نو هنگامی که لشکریان نادر با کمبود آذوقه و علیق مواجه می شوند به سفارش امرای سپاه قاصدی به دولت آباد گسیل می دارند تا از نجف خان کمک

بخواهد. وی بی درنگ با آذوقه‌ای کافی و سوارانی چابک در ظرف سه روز در تایباد به نادر می پیوندد، نادر در محاصرهٔ هرات قسمتی از خط محاصره را به خان دولت‌آباد می سپارد و سرانجام پس از فتح شهر در راه مراجعت، به شهرنو که می رسند نادرشاه به پاس خدمات وی ۷ بلوک از جلگه و باخرز را بالقب سرداری به نجف قلیخان می دهد. نجف‌قلیخان از آن پس دولت‌آباد را مرکز حکومت خود قرار می دهد و قلعهٔ مستحکمی با بارو و خندق و ۱۲ برج می سازد و کارش از لونی دیگر اوج می‌گیرد.

تنها فرزند سردار دختری بوده است که توجه خواستگاران زیادی را به خود جلب کرده‌بود امّا دوتن از خواستگاران وی به اعتبار از بقیه سربوده‌اند یکی از هرات بوده‌است و دیگری از دولت‌آباد. این خواستگار همولایتی کسی جز اسحاق‌خان قرائی نبوده‌است که سرانجام در طریق دست یافتن به دختر سردار، خواستگار هراتی را به لطایف الحیلی از بین می برد و دختر را از آنِ خود می سازد. نجف‌خان سردار که خود در دولت‌آباد مستقرّ بوده‌است قلعهٔ مخروبه تربت را که آبادی دیگری ظاهراً غیر از مزار قطب‌الدین حیدر نداشته است به دامادش وا می‌گذارد و از این‌جاست که سرکشی اسحاق‌خان در مقابل سردار شروع می‌شود و ما فرجام این برخوردها را به موقع و در جای خود بررسی کردیم.

نجف خان سردار بعد از آن که بروایت تاریخ به دست دامادش کشته می شود یا به روایت دیگر به اجل خود در می‌گذرد درهمان دولت‌آباد به خاک سپرده می شود. قبر نجف‌خان را من در آخرین سفر خود به دولت‌آباد- مرداد ٦۵- در شرف ویرانی یافتم. جاده‌ای که به دولت‌آباد می رود در کنار قلعه از میانهٔ قبرستان عمومی گذر دارد و قبر نجف‌خان که تصادفاً از دم تیغ بولدوزر برکنار مانده درست در حاشیهٔ جاده با نرده‌ای محقر و آهن محصور شده‌است سنگ قبر در گذر زمانِ صاف و صیقلی شده‌است ومن به کمک ذبیح‌الله صاحبکار شاعر خوش قریحه خراسانی که خود اهل دولت‌آباد است توانستم مادهٔ تاریخ مندرج در متن سنگ را بخوانم:

بهر تاریخ وفات خان عادل عقل گفت　　　داد و بیداد، آه، و اویلا زداغ جانگداز

وبدین ترتیب تاریخ فوت نجف‌خان ۱۱۸٦ هجری قمری رقم خورده‌است. از نجف‌خان آثاری نیز باقی مانده‌است مانند حمام و آب انبار و مسجد که هرسه با مضاف الیه نجف‌خان معرفه‌اند. مسجد جامع نجف‌خانی هم اکنون در حاشیهٔ خیابان جدیدالاحداث دولت‌آباد قرار گرفته و با ۹ستون قطور گلی که هرکدام را پهنایی بیش از یک‌متر است هنوز استوار و پابرجاست. زیباترین نمود معماری مسجد، محراب گچ بری شدهٔ زیبایی است که در ضلع غربی شبستان واقع گردیده و آیة‌الکرسی را با خطی خوش در حاشیه دارد عبارت پایانی کتیبه چنین است: کتبه العبد نظرعلی ۱۱۸۲. ق که پیداست بنای مسجد سه‌چهارسالی پیش از مرگ بانی پایان پذیرفته است.

رشتخوار

جلگهٔ رشتخوار که در قسمت علیای دشت خواف قرار گرفته در واقع بخشی از کل جلگهٔ خواف و ادامهٔ آن است امّا به علت گستردگی بیش از حد جلگه و انضمام دشت زوزن به حوزهٔ خواف، رشخوار خود به عنوان بخشی جداگانه در تقسیمات کشوری جای گرفته است.

مرکز بخش نیز رشخوار خوانده می شود. تلفظ کلمه در محلّ و معمولاً به ضم اوّل و بروزن دشوار است که در این تلفظ حرف ت از کلمه حذف می شود. اصولاً کمتر کسی کلمه را به صورت مکتوب آن که در همه جا رشتخوار است، تلفظ می‌کند.

برای وجه تسمیهٔ محل دربین اهالی کنکاشی داشتم که مجموع تعابیر آنها در دونظر خلاصه می شد قول اوّل رشخوار را خونخوار معنی می‌کرد. براین اساس درگذشته ها رشخوار با همسایگانش دشمنی کینه توزانه ای داشته است به همین علت دیگران به مردم این دیار لقب رشخوار را داده اند. این برداشت به تعبیری درست است یعنی از کلمهٔ رِش به کسر اول افادهٔ ریش و زخم و جراحت می شود لیکن این که رشخواریهای آرام، چنین موضعی در قبال دشمنان خود داشته اند، بعید می نماید. قول دیگری بر آن بود که در زمان باستان و هنگامی که رستم زال از سرزمین ما عبور می‌کرده است تا به سیستان برود اسب خود رخش را رها کرده بود تا بچرد و خود رفع خستگی را چشم برهم نهاده بود در این وقت درندگانی از بیشهٔ رشخوار به رخش حمله برده و قصد خوردن او را کرده بودند رستم که سراسیمه چشم گشوده و به پاخاسته بود با فریاد گفته بود این روبهکان از کی رخشخوار شده اند و سپس رخش را با نهیبی برجانوران تحریض می‌کند.

این تعبیر و تصوّر هم اگرچه افسانه در افسانه ای است امّا اتفاقاً به لحاظ این که رخش را رَش نیز نوشته اند و رشخوار به فتح اول رخشخوار هم معنی می دهد، نظری نیست که پر بی اعتبار باشد. در این میان من همچنان که در جای خود به آن پرداخته ام هنوز ترجیح می دهم که قسمت اول واژه را رشت به ضم اول بخوانم یعنی فروغ و روشنایی و خوار را به معنی آفتاب بدانم که در کلّ رشتخوار به معنی فروغ آفتاب تعبیر گردد و این تلقی با موضع جغرافیایی محل که واحه ای است پرآفتاب، سازگارتر می نماید بخصوص که در واژهٔ خوارگرد یا خرگرد هم کاربرد «خوار» از این گونه است و نه از ریشهٔ خوردن.

شهر رشخوار، بوی تازگی دارد و میل به گسترش و نمود شکفتگی، درست مثل فیض آباد و این هردو شهر بزودی در قلمرو ولایت زاوه موقعیّت ارجمندی را دارا خواهند شد.

اگر قبول کنیم که شهر رشخوار هم اکنون جمعیتی داشته باشد نزدیک به ده هزار نفر، افزایش جمعیت آن نسبت به ده سال پیش که حدود ۲۳۰۰ نفر بوده است، افزایشی است خارق العاده. البته

همین رشد سریع جمعیت باعث شده است که رشخوار در طول ۵ سال، از روستایی درجهٔ یک به مقام یک شهر ارتقا یابد. در واقع همهٔ شهر از سر بهم گذاشتن سه چهار خیابان به وجود آمده است. ردیفهایی از کاج سبز، زیبایی خیابانها را تعهد کرده اند. معابر خلوت به نظر می رسد مثل همهٔ شهرهای رو به رشد زیرا که از همان ابتدا مسؤولان و مردم در جدول بندی خیابانها و کوچه ها حداکثر سعهٔ صدر را مرعی داشته اند. پس تا مدتها سرشهر از سودای ازدحام و ترافیک به دور خواهد ماند. مسجد جامع رشخوار نمای یگانه ومنحصری است از گذشته های دور که در خارج از شهر، از زندگی امروزی مردم جدا افتاده است وگذشته ها را در رشخوار جز این یادگاری نیست. یکی دو زیارتگاه به نامهای کاریزک و مزار چهارشنبه، و غسالخانه ای در نزدیکی جامع قدیم هست که اعتبار تاریخی زیادی ندارند.

در رشخوار ٦-٧ قنات قدیمی بوده است که اکنون فقط دورشتهٔ آن دایر و بقیه متروک مانده اند قناتهای دایر کاریزک و گلپوک خوانده می شوند. با متروک ماندن قناتها ایجاد چاههای عمیق رونق گرفته است یعنی به تعداد هر قناتی که در شهر رشخوار می بوده است چاهی عمیق حفر شده است. لیکن در کل بخش با متروک ماندن ۲۲ قنات اینک بیش از ٦۰ حلقه چاه عمیق و نیمه عمیق و دستی دایر گردیده است. جذب جمعیّتهای روزافزون را البته که همین آبهای از هر طرف جاری باعث می شوند. محصولی که از مزارع و باغهای منطقه به دست می آید بیشتر چغندرقند، گندم، پنبه، پیاز، سیب درختی، پسته، انگور و توت است.

به هرحال استعداد رشخوار برای این که جایی در ردیف دیگر شهرها داشته باشد. بوضوح قابل توجه و پیش بینی است و اگر به فراخور این استعداد بودجهٔ عمرانی کافی نیز در اختیار داشته باشد می تواند برای ۷۰ پارچه روستای تابع خود که جمعیتی بالغ بر سی هزار نفر را دارند مرکز دادوستد و ایاب وذهاب و تحصیل و اشتغالی باشد که خیلی سریع و آسان در دسترس همهٔ ساکنان بخش قرار گیرد.

زاوه

شهر پرآوازه‌ای که در تاریخ، بـه نام شهر زو، شهر زواره و شهرزاوه از آن یاد شده‌است امروز به صورت روستایـی فراموش شـده دامن خویش را به قـناعت از گسترهٔ باستـانی اش فراهـم چیده و به عنوان مرکز یـک دهستان، با داشتن فقط ۷۰۰ خانوار جمعیت در ۳۰ کیلومتری مشرق تربت‌حیدریه قرار دارد. محل کنونی زاوه بـرروی محورهایی از خطوط جغرافیایی مشخص می شود که طول شرقی آن ۵۹ درجه و ۲۹ دقیقه و عرض شمالی آن ۳۵ درجه و ۱۶ دقیقه است.در کیلومتر ۳۰ جادهٔ آسفالتهٔ تـربت به منتهـی الیه جلگه کـه به صورت شوسه تا فریـمان و از سو یی تا تربـت‌جام امتداد می یابد، جادهٔ فرعی و آسفالتهٔ دیگری به سمت راست‌جاده کشیده شده‌است که به زاوه می رسد.

زاوه در محل فـعلی خود نـیز در قلـب جلگه‌ای پـرجمعیت و آبادان جای دارد. گـفته مـی شود وسعت شهر قـدیم زاوه چنان بوده‌اسـت که تمامی سطـح جلگه را در خطی طـولی از حوالی تربت تا روستای چخـمـاق در برمی‌گرفـتـه است. این ادعّا البـته که خالی از اغـراقی نیست امّا شـواهدی در دست داریم که درعیـن حال ابعاد غول‌آسـایی را برای زاوه مدلّل می سازد. کشفیات فراوان و بسیار ذیقیمـتـی که در دولت‌آباد، در زاوه، در سهـل‌آباد و در دیگر جـاهـا داشته‌ایم از یـک طـرف، وآثار قدیمه و کهـنـی مانند تپه ریـگـی در کنگ زیتون، تـپـه گاو مرگی در کنگ سـفـلی، قلعهٔ کـهـنه در عنـبرسرا،تپهٔ قلعه دختر در دهنـو تلـخی، قبرستان گبرها در صبی، قـلعـه کهنه در همین زاوه، تپه های باستانی دولت‌آباد، بـقیع، صوفی آباد و سلطـان‌آباد که عموماً کشفـیاتی هم در آنها صورت گرفته از طرف دیگر، قرینهٔ وجود تمدنهای قدیم در این ناحیه است از سو یی اکثر معمّرین منطقه از بازگو یی شنیده‌ هـای خود از پیشینیان غفلـت نمی ورزند کـه پیوستگی عمارات و ساخـتمانهـا در تخت جلگه چنان بوده‌است که به قـول معروف بزغاله‌ای چهارفرسخ از بامی به بامی راه پیموده است. از سو یی دیگر مسـجدی داریـم در زاوه به نام مسـجد مـنار که بـراثر گـذشت روزگار از پای درآمده لـیکن در سفراخیرم به زاوه از مردم شـنیدم که این مسجد مصلای عمومی نماز جمعه در تخت جلگه بوده است و گـاهی تا ۷۰۰ قـاطـر در باربـنـد مصلا بستـه مـی شده اسـت و ایـن قاطرهـا مرکب نـمـاز گزارانی بوده‌است که از مسیرهای طـولانی به قصد مصلا عزیمـت می‌کرده‌اند. آثار فعلـی زاوه از قبیل برج و بارو، هـمانهـایی اسـت که مثـل همـه‌جای دیگـر در دوره‌های اخیر و در مقـابل تـرکمانـان ساخـته شده‌است. استـحکامـات ترکمنی زاوه هم درعیـن حال درعصر خود بی نظیر بـوده‌است. بارو یی با ۱۸ برج دیده‌بـانی و خنـدقـی برگرد حصـار و دروازه‌هایی بزرگ و غـول پیکـر که با سنـگهای آسیا بعـنوان پشت‌بـند حـمایـت مـی شده چـنان بافتی از استحکـام را فراهـم می‌کرده اسـت که بـه قول زاوه ای ها هرگز پای ترکمن به زاوه نرسیده بود.

در فاصلهٔ بین زاوه و دولت‌آباد محلّی است به نام قلعهٔ گبرها که اهالی زاوه در سابق ضمن حفاریهای غیرمجاز خود به اشیای قیمتی زیادی دست یافته‌بودند و سرانجام مأموران ژاندارمری مجبور شدند حفاظت محل را خود برعهده گیرند. ضمن همین حفاریها دونفر محلّی که در مزرعه آب می‌گرفته‌اند آفتابه‌لگنی نقره‌ای پیدا می‌کنند و به مشهد می‌برند بدون آن که سرانجام کار آنها معلوم باشد. شایعه‌ای نیز برسرزبانها بوده‌است که بعضیها از خرابه‌های مسجد منار هم به نان و نوایی رسیده‌اند امّا متأسّفانه کم و کیف کشفیات مسجد منار نیز برکسی معلوم نیست اُلنگ تمشک که اینک به صورت بیشه‌ای پوشیده از علف دیده می‌شود بی‌فاصله در شرق روستا قرار دارد. شباهت لفظی و خطّی این واژه با واژهٔ بیشک یا تنفک و این که گفته‌اند مرکز ولایت زاوه بیشک بوده‌است این تصور را در ذهن القا می‌کند که شهر باستانی بیشک که الان از صفحهٔ روزگار محو گردیده است در جلگه‌زاوه بوده‌است و نه در جلگهٔ رخ.

در بیان لسترنج:

«در خاور ولایت ترشیز ولایت زاوه واقع است این ولایت یا قسمتی از آن معروف بود به رخ و کرسی آن موسوم بود به بیشک یا شهر زاوه»[1]

یعنی که بیشک و زاوه را برهم منطبق دانسته و کرسی رخ می‌داند و همهٔ رخ را درعین حال قسمتی از زاوه خوانده‌است که ما در جای خود به این مقوله اشاره کردیم.

* * *

زاوه با هر آنچه در سابق داشته است دیری است که خدا حافظی کرده‌است و اینک چنان که در بالا هم گفتم روستایی است مثل همهٔ روستاهای دیگر با درو پیکری گلین و کوچه‌هایی تنگ و دالانهایی گرفته و در نهایت دارای یک خیابان شمالی ـ جنوبی که قلعهٔ بالا را به قلعه پایین وصل می‌کند. چند ده‌باب مغازه که به زحمت از مرز ۱۰۰دربند در می‌گذرد در طرفین این خیابان خاکی باز شده‌است این مغازه‌ها کم کم دارند شهرکی را شکل می‌دهند که وقتی پرترقی کند چیزی خواهد شد در ردیف مثلاً رشتخوار. زاوه هم مانند همگنانش دارای تأسیساتی است مثل درمانگاه، تلفن‌خانه، چند واحد آموزش تا مقطع دبیرستان و آب و برق و غیره ناگفته نگذارم که دو رشته قنات بسیار پرآب و معروف به نامهای بقاق و خادمه و هرکدام با ۱۴ اینچ آب، برکت بی‌زوالی است که اهالی زاوه را به ماندگاری در محل پای‌بند می‌سازد. یک هزار هکتار گندم و جو به اضافهٔ پانصد هکتار چغندر،سطح زیرکشت سالانه‌ای است که عمدةً بوسیلهٔ همین دوقنات آبیاری می‌شوند. و بالاخره معروفترین محصول زاوه انگور عسکری بسیار مرغوبی است که از باغهای سرسبز این ناحیه به بازارهای مصرف سرازیر می‌گردد.

---

۱ ـ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص۳۸۱.

زوزن

معروفترین نام حوزهٔ جغرافیایی مورد بحث ما زوزن است که با سابقه ای باستانی در تاریخ و حضوری طولانی در عالم فرهنگ و سیاست. زادگاه وزیران و امیران وسیاستگزاران و عالمان و شاعران و فقیهان بسیاری است. این جا بصرهٔ صغری است که اینک در کلف دشتی سوزان و در دامن شرقی کبیر کوه قرار دارد. زوزن فعلی روستای بسیار کوچکی است با هزار نفر جمعیت. از جاده های اصلی پرت است و تا خط باریک آسفالت بیش از ٤۵ کیلومتر فاصله دارد. من برای رفتن به زوزن از سنگان پایین خواف و از راهی فرعی طریق جنوب را در پیش گرفتم، از شمال نیازآباد و بهدادین و از مجاری متعدد حوزهٔ کالشور راه خود را به سوی کویر ادامه دادم، پرنده ای در این بیابانهای خشک و پست پر نمی زد، خرابه های وامانده در قلب بیابان شبیه واحه های خالی از سکنه از دور نمایش عجیبی داشت، برجها و باروهای در هم ریخته و جغد آشیان ـ امّا به نزدیک که می رسیدم پشته های همواری بودند که ـ در زیر آوار شوره های کویری برق می زدند. دور نماها اغلب کاذب وخیالی در چشم می نشستند گویی همهٔ بیابانهای اطراف زوزن پر بود از آبادی امّا حقیقت این که این همه هیولا نوعی سراب بود، سراب آبادی! و فقط در دوسه کیلومتری زوزن بود که پیش از هرنشانه ای قامت بلند و تماشایی مسجدی ویران نمودار گردید. تنهایی زوزن در کشالهٔ خشک کوه کیبر هراس آفرین بود. مرکز دهستان زوزن قریهٔ قاسم آباد است که به فاصلهٔ چند صدمتر در شمال زوزن قرار دارد. این روستا بیش از ۲۰۰۰ نفر جمعیت دارد[1] و دارای مدرسهٔ راهنمایی، دبیرستان، حمام، آب آشامیدنی، دفتر پست و مخابرات وپاسگاه ژاندارمری است، منتهی چون در واقع هیچ فاصله ای با زوزن ندارد جزئی از روستای زوزن به حساب می آید زوزن را محلیها همچنان که درهمه جا شنیده می شود به صم اول تلفظ می‌کنند امّا برداشت آنها هم از وجه تسمیهٔ زوزن این است که ترکیبی است از زووزنه یعنی زه آب که قاعدةً با این برداشت باید به فتح اول خوانده شود لیکن غلبهٔ این گمان که زوزن در اصل سوسن بوده است تلفظ فعلی را توجیه می‌کند. این اعتقاد محلّی در مورد وجه تسمیهٔ ده با آنچه ما در واژه شناسی زوزن به آن اشاره کردیم هماهنگی دارد زیرا که سوسن باسوزان و سوزیان قرابت تنگاتنگی دارد. بعضی از معمرین ساکن زوزن را هم عقیده بر این بود که چون فرمانروای این دیار زن بوده است، کل منطقه به چنین نامی معروف شده است. تیره های عرب خزاعی بیشترین ساکنان زوزن را تشکیل می دهند و زبان همهٔ ساکنان ده فارسی است و همچون قاسم آباد کلاً شیعه مذهبند. دامداری با داشتن ۸۰ گلهٔ گوسفند

---

۱ - برطبق آمار عمومی ۱۳۵۵ دارای ۱٦٤۸ نفر جمعیت بوده است.

و کشاورزی با استفاده از چاههای عمیق معدودی که به آب خورده است پیشهٔ اصلی هر دو روستاست و هنر ویژهٔ آنان بافت قالی و قالیچه است که در ظرافت از شهرت نسبةً خوبی برخوردار است. در بازار فرش حوزهٔ تربت نام قالیچهٔ قاسم‌آبادی برای همهٔ آشناست. در زوزن با وجود قنات آب دایری که به طول ۲۰ کیلومتر از شرق به غرب جریان دارد از ۵ حلقه چاه عمیق نیز در کشاورزی و آب آشامیدنی بهره می برند مضافاً به این که جریان سیلابهای بهاری در کالشور که از هر طرف به سوی زوزن انشعاباتی دارد، در بهره‌وری دشت زوزن مؤثر است. خاک منطقه نیز که از آبرفت همین جریان به وجود آمده است، نوع کشت و کار را تحت تأثیر قرار می دهد. بعنوان مثال دربین سردرختیها جز پسته که محصول منحصرِ زوزن است چیز دیگری به عمل نمی آید.

در قدیم که استفاده از آب چاه عمیق میسّر نمی بوده است جای چاههای عمیق پنجگانه فعلی را ۵ رشته قنات پر می‌کرده است به نامهای: گل زرد، گل سرخ کجنه- حسین آباد و گوریگی. که به لحاظ خالصه بودن، قناتهای دولتی خوانده می شده اند نشانه هایی از قلعهٔ مخروبهٔ کجنه (Kojnā) در کنار زوزن به چشم می خورد. قنات کهنهٔ کجنه به همین مزرعه اختصاص داشته است.

در جانب جنوبی روستای زوزن گورستانی است که مردم می‌گویند: «قبرستون گبرا» و این نشاندهندهٔ وجود دیانت زردشت در منطقه و ادامهٔ این اعتقاد تا حتی چند قرن پس از ظهور اسلام، در نواحی خواف و زاوه است و ما به جای خود به آن پرداخته ایم. در پیرامون ده تپّه های مدور و مرتفع دیده می شود که به احتمال زیاد بقایای ارگ و عمارتهای باستانی را در زیر چترآوار خود حفظ کرده اند. همهٔ شواهد تاریخی نشان می دهد که زوزن علاوه بر این که در طول تاریخ هزارساله خود علما و فضلای بسیاری را دردامن خودپرورانده است. اصولاً از نظر سیاسی هم شهر مهم و معتبری بوده است و اگر هیچ شاهدی براین مدعا وجود نمی داشت آثار پر جبروت و خیره کنندهٔ مسجد زوزن نشان می دهد که این مسجد برای شهری ساخته شده است که دست کم نیم کرور جمعیت داشته است.

در زوزن نیز وجود محلی به نام قلعهٔ بلند یا قلعه ترکمنها نشانه دوران ترکمن تازی و هجوم افغانها است. در بخش آثار گذشتگان ضمن معرفی مسجدزوزن بحثی هم دربارهٔ کارگاههای باروت سازی خواهیم داشت که در زوزن رونقی داشته است.

سنگان خواف

سنگان در ۲۳ کیلومتری جنوب خواف قرار دارد. در پیچ جادهٔ آسفالتهٔ خواف- تایباد و در زاویه‌ای از جاده که جهت آن یکباره بر می‌گردد به شمال شرق.

ارتفاعات «کرات»، «نول خروس» و «طالب» که دیوارهٔ خاکبخش خواف و تایباد به حساب می آیند در آبادی سنگان فروکش می‌کنند یعنی که بلندای خاک از ستیغ نول خروس با نزدیک به ۲۰۰۰ متر ارتفاع در سنگان به زیر ۵۰۰ متر می رسد سنگان، برآباد و نشتیفان پهلو به هم برزده باید آغاز کویر خواف باشند کویری کم وبیش جاندار و همدم آدمیزاد و به طول ۲۵۰ کیلومتر از مرز افغانستان تا کویر نمک. کسی که از تربت‌حیدریه با پیمودن مسافتی بالغ بر ۱۵۰ کیلومتر دوساعته خود را به سنگان می رساند در واقع در این دوساعت ۲۰۰ سال راه را طی کرده‌است. در سنگان یکباره خود را در اعماق تاریخ می بینی، سنگینی آبادی برگرد حصاری بس پراوج و سطبر افتاده است. مردانی و زین و کهنسال با چوخای بلند بردوش و دستاری خراسانی بر سر و تکیه داده برزمختی دیوارها، نخستین پیام سنگانی ها را گویی این گونه در گوشت‌جار می زنند: درخت دیر پای سنگان هنوز ریشه در خاک بکر گذشته دارد. در تاریخ سنگان اگر از دوران باستانی اش صرفنظر کنیم و زحمت کنکاش در اعماق قرون وابسته به رونق زردشتی گری را به خود ندهیم لااقل این را داریم که سنگان هزارساله است. نخستین کتب مسالک و ممالک همیشه سنگان را در کنار سلومک و زوزن قرار داده‌اند[1]. عظمت و اصالت و کهنگی ساختمان شهر، پیشرفت آهن، سیمان و آجر را در پناه پسقوله های کوچه ها، حقیر وبی وقر می نماید هم از این روست که اخیراً در میدانگاهی مرکز سنگان مسجدی امروزی و نوساز به زیبایی تمام سر برآورده است تا مگر به نمایندگی معماری روز در برابر اصالت کارهای گذشتگان خودی نشان داده باشد. مسجد عظیم نوساز با طرح و نقشه‌ی بدیعی که دارد بایستهٔ شهری بسیار بزرگ است و اگر می بینیم در سنگان جا گرفته است بیقین به دعوی برابری با هنر شگفت‌انگیز معماری اسلامی است. من چنین می پندارم! به هر حال عظمت مسجد نوساز سنگان، خود بیش از لحظه ای در چشم نمی پاید که از هرکوچه که بر می‌گردی مسجدی را پشت سرگذاشته‌ای که هزاربار گیراتر و زیباتر از آن کوه آهن و آجری است که اینک در وسط میدان ده، مسجد خوانده می شود!

سنگان گالری هنرهای قرون وسطای اسلامی است، سنگان نگارخانهٔ ولایت خواف و صحنهٔ فاخر یکنوع زندگی است که به عصری جز عصر ما تعلّق دارد. جمعیت ۵۰۰۰ نفری[2] سنگان

۱ـ **حدودالعالم**،ص ۹۱؛ **اصطخری**، ص ۲۰۵ - ۲۲۳.

۲ـ براساس سرشماری عمومی نفوس و مسکن در سال ۵۵ سنگان ۷۹۵ خانوار و ۳۶۳۵ تن جمعیت داشته است.

ترکیبی است از تیره‌های تیموری، یعقوبی، یحیایی، رسولی،یوسفی و جلالی که در همان خط و مرزهای مألوف سنّتی، متشکل و بسته، باقی مانده‌اند. در زمانی که من از این محل بازدید کردم[1] جمعیت بومی محل را افغانیهای مهاجر و سرگردان و گریخته از معرکهٔ جنگ داخلی به ۸۰۰۰تن رسانده بودند.

قبرستانهای طایفه‌ای وسیعی که در کنار و گوشه ده به چشم می خورد بی تردید حاکی از حضور جمعیتهای انبوه در گذشتهٔ سنگان است. قبرستانها را از این جهت طایفه‌ای خواندم که در سنگان هر تیره و هر خانواده بزرگ برای خود گورستانی دارد و کم دیده شده‌است که مثلاً میتّی از طایفهٔ تیموری را در کنار یعقوبی ها به خاک بسپارند. سنگهای قبور بسیار کهنه و قدیمی هستند.

امروزه در سنگان مدرسه‌ای علمی وجود دارد با ۵۰ـ۶۰ طالب علم که کار بحث و تحقیق در صرف و نحو و تفسیر وفقه حنفی را دنبال می‌کنند. مولوی شیرمحمد و یکی دوتن دیگر از مولویهای محل تدریس طلاب را برعهده دارند.

آب سنگان از قناتهای «ده» و «کیسه‌نان» تأمین می شود که نخستین ۱۲ کیلومتر و آخری ۲/۵ کیلومتر طول دارد. قنات کیسهٔ نان از داخل آبادی جریان یافته است،در مسیر قنات سقابه‌ها و پایاب ها و چپه آبهای زیادی وجود دارد که با چندین پله از کف کوچه ، نیازمند آب را به جریان قنات می رساند. در خرگرد نیز چنین است.

والا ترین یادگار گذشتگان در سنگان مساجد این آبادی است که هرچند با امکاناتی که در اختیارم نبود تجسّم و برداشت و انعکاس و معرفی زیباییهای این مساجد میسّر نگردید امّا درحدّ یک گزارش ناقص، از شناساندن این ابنیه و نه همه که معروفترین‌شان خود را ناگزیر می دیدم. گزارشی از این دست را در صفحات دیگر کتاب ملاحظه می‌کنید.

---

۱ ـ شهریورسال ۱۳٦٤.

سنگان رشتخوار

این روستای بزرگ در سایه‌سار رشته کوه بزمای قرار دارد. رودخانهٔ سالار که از جلگه زاوه می‌گذرد با عبور از رخنهٔ گرگ اراضی سنگان را مشروب می سازد و از طریق همین دهنه است که جلگهٔ زاوه و رشتخوار با راهی مالرو در کمترین فاصله به هم پیوند می خورد. محمدخان قرائی فرزند اسحاق‌خان در جهت تدارک مقدمه برای سرکشی در قبال دولت قاجار سنگان را انبار آذوقهٔ خویش قرار داده بود و در آن سوی کوه، قلعهٔ دولت‌آباد را اقامتگاه و مرکز اداری خود کرده بود. بین این دو قلعه که در دو سوی کوه قرار داشتند از طریق تنگهٔ رود سالار و با اسب ارتباط سریعی برقرار بود. هم اکنون کلّ روستای بزرگ سنگان به شکل قلعهٔ نظامی دیده می شود و هنوز دروازه‌ها و باروها و بعضی از برجها پابرجای و سالمند. دراطراف قلعهٔ اسحاق‌خانی ۱۲ برج وجود داشته است که مدخل جلگهٔ رشخوار و راههای ایاب‌وذهاب به حوزهٔ زاوه را می پوشانده است. در قلعهٔ سنگان که به نظر می رسد پیچیده‌ترین تشکیلات را بعد از قلعهٔ تربت و دولت‌آباد داشته است سه قسمت مجزا هنوز قابل تشخیص است.

الف ـ ابنارها و اصطبلها که خاصّ نگهداری علوفه و علیق و غلات بوده

ب ـ ارک حکومتی که اقامتگاه وابستگان سردار و کوتوال قلعه و خانوادهٔ آنان بوده

ج ـ قلعهٔ رعیّتی که بادیوار بلندی از ارک حکومتی جدا می‌گردیده است.

ارتفاع باروها بالغ بر ۱۲ متر بوده است و دور تا دور قلعه را خندقی ژرف و عریض کمربندوار در برمی‌گرفته است. کسانی که دورهٔ معموری قلعه و خندق را دیده‌اند می‌گویند عمق خندق چنان بود که گرگ را یارای پریدن از بلندی آن نبوده است. از اسحاق‌خان یک آب‌انبار یک حمام و یک مسجد در داخل قلعه باقی مانده است که هنوز مورد استفاده است.

جمعیت سنگان چیزی بیش از ٤۰۰ خانوار است که در طول ده سال گذشته تغییر زیادی نکرده است مردم شیعه مذهب ده به زبان فارسی حرف می زنند و کار اصلی آنها زراعت و کارگری است. مردم در کار زراعت علاوه بربهره‌ای که از کال سالار می برند دوحلقه چاه عمیق نیز دارند. کال سالارجز سنگان روستاهای باسفر، احمدآباد، محمدآباد و ملک‌آبادآستانه را هم مشروب می سازد. آب و هوای سنگان را بد نیافتم امّا مردم اغلب پریشان احوال ومعطّل و تهیدست می نمودند نه باغی نه میوه‌ای نه سایهٔ درختی و نه خانهٔ دلپذیری. عموماً در داخل قلعه‌ای که به ۲۰۰ سال پیش تعلق دارد زندگی می‌کنند متراکم و درهم فشرده و مردم انبوه و موجزن در راستهٔ خیابان قلعه سرگردانند. یکی از مردم ده می‌گفت بیشتر مردان سنگان «آفتاب‌نشین» هستند زیرا که آب کم است و جز گندم و جوچیزی نمی توان کاشت. علت این که سنگان در کنار جریان کالِ سالار

تشنه مانده‌است این است که اولاً خود کـال سالار رود تمام عیـاری نیست که در تمام فصول سال بستر خود را پرکند ثـانیاً پیش از آن کـه کال به سنگان برسـد روستاهـای دیگری را در بخش زاوه سیراب می‌کند و ثالثاً به قول اهالی سنگان آب سالار از اول قوس تا نیمـه فروردین در اختیار ورثهٔ تیمور تاش است که در «جنگل» از آن استفاده می‌کنند. از اینها گذشته ظاهراً ملک‌آباد به اعتبار تعلّقش به آستان قدس رضوی در استفاده از آب رودخانـه دستـی قویتر دارد. مردم سنگان از آب لوله‌کشی و برق بی‌نصیب نیستند و از تأسیسات دولتی پاسگاهی از مـاموران ژاندارمری در آن‌جا استقرار دارد. در سنگان جـز مسجد و حمام و آب انبار اسحـاق‌خانی که بالفعل نفعی برای مردم دارند بقیهٔ آثار گذشتگان و مزارات یکسره فرامـوش روزگار خویشند و از آن جمله است مزار عارف نامدار «شاه‌سنجان». جـز این اثر تاریخی اثر دیگری است معروف به «شیخ مغولی» که در راستای شمـالی مقـبرهٔ شـاه سنجـان قرار دارد و اکنون چنـد دیوار فروریختـه از آن باقی مانده کـه سقف هم ندارد امّا از آنچه بـاقی مانده آثار قِـدمت و اصالت ظاهـر است. آثار مزار کامـلاً مخروب‌به معروف به «حسن میرزا» نیز چنین است که در کنار مقبرهٔ شاه‌سنجان دارد از بین می رود.

در باب مزارشاه سنجان بحث جداگانه‌ای داریم که در همین کتاب می‌خوانید.

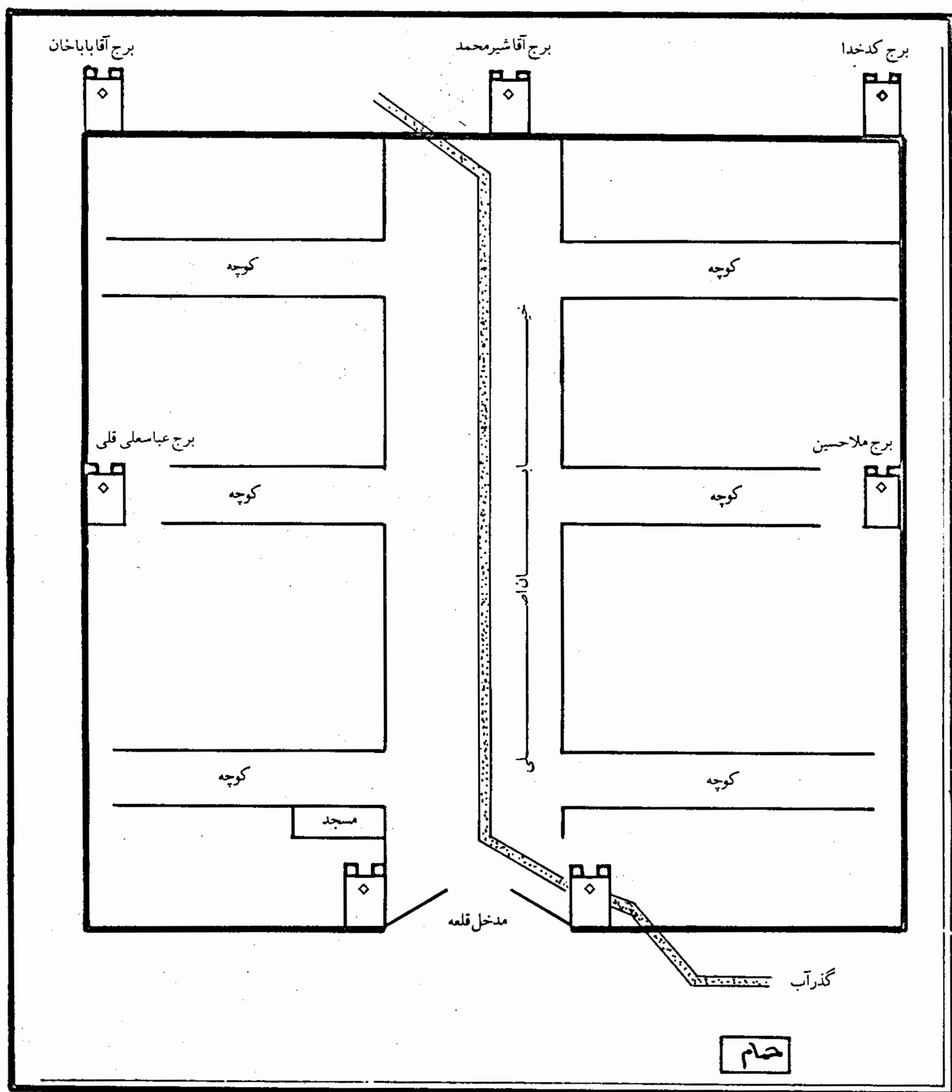
سهل آباد

قصبهٔ سهل‌آباد با جمعیّتی نزدیک به ۳۰۰۰ نفر یکی از مراکز عمدهٔ جمعیت روستایی در بخش مرکزی است امّا این که من فصل بخصوصی را در جمع قریه‌های مهم شهرستان برای سهل‌آباد گشوده‌ام نه از این روست که این روستا از جمعیت زیادی برخوردار است و هم نه به خاطر آن است که این روستا زادگاه من است. وجه اصلی توجه من به سهل‌آباد البته که جز اینهاست. این محل در حوزهٔ کلاته‌های متعدد و پراکنده‌ای که بیش از ۱۶ پارچه آبادی را شامل می‌شود خود مرکز به حساب می‌آید. مرکز سکونت دایم،مرکز معاملات و نقطهٔ تلاقی ایاب و ذهاب علاوه بر همهٔ این مرکزیتها سهل‌آباد تا همین اواخر در حوزهٔ موصوف مرکز اداری هم بوده‌است. کدخدای سهل‌آباد در عین حال بر بسیاری از آبادیهای پیرامون خود دهدار بوده‌است، از طرفی ساکنان سهل‌آباد مالکیت چشمه‌سارها، قنات و دهات مزبور را هم دارا بوده‌اند و هنوز چنین است. پس توجه به کانونی که در بخش میانی جلگه دارای مرکزیت بوده‌است نمی‌تواند بیرون از قاعده باشد.

توابع سهل‌آباد بیشتر کلاته‌ها، چشمه‌سارها، بیشه‌ها و مزارعی هستند که در کوهپایه و در دامنهٔ ارتفاعات «بُزمای» قرار گرفته‌اند مانند «چشمه‌جو» «بندبیشه» «باغ گل» «مطهّره» «شستان» «باغ قره» «شیرخون» «شیرمی» «بیدک» «بیدستان» «شوراب» «سرقمه» «کند» «کاریزگلی» «بقیع» و «جمرود».

این آبادیها عموماً مایحتاج خود را از طریق سهل‌آباد تأمین می‌کنند و بخشی از سکنهٔ آنها در زمستان و در فصول بیکاری در مجتمع روستایی سهل‌آباد اقامت می‌گیرند. اینها به تعبیر امروزی مزارع و مکانهای تابع به شمار می‌روند و بعبارت دیگر گردش چرخ زندگی در این کلاته‌ها به نوعی وابسته به وجود سهل‌آباد است. امروزه این پیوندها و وابستگیها البته همچون گذشته برجای نمانده است امّا بازهم دیده می‌شود که سهل‌آباد کم و بیش مرکزیّت خود را حفظ کرده‌است.

و امّا خود قصبهٔ سهل‌آباد که در ۳۸ کیلومتری شرق تربت حیدریه واقع شده مجتمعی است مرکّب از سه پارچه روستای به هم پیوسته به نامهای قلعه، علی‌آباد و سعدآباد. دو روستای آخری در کنارهٔ جنوبی کال بزرگ سهل‌آباد قرار دارند و قلعه در کرانهٔ شمال کال. بدین ترتیب کال عریض و سیل‌خیز سهل‌آباد بین این واحدها فاصله ایجاد کرده‌است. علی‌آباد و سعدآباد از رشته قناتهایی به همین نامها اسم گرفته‌اند و در واقع نامهایی خودمانی و محلی تلقی می‌شوند لیکن در خارج از این محدوده همهٔ ساکنان این ناحیه خود را سهل‌آبادی می‌دانند. دلیل این که هستهٔ قدیمی و اصلی این مجتمع را مردم بطور مطلق قلعه می‌نامند آن است که سهل‌آباد از قلاع مستحکم و معروفی است



کروکی قلعه ترکمنی سهل آباد

که در برابر حملات مستمّر ترکمنها بنا شده بود و چنان که درجای خود یادآور شدیم قلعهٔ سهل‌آباد به قلعه‌داری مرحوم علیخان میرشکار بارها در مقابل ترکمن‌تازی مهاجمان پایداری کرد و سرانجام در زمان صدارت امیرکبیر ترکمنها در محاصره‌ای طولانی پایداری قلعه‌داران را در هم شکستند و با مقتول ساختن علیخان،قلعه را غارت کردند و گروهی را به اسارت گرفتند[1]. قلعهٔ سهل‌آباد که باشگاه بزرگان و محتشمان و اعیان و وجوه مردم جلگه بوده‌است با فرو نشستن حرکتهای ترکمنان باردیگر نوسازی شده و زندگی معمولی خود را از سر می‌گیرد. داخل قلعه ازیک خیابان‌کشی منظم و شهرگونه برخوردار بوده است یعنی، دروازهٔ ورودی قلعه که از فرجه بین دو برج دیده‌بانی باز می‌شده است با یک خیابان مشجر و مستقیم و سنگفرش به برجهای انتهای قلعه می‌رسیده و کوچه‌هایی همچنان منظّم و فرعی در چپ و راست این خیابان مناطق مسکونی را به خیابان اصلی متصل می‌ساخته است که نمای آنها را در کروکی می‌بینید در این مجموعه مسجد و حمام و منازل و اصطبلها به فراخور احتیاج بنا شده بود و برخی از منازل باداشتن فضایی مشجر و اندرونی و بیرونی و انبار و تالار و حوض‌خانه و شاه‌نشین گونه‌ای قصر به حساب می‌آمده‌اند که حتی با امکانات عصر ما تدارک تشکیلاتی از آن دست مشکل می‌نماید. سرانجام ساکنان قلعهٔ سهل‌آباد به اقتضای جبر زمان تشکیلات رفاهی داخل حصار را ترک گفته و به بخشهای بیرونی قلعه رخت کشیدند. دلایل این کوچ تدریجی را می‌توان این گونه برشمرد که اولاً قلعه در کرانهٔ پست کال سهل‌آباد بنا شده بود. وقتی باروهای مستحکم و خندق بیرونی قلعه با آرام شدن دورهٔ ترکمن‌تازی به حال خود واگذاشته شد کم کم خلل و فرجی در حصار پدید آمد و بارو در بسیاری از جاها ازپای درآمد به ناگاه ترکمن سیل که در طول سالهای گذشته برگرد بارو حصار گرفته بود بمراتب خشمگین‌تر از ترکمن آخال و سرخس وارد قلعه شد و خانه بخانه مال و منال و آسایش مردم را از دستشان گرفت. اهالی بارها بعد از فرونشستن سیل خود را جمع وجور کردند و به زندگی نشستند امّا سیلها و سالها، ترکمنان سمجی بودند که بالآخره برمقاومت مردم فایق آمدند و اهالی ناگزیر به فکر بیرون رفتن از قلعه افتادند. گذشته از این در داخل قلعه که مربعی بود با ابعاد حداکثر ۲۰۰ متر در ۳۰۰ متر بزحمت می‌شد افزون بر ۲۰۰ خانوار را اسکان داد، طبعاً نسلهای جدیدی که تشکیل خانواده می‌دادند دیگر جایی در درون قلعه نداشتند و چون پیرامون قلعه را یکسره مزارع زیر کشت در برگرفته بود خانواده‌های جدید به ارتفاعات کرانهٔ جنوبی کال کوچ کردند و علی‌آباد بنیاد یافت.

علی‌آباد به نوبهٔ خود در مسیر رشد طبیعی اش به خانواری چند از مردم سهل‌آباد که در کنار

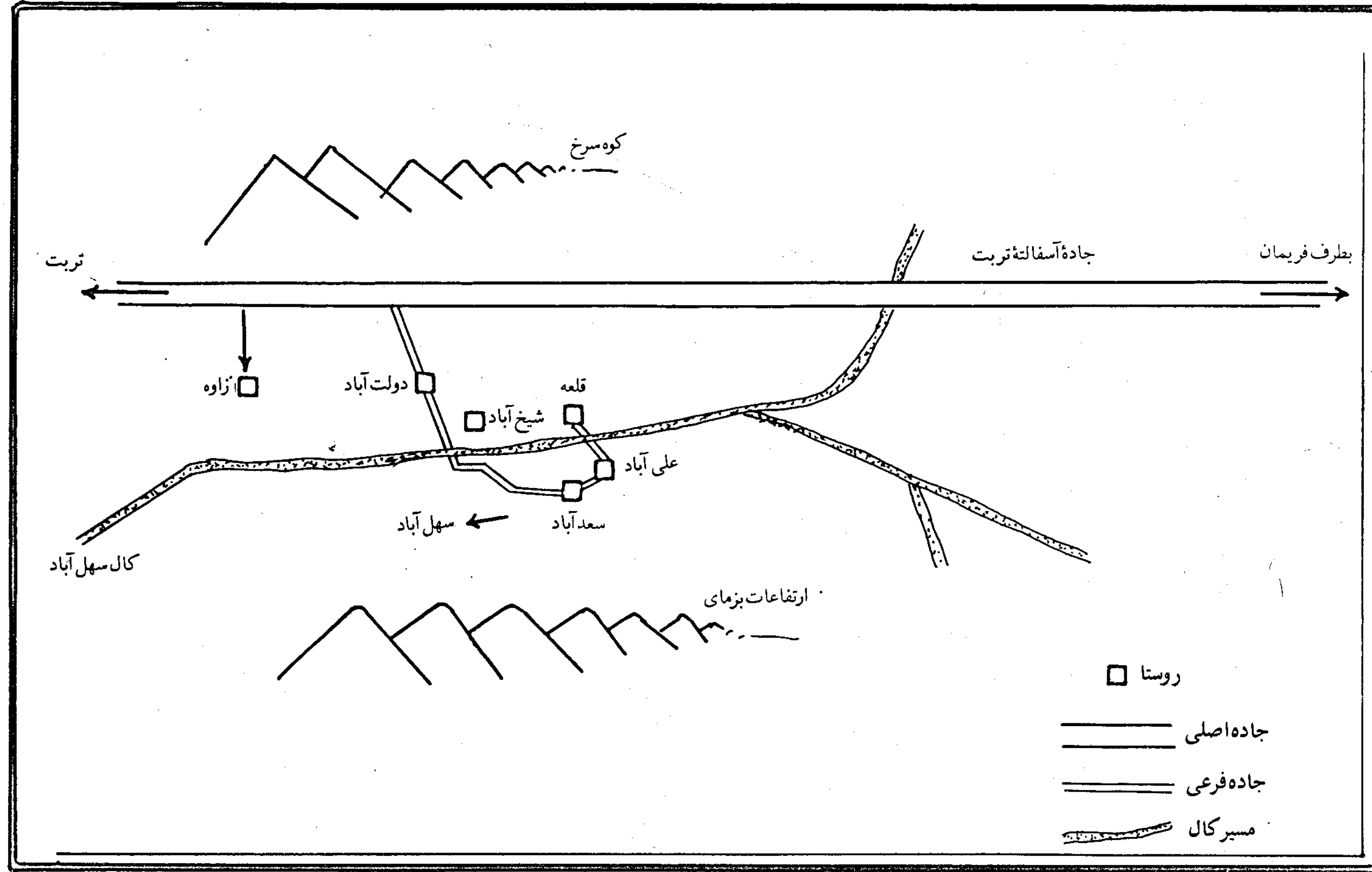
---

۱ ـ نگاه کنید به: همین کتاب، ص ۹٤ به بعد.





دروازهٔ ورودی قلعهٔ سهل آباد



کروکی موقعیّت استقرار مجتمع روستاهای سهل آباد

مزرعهٔ سعدآباد سکنی گرفته بودند برخورد کرد و هر دو ده به هم در پیوستند. در حال تحریر این نوشته ها دیگر هیچ کس در داخل قلعه نمانده است و قلعهٔ سهل آباد با بارویی وامانده و برجهایی در هم طپیده، دور از هیاهوی جمعیت، روزگار پیری و انقراض خود را سپری می سازد.

زبان مردم در سهل آباد و روستاهای تابع آن فارسی است، نوعی فارسی که جریان تطوّر زبان دری را به نحوی جدّی در خود نگهداشته است. ساکنان فعلی سهل آباد به اعتباری از اعقاب مهاجران هروی به شمار می روند که در عهد حکومت نادرشاه در این بخش از جلگه اسکان یافته اند، اگر چنین باشد مشابهتهای فراوانی که در زبان مردم این منطقه و روستاهای اطراف هرات دیده می شود اتفاقی نیست.مذهب مردم شیعهٔ دوازده امامی است و لباس رایج در محل همان است که عنواناً خراسانی نامیده می شود منتهی سهل آباد از جمله روستاهایی است که ترکیب لباس سنّتی خود را تا همین روزهای تحریر این نوشته کم وبیش حفظ کرده است. غالباً پوشاک مردها در کلّه پیچ یا لنگوته ونیم تنه و جالتقه و تنبان سیاه خلاصه می شودو این چند تکّه از ارکان اصلی لباس مردانه است.به همین شکل پوشش معمول زنانه عبارت است از: چارقد، پیراهن بلند و نظامی سیاه. چادر نیز بعنوان لباس رسمی و مجلسی جز در هنگام کار، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

کار اصلی مردم، زراعت، کارگری ساده و باغداری است.بدین گونه که در امر زراعت هرساله ۱۷۵ هکتار زمین به صورت آبی و ۱۴۰ هکتار به صورت دیم زیرکشت قرار می‌گیرد. این مقدار زمین نسبت به محصولات رایج محل چنین تقسیم می شود که: گندم آبی ۵۰ هکتار گندم دیم ۷۰ هکتار، جوآبی ۲۰ هکتار جو دیم ۴۰ هکتار چغندر ۴۵ هکتار حبوبات ۲۰ هکتار نباتات علوفه ای ۷ هکتار و در کنار اینها حدود ۵۰ هکتار هم زمین قابل کشاورزی متروک مانده است. منابع آب برای کشاورزی درحال حاضر یک قنات و دوسه چاه نیمه عمیق است. قناتهای متعددی مانند کریم آباد -علی کور، نوبهار و سهل آباد ک از سالها پیش خشک شده بودند و قنات سعدآباد اخیراً به نفع مکانیزه شدن استحصال آب به جمع قنوات متروک پیوست. باغداری اگر چه بخشی از وقت مردم را به خود اختصاص می دهد امّا هنوز حرفه ای اصلی تلقی نشده است و دلیل عمده آن این است که کمتر باغداری می تواند مازاد بر مصرف خانواده اش عایداتی از بازار فروش به دست آورد. درعین حال درمیان آنچه از طریق باغداری عاید می شود انگور و بادام را قابل ذکر می داند. و سرانجام آنچه بعنوان کارگری ساده در ردیف مشاغل عمدهٔ اهل محل جا گرفته است یعنی: کار در کوره پزخانه‌ های تهران ومشهد و دولت آباد که نوعی برد گی آمیخته با مشقت وتن فرسایی است و استثمار از بازوان ضعیف روستایی. درکنار همهٔ این مشاغل چهار پنج هزار گوسفند متعلق به خورده دامداران ساکن در محل باعث شده است که قسمتی از وقت مردم به ادارهٔ این تعداد دام مصروف گردد.درمجتمع روستایی سهل آباد جز آب لوله کشی، برق، مدارس ابتدایی و راهنمایی شرکت تعاونی، صندوق پست ، محل تأمین سوخت و ۲ باب مسجد و یکباب حمام تأسیس رفاهی دیگری وجود ندارد.

شادمهر

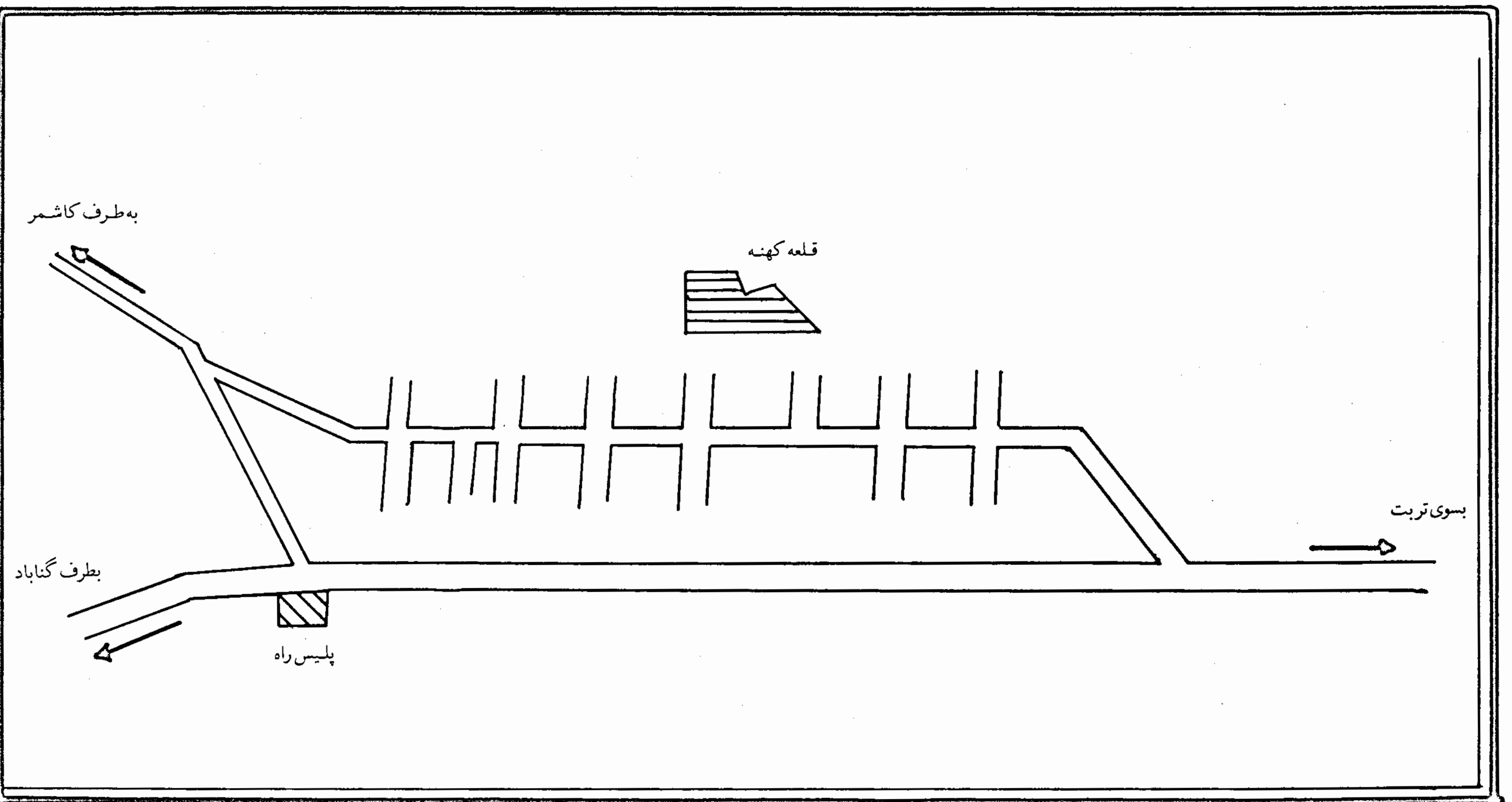
شادمهر در ملتقای سه جادهٔ اصلی قرار گرفته و از این حیث اهمیت ارتباطی خاص یافته است. جاده‌های آسفالته‌ای که از شادمهر می‌گذرند مقاصد و مسافاتی دارند از این قرار: کاشمر ۵۰ کیلومتر، گناباد ۱۰۰ کیلومتر و تربت حیدریه ۲۰ کیلومتر.

در سال ۱۳٤۲ قمری یعنی ٦۵ سال پیش وقتی که در زمان احمدشاه زلزلهٔ معروف تربت واقع شد قلعهٔ قدیمی شادمهر بکلّی ویران گردید و مردم ناگزیر با تغییر مکان روستا به راستای جنوب محل قدیمی رضا دادند و شادمهر جدید بنیان یافت.

بنای روستا با شبکه‌ای منظم از خیابانهای مشجر و مستقیم شکل یافته است و بانی روستا که از شاهزادگان قاجار بوده است در ارائهٔ طرح نوین ده توجه و دقتی ویژه به عمل آورده است. ٤۵۰ خانوار جمعیت شادمهر بیشتر به زراعت و کارگری ساده پرداخته اند. از مجموع نزدیک به ٦۰۰۰ هکتار زمین قابل کشت شادمهر سالیانه ۱۳۰۰ هکتار گندم به طریق دیم و آبی و ۳۰۰ هکتار جو، ٤۰۰ هکتار چغندرقند و ٤۰ هکتار پنبه کاشته می شود و بقیهٔ اراضی به زراعت جالیز و باغستانهای انار و انگور وسیب ویژگی یافته است و ۵ حلقه چاه عمیق و یک قنات جاری،آبرسانی به مزارع را تأمین می‌کند.

مردم شادمهر به جز مرغداری و پرورش کرم ابریشم از ۱۵۰۰۰ گوسفند نیز نگهداری می‌کنند در این روستا،آب، برق. حمام بهداشتی ـغسالخانه ـ درمانگاه، کتابخانه، مسجد، دفتر پست و تلگراف، نانوایی، قصابی، جوشکاری، نجاری، تعمیرگاه‌موتور،فروشگاه تعاونی و پمپ تأمین سوخت وجود دارد و از اولین آبادیهایی است که در آن مدرسه دایر شده است. آموزشگاههای شادمهر در سطوح ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان فعالیت دارند زبان مردم فارسی و مذهبشان شیعه است.

چیزی که در شادمهر بیش از هر موضوع دیگری توجه مردم را جلب می‌کرد وجود «دارالایتام» بود که در گذشته‌ای نه چندن دور در این محل دایر و برقرار بود در سال ۱۳۲۲ شمسی مالک شادمهر مرحوم محمدرضا قهرمان یتیم خانه‌ای را در فیض‌آباد تأسیس کرده‌بود.که حدود یک سال و نیم بعد آن را به شادمهر منتقل می نماید و از آن زمان تا سال ۱۳٤۹ این موسّسهٔ فرهنگی ـ آموزشی بی وقفه به کار خود ادامه داده‌بود دارالایتام شادمهر که پشتوانهٔ مالی بزرگی مثل ۱۲ سهم از املاک عباس‌آباد رشتخوار و ۱ سهم از ملک فیض‌آباد را به صورت وقف در اختیار داشته است باداشتن کادری متشکل از چندنفر کارمند، چندتن پرستار زن و یک نفر مسؤول،خدمات حرفه ای گوناگونی را به نوباوگان بی سر پرست عرضه می‌کرد.



کروکی موقعیّت وخیابان بندی شادمهر

در این مؤسسه کارگاههایی مانند شعربافی، کفش‌دوزی، نجّاری، پارچه‌بافی، زیلوبافی، خیاطی و آهنگری وجود داشت که بچه‌ها ضمن اقامت در موسّسه می بایست یکی از این حرفه‌ها را برای تأمین آتیهٔ خود فرا گیرند. پذیرش یتیمان که اغلب از کوهپایه‌ها و دشت محولات به این محل روی می آوردند شرایطی داشت که مسؤولان دارالایتام از طریق تحقیق محلی و توجه به استشهادیه‌هایی که عرضه می شد آن شرایط را احراز و نام داوطلب را در لیست ایتام ثبت می‌کردند. مهمترین شرطها یکی این بود که هنرجو پسر باشد، کمتر از ٦ سال نداشته باشد و پدر ومادر یا لااقل پدر خود را به هر علتی از دست داده باشد. معمولاً بچه‌ها را در هنگام رسیدن به ١۵ سالگی مرخص می‌کردند و در آن وقت کسی که مرخص می شد یکی از فنون مختلف را فراگرفته بود. البته موسّسه ضمن این که بطور شبانه‌روزی از بچه‌ها نگهداری می‌کرد در تمام مدت غذا و لباس آنان را تأمین می‌کرد و حتی آنها را به مدرسه می فرستاد و برای مقدار کاری هم که در کارگاهها از بچه‌ها کشیده می شد به آنها دستمزدی تعلق می‌گرفت یعنی که نتیجه کاری که هنرجو انجام می داد عاید خودش می شد این عایدی‌ها در حسابی که به نام شخص هنرجو در بانک گشوده می شد نگهداری می شد. تمام این پولها در هنگام پایان یافتن دورهٔ آموزش به بچه‌ها داده می شد و بعلاوه مبلغ ۵٠ تومان هم وجه دستی به آنها می دادند تا وقتی که شبانه‌روزی را ترک می‌کنند لزوماً از پس‌انداز دفترچهٔ خود استفاده نکنند در آن زمان البته ۵٠ تومان مبلغ زیادی به حساب می آمد و هنرجو می توانست مدت نسبةً زیادی زندگی خود را اداره کند. بدین ترتیب پسربچهٔ یتیمی که هیچ گونه نقطهٔ اتکایی در زندگی نمی یافت پس از سالها اقامت در مؤسّسه در حالی که هنری آموخته بود و مبلغی پس‌انداز کرده‌بود و هم مقداری سوادآموخته‌بود تا اندازه‌ای مجهز و مهیّا به تنهایی در مقابل سرنوشت خویش قرار می‌گرفت تا آینده‌اش را خود رقم بزند.

مدیریت موسّسه از سال ٢٢ تا ٣٣ به عهده آقای احمدصائبی و از آن پس تا سال ٤٩ به عهده آقای حسین هاشمی بوده‌است. ظاهراً از سال ٤٩ به بعد به علت این که املاک موقوفه دارالایتام در اجرای قانون اصلاحات ارضی بین کشاورزان تقسیم گردید و دیگر نه متکای مالی را بر پشت و نه سایه بانی را برسر داشت یکسره به تعطیل کشانیده شد و هنوز چنین است.

اقدام مرحوم قهرمان در ایجاد شبانه‌روزی مجهّزی از این دست و آن هم در سال ٢٢ با باری از روشنفکری و انسانیت همراه بوده است که در آن زمان بدیع و باورنکردنی تلقی می‌گردیده‌است امّا حتی امروز هم تأسیس دارالایتامی در یک روستا بویی غیر از تازگی ندارد. لیکن متأسّفانه هنوز کسی در پی تقلید از آن سرمشق زیبا بر نیامده‌است.

عبدل‌آباد

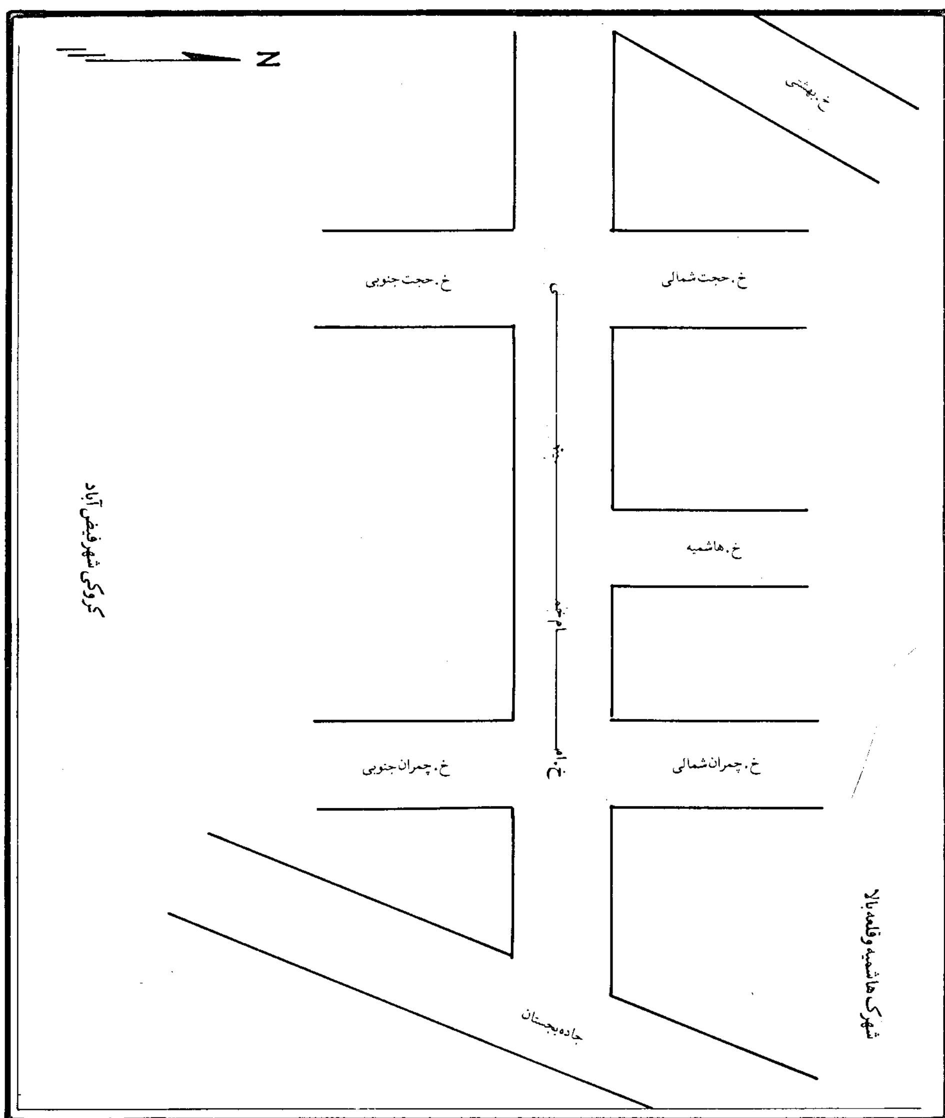
این آبادی در یک فرسخی شمال شرق فیض‌آباد قرار دارد و با داشتن ۴۵۰۰ نفر جمعیت یکی از روستاهای آباد و پرجمعیت بخش محولات است. مذهب مردم شیعه و زبانشان فارسی است با رنگی از لهجهٔ محولاتی. چند خانواری از طایفهٔ کلاه درازها هم که اخیراً در این روستا به دامداری آمده‌اند فارسی حرف می زنند. عبدل‌آبادیها آرام و مهمان نوازند. به اعتیادی آلوده نشده‌اند و به عنوان خرده‌مالک برروی زمین خودشان کار می‌کنند یعنی کشاورزی پیشهٔ عمده و اصلی آنهاست و در سایر مشاغل جز معدودی که به قالیبافی، کلاه‌دوزی و نمدمالی روی آورده‌اند فعالیّت چشمگیری دیده نمی شود. آب زمینهای زراعتی عبدل‌آباد از قنات زنبر و بندخار و قنات عبدل‌آباد تأمین می شود و این آخری که قنات اصلی و مهم منطقه به شمار می آید به طول ۱ کیلومتر از شمال به جنوب جریان دارد. آب شیرین وزلال این قنات از کوچهٔ اصلی ومشجر ده گذر دارد. جریان دایمی این آب به اضافه ارتفاعات سبیره و کوه گدایی که در شمال عبدل‌آباد قرار دارند در اعتدال آب و هوای ده‌نقش تعیین کننده‌ای دارند. کال‌مؤمن‌آباد که از درهٔ بین این دو کوه به جنوب در حرکت است، برای منازل مسکونی تهدید کننده بوده‌است امّا بستن سیلبندی در برابر جریان کال، اخیراً این خطر را خنثی کرده‌است. گندم، جو، هندوانه، انگور، خربزه، انار و پسته از محصولات خوب و فراوان عبدل‌آباد است مردم براین باور بودند که محصول انار عبدل‌آباد با رقمی بالای هزارتن در سال مخصوصاً از نظر مرغوبیت از انار مرکز بخش هم، معروفتر است. این انار البته محصول باغهای زیرکشتی است که بوسیلهٔ قناتها آبیاری می شوند. در کنار این باغها و با رایج شدن استفاده از آب چاههای عمیق سطح زیرکشت انارستانها به دو برابر میزان فعلی افزایش می یابد. محصول باغهای اناری که چاهدارها در سالهای اخیر احداث کرده‌اند هنوز دست نداده‌است.

مردم از شبکهٔ سراسری تلویزیون استفاده می‌کنند و بعلاوه تأسیسات دیگری مانند دفتر مخابرات، شرکت تعاونی مصرف، فروشندگی نفت، نمایندگی شرکت فرش، بانک صادرات و آب لوله کشی هم در عبدل‌آباد وجود دارد ولی به علت ضعیف بودن فشار آب هنوز هم مردم از آب انبارهای آجری قدیمی که سه‌چهارتایی در ده وجود دارد، استفاده می‌کنند.

شهر فیض‌آباد

مرکز بخش محولات، فیض آباد نام دارد که شهری است در آستانهٔ بلوغ جمعیت و در حال رشد. در جادهٔ تربت به جنوب خراسان و در کیلومتر ۵۰ پمپ‌بنزینی وجود دارد که اخیراً احداث شده‌است از همین جایگاه جاده‌ای آسفالته به سمت راست و رو به مغرب جدا می شود که پس از طی ۷ کیلومتر راه به شهر فیض‌آباد می رسد. ادامهٔ این راه به بجستان منتهی می شود که بخش انارخیز گناباد است. راهی که اغلب سیّاحان به سمت کویر در پیش می‌گرفتند همین راه بود یعنی از تربت‌حیدریه تا بجستان منازل بین‌راه چنین بود: رباط بی بی، رباط فیض‌آباد، رباط میاندهی، یونسی، ماراندیز و بجستان که سه‌رباط نخستین در بخش محولات قرار دارند. مرکزیت فیض‌آباد در بخش محولات سابقهٔ طولانی دارد بدین قرار که از ۲ دهستان محولات یعنی ازغند و فیض‌آباد مرکزیت همیشه با فیض‌آباد بوده‌است. رونق واقعی فیض‌آباد که در قلب صحرایی خشک قرار دارد از هنگامی شروع شد که ۳۰۰ واحد چاه‌عمیق پهندشت کویری محولات را به صورت مزرعه‌ای سرسبز و بالنده متحول ساخت. این چاهها هرکدام ۷۰ هکتار زمین را به زیرکشت می برند یعنی سالیانه ۲۱۰۰۰ هکتار از دشت محولات به یاری این صنعت مدرن سبز و بارور می‌گردد. آبهای فراوان این جلگه ظاهراً از منابع زیرزمینی کوه حصار تأمین می شود که بی فاصله در شمال بخش قرار دارد. گذشته از چاههای عمیق دورشته قنات به نامهای شوراب و فیض‌آباد که هرکدام بالغ بر ۵ فرسخ طول دارند بعنوان سرآمد قناتهای محولات، آبی دایمی و بی دردسر را به اراضی شهر می رسانند. کانال کشی جدید این قناتها به شهر، ذخیرهٔ آب را از خطرات جذب و آوار خاک حفظ کرده‌است. علاوه برهمهٔ اینها اخیراً برروی کال سرخ‌آباد که از قلعه‌جوق و زرمهر جاری می شود و جهتی شمالی جنوبی دارد ۲ سدّ بزرگ خاکی احداث شده‌است که به نام سدّ شهیدرجائی و سدّ شهیدباهنر نامگذاری گردیده‌است. این ۲ سدّ در روستاهای بوسعد و انرگ بنا شده‌اند در جنب منابع آب یادشده کال حصار و کال مقبره نیز به حاصلخیزی خاک محولات کمک می‌کنند. کال مقبره در حاشیهٔ شرقی بخش جریان دارد و کال آب‌خیز حصار از کوه حصار سرچشمه می‌گیرد و از طریق روستای سلطان‌آباد وارد بخش محولات گردیده، دشت ازغند و روستاهای چنار و دوغ‌آباد و حسن‌آباد را پشت سرمی‌گذارد و به دشت خالصه می رسد.

نمایان شدن این همه آب برسینهٔ خشک و کویری محولات باعث شده‌است که بیش از ۶۰۰ تراکتور دایماً برروی اراضی مزارع در حال کار باشند و جمعیت شهر در مدتی کمتر از ۶ سال به دو برابر افزایش یابد. جمعیت شهر فیض‌آباد که پیش از انقلاب اسلامی چیزی در حدود ۴۰۰۰ نفر بود اکنون به ۹۰۰۰ نفر بالغ گردیده است. هستهٔ اصلی این جمعیت در کار زراعتند و از برکت آب و

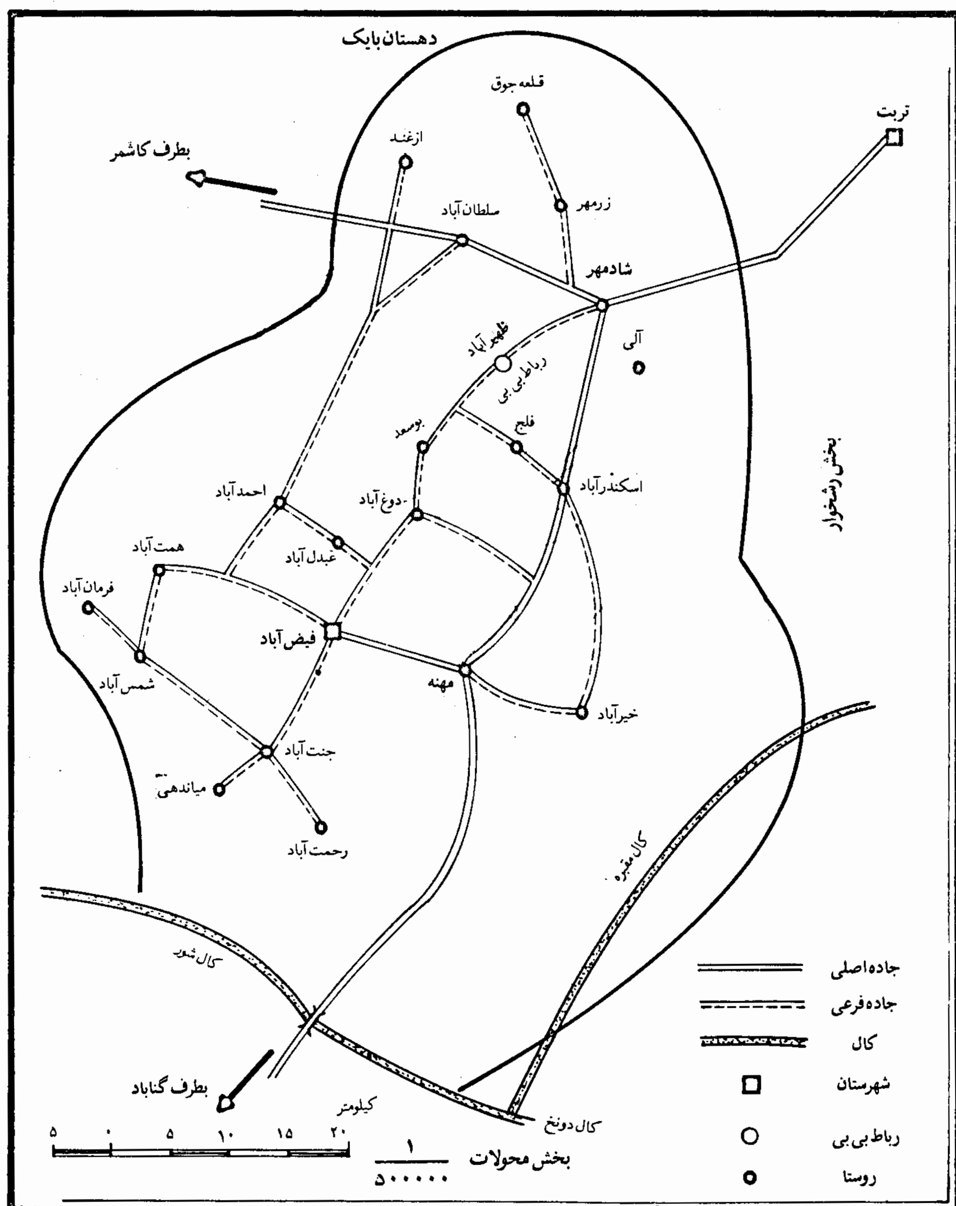

N
خ. بهشتی
خ. حجت جنوبی
خ. حجت شمالی
خ. امام خمینی
خ. هاشمیه
خ. چمران جنوبی
خ. چمران شمالی
جاده بجستان
کوی شهر فیض آباد
شهرک هاشمیه و قلعه بالا

سعی مردم محصول گندم، جو، خربزه، زعفران پنبه، پسته و انار فیض‌آباد در سطحی بسیار بالا به خارج از تربت راه یافته است. به موازات کارکشاورزی، دامداری و بافت قالی و قالیچه -با نقشه‌های معروف به حسن‌قاضی و بلوچی- هم رونق دارد. دامداری را بیشتر طایفهٔ معروف به کلاه‌درازها در دست دارند که در روستاها پراکنده‌اند. طوایفی از بلوچ نیز- که به زبان بلوچی حرف می‌زنند- در شهر و در روستاهای اطراف پراکنده‌اند و همه شیعه هستند.بایزیدی‌ها، محمدی‌ها و کلاه‌درازی‌ها البته به فارسی تکلم می‌کنند و جز ٤-٥ خانوار که مذهب حنفی دارند محولاتی‌ها و مهاجران عموماً شیعه هستند. فیض‌آباد در نقش یک شهر مهاجر پذیر کانون جذب جمعیتهایی است که به شوق کار صفحات قاینات و سیستانات را به سمت خراسان میانی در حرکتند. به هنگام دیدارم از فیض‌آباد-تابستان ٦٤- فوجی از جمعیّت در پارک شهر به چشم می‌خورد که تازه وارد منطقه شده‌بودند اینان هرکدام کوله‌پشتی و کیسهٔ خود را بردرختی که در سایه‌اش آرمیده بودند آونگ کرده‌بودند و در نگاه نخستین پارک شهر به باغ بزرگی می‌مانست پربار از میوه‌ای غریب: کوله‌پشتی!

مهاجرت بلوچها وسیستانیها به صفحات خراسان از سالهای ٤٠ به بعد روندی دایمی داشته‌است امّا تربت‌حیدریه و شهرهای وابستهٔ به آن ظرفیّت مادی پذیرش و نگهداری آنها را نداشته‌است و اکنون فیض‌آباد با جاذبهٔ عظیم مادی خود می‌رود که قطب تازهٔ مهاجر پذیر خراسان باشد. اگر فیض‌آباد با همین آهنگ کنونی به تحول خود ادامه بدهد دور نیست روزی که از مراکز مهمّ کشاورزی خراسان به حساب آید و چون رونق موجود در امر کشاورزی و نگهداری پیله لاجرم مستلزم راه افتادن دیگر صنایع وابسته است، در سالهای آینده انواع مشاغل و حرف در فیض‌آباد بازاری گرم پیدا خواهند کرد.

در فیض‌آباد بیشتر اداره‌های دولتی مانند بخشداری، جهادسازندگی، دفتر پست و مخابرات، ژاندامری، آموزش و پرورش، بسیج مستضعفین، برق منطقه، شهرداری، جنگلبانی، کشاورزی، ثبت احوال و نهضت سوادآموزی وجود دارد. البته چهاراداره آخری در سطح نمایندگی واحد خود که در تربت حیدریه مستقرند فعالیت دارند بعلاوه ادارهٔ ارشاد اسلامی نیز کتابخانه‌ای را در فیض‌آباد دایر کرده‌است.

رباط فیض‌آباد که از سری رباطهای آجری میانراهی است، اکنون برسر پاست و انبار جهادسازندگی -شرکت تعاونی و باشگاه باستانی هرکدام قسمت‌هایی از آن را به تصرف در آورده‌اند. قسمتی از بیوتات رباط را هم خانواده‌های بی سر پرست و ابن‌السبیل در اختیار دارند.



دهستان بایک
بطرف کاشمر
تربت
قلعه جوق
ازغند
زرمهر
سلطان آباد
شادمهر
ظهیرآباد
رباط بی بی
آلی
بوسعد
فلج
احمدآباد
دوغ آباد
اسکندرآباد
بخش رشخوار
همت آباد
عبدل آباد
فرمان آباد
فیض آباد
شمس آباد
مهنه
خیرآباد
جنت آباد
میاندهی
رحمت آباد
کال مقبره
کال شور
جاده اصلی
جاده فرعی
کال
شهرستان
رباط بی بی
روستا
بطرف گناباد
کیلومتر
کال دونخ
۵ ۰ ۵ ۱۰ ۱۵ ۲۰
بخش محولات
۱
۵۰۰۰۰۰

کدکن

کدکن با ۷۵۰ خانوار جمعیّت در ۷۰ کیلومتری شمال غرب تربت حیدریه قرار دارد. راه کدکن که اخیراً آسفالت شده است[1] از «رباط سنگ» ـ در حاشیهٔ جادهٔ اصلی جنوب خراسان ـ جدا شده و در دامن شمالی کوههای چهل‌تن به سمت قبله پیش می رود.

در طول ۳۴ کیلومتری که از رباط سنگ تا کدکن فاصله است چندین روستا چسبیده به راه ردیف شده است: اکبرآباد، جوادیه، رقیچه، و برس و همه سرسبز و با نشاط. من تا پیش از این که کدکن را در نیمهٔ خرداد سال ۶۵ ببینم فکر می‌کردم این جا هم شهری است در ردیف مثلاً شهر روی، مرکز خواف و یا دست کم نیمچه شهری در حدّ فیض آباد مرکز محولات. و حالا برای شما می‌گویم که کدکن شهر نیست روستایی است که حتی به اقتضای مرکزیتی که در بخش دارد بزرگ هم نشده است. لیکن این قدر هست که بتوان گفت کدکن ییلاقی است با چشم اندازی از باغستانهای انبوه، در دامن کوه.

آسفالتی که گفتم بتازگی برنوار جادهٔ فرعی پهن کرده‌اند، نرسیده به کدکن قطع شده است و کوچه های کدکن هنوز خاکی و بی اندام است. پست و بلند و کج و معوج.

ادارات دولتی مانند بخشداری، آمار، پاسگاه، دفتر پست و مخابرات، درمانگاه. دور از هم و در کوچه باغها و حواشی مزارع پراکنده‌اند. منطقهٔ مسکونی بی فاصله به کوه تکیه دارد و از آن پس باغستانهای آلو و سیب است که در چپ و راست رودخانهٔ کدکن و بیشتر در کنارهٔ راست رود پهن شده است.

سقف خانه ها را یکسره «چوب پوش» کرده اند و این رسمی است جدای از بقیهٔ روستاهای تربت که غالباً پوششی گنبدی یا ترزی دارند. رواج این شیوه در پوشش سقف بدو دلیل بوده است اوّل این که دار و درخت بسیار مصالح سقف را در پای کار فراهم می‌کرده است و دو دیگر این که ظاهراً خاک دامنهٔ کوه، چسبندگی لازم را برای تهیهٔ خشت ندارد.

من در نگاهی سریع، کروکی تشکیلات ده را این گونه در ذهنم رسم کرده‌ام که در صفحهٔ بعد می بینید. و امّا درباب کدکن از جهات و جوانب گوناگون ملاحظاتی وجود دارد که می خوانید:

۱ ـ کدکن پیشینهٔ دوری در تاریخ دارد و حدّاقل از اوایل قرن ششم در عرصهٔ سیاست و فرهنگ حضور داشته است، کریم الشرق کدکنی، تاج الدین علی کدکنی، نورالدین کدکنی و میرزاشفیع کدکنی مشاغلی را مانند سپهسالاری، وزارت و صاحبدیوانی در دورهٔ سلجوقی،

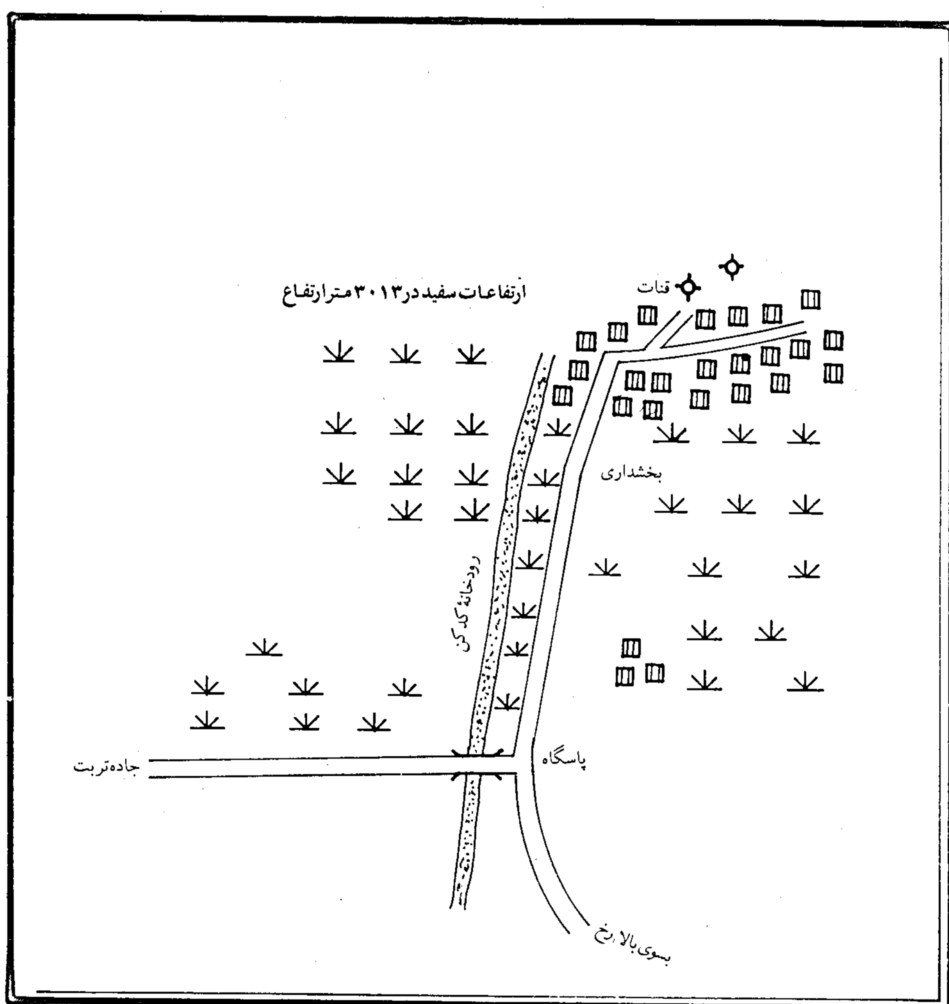
---

۱ ـ جادهٔ رباط سنگ ـ کدکن به طول ۳۴ کیلومتر آسفالت شده ودر هفتهٔ آخر شهریور سال ۶۴ کار پایان یافت هزینه انجام شده پانصدوپنجاه‌هزارتومان بوده است. **روزنامهٔ خراسان** شمارهٔ ۳۱ شهریور

کروکی کدکن

خوارزمشاهی و صفوی داشته اند که به جای خود و از این پیش گفته شده است.

۲ ـ شیخ عطّار را گفته بودیم که در کدکن به دنیا آمده است. زروند مولد اصلی او در فرودست کدکن جای مشخصی دارد و مقبرهٔ شیخ ابراهیم پدرعطار در حوالی آبادی قدیم زروند هم اکنون وجود دارد. اهالی می‌گویند در جستجوهای خود در خرابه‌های زروند تکه‌های زیادی چینی و



کاشی دیده‌اند که مؤیّد آثار مدنیتهای قدیم در این محل است.

۳ ـ وجود مزارات متعددی به نامهای: پیرعاشورا، پیریاهو، میرجوادالدین، میرعلاءالدین، حسن جلال، شیخ ابراهیم و یلمبو ـ که کسی مدعی امامزادگی آنها هم نیست ـ و همچنین وجود مزار «نظام بکروی» و «ابوالوفا خلوی» با تاریخهایی که برسنگها کنده شده است نشانهٔ دیگری است بر رونق بازارعرفان و تصوف و ارادت، در درّهٔ کدکن.

٤ ـ از مسجد قدیم کدکن و نیز مزار نظام الدین بکروی دیگر چیزی باقی نمانده است. دیواره‌ای که بر سر پاست نشان می دهد که مسجد دارای بیوتات زیادی بوده و در دو طبقه بوده است ـ شبستان و غرفه ها ـ اکنون این دیواره نیز در حال فرو ریختن است. احتمال این است که مسجد در دوره های سلجوقی و خوارزمشاهی ساخته شده‌باشد و بعدها با دفن بزرگان شهر در جوار مسجد، بتدریج تپّهٔ مرتفع مسجد به گورستان عمومی تبدیل شده‌باشد.سنگهایی که هم اینک باقی مانده تاریخهای ۹۷۷ و ۱۰۵۳ را نشان می دهد. درهنگامی که من مجموعهٔ مسجد و مقبره را دیدم جز اینها که نوشتم چیز دیگری در محل دیده نمی شد امّا لااقّل ۳۵ سال پیش وقتی که این مجموعه مورد بازدید مرحوم عبدالحمید مولوی قرارگرفته اوضاع به از این بوده‌است که هست. از این رو مشاهدات ایشان را جدای از این ملاحظات خواهم آورد.

۵ ـ کوهایی که برس و کدکن را در دامن خود دارد در نقشه های رسمی به «چهل تن» شهرت دارد و در محل «سفید در» و «ملکان» خوانده می شود و کسی می‌گفت که در این سلسله هرتپه‌ای و هردره‌ای برای خودش اسمی دارد. به هرحال کدکن این شانس را دارد که چتر بلندترین قلّهٔ موجود در ولایت زاوه برسرش است. ارتفاع قلّهٔ سفید،در متجاوز از ۳۰۰۰ متر از سطح دریاست و این همان کوههایی است که در دامن جنوبی خود چندین رودخانه دایمی پرآب مثل «رودمعجن»، «رودحصار» و «رودبایک» را تدارک می‌کند و در این سوی اگر چه جریان رودها غنی و دایمی نیستند امّا این قدر هست که دیوارهٔ بلندکوه آب و هوای سرد و معتدلی را برای کدکن و برس فراهم آورده است.

٦ ـ در حوزهٔ کدکن اگر چه طبیعت مساعد است و زندگانی می تواند دلپذیر باشد امّا به عللی که خواهد آمد مهاجرت زیاد است. برس و کدکن هردو باصطلاح مهاجر فرستنده‌اند. گفته شده‌است که: شهرک وسیع سیّدی در مدخل جنوبی مشهد، همه کدکنی هستند و این سوای جمعیتی است که راه تربت و تهران و گرگان را در پیش گرفته‌اند.حال باید ببینیم چرا کسی در کدکن نمی‌ماند؟ برای پاسخ به این پرسش می توان دلایل زیر را بیان نمود. اول این که در کوهپایه، زمین قابل کشت محدود است و اگر برای زمین حدّی نشناسیم آب چنین است تازه اگر سال مساعد باشد. پس آب و زمین محدود بالطبع جمعیت محدودی را می پذیرد. دوّم این که قناتها

در دلِ کوه قابل توسعه نیستند و امکان حفر چاههای صنعتی نیز کمتر است علاوه براین که ظاهراً در منطقهٔ کدکن و برس حفرچاه عمیق هم ممنوع است. سوم این که به هرحال در مشاغل روستایی تنوع وجود ندارد یعنی در بین تمام حرفه هایی که از هزارسوی.دل جوانان جویای کار و نام را به سمت خود می‌کشانند تنها کشاورزی و دامداری است که می تواند در روستا مورد انتخاب قرار گیرد. حال اگر کسی نخواست یا نتوانست تن به این دوسه کار بسپارد گزیری نیست که باید راه دیار غربت را در پیش گیرد که بَرّ و بحر فراخ است و...

۷ ـ کدکن و توابع آن در تخت جلگه مانند دیگر نقاط تربت در طول دورهٔ ترکمن تازی از تاراج این قوم برکنار نبوده است. آثار قلعهٔ دفاعی و ترکمنی در قلب آبادی و برفراز تپه ای بلند به اضافه آثار برجای مانده از یک قلعهٔ چهاربرجی در کنار زروند گواه این درگیریهاست.

۸ ـ بعد از باغداری و کشاورزی که بیشترین عایدات آنها در سیب‌زمینی، آلو، آلوچه سیب درختی، دانهٔ هندوانه و چغندرقند خلاصه می شود سرگرمی عمدهٔ مردم، کاربرروی قالی است که هم اکنون بالغ بر یک صد وپنجاه دارقالی در محل بر پاست.

۹ ـ مردم عموماً شیعه مذهب و فارسی زبان هستند. لهجه ای محلّی امّا نه چندان شاخص در کدکن وجود دارد که من آن را متأثر از لهجهٔ غلیظ نیشابوری و لهجهٔ درشت محولا تی دیدم، کدکنی هایی که من با آنها صحبت می‌کردم معتقد بودند البته که صاحب لهجه ای خاصّ نیستند و به همان شکلی صحبت می‌کنند که تربتی ها. امّا تشخیص لهجهٔ آنها برای غیربومی آسان است. در اطراف کدکن فقط ساکنان روستاهای بلهرات را داریم که به ترکی حرف می زنند.

۱۰ ـ طریق اصلی مواصلا تی کدکن به عالم خارج جاده‌ای آسفالته است که آن را نخست به شاهراه جنوب خراسان و سپس به تربت متصل می سازد معذلک از طریق ماروس و استایش با ۵۰ کیلومتر فاصله به جادهٔ اصلی نیشابور ـ کاشمر نیز راه دارد امّا بالطبع بیشترین رفت و آمدها بین کدکن و تربت جریان دارد.

۱۱ ـ مردم می‌گفتند کدکن یا کت کن یعنی جای بزرگان یا چیزی در این حدّ و دلیلشان این بود که کت را جز به معنی بزرگ نمی شناختند. با این تعبیر آنچه را که ما در واژه‌شناسی کدکن بیان کردیم نمی توانست مورد قبول آنان قرار گیرد. بعلاوه اینان خاطرنشان می ساختند که قناتهای کدکن و اطراف با حداکثر ۵۰۰ متر طول و کمیت ناچیزش نمی تواند آن قدرها تأثیر گذار باشد که نام ده را قنات خانه یا دارالقنوات بگذاریم.

۱۲ ـ درحالی که سکنهٔ کوهپایه ها معمولاً ناهموار و خشن بار می آیند، مردم کدکن را مهربان و آرام یافتم. کارکنان غیربومی دوایر دولتی را نیز این چنین باوری بود. در این جا مزید برملاحظاتی که خود داشته ام بجاست که مشاهدات مرحوم عبدالحمید مولوی را هم به عنوان

تکمله ای برمبحث کدکن نقل کنم چه بیشتر آثاری که در نوشتهٔ ایشان آمده است اکنون دیگر برجای نیست. پس گزارش را با هم می خوانیم:

«در این قریه چندین مسجد است که بعضی را با سنگ و گچ و برخی را با آجر و گچ ساخته اند قدیمترین مسجد آن جا در روی تپه ای در محلهٔ بالای قریه ساخته شده که عبارت از یک شبستان بزرگ و یک ایوان مرتفع است. بنای مذکور تمام آن با آجر و گچ است ولی کاشی کاری و گچ بری و تاریخ بنا در آن دیده نمی شود. از اسلوب ساختمان و وضع ضربی طاق مسجد احتمال می رود بنای آن متعلق به دورهٔ قبل از هجوم تاتار و مغول بوده باشد شبستان مسجد سالم و در کمال استحکام است ولی سقف ایوان از طرف جلو مقداری خراب گردیده و بقیهٔ سقف هم در شرف خرابی است. متصل به ضلع شرقی ایوان مسجد مقبرهٔ نظام الملک الخلوی الکبروی است که سلسله نسبت او در سنگ قبرش درج شده و در سطور آتی به آن اشاره می شود.

بنای مزار نظام الملک با این که کهنه و قدیمی است نسبت به ساختمان مسجد موخّر بوده و با توضیحاتی که راجع به مقبره معروض میشود محتمل است حدس حقیر راجع به بنای مسجد درست باشد. زمین زیربنای مقبره نظام الملک تخمیناً ده ذرع بوده و چهارصفه داشته و قبر در وسط مقبره و راه آن از طرف شمال و در ضلع غربی در بندی از مقبره به ایوان باز بوده است. دیوار جنوبی و شرقی و قسمت عمده سقف مقبره براثر آب افتادگی از آسیای نزدیک مزار به اظهار اهالی درحدود پنجاه سال قبل خراب گردیده و بدین سبب معلوم نشد دوضلع اخیر مقبره چه وضعیتی داشته است. بنای مقبره را با آجر و گچ ساخته اند و خارج سقف آن با کاشی فیروزه ای مزیّن بوده و نیز تمام ازارهٔ داخل مقبره تا قریب به یک ذرع کاشی مسدس داشته که به اظهار اهالی صدرالعلمای تربتی و مظفرالممالک حاکم تربت در سی سال پیش باقیماندهٔ کاشی ازاره را با زحمت از دیوار کنده و برده اند. از ریزه کاشی هایی که در خاک های مقبره بنظر رسید معلوم گردید که کاشی ازاره بسیار ظریف و دارای نقش دقیق و رنگ آمیزی لاجورد و سفید بوده و نیز در گوشوارهای داخل مقبره هشت ستون سنگی در نبش دیوار نصب بوده که فقط جای آنها باقی وستون ها مفقودالاثراست. بالای ازارهٔ کاشی کتیبه ای است که با خط ثلث متوسط برجسته با گچ سورهٔ مبارکهٔ یس را با زمینهٔ لاجوردی و رنگ خط سفید مایل به زردی تا: «وماعملته ایدیهم افلایشکرون» نوشته شده و در فواصل قسمت بالای کتیبه «الملک لله» را با خط کوفی مکرّر نموده اند. از این کتیبه قریب نصف باقی و نصف دیگر آن بعلت خرابی ضلع شرقی و جنوبی از بین رفته است جای مسرت است که تاریخی از مقبره در زاویه جنوب غربی در خلال باقیماندهٔ کتیبه در روی جملهٔ «و ماعملته ایدیهم افلایشکرون» بجا مانده و عبارت آن چنین است: «فی شهر ذی الحجه ۹۰٦» بعد از کتیبهٔ مذکور روی دیوار و مقرنس های گوشوارها را به سطوح مختلف تقسیم و با لاجورد و شنجرف و سبز و زرد و قرمز نقاشی برجسته و رنگ آمیزی کرده اند و رنگ زمینه و نقوش در هر قسمت تنوع دارد و زمینه نسبت به نقوش مختصری گودتر است. آنچه از نقاشی ها و کتیبه که در پناه دیوار شمالی و غربی و باقیماندهٔ سقف واقع گردیده از برف و باران

مصون و محفوظ مانده و مانند اینست که به همین نزدیکی از زیردست نقاش خارج شده‌باشد. نقاشی مذکور و رنگ آمیزی آن نمونهٔ بسیار مطلوبی از نقاشی اواخر دورهٔ سلاطین تیموری است. قسمتی از همین گچکاری در نزدیکی دربندی که از ایوان مسجد به مقبره باز بوده طبله کرده و ریخته و از زیر آن گچکاری و نقاشی دیگری ظاهر شده که نسبةً از نقاشی موصوف ساده‌تر بوده‌است از اینقرار واضح میگردد که مقبرهٔ مذکور قبلاً به وضع دیگری مزیّن بوده و در ذی‌الحجه ۹۰۶ در روی نقاش اولی گچ کشیده و با نقش بهتر و رنگ آمیزی ظریف‌تری تزیین مقبره را تجدید نموده‌اند. بشرح مذکور، ذی‌الحجه ۹۰۶ سال تعمیر مقبره بوده نه سال بنای آن.

در وسط مقبره سنگ مزار نظام‌الملک قرار داشته که اکنون انبوهی از پاره‌آجر و کاشی شکسته بجای آن دیده میشود و بعد از تفحّص واضح شد که تا چند سال قبل سنگ قبر در محل خود بوده وآقای محمدفقیه‌نیا ساکن کدکن برای جلوگیری از تضییع سنگ را بمنزل خود انتقال داده و مع‌التأسف دربین راه قسمتی از پایین سنگ شکسته و قسمت شکسته شده عیناً باقی بوده. نوشتهٔ روی سنگ بدین تفصیل است: در ترنج بالای سنگ «الحکم لله تعالی» و در حاشیهٔ چهارطرف سنگ: اللّهم صلی علی محمدالمصطفی وصل علی المرتضی وصل علی فاطمة‌الزهرا وصل علی الحسن المجتبی وصل علی الحسین الشهید بکربلا وصل علی العابد وصل علی محمدالباقر و صلی علی جعفرالصادق وصل علی موسی الکاظم وصل علی الامام الهمام علی بن موسی الرضا وصل علی محمدالتقی وصلّ علی النقی وصل علی الحسن العسکری وصل علی محمدالمهدی صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین.

در متن سنگ مندرج است: هذا وفات عالیجناب سعادت اکتساب رفعت‌مآب معالی انتساب اعالی ایاب سلیله المشایخ العظام الکرام السعید الشهید المرحوم المبرور المشکور الملحق الی جوار الله المالک الملک، شیخ معزالدین نظام الملک بن عالیجاه معارف پناه شیخ الاسلام الاعظم شیخ شهاب الدین سلام‌الله بن عالیحضرت ارشاد پناه حقایق دستگاه قدوة‌السالکین برهان المحققین قطب الاقطاب والاوتاد شیخ نعیم الحق والحقیقه والتقوی والدین نعمه‌الله الخلوی الکبروی بتاریخ سابع شهر محرّم سنهٔ ثمان وثلثین و تسعمأیه. بشرح مذکور در سنگ قبر وفات شیخ معزالدین نظام الملک بن شیخ شهاب الدین سلام‌الله بن شیخ نعیم الدین نعمه‌الله الخلوی الکبروی در سال ۹۳۸ واقع شده در صورتی که تجدید نقاشی مقبره در ذی‌الحجه ۹۰۶ بوده بنابراین حدس حقیر اینست که بنای مقبره بنام او معروف و مشهور گردیده است و چون در سنگ مذکور عنوان پدر وجدّ نظام‌الملک مخصوصاً جد او با احترام بیشتری ذکر شده بعید بنظر می رسد که پدر یا جد او در این مقبره دفن شده‌باشند. عرض سنگ ۱۲ گره و طول آن ۱۴ گره است. در جلو مسجد و مقبرهٔ گورستان بسیار قدیمی قریهٔ کدکن است که غالباً سنگهای قبور آن از بین رفته فقط دوسنگ کوچک که در پایهٔ ایوان مسجد نزدیک به یکدیگر نصب شده باقی است و عبارت روی آنها بدین شرح است. سنگ اولی. هذا مرقد عالی جناب معالی نصاب عمدة الاعاظم المشایخ العظام شیخ محمدامین بن مرحمت پناه شیخ ابوالوفاالخلوی الکدکنی توفی

فی شهر ذی الحجه سنه **۱۰۵۳** و نوشته سنگ دوّم اینست: اللّهم صلی علی النبی والوصی والبتول والسبطین والسجاد والباقر والصادق والکاظم والرضا والتقی والنقی والعسکری والمهدی صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین. وفات جناب سیادت و نقابت پناه سعادت و نجابت دستگاه معالی نصاب المبرور المغفور امیرعلاءالدین علی اصغر بن جناب سیادت و نقابت پناه میرزا علی اکبر الحسینی الکدکنی فی یوم الخمسین جمادی الثانی سنه سبع وسبعین وتسعمأیه ۹۷۷ از مجموع مفاد سنگ قبر نظام الملک و شیخ ابوالوفا وامیرعلاءالدین چنین برمی آید که مدت زمانی بوسیله عده‌ای از عرفا بتوالی یکدیگر بساط ارشاد در کدکن گسترده بوده است»[1].

---

۱ - عبدالحمید مولوی، مقالهٔ. **مجلّه یادگار**، ج ۳، شمارهٔ ۸، ص۲۸ - ۳۴.

مهنه

مِهنه به کسر اول و فتح سوم قصبهٔ بزرگی است از بخش محولات که در ۵۵ کیلومتری جنوب شرقی تربت حیدریه قرار دارد، برسرراه آسفالتهٔ جنوب خراسان.این آبادی که به تقریب ۵۰۰ خانوار جمعیت دارد بیشتر از آن روی بلند آوازه شده است که مردم و حتی ادارهٔ حفاظت آثار باستانی گمان کرده‌اند که ابوسعید ابوالخیر میهنی از این ده برخاسته و هم در آن‌جا سرنهاده است. هم اکنون ادارهٔ حفاظت آثار باستانی بنایی را که مقبرهٔ ابوسعید خوانده می شود با گماردن مستحفظی و تعیین مواجبی برای او «حفظ» می‌کنند. محل فعلی مقبرهٔ شیخ،قلعهٔ ترکمنی بوده که در هجوم ترکمن ها مردم در همین محل حصار می‌گرفته اند و با گذاشتن سنگ آسیایی در پشت دروازه از حملات ترکمن ها خاطر خود را جمع می‌کرده اند، کاری که در همه قلعه های ترکمنی معمول می بوده است. منتهی در مهنه، به روایت مردم محل شیخ ابوسعید هم گاهی به حمایت از اهل قلعه دستی به عنایت می‌گشوده و در واقعه ای از ترکمن تازی ابوسعید علیه الرحمه چنان هزیمتی به آنان می دهد که مردم صبح بعد از روز حمله اجساد خیلی از ترکمنها را در کال سرخ آبه می بینند! اتفاقاً در کتابی که در کتابخانهٔ مقبره به من نشان داده شد این فرض را که ابوسعید از مهنهٔ تربت بوده تأیید کرده است بدین عبارت که:

«ابوسعید ابوالخیر در سال ۳۵۷ هـ در دهی موسوم به مهنه که بین تربت حیدریه و گوناباد واقع است به دنیا آمد و بسال ٤٤٠ هـ. قمری جهان را بدرود گفت ودر ده مهنه از قراء خاوران مدفون گشت»[1].

خوب اگر مهنهٔ ابوسعید همین مهنهٔ محولات باشد، خاوران کجاست؟ من این سؤال را از مردم کردم و جواب آنها این بود که شهر خاوران در سه فرسخی مهنه و در حوالی همت آباد بوده است و در تأیید حرف خود اضافه می‌کردند که از ادارهٔ حفاظت آثار باستانی هم برای تحقیق در این امر بارها آمده اند و نظرشان این بوده است که خاوران همان جاست. این سردرگمی در کار گذشته های خراسان منحصر به مهنه نیست اگر دقت بیشتری در بخش افسانه ای تاریخ خراسان داشته باشیم می بینیم که خاک ـ بخش توران و ایران می تواند هم در شمال خراسان باشد از درگز تا مزدوران: یا به قول ابوالفضل قاسمی مرزتوران[2]. و هم در جنوب خراسان و در همین حوزهٔ بحث ما زیرا که نامهای کلات و چرم که جنگ پشن در آن‌جا واقع شد در شمال شرقی مشهد هم هست و در جنوب گناباد هم هست مضافاً به این که محلهایی که شاهنامه در جنگ ۱۲ رخ از آنها یاد می‌کند

۱ ـ **عارفان و صوفیان**، ص۲۳.

۲ ـ خاوران: ص ٤

مثل زیبد و کنابد[1] اکنون بر سرجای است و بی‌تردید نقطهٔ تلاقی فریقین باید دامنهٔ ارتفاعات کلات تا زیبد باشد در جنوب گناباد. بنابراین از کجا معلوم که خاوران همین بیابانهای جنوب تربت حیدریه نباشد پس اعتقاد مردم مهنه به این که ابوسعید هم ولایتی آنهاست پربی راه نیست. این باور چنان که دیدیم به کتابها راه یافته و چنان که هم اکنون خواهیم دید به شعر شاعران دیار زاوه:

ای خاک مهنه با همدانتِ برابر یست — کوبوعلی گرفته به برتوابوسعید
زین امتیاز تودهٔ غبر است در شگفت — کاین صبح افتخار بشر از کجا دمید
تا آن جا که
تابید نور حکمتش از شرق تا به غرب — وانگه مزار خویش دراین خاک برگزید[2]

امّا علیرغم تمام این باورها و قرائن و امارات تردیدی نیست که ابوسعید ابوالخیر از مهنه خاوران بود که هم اکنون بخشی از خاک اتحاد جماهیر شوروی است. در دامنهٔ ارتفاعات مشرف بردشت ترکستان و درشمال غرب کلات نادری و این قولی است که جملگی برآنند. بعنوان مثال استاد ذبیح‌الله صفا در مقدمهٔ **اسرارالتوحید** تصریح دارد به این که:

«ابوسعید فضل‌الله بن ابی الخیر محمدبن احمدمیهنی از مشاهیر عرفا و محدثین اوایل قرن پنجم هجری و از ناشران اندیشه وحدت وجود در خراسانست. ولادتش به سال ۳۵۷هـ در میهنه از قرای خاوران ابیورد و وفاتش به سال ٤٤٠ هـ در همانجا اتفاق افتاد»[3]

به هر حال، رونده‌گان راه در جادهٔ عمومی جنوب خراسان در راست جاده و پس از عبور از سه راهی فیض آباد تابلو «مقبرهٔ ابوسعید ابوالخیر» را که می بینند بی اختیار به سوی این مزار کشیده می شوند و مزارابوسعید در خم کوچه‌ای باریک قرار دارد و باغی پرگل و گیاه است با ایوانی شمالی و یکی دو اطاق. من در یکی از همین اطاقها که مقداری کتاب در آن نگهداری می شود قبالهٔ نکاحیه‌ای بسیار کهن را دیدم که در آن نام محل را «میهنه» نوشته بودند.

گفتم مهنه در حال حاضر ۵۰۰ خانوار جمعیت دارد امّا جمعیت محل در طول زمانهای گذشته دستخوش تحوّلات بسیاری بوده‌است بدین گونه که مهنه در زمان رضاشاه ۳۰۰ خانوار جمعیت داشته و قناتها معمور و پرآب بوده‌اند سپس با اجرای قانون اصلاحات ارضی در زمان محمدرضا شاه وقتی که مالکین عمده مثل همه‌جای دیگر آب قناتها را بوسیلهٔ موتورهای قوی مکیدند و خشک

---

۱ - یکی سوی کوه کنابد برفت — یکی سوی زیبد خرامید تفت **شاهنامهٔ فردوسی**، تصحیح محمد دبیر سیاقی، ج ۳ ص۱۰٦۸.

۲ - ذبیح الله خسروی، دفترشعر، ص۱۲۸.

۳ - **اسرارالتوحید**، ص٤.

کردند جمعیت مهنه به سطح ٦٠ تا ٧٠ خانوار تنزل پیدا کرد امّا درعین حال تجزیهٔ املاک بزرگ به واحدهای کوچکتر بلوچها را به مهنه جذب کرد و از طرف دیگر به کار گرفته شدن عوامل انسانی در بیش از ٢٠ حلقه چاه عمیق ٦و٨ اینچی منحنی جمعیت را بسرعت بالا برد و اکنون انبوهی از بلوچها که از سمت رباط کماهی آمده اند به اضافهٔ قرائی ها در این قصبه زندگی بسیار فعالی دارند.

مذهب مردم شیعه اثنی عشری است و بیشتر به کشاورزی و دامداری مشغولند ولی خشکسالی سال ١٣٦٣ یعنی سال گذشته تعداد ٣٥ گله دامداران را به ده- پانزده گله تقلیل داد امّا وضع در کشاورزی به اعتبار چاههای عمیق و احیای قنات قدیمی مهنه (باسه اینچ آب یک ونیم کیلومترطول و ١٠ تا ٦٥ متر عمق) قابل اطمینان است. غیر از این دو منبع آب کال سرخ که از مهنه میگذرد و نیز کال زرلوخ که از شمال به مهنه عبور دارد مقداری رسوبات حاصلخیز را در حوالی مهنه سرجای می نهد و همین امر باعث شده است که مردم با برآوردن بندهای خاکی از کشت هندوانه و خربزه دیم عواید قابل توجهی کسب کنند. این هر دو کال به سمت جنوب پیش می رود و به کالشور می پیوندد. بعلاوه بافت قالیچه های بلوچی نیز بخشی از اشتغال زنها را فراهم آورده است در مهنه جز مقبرهٔ ابوسعید زیارتگاهِ دیگری نیز هست که یکی از آنها به مزار چهل سر معروف است و در یک فرسخی مهنه است و دیگری مزار کمرزیارت. در بخش تأسیسات عمومیِ مهنه می توان از آب لوله کشی، برق منطقه -یک سیم تلفن، دفتر پست و چندین مدرسه نام برد.

نشتیفان

نشتیفان روستایی است قدیمی و پرجمعیت، باهیأتی گیرا. و اصیل که در بیست و دو سه کیلومتری جنوب شهر خواف قرار دارد، نشتیفان، برآباد و سنگان هرسه به فاصله کمی ازیگدیکر در حاشیهٔ اراضی پستی که به کویر منتهی می شود واقع شده اند. برآباد و سنگان در سینهٔ بازِ دشت و نشتیفان در شیب ملایم یکی از آبرفتهای رودِ کالشور. این روستا از جانب شرقی باراهی شوسه و کمتر از نیم فرسخ به شبکهٔ آسفالت مربوط می‌گردد. درّهٔ نشتیفان را پوشیده از ناجوهای سبز کویری یافتم. لابد این درختها را به خاطر جلوگیری از حرکت ویرانگر باد می کارند و جز اینها درختی دیده نمی شود و از سردرختی غیراز توت و انجیر چیز قابل توجهی به هم نمی رسد.

در نشتیفان گیرایی بافتهای سنتی و قدیمی زندگی آن قدر قوی است که دیدار کنندهٔ خود را یکباره در حال و هوای چهار پنج قرن پیش می بیند، تراکم جمعیت، هیاکل عظیم آسیاهای بادی ولباس مردم -تن پوشهای بلند قدیمی- و در و پیکر سالخوردهٔ کوچه ها و ضخامت دیوارها و بلندی باروها و عظمت مساجد به توهی می زند که در شهری قدم گذاشته ای از تبار سمرقند و بلخ و هرات و نه درروستایی فراموش شده در اواخر قرن بیستم.جمعیت محل نزدیک به سه هزار نفر[1] است، مذهب مردم حنفی[2] و پیشهٔ غالب،کارگری و زراعت است بعلاوه قالیچه بافی - گپه- از سرگرمیهای زنان است. اخیراً شغلی با عنوان ماشین داری هم به مشاغل مردم روستا اضافه شده است.

البته کشاورزی در نشتیفان با وجود ۵ قنات دایری که دارد آن قدرها دلگرم کننده نیست که بومیها را به اقامت در وطن راضی نگهدارد پس کسانی که ماندگار زادبوم خویش شده اند افرادی از مردمند که با زندگی سنتی و دیار خود خو گرفته اند، بی تاب عبادت و پای بند سنت اصیل گذشته. و مسجد در نشتیفان چندان زیاد است که به هر پنجاه خانوار یک مسجد می رسد. ماشرح مختصری از مساجد معروف محل را در بخش آثاری از گذشته ها آورده ایم که به جای خود می خوانید.

اضافه می شود که نشتیفان نامی است بسیار قدیمی که لااقّل از ٦ قرن پیش به همین صورت ضبط گردیده است. عبدالرزاق سمرقندی در **مطلع السعدین**، غیاث الدین حاجی خراسانی جدآل مظفر را متولد نشتیفان دانسته است[3] و این می رساند که نشتیفان در اوایل قرن نهم شناخته شده و معمور بوده است. صاحب **حبیب السیر** نیز در نقل گفتهٔ سمرقندی به نام نشتیفان اشاره کرده است [4].

---

۱ - آمار سال ۵۵، ۲٦۸۰ نفر

۲ - در نشتیفان مدرسهٔ علمیه ای دایر است که در آن بالغ برچهل تن طلبه فقه حنفی را می آموزند.

۳- **مطلع السعدین**، ص۱۵۷.

٤ - **حبیب السیر**، ج ۳، ص۲۷۳.

بخش سوّم

آثاری از گذشته‌ها

آسیاهای بادی

چشمگیرترین تأسیس سنتی در منطقهٔ خواف آسیای بادی است. در خرگرد، در نشتیفان، در سنگان و در هر گوشهٔ دشت گستردهٔ خواف، این آسیاهای بادی است که با ابهتی تمام سینه سپر باد دارد.

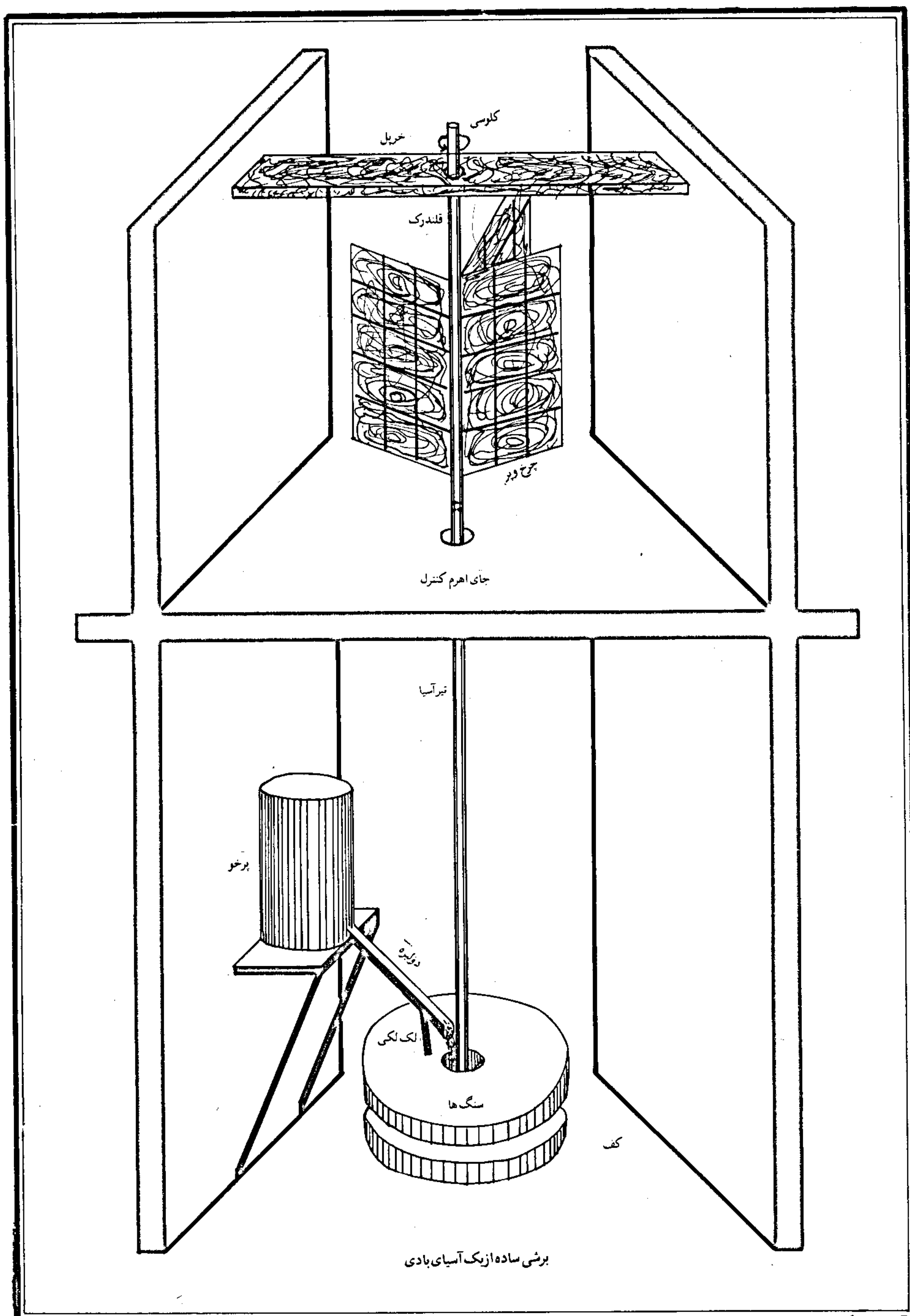
از توجه و تأمّل در واژهٔ «آس» می‌توان به تاریخچهٔ آسیاها از نظر تقدّم و تأخّر زمان پیدا شدنشان دست یافت.

آس به معنی نرم شدن دانه زیر سنگ است[1] بدین گونه که:

> دو سنگ گرد و مسطح بر هم نهاده و سنگ زیرین در میان میلی آهنین و جز آن از سوراخ میان سنگ زبرین در گذشته و سنگ فوقانی به قوت دست آدمی یا ستور یا باد یا آب یا برق و یا بخار چرخد وحُبوب وجز آن را خرد کند و آرد سازد[2].

نام هر یک از دستگاههای خرد کنندهٔ غلات معرّف نیروی محرّکهٔ آن هم هست. از هنگامی که بشر متمدن با طعم نان آشنا شد اگر از گونه‌ای وسیله آرد کننده با هاون سنگی یا خیلی ساده‌تر ساییدن دو سنگ بر یکدیگر بگذریم، باید دستاس، ابتدایی‌ترین وسیلهٔ آرد کردن باشد که همهٔ نیروها از تن آدمی نشأت می‌گرفته است و آن گاه که آدمیزاد بخشی از زحمتهای خود را بر گردهٔ حیوان بار کرد و چرخاندن دو سنگ را به عهدهٔ چهار پایان محول کرد خراس پدید آمد و این نوع آسیا تا همین اواخر در روستاهای خراسان رواج داشت و چون غالباً حیوان گردانندهٔ سنگ «خر» می بود، هر نوع آسیایی از این نوع را موسّعاً ولو با شتر یا گاو و یا اسب هم می چرخید «خراس»

۱ ـ لغت فرس اسدی، صحاح الفرس نخجوانی
۲ ـ فرهنگ معین



برشی ساده از یک آسیای بادی

می نامیدند.از خراس بیشتر برای به دست آوردن کنجواره و گرفتن روغن‌منداب استفاده می کردند.

ظهور «آب آس» در صنعت سنّتی آرد کردن گندم، تمدّن پیشرفته‌تری به حساب می آید کار از گردهٔ آدمی و حیوان برگرفته می شود و به نیروی طبیعی و خستگی ناپذیر آب محول می‌گردد. در ترکیب این واژه لابد به دلیل اشکال در تلفظ، یکباره آس برخلاف معمول بر نیروی چرخاننده پیشی می‌گیرد و آسآب و آسیاب و در شکل نهایی آسیا بر زبان می نشیند. از این به بعد، عنوان عمومی دستگاههای خردکنندهٔ غلات فارغ از نوع انرژی، آسیا خوانده می شود و آسیای بادی، آسیای برقی و آسیای آتشی به جای باد آس برق آس و آتش آس جا می‌گیرد.

من تصور می‌کنم که در تاریخ آسیاها هر کدام که به نام آسیا خوانده می شوند و ترکیب کهن آس را به صورت پسوند در خود ندارند مؤخر بر دیگر انواع آسیاها هستند اگرنه باید ترکیبی مثل دستاس و خراس می داشتند. و آسیای آبی که بدون اشاره به آب افادهٔ معنی آس + آب را دارد از آسیای بادی هم قدیمی تر است، این را به دلالت لفظ می‌گویم اگرنه خود نیروی گردانندهٔ سنگ هم، تأخر و تقدم زمان را نشان می دهد به نحوی که اگر آسیاها را به صورت دستاس ـ خراس ـ آسیای آبی ـ آسیای بادی، آسیای بخاری و آسیای برقی فهرست کنیم نمودار تکاملی این صنعت را هم رسم کرده‌ایم. آسیای موتوری را مردم ماآسیای آتشی می‌گویند و اصطلاح زیبایی است. در تسمیهٔ آسیای موتوری به آتشی ضمن اعتبار انرژی نوعی مدد گرفتن از نیروی آباء اربعه نیز هست. آب و باد و آتش نیروهای آشنا و قدیمی.

امّا فارغ از فضیلت سبق دستاس و خراسهای قدیمی و به دور از پیشرفت تکنیک در آسیاهای ماشینی جدید، استفاده از آسیاهای بادی به نظر من بر همه انواع آسیاها برتری دارد چه در بین تمامی نیروهایی که برای خرد کردن دانه به کار گرفته می شود این فقط باد است که به رایگان مهار می شود. نیروی فراوان و رایگان باد از نظر کمی می تواند تعداد بی شماری دستگاه را با هم بچرخاند. هم از این رو گاهی می بینی که دریک روستا چهل تا آسیا به ردیف قرار گرفته اند بی آن که سهمشان از باد محدود شده باشد یا استفادهٔ هر کدامشان از باد، باعث‌ضرر آن‌دیگری باشد درحالی که در جایی ندیده‌ام یا حتی نشنیده‌ام که چهل آسیا را آب قناتی بچرخاند. آسیای بادی بی صدا و آرام حتی آرامتر از وزیدن باد کار می‌کند. همسایهٔ دیوار به دیوار آسیا شکایتی از صدای چرخ و پر آن ندارد و این در حالی است که موتور آس ها اغلب مانند بختکی سمج زندگی صدها خانوار روستایی را به زیر صدای انکرالاصوات خود می‌گیرند. در یکی از دهات تربت‌جام مردم ده به شکوه جمع شده بودند که این ده یا جای ما همه است یا جای این آسیا به تنهایی! پس اگر در نظر بگیریم که در آسیای بادی غم سوخت و نگرانی کمبود قطعات یدکی و ناز موتورچی و هزار و یک دلهرهٔ دیگر نیست، می تواند در عالم خود جالبترین پدیده باشد لیکن همهٔ





آسیاهای بادی نشتیفان

این محاسن در جاهایی جمع می شود که باد بر مراد بوزد و منطقهٔ وسیع و گستردهٔ خواف یکی از همان جاهاست. عمده‌ترین دلیل روی آوردن به آسیاهای بادی در خواف و در سرزمینی که به قول سون هدین «در تمام طول سال بادهای شمال حاکمیّت دارند»[1] استمرار باد است وما می دانیم که تقریباً در همه جای ایران، پاییز خود در قلمرو باد است، در زمستان هم که قاعدةً باد از باد نمی افتد می ماند بهار و تابستان که اگر در هیچ کجا بادی نوزد در شرق ایران و از سیستان تا منتهی الیه قُهستان بادهای معروف به ۱۲۰ روزه از حرکت باز نمی ایستد، پس باد در مناطقی مانند خواف و تایباد مشروطیتی است که تعطیل برنمی دارد، یعنی

> «بادهای هرات از اردیبهشت تا مرداد ماه جریان دارد و می توان فرض کرد که مبدأ وزش باد مزبور از پامیر است که نخست در سرحدّ ایران و افغانستان ظاهر می شود و سریعترین جریان آن در سیستان است. همین باد در فروردین ۱۲۸٤ با سرعت دقیقه‌ای ٦۲۱۸ متر می وزیده است و عقیدهٔ بعضی علما این است که سرعت همین باد علت اختراع آسیای بادی در ایران شده[2]»

با وجود این دلیل دیگری هم برای رواج آسیاهای بادی در خواف وجود دارد و آن نبودن آب دراین منطقه بوده است. خواف تاپیش ازشیوع چاههای عمیق ونیمه عمیق درکشاورزی ایران،درواقع تشنه‌ترین بخش تربت حیدریه بود و اگر قیامت عظیم آبها را در خواف به ده بیست سالهٔ اخیر محدود کنیم، آسیایی آبی در همه جای منطقه تا پیش از سال ٤۲ به هم نمی رسید جز آن که به آبرو بگردد! در منطقه «نه»[3] نیز آن‌طور که سون‌هدین اشاره کرده است ردیفهایی از آسیای بادی وجود داشته است که او آنها را با آنچه در میگون دیده بوده است مقایسه کرده[4]. از عکسی که این محقق سوئدی برداشته است پیداست که ساختمان اصلی آن آسیاها با آنچه من در خواف دیده‌ام اختلافی ندارد.

در منطقهٔ پایین خواف و در دشت زوزن آسیاها در ترکیب ساختمان روستا جای والایی دارند، بالا تر از همهٔ در و دیوارها قرار دارند، هیأتی سخت اصیل و باشکوه دارند و ارزشهای فاخر دوران گذشته را به نمایش می‌گذارند. وقتی من در شهریور سال ٦٤ از نشتیفان خواف دیدن می‌کردم در میدانچهٔ مشجر روستا ردیفی از ۳۸ تا ٤۰ دستگاه آسیای بادی بریال بامهای ده سخت زیبا و با

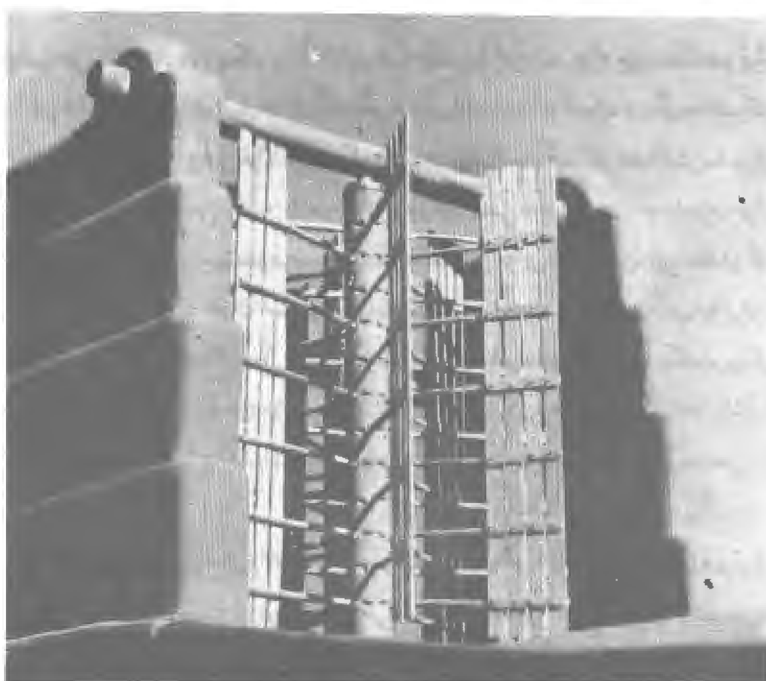
---

۱ - **کویرهای ایران**، ص٦۲۹.

۲ - **جغرافیای طبیعی ایران**، ص٤٤.

۳ - حمدالله مستوفی در **نزهت القلوب** (ص ۱٤۲) در ذکر بقاع مفازه بین کرمان و سیستان از نه نام می برد و آن را از اقلیم سوم می داند که بوسیلهٔ اردشیر بابکان ساخته شده این شهر هم اکنون با نام نهبندان در ۱٤۰ کیلومتری جنوب بیرجند قرار گرفته و یکی از بخشهای این شهرستان محسوب است.

٤ - **کویرهای ایران**، ص ۵۲۲.



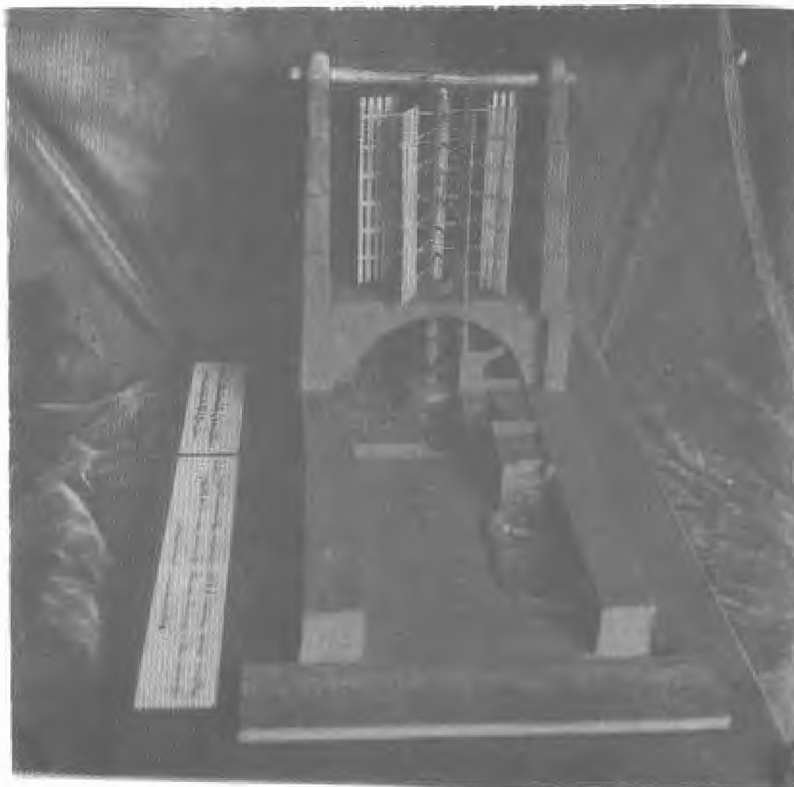
ماکتی ازچرخ وپرآسیا



نمای قسمت داخلی آسیا

ابهت به چشم می‌نشست. من یک واحدازاین مجتمع را جزء به جزء مورد مطالعه قرار دادم که ملاحظاتم را در همین‌جا می‌خوانید امّا از گفتگو با آسیابان پیر آن آسیا دستگیرم شد که خورشید اقبال این تأسیس قدیمی رو در افول دارد. گردش صبورانهٔ سنگ که حداکثر با وزش باد اگر دلخواه هم باشد بیش از صد من گندم را در شبانه روز آرد نمی‌کند، طبع زیاده خواه جوانان و نسل امروز را به خود جلب نمی‌کند بخصوص که دستمزد معمولی برای آرد کردن این مقدار گندم چیزی است معادل ۵ من آرد. کدام جوان امروزی حاضر می‌شود ۲۴ ساعت وقت خود را برای کسب ۵ من آرد در کنار آسیا تلف کند؟ نسل امروزی یعنی نسل وانت و پیکان و سیکلت و کرایه کشی هر چند می‌تواند با پرداخت فقط ۲۰ هزارتومان ناقابل مالک یکی از همین آسیاها باشد امّا ترجیح می‌دهد که آن مبلغ را در خرید یک موتور هوندا صرف کند تا سرمایه گذاری در صنعتی از مدافتاده مثل ادارهٔ یک آسیا.

طرز کار آسیاهای بادی چنین است که چرخ و پرِ غول آسائی را که ۴۸ باهو و ۳۲ پر و ۸ درگاه دارد بر بام آسیا رو به جهت وزش باد قرار می‌دهند. اندام این چرخ و پر را «خر پلی» سنگین



ماکت تشکیلات اصلی آسیا

و محکم سر پا نگه می دارد. باد با عبور از دروازهٔ بادگیر به زوایای «درگاه»های هشت گانه می رسد و «چرخ» و «پر» را به حرکت درمی آورد. از حرکت چرخ و پر نیرویی به «تیر آسیا» منتقل می شود و چون سر دیگر تیر به سنگ رویی آسیا متصل است لاجرم سنگ، هماهنگ با گردش تیر باید بچرخد و می چرخد. وقتی سنگ رویی بدین ترتیب به حرکت درمی آید چوبی کوچک به نام «لک لکی» را با خود می جنباند و حرکت لک لکی باعث ارتعاش «دول‌بره» آسیا می‌گردد، دول بره در حرکتی افقی گندم را آهسته، آهسته از «پرخو»ی گندم به حفرهٔ میانی سنگها هدایت می‌کند. طبیعی است هر چه باد سریعتر بوزد، سنگ گردش سریعتری دارد و چون سنگ بسرعت بچرخد، حرکت لک لکی و لرزش دول بره مقدار گندم زیادتری را به میان سنگها می برد، به هر تقدیر از حرکت سنگها بر هم گندم به صورت آرد و به شکل پودر از پیرامون سنگها به «پرخو»های مدوّر اطراف سنگ می ریزد و آرد آمادهٔ جمع آوری می‌گردد.

در حفرهٔ زیر سنگها دستگاهی است خیلی قدیمی و ابتدایی که براساس کار اهرم می تواند به جای ترمز سنگها را به هنگام لزوم از حرکت باز دارد. وقتی با ابزاری به نام «تخت» و «مشت» از پایین و از داخل آسیا حرکت سنگها را کُند می‌کنند بلافاصله چرخ و پر را در بالا با اهرم دیگری کاملاً مهار می‌کنند و کار تعطیل می شود.

محور چرخ و پر در حفره ای به نام «کلوسی» با «خر پل» ارتباط می یابد و میلهٔ خرّاطی شده‌ای به نام «قلندرک» حرکت محور را در داخل کلوسی تسهیل می‌کند. در ساعتی که من از آسیای نشتیفان دیدار می‌کردم حرکت باد بی انضباط بود، گردش سنگها نظمی نداشت و حتی چند نوبت سنگها کاملاً از حرکت ایستادند. که باد ایستاده بود. و سپس خودبخود، جنبشی کُند در سنگها به وجود می آمد و بعد از دقیقه ای حرکت سنگها شدت می‌گرفت و باز به قرار می آمد و به همین شکل اوج و نشیب زیادی در کار آسیا دیده می شد.

بی نظمی در کار باد البته خللی در کار آسیا به وجود نمی آورد. کارها به قرار پیش می رود یعنی وقتی یک جوال گندم - ۳۰ - ۴۰ من - در پرخو ریخته شود آسیابان می تواند ساعتها محل کار خود را ترک کند که نیازی به کنترل مستمرّ در آسیای بادی احساس نمی شود. اگر باد بیاید و سنگ حرکت کند گندم هم به میان سنگها ریخته می شود و اگر نه همه تشکیلات آسیا بی حضور باد معطّل می ماند.

بی بی حسنیه

در منتهی الیه خیابان شمالی باغ ملّی تربت که به تپه های مرتفعی می رسد، پیش از این یعنی تا ۷ـ۸ سال پیش روستایی بود که «حسنی» خوانده می شد. اکنون این روستا در خیابان کشیهای جدید کاملاً جذب شهر شده است لیکن قطعاتی از گورستان حسنی و مقبرهٔ نوسازی شدهٔ بی بی حسنی که بر باغهای شمالی شهر اشراف دارد از موجودیت حسنی قدیم به یادگار مانده است. بی بی حسنیه که در محاورات مردم بی بی حسنی گفته می شود به اعتبار این که مردم وی را کنیز امام جعفر صادق(ع)، می دانند از دیرباز مورد احترام و تکریم اهالی بوده است البته این، عقیدهٔ عامه است ولی دلیل قانع کننده‌ای بر این که بی بی حسنیه حتی در ایران دفن شده باشد در دست نداریم. در هر صورت حالا که نام بی بی حسنیه ـ به مناسبت تصوری که تربتی ها در خصوص مدفن او دارند ـ به میان آمده است بد نیست که به اختصار معرفی گردد.

> «حسنیه کنیزی است از اسراء که در زمان هارون الرشید اسلام آورد. او بسیار فاضل و عالم بود و در اخبار و آثار اسلامی بصیرتی داشت. ابوالفتوح رازی در رساله‌ای که به زبان فارسی نوشته است اخبار مناظره های بی بی حسنیه را در باب مسئلهٔ امامت و در مجلس هارون الرشید گردآوری کرده است[1] »

حسنیه در محضر خلیفه و خالدبن یحیی برمکی بر امام شافعی «قاضی ابو یوسف و ابراهیم بن سیّار ملقب به نظام، به حجت فایق آمده و نظام از او هشتاد مسئله پرسیده است[2]. در حال حاضر مقبرهٔ بی بی حسنی با مصالحی نو ـ آجر و تیرآهن و سیمان ـ صاحب گنبد و بارگاهی شده است. بخشی از گورستان قدیم حسنی که از تطاول توسعهٔ شهر در امان مانده است در کنار مزار حسنی باقی است. در ضلع جنوبی این مقبره سنگ بسیار زیبایی از مرمر آبدار سفید نصب شده است که متعلق به آرامگاه بی بی خانم دختر نظرعلی خان سرتیپ فوج قرائی متوفی به سال ۱۳۵۷ قمری است. بی بی خانم خویشاوند مادری نگارنده است.

---

۱ ـ اعلام النساء ج ۱، ص۲٦٤.
۲ ـ **روضات الجنات.**

خرابه های جیزد

در دامن تپه های جنوبی روستای اکبرآباد رشخوار، در سطحی تقریباً به اندازهٔ ۳ کیلومتر مربع، آثار قلعهٔ مخروبه‌ای وجود دارد که اهل محل آن‌جا را «جیج» یا «جیز» می خوانند. من این تپه ها را از آثار و اطلال قصبهٔ تاریخی و ثروتمند «جیزد» می دانم. جیزد به روایت فصیحی خوافی در سال ۷۳۷هـ.ق بکلی منهدم شد. جیزک دیگری ظاهراً در نزدیکی بهدادین خواف بوده است که مردم اکنون تنها نامی از آن در خاطر دارند. اسم این محل هم قطعاً جیزد بوده است امّا این دو با هم یکی نیستند. جیزد بهدادین همان جایی است که پهلوان محمد جیزدی جنگهای خود را با مغولها از آن‌جا سامان می داد و ما بموقع به این حوادث اشاره کردیم. امّا، «جیزد»ی که در زلزلهٔ سال ۷۳۷ از بین رفت قطعاً همین جیزد رشخوار است. فصیحی وقتی طول خط زلزله را بیان می‌کند و نظر به وسعت منطقه زلزله دارد می‌گوید «از زوزن تا جیزد» و جیزد را منتهی الیه خط زلزله می داند از طرف دیگر اضافه می‌کند که در اثر این زلزله وبایی هولناک از سنگان تا دوغ‌آباد را دربر می‌گیرد با این حساب چون از زوزن تا جیزد بهدادین راهی نیست، فصیحی را در بیان وسعت حوزهٔ زلزله نظر به جیزد رشخوار بوده است و ازین طرف وقتی به حکم مجاورت، وبای ناشی از زلزله قربانیان خود را از میان مردم سنگان و محولات می‌گیرد، مجاور این منطقه رشخوار است نه‌جلگهٔ زوزن و بهدادین با قبول این چند نکته پیشینهٔ تاریخی خرابه های اکبرآباد برمی‌گردد به سالهای پیش از ۷۳۷هـ.ق.

تا همین اواخر یعنی تا چند ده سال جلوتر، خرابه های جیزد که به صورت تپه هایی گنبدی شکل در دامنهٔ اکبرآباد افتاده بوده توجه کسی را جلب نمی‌کرد. در روزگار ما بر حسب اتفاق بعضی از ساکنان اکبرآباد در حفاریهای خود به چند شیئ ساخته شده از طلا برخورده بودند و از آن پس دامنه های جنوبی ده کارگاه حفاری مستمر مردم روستاهای اطراف شده بود. اینها شبانه، دو دو، و سه، سه و هر خانواده‌ای با فانوسی و کلنگی در گوشه ای از خرابه های جیزد به کندن زمین مشغول می شدند و اتفاقاً تلاش آنها بی نتیجه هم نبود تا این که مسؤولان دولتی پس از وقوف بر مندرجات پرونده‌ای که به دادگستری رسیده بود با اکبرآباد آشنا شدند. ژاندارمری برای جلوگیری از حفاریهای غیر مجاز که «طبق مادهٔ ۳٦ آیین نامه اجرایی قانون حفظ آثار عتیقه و مادهٔ ۱۰ به بعد قانون راجع به حفظ آثار ملی» در قوانین جزائی جرم شناخته می شود محدودیتهایی برای مردم قائل شد و حتی گاهی در نیمه های شب بر فانوس به دستان طلاجوی اکبرآباد حمله می برد و آنها را به کوههای اطراف می تاراند امّا دل و جگر هزار تکه شدهٔ تپه های جیزد گواه این است که مردم آن‌قدر بر ادامهٔ حفاری اصرار ورزیده‌اند که در همه جای دامنهٔ وسیع اکبرآباد مشتی خاک نمی بینی که جابجا نشده باشد روزی که من به دیدن این خرابه ها رفتم ـ شهریور سال ۱۳٦٤ ـ تپه های اکبرآباد

چون کندویی یافتم متخلخل و پرچاله و چوله که گویی لانهٔ دهها هزار زنبور بوده است.

در میانهٔ خرابه ها آثار یک ارک قدیمی نیز به چشم می خورد که باروهای اطراف قلعه و جای برجهای قلعه در چهار گوشهٔ ارگ پیداست.

در داخل حفره های پدید آمده در خاک گاهی سینهٔ سفید دیواری نمودار شده است که طاقچه و رف گچکاری شدهٔ آن دست نخورده باقی مانده است. و اگر نه پراکندگی پاره آجرهاست که از روستای فاردق تا حوالی عباس آباد را پوشانده است.

مردم می‌گفتند اشیای به دست آمده معمولاً هاون، مجسمه، پیه سوز، خمهای سفالین و دیگر وسایل منزل بوده است و اغلب عتیقه و نفیس.

من در این جا ناگزیرم به مسؤولان دولتی توصیه کنم که نه در جستجوی طلا که در پی روشن ساختن کریدورهای تاریک تاریخ به تحقیقاتی اساسی و حفاریهای علمی در تپه های اکبرآباد دست یازند بخصوص که حجم عظیم تپه های مرتفع اکبرآباد از تجهیزات و امکانات محلیها فراتر بوده است و این همه که مردم، خاک را به شتاب و شبانه کاویده اند چیزی بوده است کمتر از شخودن چهره ای به ناخنی.

این که می‌گویم کاویدن زمین یعنی کاویدن تاریخ، بی وجهی نیست زیرا که درست رو در روی خرابه های جیزد و در آن طرف کوه، تپه های علی آباد زاوه را داریم که اهالی آن جا ضمن خاک برداری از کف خانه ها به اشیای عتیقه و طلا و نقره و خمهای سفالین زیادی برخورده اند و جسته و گریخته شنیده ام که صدها مسکوک زرین و سیمین از خاک برآمده و از ترس مؤاخذه و ضبط و پیگیری، مثل رازی افشا نشده به گوشه ای دیگر از زمین نقل شده است. کدام زمین؟ زاویهٔ مطمئن دیگری در خانهٔ کشاورزیا زمین وسیع خدا، باشگاه قاچاقچیان تمدن و تاریخ. با این توصیف آیا بهتر نیست که دولت در این گونه موارد فکر و فراست بیشتری از خود نشان بدهد؟ چرا آوار برآمده و انبوه قلعهٔ قاهره در کنار مسجد زوزن دست نخورده است. چرا اکبرآبادها و علی آبادها و کجاآبادهای دیگر را درنمی یابند؟ آیا وقت آن نرسیده است که راز سر به مهر زمین در زمان ما افشا شود؟!

در هر بدستی از خاک ایران ماجرایی نهفته است. در همین ده قدم پایین تر از علی آباد بستر رودخانه «صبی» را داریم که قرنهای زیادی، آب را از زاوه به خواف می برده است و اخیراً متوجه شده اند که پیش از عمرها و عمرانها، در زیر بستر کال، کانالهایی از نای وجود داشته است که برای جریان توزیع و تقسیم و عبور آب تعبیه کرده بودند و حالا که آب در اثر صدها سال جریان دایم، پرده های خاک را بالا زده است آن نایها نمودار شده است این اتفاق مؤید آن است که دیار ما پر است از آثار پیر و پیشین، دل هر خاک را چو بشکافی. به اکبرآباد بر می‌گردیم، این روستا

یک‌صدوچهل خانوار جمعیّت دارد و در ٦٢ کیلومتری شهر تربت و در ١٢ کیلومتری شهر رشخوار قرار دارد. در تقسیمات شهرستان جزئی از دهستان رشخوار است و مردمش از طریق زراعت، کارگری ساده و دامداری امرار معاش می‌کنند. از تپه های جیزد کوه گرماب را در شمال می توان دید. مزار «پیر یاهو» که خیلی از اهالی خواف دلبستهٔ کرامات اویند در دامنهٔ همین گرماب است پایین‌تر از تپه های اکبرآباد و در حاشیهٔ ده یک قلعهٔ ترکمنی نسبةً بزرگ با استخوان‌بندی سالم دیده می شود که ٦ برج دیده‌بانی آن هنوز بر سر پاست.

رباط بی‌بی

با توجه به آنچه قبلاً از زبان افضل‌الملک نقل کردیم[1] این رباط در اوایل قرن دهم هجری - در زمان شاه‌اسماعیل صفوی - توسط بانویی نیکوکار ساخته شده است امّا بعدها توسط ورثهٔ مرحوم حاجی محمدرضا لاری تاجر تربتی با استفاده از آجرهای این رباط که به ویرانی گراییده بود رباطی نوساخته می‌شود با ایوانی و چهل حجره.

من این رباط را در تابستان سال ۱۳٦٤ دیدم. در حاشیهٔ روستای ظهیرآباد قرار دارد. هیأت روستا در میانهٔ تپه‌هایی ملایم و دست یافتنی و به برکت آبهای زلال و جاری هنوز همانقدر زیبا بود که افضل‌الملک در گزارش خود از آن غفلت نورزیده بود. ظهیرآباد جمعاً با بلوچهای اسکان داده شده در آن‌جا دارای چهل خانوار جمعیّت است. رباط بی فاصله در جنوب ده قرار دارد و از آسیب زمان محفوظ مانده است و دلیلش آن است که اولاً مردم در بنای خانه‌هاشان از آجرهای رباط چشم پوشیده‌اند و ثانیاً بلوچها در نگهداری دامهای خود از حجرات رباط استفاده می‌کنند ولاجرم در نگهداری آن ذینفعند.

ابعاد رباط در داخل صحن ۲٥×٤۰ متر است. در چهار گوشهٔ رباط چهار شبستان بزرگ وجود دارد در این شبستانها غرفه‌ها و مالبندها و سکّوهای متعددی برای اطراق زمستانی مسافران ساخته شده است و جز اینها ۱۲ غرفهٔ تراس مانند بر صحن بزرگ رباط مشرف است که ظاهراً در تابستان از آنها استفاده می‌شده است بعلاوه از هر غرفهٔ تابستانی دری به اطاقی کوچک (۳×۳) باز می‌شود که در هر اطاق یک بخاری دیواری و ٦ رف کوچک وجود دارد. مسافران به تناسب وضع هوا از درون و بیرون این مجموعه استفاده می‌کرده‌اند، برای خواب، برای آشپزی و برای نگهداری آذوقه و علوفه. در برابر هر غرفه اخیه یا مالبندی وجود دارد که مسافر می‌توانسته است مرکَب خود را در پیش چشم داشته باشد.

---

۱ - نگاه کنید به: همین کتاب، ص ۱۱٦.

رباط شریف‌آباد

در کیلومتر ۳۵ جادهٔ مشهد ـ نیشابور وقتی که به روستای ملک‌آباد در حاشیهٔ شمالی جاده می‌رسی یک راه فرعی به سمت راست جدا می‌شود که خاکی ـ شنی است. با گذشتن از روستاهای نذرآباد و گنبددراز وارد درّهٔ شریف‌آباد می‌شوی که یکی از چند درهٔ سرسبز بلوک پیوه‌ژن است. فاصلهٔ جادهٔ عمومی تا شریف‌آباد به ۱۲ کیلومتر نمی‌رسد. نرسیده به ده، از بلندی تپه‌ای خاکی که سرازیر می‌شوی رباط اسحاق‌خان با رنگ قهوه‌ای سیر در حاشیهٔ سبز روستا دیده می‌شود از همان نخستین نگاه می‌توان دریافت که کاروانسرایی که سنگینی حوادث یک‌صدوهشتاد سال دشوار را تحمل کرده است هنوز سالم و سر پا و استوار است. کلاً کاروانسرا از یک فضای تابستانی با ۲۵ غرفه رو به صحن تشکیل شده است و دارای دو ایوان جنوبی و شمالی است. درِ اصلی کاروانسرا از ایوان غربی باز می‌شده است. لنگه‌های در کاروانسرا البته سالها پیش هیمهٔ دیکدان اهالی شده است. امّا آنها که به یاد دارند سطبری و سنگینی درها را از نوع درهای رباط قدمگاه توصیف می‌کنند. در ضلع شمالی رباط،ایوان عمدهٔ کاروانسرا، قسمت تابستانی و بخش زمستانی و بیوتات را به هم پیوند می‌دهد. در داخل این بخش مسقف ۲۰ غرفه وجود دارد و سقف شبستان را ۱۶ ستون آجری حجیم سر پا نگهداشته است. در مرکز این غرفه‌های زمستانی تختگاهی بزرگی است که یک متر از کف بالا تر است و به هر چهار طرف اشراف دارد، نوعی صحنه در کانون دید همهٔ مسافران این تختگاهی می‌تواند جای اطراق اعیان و بزرگان باشد و هم می‌تواند صحنهٔ نمایش و رقص. اشارهٔ یکی از اهالی به کاربرد نوع اخیر دور از واقعیّت نمی‌تواند باشد.در کنار در ورودی کاروانسرا حمامی ساخته شده است که به فراخور زمان و در مقایسه با بقیهٔ کاروانسراها تأسیسی مدرن به حساب می‌آمده، چه کمتر کسی به فکر این بوده است که مسافر وقتی گرد راه را به آبی گرم فرو می‌شوید گویی که خستگی کل راه را سترده است وانگهی در واقع کاروانسرای شریف‌آباد با ۵ ـ ۶ فرسخی که تا مشهد داشته است نوعی مقام تلقی می‌شده است تا راهیان حج‌الفقرا، پیش از دیدن گنبد رضوی، پاک و مطهر باشند.

گفته شد که اسحاق‌خان قرائی برای ماندگار ماندن این بنا و حمام جنب آن، تمامی مزرعهٔ قاسم‌آباد و یک سوم قنات و مزرعه شریف‌آباد را وقف کرده است تا هم از درآمد آن به زوّار خدماتی ارائه شود و هم نیازهای تعمیراتی آنها مرتفع گردد امّا استفاده کنندگان از موقوفه در طول دو قرن گذشته، رباط را در برابر باد و باران و تخریب عمدی، تنها گذاشته‌اند و در حال حاضر متأسفانه موریانه ویرانی دارد در چهارچوب استوار کاروانسرا رخنهٔ ایجاد می‌کند و کسی به این مهم نمی‌پردازد.ادارهٔ اوقاف و هم مستأجرین املاک وقفی اگر نیّات واقف را محترم می‌شمردند

کاروانسرا و حمام حال و روزی **بهتر از** این **داشت** و جالب است که هنوز هم حمام مورد استفادهٔ اهالی است امّا هر روز که می‌گذرد وضع حمام و کاروانسرا بدتر از روز پیش است. آیا معنی وقف این است که عده‌ای در طول ۲۰۰ سال مجانی و بی زحمت مال وقف را بخورند و موقوف علیهم در حال نزع باشند؟ رباط را می توانستند و می توانند با اندک دستکاری به یک سازمان معتبر و زیبای عمومی تبدیل کنند و حمام را که اینک توسری خورده و مفلوک امّا کارساز درکناری سر در لاک ویرانی دارد می توانستند با بهترین مصالح زمان حفظش کنند. اهالی می‌گفتند ما هنوز هم از همین حمام استفاده می‌کنیم امّا تنها خرجی که برایش کرده‌ایم گل اندود کردن پشت‌بام و گذاشتن ۳ - ٤ تا دوش در آن بوده است.

در ساختن کاروانسرا همچنان که به احوال مسافران توجه شده به دقایق نظامی کار هم بی عنایتی نبوده‌اند. ظاهراً توقف بزرگان و مسؤولان کشور در منزل شریف‌آباد به همان دلیلی که واپسین منزل به حساب می آمده، زیادتر از هر جای دیگر بوده است، شریف‌آباد محل استقبال از آیندگان و بدرقهٔ روندگان بوده است و همیشه جمعی باصطلاح پاسدار تشریفات وساخلو باید آمادهٔ این مراسم می بوده‌اند. بنابراین کاروانسرا ضمن این که جایگاه استراحت و آسایش بوده نوعی قلعهٔ نظامی هم باید می بوده باشد. دورتادور رباط و بر بام غرفه های تابستانی جای دفاع و تیراندازی تعبیه شده و چهار برج نگهبانی بر چهار گوشهٔ بخش زمستانی آن تعبیه گردیده است تا بر چهارسوی بیابان اشراف داشته باشد کاروانسرای شریف‌آباد به لحاظ موقعیّت ممتاز و نحوهٔ ارائه خدمات در عصر خود منزل دلنشینی بوده است و گذشته از این که در بیشتر سفرنامه‌های متأخرین به این کاروانسرا اشاره شده حتی تا همین اواخر هم ظاهراً مورد استفاده بوده است. در **خاطرات سیاسی فرخ** می خوانیم که:

> «درسال ۱۳۰۰هـ.ش.و در جریان قیام کلنل پسیان وقتی ۵ کلنل و ۳۰ ژاندارم در معیت گلروپ رئیس کل ژاندارمری به طرف خراسان می آیند، محمدتقی خان، اسماعیل خان بهادر را مأمور می‌کند که به طرف شریف‌آباد حرکت کند. اسماعیل خان با نفرات خود بلافاصله در شریف‌آباد حاضر شده و به محض این که فرماندهٔ کل قوای ژاندارمری به شریف آباد می رسند اسماعیل خان آنها را محاصره کرده توقیف می‌کند. اندکی بعد کلنل شخصاً به شریف‌آباد می رسد و به هر طریق گلروپ و همراهانش را از همین منزل به تهران برمی‌گردانند[1].»

درست روبروی رباط اسحاق‌خان، رباط دیگری ساخته‌اند که به رباط شوکت‌الملک معروف است، کوچکتر و جوانتر و اینها همه حکایت دارد که روزی و روزگاری شریف‌آباد در حاشیهٔ جادهٔ اصلی خراسان صاحب اعتبار بوده است.

---

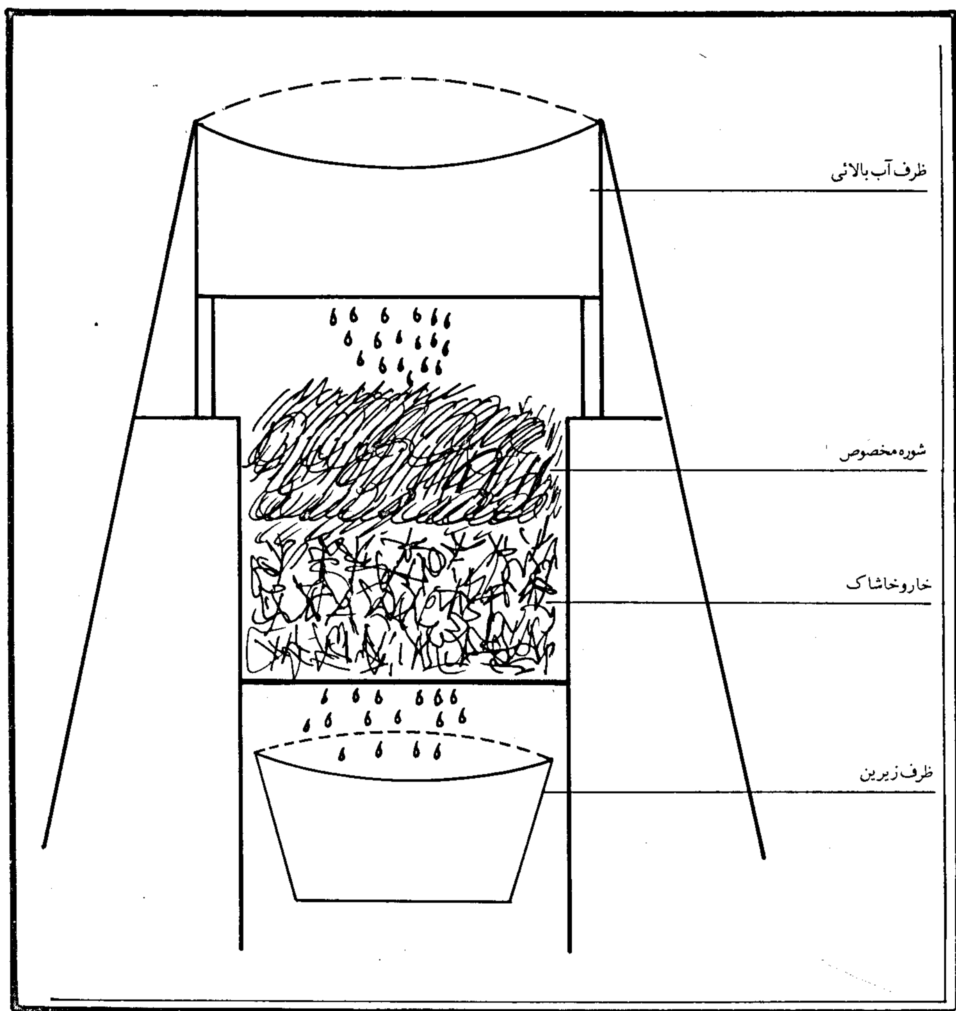
۱ - **خاطرات سیاسی فرخ**، ص۱۲۲.

کارگاههای باروت‌سازی

در تپه‌های کم ارتفاع اطراف زوزن، جای‌جای اثر کارگاههایی است که مردمان نسلهای پیشین در آن کارگاهها به ساختن باروت سرگرم بوده‌اند. این صنعت که به مقتضای زمان باید به فراموشی سپرده می‌شد در نوع خود جالب بوده است که تهیهٔ باروت از خاک آنهم با کارگاههای دست‌ساز ابتدایی نمی‌تواند جالب نباشد. این کارگاهها را در گویش محلی «چکّو» می‌گویند به کسر اوّل و فتح کاف بروزن «بشنو». چکّوساختمانی این گونه داشته است که در دامن تپه گودالی می‌کنده‌اند. ظرفی را در ته گودال می‌گذاشته‌اند و بالای ظرف را با خار و خاشاک می‌انباشته‌اند. روی این خارها را به اندازهٔ نیم متر شوره می‌ریخته‌اند ـ شورهٔ مخصوص که صرفاً در باروت‌سازی به کار می‌رفته و در منطقه به وفور وجود دارد ـ آن گاه ظرف آبی را چنان برفراز خاک ـ شوره جاسازی می‌کرده‌اند که آب قطره قطره و از شب تا صبح بر شوره می‌چکیده است و آبشوره را با عبور دادن از خلل و فرج خار و خاشاک به ظرف زیرین می‌برده است.

صبحدم آب ـ شوره‌ای که بدین تمهید در ظرف جمع می‌شده است می‌جوشانده‌اند تا به قوام آید. بعد وقتی این مایع جوشانده شده سرد می‌شده است قشر روی آن را جسمی جامد و متخلخل می‌پوشانده است یعنی همان باروت. کسانی از اهالی زوزن که عمری را پشت سرگذاشته بودند می‌گفتند در یادی ما هنوز ۵ ـ ٦ تا از این کارگاهها عملاً در همین کنار ده دایر بودند و به کار باروت‌سازی می‌پرداختند.

در سنگان پایین خواف نیز وقتی از مزار پیر گرزوان خارج می‌شدیم نوعی اندود از شوره را نشان دادند که پس از گذشت مدتی از پهن کردن گل بر گرده بام به صورت سنگ در می‌آمد و این همان نوع خاکی است که در زوزن به کار باروت‌سازی می‌خورد ، در صفحهٔ بعد برشی ساده از ساختمان یک چکّو را ملاحظه می‌کنید.


ظرف آب بالائی
شوره مخصوص
خاروخاشاک
ظرف زیرین

کوشک و سدّ سلامه

قریهٔ سلامه که از قدیمی ترین آبادیهای معروف خواف است و ما در بررسی پیشینه های تاریخی آوازه اش را در خراسان قرون اولیه اسلامی یادآوری کردیم، اکنون در ۹۰ کیلومتری جنوب شرق شهر تربت حیدریه قرار گرفته و تا خواف ۲۷ کیلومتر فاصله دارد.

«روستاهای سلامه و سده را قوام السلطنه در سال ۱۳۰۰ شمسی که والی خراسان بود به مبلغ ۶۰ هزار تومان خریداری کرد و بعد آنها را به ۲۰۰ هزار تومان به قریشی فروخت و از محل فروش آنها املاک لاهیجان را خرید[1]».

و در واقع حیات جدید سلامه از همین سالها شروع می شود. تا آن زمان سلامه روستای کوچکی بود در ۲ کیلومتری محل فعلی و بعدها در سال ۱۳۳۱ شمسی مرحوم سیدمحمّد قریشی با خرج خود و با نقشه ای مهندسی سلامهٔ کنونی را پی ریخت.

جمعیّتهای کارگری و دهقانی، از این پس به سلامه جذب شدند و حالا با جمعیتی نزدیک به ۴۰۰۰ نفر در حاشیهٔ جادهٔ آسفالته تربت به خواف از پررونق ترین روستاهای حوزهٔ خواف شمرده می شود و دارای تأسیساتی است مانند بهداری، مدرسه، حمام، دفترپست و مخابرات، آب انبار، مسجد، حسینیه، فاطمیه و مغازه های گوناگون. امّا آنچه در سلامه انگشت نماست دو اثر تاریخی و معروف آن است: کوشک و سدّ

الف- کوشک سلامه

این قصر قدیمی که اندام غول آسایی را در هیأت کنونی خود به نمایش می گذارد تا سال ۱۳۲۶ شمسی به صورت تلی از خاک بود که ویرانیهای عمارتی کهن را در دل خود حفظ می کرد. مردم از سالها پیش خاک این تلّ عظیم را به عنوان کود کشاورزی و شورهٔ به مزارع اطراف حمل می کردند و حتی به لحاظ حفره های وسیع و ژرفی که در دل تپه ایجاد شده بود، کشاورزان احشام خود را به درون این حفره ها می راندند تا به مقتضای شرایط هوا از برف و باران و آفتاب آسوده باشند. ظاهراً کشف بنای قصر هم به همین مسأله مربوط می شود چه مردم در تعقیب احشام خود به راهروها و خلل و فرج بنا راه یافتند و بر آنچه در دل خاک می گذشت آگاهی حاصل کردند.

۱- خاطرات سیاسی فرخ، صص ۶۵ و ۱۱۵.







کوشک سلامه



مرحوم قریشی از سال ۲۶ به بعد خاک برداری و تجدید بنای قصر را وجههٔ همت خویش قرار داد و با هزینه هایی بسیار بعد از چهار سال کار مداوم در سال ۱۳۳۰ خورشیدی بنای کوشک سلامی هیأت فعلی خود را باز یافت گفته می شود ساختمان کوشک در اصل و از روی انگاره های بازمانده، دارای سه طبقه بوده است که فقط طبقات اوّل و دوّم آن تا اندازه‌ای قابل تعمیر بوده و طبقهٔ سوّم کاملاً از نو ساخته شده است. پس از بازسازی کوشک از همان سال ۳۰ به بعد خاک برداری پیرامون قصر شروع شد و کار توسعه و تسطیح محوطهٔ کوشک همچنان پیگیری شد تا باغی وسیع و زیبا و سرسبز عمارت را در بر گرفت. کاجهای دل انگیز و سرفراز باغ که در خیابان بندیهای مدرن و طولانی ردیف شده اند، بهشتی را در کرانهٔ کویر شکل داده اند. در مقولهٔ پیشینهٔ تاریخی قصر و بانی آن سخن زیادی نداریم زیرا که متأسفانه در حفاریهای قصر و اطراف آن لوحه ای که معرّف تاریخ احداث آن باشد به دست نیامده است امّا این قدر هست که با استفاده از قراین و امارات موجود در منابع مکتوب بتوان عمر کوشک را تا دوران سلجوقی جلو برد.

دلایل این احتمال متعدد است از جمله این که چون عمارت کوشک در زمان تألیف **نزهت القلوب** موجود بوده است وحمدالله مستوفی اشاره کرده که ملک زوزن در آنجا عمارت نیکو ساخت[1]. پس وجود قصر تا آن زمان مسلّم می‌گردد. از طرفی چون در گیرودار حملات مغول و تاخت و تازهای ایلخانان و تیموریان آسودگی خاطری برای برآوردن این گونه بنای عظیمی نبوده است طبعاً ایجاد کوشک باید به زمانهای پیش از چنگیزیان مربوط گردد. دیگر این که وقتی رکن الدین محمود سیستانی در سال ۶۹۵ هجری حصار سلامه را گشود یک سال و نیم تمام در این قلعه اقامت گزید و این نشان می دهد که در آن زمانها جایگاهی درخور اقامت طولانی امیری صاحب نام مانند او در سلامه وجود داشته است تا دلبستگی او را فراهم کند و اگر چنان اقامتگاهی بوده است لاجرم نمی توانسته جایی جز این کوشک بوده باشد[2] بعلاوه آن طور که دراحوال ملوک زوزن دیدیم[3] خواجهٔ زوزن که از طرف خوارزمشاه تخت کرمان را داشت، قلعهٔ سلامهیر زوزن را عمارت کرد یعنی که در اواخر قرن ششم هم سلامه دارای تأسیسات قابل اعتنایی بوده است. در واقع عمارت قصر نیز نوعی پایگاه سوق الجیشی و قلعهٔ نظامی به حساب می آید و می تواند مصداق عملیات خواجه زوزن و محمود سیستانی هم واقع گردد. اقوال دیگری نیز جسته گریخته در بین

---

۱ و ۲ و ۳ - نگاه کنید به: همین کتاب،صص ۱۵۶و۱۷۱

هست که بنا را منتسب به امیر ارغش زاوه‌ای ملک مستقل خواف و زوزن متوفی ۵۶۳ و نیز امیر علیشیر نوائی ۹۰۶هـ می دانند و بر هیچ کدام از ادعاها گواهی در دست نیست. امّا مختصات بنا چنین است که کلّ عمارت مربعی است با ابعاد ۳۵×۳۰ و ارتفاع تقریبی ۱۲ متر. از کف باغ تا سقف طبقهٔ دوم متجاوزبر ۶۰ پله با شیبی ملایم و از پاگردی به پاگرد دیگر اوج گرفته است. ارتفاع کم و پهنای زیادتر از معمول پلکان این فکر را در بیننده القا می‌کند که ملک صاحب قصر، می توانسته است سوار بر اسب، خود را به بام عمارت برساند چیزی مثلاً شبیه پلکان تخت جمشید امّا بی هیچ قیاسی در کیفیت و کمیّت بنا.

عمارت در طبقهٔ دوّم که نمایندهٔ کامل استقرار بیوتات آن است از دو راهرو که به‌شکل+ یکدیگر را قطع کرده‌اند تشکیل شده است. عرض راهروها حدود ۳ متر و طول هر کدام ۱۳ متر است و در هر راهرو ۲ اطاق بسیار بزرگ وجود دارد که از پنجره‌هایی مورّب نور می‌گیرد. پنجره‌ها طوری در عمق دیوارهای ضخیم تعبیه شده‌اند•که نه آفتاب و نه نگاه را به درون راهی نیست و این تدبیر، ضمن این که هوای داخل را از هجوم مستقیم سرما و گرما ایمن نگه می دارد، حافظ ساکنین اطاق از تیراندازی احتمالی نیز هست. شاید یکی از علل عمده‌ای که در این بنا در تابستان به وسایل خنک کننده و در زمستان به بخاری نیازی نیست یکی همین حالت پنجره‌ها و دیگر ضخامت غول‌آسای دیوارهاست که بین ۳/۸۰ تا ٤ متر پهنا دارند. در انتهای هر راهرو ایوانی است رو به جهتی از قصر و ساختمان بدین گونه بر جهات اربعه اشراف دارد. پوشش آجری قصر که هم اکنون چشم می خورد مربوط به بازسازی بدنهٔ اصلی است که مرحوم قریشی انجام داده است. همچنین شنیدم که بر اطراف کوشک خندقی حفر کرده بودند که به فاصلهٔ ۲۰ متر از بنا دایره‌وار عمارت را در بر می‌گرفته است که خود دلیلی است بر استفاده‌های سوق‌الجیشی از بنا که با دیوارهای عظیم و ستبر خود بمثابهٔ دژی دست‌نیافتنی می نموده است. طبقهٔ همکف را فعلاً به بیوتات و انبارها اختصاص داده‌اند و ترکیبی داشته است غیر از آنچه در طبقهٔ دوّم دیده می شود و طبقهٔ سوم که اخیراً ساخته شده آپارتمان کوچکی است که از نظر زیر بنا گوشه‌ای از کف بام را پوشانده و با داشتن چندین اطاق مفروش و مبله ظاهراً اختصاص به خانوادهٔ قریشی دارد.

در حاشیهٔ شناسنامهٔ کوشک گفتنی است که از تاریخ تجدید بنای آن، درهای عمارت و اطاقها به روی مهمان و مسافر و ابن‌السبیل گشوده بوده است یعنی که بازدید کنندگان و مسافران و در راه‌ماندگان، به هزینهٔ مالک ده در اطاقهای قصربه نهاری یا شامی یا هر دو و به رایگان پذیرایی می شده‌اند. اکنون نیز کم و بیش چنین است.

ب ـ سدّ سلامه

این سدّ با مصالحی از سنگ و ساروج در زمان نظام‌الملک خوافی وزیر سلطان حسین بایقرا جهت وقف بر بقاع خیرات حضرت سلطانی احداث گردیده[1] یعنی در اواخر قرن نهم. بنابراین از تاریخ احداث آن بیش از ۵۰۰ سال می‌گذرد، با وجود این هنوز قابل استفاده است، البته از سال ۱۳۱۶ به بعد و همزمان با تعمیراتی که توسط کارگزار پهلوی دربند فریمان به عمل آمد دربند سلامه هم توسط مرحوم قریشی بازسازیهایی انجام شد با وقوع جنگ جهانی کار بر روی سدّ متوقّف گردید ولی بعدها با شروع مجددّ کار، دیوارهٔ فرو ریخته و خراب بدنهٔ سدّ به شکل امروزی‌اش درآمد و ظرفیت آبگیری دریاچهٔ پشت سدّ نیز به سه برابر ظرفیت قدیمی‌اش افزایش یافت.

آبگیر فعلی یا باصطلاح سطح دریاچه ۵۰ هکتار زمین را می‌پوشاند و عمق آب در ژرفترین قسمتها به ۱۸ متر می‌رسد. دیوارهٔ سدّ بیش از ۳۰۰ متر طول و عرضِ تاج آن چیزی در حدود ٤ متر است.



دریاچهٔ سدّ سلامه

۱- روضات الجنات، ص ۲۰۰.

بند سلامه که در ٦ کیلومتری شمال شرق روستای سلامه قرار دارد در مسیر کالی بنا شده که آبهای ارتفاعات جنوبی کردیان وارزنه را از طریق خیرآباد به دشت سلامی می رساند امّا آب سدّ از طریق یک کانال انحرافی که در رودخانه ایجاد شده تأمین می‌گردد و این یکی از وجوه امتیاز سدّ به حساب می آمد. زیرا که با برکنار بودن از جریان مستقیم رود، رسوبات سیلاب را به مخزن سدّ راهی نیست و از پرشدن سریع مخزن سدّ جلوگیری می نماید.

کشتزارهای سلامی و سده علاوه‌بر ذخیرهٔ آبهای این بند و نیز استفاده از جریان یک رودخانه دایمی که از تنگل سده سرازیر می شود و هم علاوه‌بر دو رشته قنات پر آب و دایری که دارند از آبهای ۲۵ حلقه چاه عمیق نیز برخور دارند.

مجموعهٔ این امکانات یعنی، آب‌فراوان و خاک حاصلخیز دست بدست هم داده‌اند تا جمعیّت ٦٠٠٠ نفری سده و سلامه بتوانند ده‌هزار هکتار زمین را بارور سازند و در کنار آن چهل هزار رأس دام خود را اداره نمایند.

مجتمع ابنیهٔ تاریخی واقع در داخل شهر تربت حیدریه

در محدودهٔ فعلی شهر تربت حیدریه چندین اثر قدیمی به چشم می خورد که از اوایل قرن یازدهم هجری به بعد ساخته شده اند. در این میان قدیمی ترین آنها مزار قطب الدین حیدر و جوانترین شان مسجد جامع کنونی شهر است. این بناها ضمن این که عمری دارند عموماً کمتر از ۴۰۰ سال، از نظر زیبایی و ظرافت معماری نیز آن قدرها درخور توجه نیستند امّا از آن جا که از پیشینیان ما به یادگار مانده اند باید که عزیز شمرده شوند اگرچه بناهایی باشند کلاً خالی از بار زیبایی و فقط خشتی بر سرخشت.

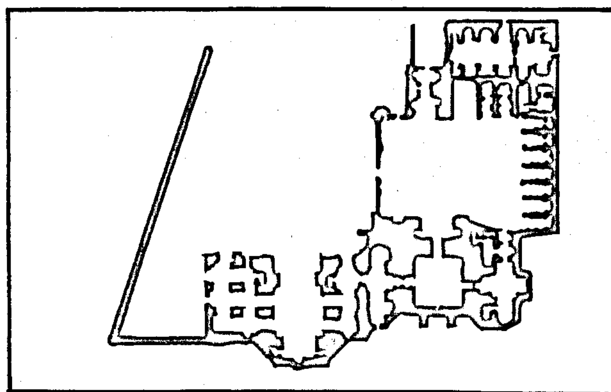
از ابنیهٔ اسحاق خان قرائی اثری جز تکه هایی از باروی قلعهٔ تربت که اکنون در حاشیهٔ شرقی شهر بر پاست و جز حوض انبار معروف به شیر چهارسو چیز دیگری باقی نمانده است البته تا ۴۰ - ۵۰ سال پیش دیوارهٔ شرقی بارو تقریباً با قد و قامت اصلی اش بر پا بود لیکن در همان زمان هم دیگر اثری از بقایای دیوارهای دیگر آن به چشم نمی خورده است تا بتوان خطوط اصلی قلعه را چنان که می بوده ترسیم کرد. این قدر هست که با توجه به محدودیّت بناهایی همچون یک قلعهٔ نظامی، می توان چنین پنداشت که بخشهایی از شهر مثل محلهٔ سرتروسی محلهٔ شیب، شیرچهارسو و میدان رباط را دربر می‌گرفته است. در حاشیهٔ خیابان جنوبی باغ ملّی تربت که در حال حاضر خیابان قائم خوانده می شود به ردیف سه بنای تاریخی به چشم می خورد که وجه مشترک آنها این است که هر سه رو به ویرانی دارند. ترکهای موجود در سقف وایوان و دیوارهای ابنیهٔ مزبور حتی برای عابرین هم بی خطری نیست و در این حال نه تنها دل کسی به یتیم قرون سالفه نمی سوزد که ظاهراً در انهدام بناها تسریع هم شده است. بنای جدیدی که به عنوان مصلا در محوطهٔ شمالی ابنیه ساخته می شود به نحوی بر گردهٔ این بناها فشار آورده است که گویی قصد داشته اند بعدها زحمت ساختمانهای تاریخی را از سر مصلا کم کنند و چنین مباد. در هر حال آنچه در این مجتمع قرار دارد مختصراً معرفی می شود.

الف: جامع قدیم تربت

این مسجد که در سال ۱۰۴۰هـ.ق یعنی در زمان شاه صفی صفوی و به سعی خواجه عبدالله فرزند درویشعلی تربتی ساخته شده است دارای ایوان و گنبدی رفیع و برآورده از آجر است آنچه از مسجد باقی مانده است ایوان اصلی متصل به شبستان آن است. ایوان با حدود ۱۲ متر ارتفاع *گنبدی بلندتر از خود را پشت سر دارد. عرض بنای ایوان ۱۷ متر و طول دهنهٔ داخلی آن ۹ متر است. در داخل شبستان، محراب و چهار غرفه در دو طبقه هنوز باقی است. جز این ایوان و آن گنبد*

بقیهٔ بیوتات مسجد یکسره صاف شده است امّا آنچه که برجای مانده می تواند شاهدی باشد بر عظمت و وسعت بنای مسجد در روزگار معموری. تاریخ بنای مسجد که مشتمل بر معرّفی بانی نیز هست بر سنگ سیاه و لوح‌مانندی حک شده است و این سنگ اکنون در دیوارهٔ جبههٔ ایوان کار گذاشته شده است. ما عین عبارت منقور را که متضمن فوایدی تاریخی است ذیلاً نقل می‌کنیم:

بعدالتحمید: «فی ایام دولت السلطان الاعظم و الخاقان المعظم مولی‌الملوک الترک والعرب والعجم مالک الرقاب الأمم، سلطان السلاطین فی العالم، خاک آستانه حضرت خیرالبشر، مروّج مذهب حقه ائمه اثنی عشر، غلام خاص با اخلاص امیرالمؤمنین حیدر علی بن ابی طالب علیه السلام السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابوالمنصور ابوالمظفّر السلطان شاه صفی الصفوی الموسوی الحسینی خلدالله ملکه و سلطانه به سعی رفعت جاه، عزت و معالی دستگاه، شهابا(؟) خواجه عبدالله ابن مرحمت پناه مغفرت دستگاه حاجی الحرمین الشریفین الواصل الی جوار رحمه الله الملک... حاجی درویش علی تربتی فی سنه خمس و اربعین و الف - ۱۰۴۵ - این مسجد جامع صورت اتمام یافت.»



پلان مجموعه بناهای مزار قطب الدین حیدر

ب: مزار قطب

این بنا که مدفن قطب الدین حیدر عارف مشهور قرن ششم هجری است، در دورهٔ صفویه ساخته شده است. تاریخ بنای اصلی مزار باید همان باشد که بر روی لوحهٔ سنگی کوچکی که در دیوارهٔ ایوان نصب گردیده، نوشته شده است طبق این نوشته ساختمان مزار در سال ۱۰۲۳ هـ.ق در عهد شاه‌عباس صفوی توسط سلطان محمودتربتی ایجادشده است. سلطان محمود همان قاضی سلطان تربتی است که از طرف شاه‌عباس کبیر تولیت حرم مطهر رضوی و حکومت تربت حیدری



ایوان اصلی مقبرهٔ قطب الدین حیدر

را با هم عهده‌دار بوده و چنان که گفتیم[1] تا سال ۱۰۲۶ هـ در حکومتِ تربت باقی بوده است تاریخ دیگری هم بر روی ضریح چوبی داخل مزار دیده می شود که ۹۸۷ را نشان می دهد درنتیجه می توان این گونه پنداشت که تاریخ ساختن ضریح همین سال ۹۸۷ بوده و بنای اصلی ۳۵ سال بعد بر روی مقبرهٔ پیشین ساخته شده است. اگر تاریخ احداث بنا را ۹۸۷ و همزمان با ساختن ضریح فرض کنیم که اتفاقاً بسیاری چنین فرض کرده‌اند لازم می آید که به یک تعمیر اساسی در ۳۵ سال پس از ساختمان اساسی قائل شویم و این البته که بعید می نماید.

بحث در این که کدام یک از این دو تاریخ را بپذیریم فایدهٔ مهمّی دربر ندارد چه هر دو تاریخ در قلمرو معماری صفوی بوده و فاصلهٔ زمانی زیادی هم با یکدیگر ندارند لیکن این مطلب را باید

---

۱ - رک: همین کتاب، ص ۵٤.

دانست که مزاردر هر یک از آن دو تاریخ که بنا شده باشد ۲۰۰ سال بعد ایوان مزار تجدید بنا شده است و این موضوع در کتیبهٔ پلاک مانندی که در دیوار ایوان جا گرفته مندرج است.

بنای مزار ظاهراً متشکل از ساختمانها و بیوتات بسیاری بوده است امّا آنچه از آن همه باقی مانده است، ایوان ورودی مزار و گنبد مرتفع آن است که جابجا لطمات گذشت زمان را بر گونه دارد. ایوان ورودی با یک هشتی بزرگ به فضای تحت گنبد پیوند می خورد. در بخش بیرونی بنا جز نمایشی از گچکاری در قسمت علیای ایوان هنر دیگری به کار نرفته است. آجر کاری پایه های ایوان بسیار ساده و بی هیچ ظرافتی انجام گرفته است. در هیچ گوشه ای از ساختمان اثری از لطایف معماری دورهٔ سلجوقی و تیموری که آجر را به زیبایی تمام به کار می‌گرفتند دیده نمی شود. ازارهٔ ایوان از سنگ مرمر زینت یافته و چندین سنگ لوح متعلق به کسانی که در آستانهٔ مزار دفن شده اند در دل دیوارهای ایوان جای گرفته اند.

فضای زیر گنبد چهار ضلعی بسیار ساده ای است که ضریح را احاطه کرده است. در قسمتهایی از سقف گنبد می توان نمونه ای از نقاشیهای عصر صفوی را مشاهده کرد. گنبد آجری حجیم و بلندِ مزار که از دو پوشش بهره گرفته است هنوز مستحکم و استوار به نظر می رسد. در عین حال ترکهای طولانی و عمیقی که بر اندامهای بنا دویده است گویای این حقیقت است که بزودی بنیان ساختمان از هم خواهد گسیخت.

اصولاً لاقیدی کسانی که در زمان ما عهده دار مسؤولیّتی در قبال بناهای تاریخی می باشند مزار و مسجد را به صورت بسیار اسف باری درآورده است. مزار را چنان درهم کوفته می بینی که جمجمهٔ مردگان آستانهٔ قطب الدین حیدر از زیر خاک پیداست و مسجد را چنان غریب می بینی که بچّه ها در محراب آن مثل بخاری دیواری آتش روشن کرده اند و مزید بر همهٔ اینها تحقیری است که با برآوردن اسکلت آهنی مصلا در حقِ مزار و مسجد به یک اندازه روا داشته اند.

مزار قطب بنابر آنچه از یادداشتهای شیخ عبدالسلام شهابی - متوفی ۱۳۷۲هـ فهمیده می شود موقوفات زیادی داشته است. این موقوفات نه تنها در ایران که در افغانستان و ماوراءالنهر پراکنده بوده است. در تربت حیدریه شش دانگ مزرعهٔ سریشا و جزئی از بوریا باد با دو سهم از کوچهٔ قاضیان در حومهٔ شهر وقف مزار بوده است. مرحوم شیخ عبدالسلام همچنین از پیشینیان خود شنیده است که مزار قطب مطبخ، مضیف و اثاثیهٔ مفصّل و حتی نقاره و نوبتی داشته است. مقدار مهمّی از ظروف و ادوات مسینه عتیقه مزارتا دورهٔ نوجوانی شیخ عبدالسلام یعنی تا صد سال پیش از این باقی بوده و در آن زمان از میان رفته است. وی به نقل از معمّرین روستای کوچه قاضیان نوشته است که ششدانگ «کوچهٔ قاضیان» تماماً وقف بوده است بر چند نفر که موسوم بوده اند به قاضی و اینان موظف بوده اند که به نوبت هر هفته یکی از آنان لیلهٔ جمعه را به نیابت از قطب الدین حیدر در

تحت قبهٔ منوّرهٔ رضوی مشرف باشند و هر کدام دارای مشخصات صوری و معنوی خاصّی هم بوده‌اند[1]

من البته اطّلاع درستی ندارم که این موقوفات چه سرنوشتی پیدا کرده‌اند. متولی موقوفه چه کسی است. ادارهٔ اوقاف چه نقشی در قضیه دارد و چگونه درگذر زمان اعتبار نظر واقف و اهمیّت موقوف له از بین رفته است؟ امّا این را می دانم که عزت و اعتبار یک بنای تاریخی - فارغ از مقام و حیثیّت مَنْ له البنا - در واقع بخشی از اعتبار یک فرهنگ است. اگر درگذشته کسانی بوده‌اند که به حیثیّت شرعی قضیه بی اعتنا بوده‌اند، امروز که قریب به ۸ سال از حکومت جمهوری اسلامی می‌گذرد چرا کسی به مقاصد وقف توجهی ندارد و اگر امروز شؤون ملّی احیاناً جایی برای تجلی ندارد، دیروز چرا از این نکته غفلت شده است؟ اینها مسائلی است که به هر حال باید روزی مطمح نظر قرار گیرد و من مقدمتاً می‌گویم که واگذاشتن بناهای تاریخی آن گاه که پشتوانه‌ای از وقف هم داشته باشد نه جواز شرعی دارد و نه وجاهت ملّی. مزار قطب که تا چند سال پیش نقاره‌چی و نوبتی و قاضی و نایب و موقوفه داشته است چنان متروک و مفلوک و اندوهبار به نظر می رسد که در هیچ گوشهٔ آن نشانی از روح و رونق و روی و رنگ به چشم نمی خورد. تنها موجوداتی که هنوز هم مراقبت از این مزار فراموش شده را از پای ننشسته‌اند زندگان بی رمقی هستند از تبار کاجهای کهنسال که همپای ایوان مزار قد کشیده‌اند.اینان نیز بزودی از پای درخواهند آمد. روزی که من در بهار ۱۳۶۵ بر این مجموعهٔ غبارآلودِ غم انگیز گذری داشتم برگهای تشنهٔ این کاجها همدردی را بربام ترک خورده مزار سر می سودند، من نجوای برگ و بام را این گونه دریافتم که:

با جور زمانه هیچ حیلت — جز صبر ندانم و ندارم

ج - رباط

در حد شرقی مزار قطب،رباط نسبةً بزرگی دیده می شود که مثل همهٔ رباطهای قدیم از مجموعه‌ای ایوان و غرفه و اطاق و اخیه و انبار و طویله تشکیل شده است. این رباط که حتی از نظر ساختمانی به پای هیچ کدام از رباطهای میان‌راهی نمی رسد چیزی است درحدّ یک کاروانسرا امّا وجود آن در کنار مزار و مسجد حداقل گویای این نکته است که رشد شهر ریشه در همین مجموعه دارد، یعنی نقطهٔ ثقل ایاب و ذهاب و ورود و خروج به شهر بوده است و احتمالاً باید همزمان با بنای مزار یا کمی پس از آن ساخته شده باشد.

غیر از بناهای یادشده رباط دیگری در میان بازارچه های شهر و در محلهٔ معروف به میدان

---

۱ - مقدمهٔ اندیشه شهاب. ص ۲.

رباط داریم که ظاهراً توسط حاج محمدرضا لاری ساخته شده است. مقبرهٔ حاج محمدرضا لاری که از تجار معتبر شهر بوده است در نزدیکی رباط و در یکی از بازارچه‌ها باقی است. پس از درگذشت او، حاجی امین‌التجّاراز این رباط نگهداری و استفاده می‌کرده است و اکنون ادارهٔ اوقاف، بیوتات رباط را به عنوان انبار کالاهای تجارتی به کسبه و ادارهٔ قند وشکر به اجاره می دهد. رباط در نوع خود وسعتی داشته و بخصوص فضای جلو رباط که اینک به بازارچه‌های شلوغی تبدیل شده است جزئی از رباط و از متعلقات آن به حساب می آمده است. ورودی رباط، یک هشتی است و در چهارگوشهٔ آن شبستانها و مقر زمستانی مسافران مثل همهٔ رباطهای دیگر ساخته شده و غرفه‌های تابستانی مشرف به صحن رباط است که هر کدام به نوبهٔ خود اطاقی کوچک را پشت سر دارند.

مسجد جامع جدید بنای قدیمی دیگر تربت است که در فلکهٔ مرکزی شهر واقع شده است گفته می شود مرحوم حاجی ابوالقاسم هراتی بانی مدرسهٔ هراتی، بقایای مسجدی کهنه و قدیمی‌تری را درهم کوبیده و جامع فعلی را خود به هزینهٔ شخصی برآورده است و اگر چنین باشد بنای مسجد و مدرسه هر دو به آخرین سالهای حکومت احمدشاه قاجار و به سالهای پیش از زلزلهٔ معروف تربت برمی‌گردد. خانلرخان در سفرنامهٔ خود که پیش از این نقل کردیم بارها به مسجد جامعی وسیع اشاره کرده است که باید همین مسجد باشد زیرا که در زمان او (۱۲۹٤) مسجد جامع قدیمی شهر مانند مزار قطب در خارج شهر قرار داشته است. به هر حال مسجد کنونی بنایی است آجری که در ضلع شمالی و شرقی آن جز ردیفی از غرفه‌های تابستانی چیزی دیده نمی شود. بیوتات و شبستانهای مسجد در کنارهٔ غربی آن ساخته شده بود که اخیراً این قسمت از مسجد را هم به نیّت توسعه خراب کرده‌اند و اگر مسجد را شکوه و شوکتی است مدیون ایوان بلندی است که از جبههٔ جنوبی صحن سربرآورده است. دو گلدستهٔ بلند نیز در طرفین ایوان قرار دارد. بنای ایوان و گلدسته‌ها تماماً با آجر شکل گرفته، جز این که یکی دو نوارکاشی قسمتهایی از آن را زینت داده است و در بقیه سطح نما، نامهای پنج‌تن است که به صورت معقلی زینت‌بخش اندام ایوان و پیکرهٔ گلدسته‌هاست.

مجتمع مزارات سنگان

در سنگان خواف گذشته از مزارهای متعددی که کم و بیش ذکر آنها گذشت مجتمعی است از سه مزار به نامهای پیر گرزوان، شیخ یعقوب سنجانی و خواجه فضل‌الله احراری.
پیرگرزوان از اولیای پاک‌نظر و صاحب کرامت به حساب می آید که حتی بعد از مرگ نیز ارواح شیطانی را از خود دور می‌کند به اعتقاد عامهٔ مردم اگر ناپاکی به مزار وی نزدیک شود از سوی پیر به طرف آن ناپاک تیر پرتاب می شود و شیخ یعقوب سنجانی که به شیخ کله‌لق (سربرهنه) هم شهرت دارد از عرفای سنجان است و ظاهراً باید از احفاد و اولاد شیخ نصرالله سنجانی باشد که در سال ۸۱۲هـ.ق وفات یافته است. و بالآخره خواجه فضل‌الله احراری متوفی ۱۳۵۵ از علمای اهل سنت است که در زمان ما مرجع و مفتی بود. حتی در مورد خواجه احراری نیز می‌گویند که اگر جناب خواجه بر دیوار سوار می شد، دیوار به حرکت درمی آمد و اگر در ماشینی سوار بود و به علّتی پیاده می شد آن ماشین به حرکت در نمی آمد تا خواجه دوباره سوار شود! به هرحال مردم سنگان را به این سه اعتقادی تام و تمام است منتهی علّت این که من در مبحثی جداگانه به این مجتمع پرداخته‌ام بیشتر به‌خاطر خصوصیّات ملحوظ در صورت مزارهاست که نشان دهندهٔ گوشه‌ای از فرهنگ مردم است و آن خصوصیات چنین است که اولاً صورت قبرها ابعاد غیر معقولی یافته‌اند هر قبری ضمن این که ۱ متر از زمین برآمده است حدود ۱/۵متر عرض ۵ - ۶ متر طول دارد ثانیاً بر روی هر قبر چندین شاخ آهو گذاشته‌اند و بر شاخ آهوان و قوچهای کوهی، کهنه و پارچه و نوارهایی بسته شده است که حاکی از دخیل شدن مردم به عنایت اولیاست. شکل و شمایل مزارها و کسانی که بر گردِ آنها به امیدی در حرکتند، عصری کهن و فضایی اثیری و روحانی را القا می‌کند که با دنیای خارج از مزار و بیرون از سنگان تجانسی ندارد. در غرفهٔ شرقی مزار که بیشتر به خرابه‌ای مانند است آخوندی مکتبی گروهی کودک را دایره‌وار برگرد خود نشانیده و با ریتمی بیدار گر حروف الفبا را برای بچه ها هجی می‌کند: الف سرگردان ب را به کجا داری؟ پشت سر این بچه ها توده‌ای از سنگهای درهم شکسته و گورهای درهم طپیده دیده می شود که گواه صادقی است بر قرنها گذشت روزگار،سنگها اگرچه نیمی در خاک مانده‌اند و نیمی شکسته‌اند و بیشترشان صاف‌ونخ‌نماشده‌اند امّا سطور باقی مانده بر اندام مرمرین بعضی سنگها از زیبایی خطّ و عظمت صاحب گور حکایت دارند که عموماً همراه با القاب و عناوین علمی و فقهی و اداری است. متأسفانه میسّر نشد که از مجموع این اوراق مغشوش چیزی دریابم فضای رؤیایی مجتمع مزارات را اگرچه نیازی به مکمّل و متمم نیست لیکن هیاکل دیگری از گذشته ها این فضا را مثل پرهیبهای درهمی که در خواب می بینی اسرارآمیز می نمایند. این هیکلها متعلق به ۱۶ دستگاه

آسیای بادی است که به ردیف در کنار قبرستان و سینه بسینهٔ باد قد کشیده‌اند.

مدرسهٔ غیاثیّه

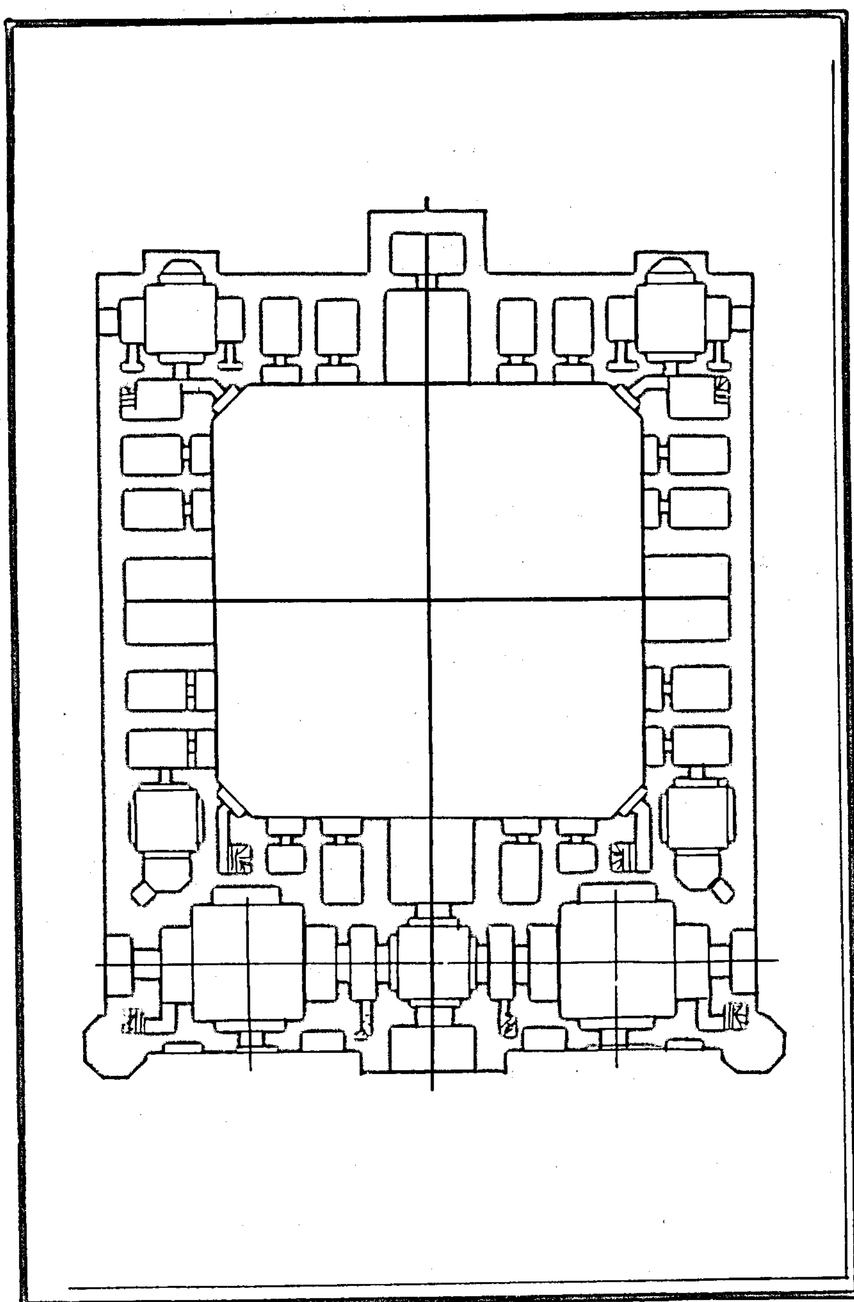
مدرسهٔ غیاثیه در حاشیهٔ جنوبی روستای خرگرد و در کنار جاده قرار دارد. زیبایی و استحکام بنا به گونه‌ای است که امید می‌رفته است قرنهای متمادی مرکز پر جنب و جوش تعلیم و تعلم باشد امّا شرایط خاص آن روزگار مجال چنین مرکزیتی را به غیاثیه نداده بود با این صورت اگرچه مدرسه اکنون پای در پانصد و پنجاه و نهمین سال عمر خود گذاشته است لیکن عمر مفید آن چندانی نپاییده است. علّت این که غیاثیه خیلی زود از مدار مرکزیت علمی زمان بیرون رفت این بود که غیاثیه را وزیری از اهل سنت در زمان سلطنت پادشاهی سنی و برای طلبهٔ علوم در فقه حنفی ساخته بود و درست ۶۰ سال بعد از پایان یافتن کار ساختمان مدرسه، رایت شیعی گری سلطان اسماعیل صفوی از غرب ایران برافراشته شد و به ملاحظهٔ این که سلاطین و شاهزادگان تیموری بر مذهب حنفی بودند و به خاطر این که ازبکها دشمنی آشتی ناپذیری با شیعه داشتند شاه صفوی در سال ۹۱۶هـ متوجه خراسان گردید، از اهالی خواف شنیدم که شاه اسماعیل در همین سفر خود به خواف هم آمده و بالغ بر ۷۰ تن طلبه ومدرس غیاثیه راعرضه تیغ تعصّب کرده است. شاید این روایت منبع تاریخی مدونی نداشته باشد یا من ندیده‌ام امّا شواهدی در دست است که به گونه‌ای این نسبت را تأیید می‌کند مثلاً در تاریخ داریم[1] که شاه صفوی دهها هزار نفر ازبک سنی را کشت و اهل سنت را بسختی سرکوب کرد و یا پادشاه عثمانی در دیار غرب چهل هزار شیعه را به انتقام کشتاری که در خراسان از اهل سنت شده بود کشت[2]. مقصود این که با این جریانات جایی مثل مدرسهٔ غیاثیه نمی‌توانست رنگ و رونق خود را نگه‌دارد و می‌بینیم که ستارهٔ عزتش بسرعت رو به افول می‌گذارد . به هر تقدیر و صرفنظر از این که غیاثیه توانسته باشد جایی برای خود در عالم دانش و فرهنگ باز کند یا نه، ما به خاطر بر پای ماندنش در طول پانصد و چند سال گذشته،به بانی، معمار و بنای مدرسه نظری خواهیم داشت تا خواننده اجمالاً بداند که مدرسه را چه کسی بنیانگذارده و کدامین معمار هنرمند به ساختن آن پرداخته و چگونه؟

الف ـ بانی مدرسه: غیاث الدین پیر احمد خوافی وزیر شاهرخ تیموری است این مرد در طول چهل

---

۱ ـ **عالم آرا شاه اسماعیل**، ص ۴۶۰ به بعد؛ نیز **عالم‌آرای عباسی**، ج ۱، ص ۳۶ به بعد.

۲ ـ **تاریخ ایران** از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ص۴۷۵.



پلان مدرسهٔ غیاثیهٔ خرگرد



کاشیکاری و گچ کاری درغیاثیهٔ خرگرد

سالی که شاهرخ از سرحدّ ختا تا نواحی روم به استقلال سلطنت داشت بطورکلی صاحب اختیار بود. وی پس از کناره گیری از وزارت به طواف بیت الله الحرام رفت و در مراجعت زندگی را بدرود

گفت. مدرسهٔ غیاثیه در قصبهٔ خرگرد خواف و جماعت خانه سرمزار حضرت شیخ زین الدین تایبادی از آثار خیرات و مبرات اوست[1] فرزند او نیز به نام مجدالدین، وزارت سلطان حسین میرزا بایقرا را داشت[2] فصیحی خوافی مورخ همشهری و معاصر این وزیر بارها از وی نام برده است. از مجموع اشارات فصیحی معلوم می‌گردد که صاحب اعظم خواجه غیاث الدین در سال ۸۲۰هـ.ق پس از این که شاهرخ، نظام الدین احمدبن داوود کلا را از وزارت عزل می‌کند به وزارت می رسد. در سال ۸۲۸ پیراحمد به حکم شاهرخ از وزارت عزل و دیری نمی پاید که در سال بعد مجدداً منصب خویش را باز می یابد[3]. در اثر فصیحی طبعاً چون وقایع را تا سال ۸٤۵ دنبال کرده است و خود زودتر از غیاث الدین درگذشته مطلب دیگری راجع به انجام کار غیاث الدین نمی یابیم امّا روشن است که:

> این وزیر حتی بعد از مرگ شاهرخ در ۸۵۰ هـ هم باز گیرودارهای بی امان شاهزادگان تیموری را چند صباحی میانجی گری کرد. گویی گردونهٔ تاریخ مسولیّت هدایت ایام فترت تیموری را به عهدهٔ روستای خواف سپرده بود تا پیراحمد را مشیر و مشار شاهرخ سازد[4].

و سرانجام در سال ۸۵۷ هجری میرزا بابر به زجر و تعذیب وی رامصادره کرد و او بواسطهٔ اعراض نفسانی جهان فانی را بدرود گفت[5]. از علاقه‌ای که پیراحمد به ساختن ابنیهٔ مذهبی و تأسیسات فرهنگی داشته است این فکر به ذهن آدم‌متبادرمی شود که وی علاوه‌بر مباشرت مستقیم در ساختن مدرسه زیبای غیاثیه و جماعت خانهٔ تایباد، بطورقطع و در ساختن مساجد و مدارس معروف به گوهرشاد در هرات و در مشهد نقشی کارساز داشته است چه او سی چهل سال در ممالک وسیع تیموری فعال مایشاء بوده است و بنابراین وقتی در حوزهٔ ریاست و نظارت او اثر شگرفی مانند مسجد گوهرشاد جان می‌گیرد، سهم عمدهٔ وی را در خلق چنان اثری نمی توان نادیده گرفت بخصوص که حتی معمار غیاثیه و مسجد گوهرشاد هم یک‌نفر است و این دلیلی است بر این که اصولاً ابنیه و آثاری که به نام گوهرشادآغا شهرت یافته‌اند اگرچه به هزینه و فرمان او بنیان یافته‌اند امّا عملاً این مباشرت و مدیریّت پیراحمد وزیر است که سامان دهندهٔ کارهاست.

ب ـ معماران مدرسهٔ غیاثیه: معماران مدرسهٔ غیاثیه شیرازی هستند، غیاث الدین شیرازی و قوام الدین شیرازی و این آخری هنرمند قابل و چیره‌دست و خلاقی بوده است که آثار زیبای دیگری

---

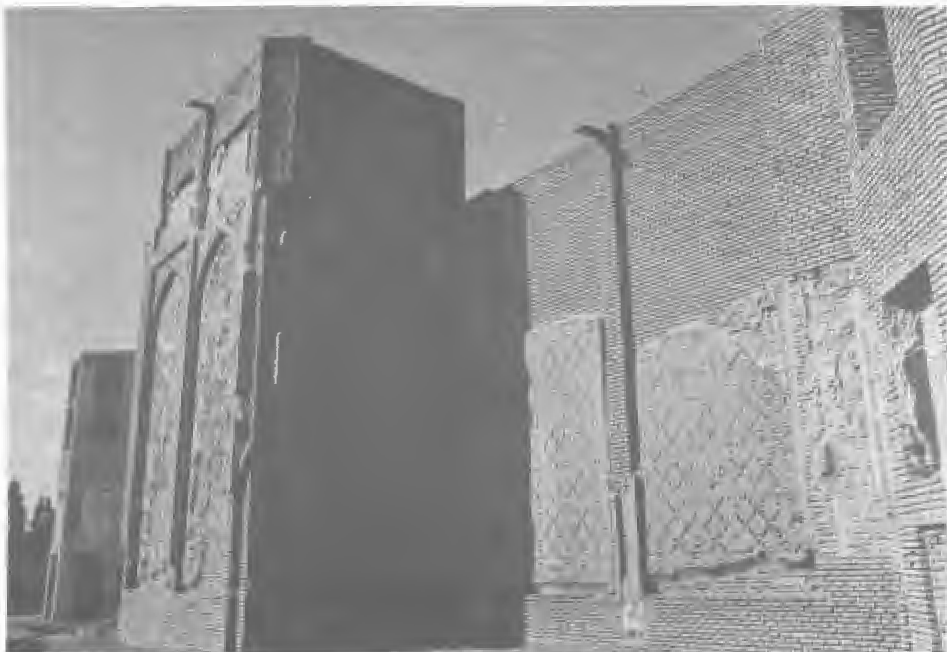
۱ ـ رک: **روضات الجنات**، ج ۱، ص ۲۱۸.

۲ ـ **هفت اقلیم**، ج ۲؛ اقلیم رابع ذیل واژهٔ خواف.

۳ ـ **مجمل التواریخ**، وقایع سال ۸۲۰.

٤ ـ **حماسهٔ کویر**، ص٤۷۲.

۵ ـ **حبیب السیر** ج ٤، ص ٤۸؛ **آثارالوزرا**، ص ۳٤۲.



مدرسهٔ غیاثیه در خرگرد

هم به گنجینهٔ هنر معماری ایران پیشکش کرده است و از آن جمله است مساجد معروف به گوهرشاد در هرات و مشهد. از احوال قوام‌الدین شیرازی اطلاع دیگری نداریم جز این که بنابر آنچه در نزد اهل خواف مشهور است قبر او در خرگرد واقع است، درست روبروی مدرسه. البتّه آنچه اکنون به عنوان مزار قوام‌الدین شیرازی نشان داده می شود سنگی است سالخورده و نخ‌نخ شده و بر پای ایستاده درگذر باد، بی هیچ قرینه و اماره‌ای برانتساب آن به قوام‌الدین شیرازی یا دیگران.

ج - ساختمان مدرسه: ساختمان مدرسه چهارضلعی و دارای چهار ایوان بزرگ باارتفاع ۱۱ متر می باشد مدرسه به صورت دوطبقه ساخته شده در هر طبقه ۱۶ حجره برای زندگی طلاب بنا شده است. ورودی مدرسه از ضلع شمالی است که تزیینات جالبی از کاشی معرّق را در خود جای داده است ایوانهای داخلی و رواقها کلاً با کاشی معرّق و نقوش گل و بوته تزیین یافته که قسمتهای زیادی از این کاشیها ریخته و احتیاج به بازسازی دارد. اهمیّت هنری این مدرسه به حدّی است که محققان معروف غربی چون سایکس ـ هرتسفلد ـ گرابار و برنارد اوکین در مورد آن به تحقیق



مدرسهٔ غیاثیه در خرگرد

پرداخته و از کتیبه های آن نسخه برداری کرده اند. نمای داخلی ایوانها مقرنسهای گچی جالب توجهی را در خود دارند. در چهار زاویه بنا چهار اطاق با سقف گنبدی دو پوشه ساخته شده و با کاشیهای معرّق و مقرنس گچی تزیین یافته است. دو اطاق زاویهٔ شمال شرقی و شمال غربی بزرگتر از سایر حجره ها و با سقفهای شبکه بندی شدهٔ بسیار زیبا به احتمال زیاد بعنوان مسجد مدرسه و مجالس وعظ و بحث استفاده می شده است. از ارهٔ ایوانها و حجره های طبقهٔ همکف از سنگهای مرمر با اشکال جالبی ساخته شده. متأسفانه اغلب سنگهای مرمر توسط اهالی به غارت برده شده و اخیراً مقداری از آنها جمع آوری شده است تزیینات نمای خارجی را آجرکاریهای زیبا تشکیل می دهد. دو برج تزیینی در ضلع شمالی احداث شده که تزیینات سنگ مرمر و کاشی آن از بین رفته است. مدرسهٔ غیاثیه را شاید بتوان نمایندهٔ کامل معماری دورهٔ تیموری به شمار آورد[1].

---

۱ ـ بناهای تاریخی خراسان، ص ۱۰۰ و فهرست ابنیهٔ وآثارتاریخی ایران، ص۱۲.

مزار بوری آباد

روستای بوری آباد که بوریاباد و بریاباد هم خوانده می شود با ۱۲۶ خانوار جمعیّت در ۵ کیلومتری جنوب غربی شهر تربت قرار دارد. سلسله جبال بزمایه و کوه حسن غول در نقطه ای از جنوب شهر به هم می رسند. و راه دشت محولات را از تنگهٔ پست خود عبور می دهند، زاویهٔ باز شدن این ارتفاعات همان جایی است که روستای مشجّر بوری آباد بر آن نهاده شده است. مسافری که رو به محولات در حرکت است گنبد مزار بوری آباد را در محاصرهٔ درختان بسیار انبوه ده مشاهده می‌کند. مزار به امامزاده احمدالرضا تعلّق دارد. همین و هویت بیشتری از صاحب مرقد وجود ندارد. آن‌قدر هست که باغ وسیع مزار در فصلهای خوب سال اطراق گاه زایران محال اطراف است. گنبد آجری بالای مقبره در چند نقطه ترک خوردگیهای سختی دارد که به احتمال از زلزله های فراوان منطقه به وجود آمده است. از چهار سوی بارگاه درهایی به باغ مزار گشوده می شود و جز فضای زیر گنبد بیوتات دیگری بر گرد مزار دیده نمی شود. حتی سماور و نعلبکی و اثاثیهٔ متعلق به مزار برگرد ضریح چوبی و کهنه امامزاده چیده شده است. زنی که خادم آن‌جا خوانده می شد از این بابت سخت گلایه داشت که دریغ از یک چهار دیواری در این باغ بزرگ، او همچنین از بی توجهی مسؤولان اوقاف در مورد آبرسانی به محوطهٔ مزار شکایت می‌کرد و چنین می‌گفت که اگر وضع به همین منوال بگذرد دیری نمی‌گذرد که درختهای باغ از بی آبی خشک شود.

مزار شاه سنجان

در چند صدمتری شرق دهکدهٔ سنگان رشتخوار و در کیلومتر ۲۵ جادهٔ آسفالتهٔ تربت حیدریه به خواف ساختمان مخروبه ای قرار دارد که مردم آن را مزارشاه سنجان می خوانند آنچه از ساختمان مزار باقیمانده دوگنبد خشتی ۸ ترک است که با نماکاریهای آجری وزین به صورت چپ و راست یا زیگزاک تزیین یافته است. سقف هر دو گنبد کاملاً فرو ریخته. چهار دیواری محلی که صورت قبر در آن واقع است هنوز سالم است امّا از گنبد شرقی که ظاهراً قرینهٔ مزار اصلی بوده جز زاویه ای از یک غرفه چیزی باقی نمانده است. صورت قبر اخیراً با پوششی از سیمان حفظ شده است. دیوارها از گل برآمده و کتیبه هایی از آجر در قسمت تحتانی غرف گنبد پیداست. از دقّت در معماری آثار باقی مانده آنچه دستگیر می شود این است که بی شک با معماری جامع رشتخوار شباهتهای فراوانی دارد و ظاهراً باید چند سالی پس از مرگ شاه‌سنجان و در سالهای نخست قرن



مزار پیرگرزدان درسنگان

ششم ساخته شده باشد.

مزار دیگری در سنگان پایین خواف وجود دارد که همچنین مزار شاه سنجان خوانده می شود. ما برای روشن شدن این موضوع که کدامیک از این دو،آرامگاه واقعی شیخ رکن الدین محمود سنجانی است نظرتان را به آثار و اخبار پیشینیان جلب می‌کنیم:

آنچه در تاریخ و کتب انساب و جغرافیای قدیم به نام سنجان خوانده شده هم بر این سنگان اطلاق می شده است که اکنون مرکز دهستان سنگان از بخش رشتخوار است و در ۲۵ کیلومتری جنوب شرقی تربت حیدریه قرار دارد و هم بر سنگان خواف که در ۲٤ کیلومتری جنوب شرقی خواف قرار دارد و اینک از روستاهای پرجمعیّت دهستان پایین خواف می باشد. بین این دو سنجان اختلاطی حاصل شده است که باید جای هر کدام از این دو بدرستی مشخص گردد.

الف ـ آنچه صاحب حدود العالم در صفحهٔ ۹۱ کتاب خود، در جزء سلومه و زوزن آن را شهرکی توصیف کرده است از حدود نیشابور که کرباس از آن برمی خاسته قطعاً به قرینهٔ سلومه و

زوزن که مجاوران سنگان خواف اند همان سنگان پایین خواف است. و هم محلّی را که اصطخری در ردیف سلومک و سنگان و زوزن جزءِ ۲۱ ناحیهٔ معروف نیشابور آورده است. جز سنگان پایین خواف نیست و دلیل قطعی این حکم ذکر نام سنگان است در شمار منازل بین زوزن و سلومک و ذکر فاصلهٔ سنگان است تا گناباد که ۲ روز قید شده است[۱] و سنگان رشتخوار چنین موقعیّتی ندارد.

ب ـ جایی را که یاقوت در **مشترک** به کسرسین سنجان خوانده است و آن را از دهکده های نیشابور می داند[۲] باید سنجان رشتخوار باشد که به دلیل نزدیکی این سنگان به زاوه ـ ۳ فرسخ ـ به سنگان زاوه هم شهرت یافته است. از سویی حمدالله مستوفی در **نزهت القلوب** می‌گوید.

«و از مشهد تا زاوهٔ سنجان پانزده فرسنگ است و شاه سنجان در سنجان است و...»[۳]

که بطور قطع این سنجان هم، ده مورد بحث ماست منتهی با اشتباهی کوچک سنجان زاوه را به زاوهٔ سنجان قلب کرده است و دلیل این که سنجان مذکور در اثر حمدالله مستوفی ارتباطی به سنجان خواف ندارد نخست ذکر فاصلهٔ بین مشهد و سنجان است که بیشتر مرتبط با فاصلهٔ مستقیم بین مشهد و این سنگان است نه سنگان خواف که حداقل چهل فرسخ با مشهد فاصله دارد و دیگر این که به تصریح، زاوه و سنجان را به یکدیگر اضافه کرده است. امّا به هرحال نه تنها اغلب گزارشگران، که حتی خودحمدالله مستوفی هم که با این صراحت مزار شاه سنجان را در سنجان زاوه اعلام کرده است در اثر دیگر خود **تاریخ گزیده** می‌گوید:

«شیخ سنجان من توابع خواف به خراسان، معاصر حیدر زاوه...»[۴]

به همین شکل صاحب **روضات الجنات** هم در معرفی شاه سنجان او را از قصبهٔ سنجان خواف دانسته است[۵]. و از ملاحظهٔ کتب جغرافیا و تاریخ و هم ادبیات متأسفانه جز درهم ریختگی شناسنامهٔ این دو محل چیزی عاید نمی شود و درکلّ البته اهمیّتی هم ندارد که بین این دو به تفکیک و تجزیه قطعی دست یابیم زیرا که ای‌بسا هر یک از نویسندگان به سنگان موردنظر خود اشاره‌ای داشته اند چه سنگان خواف و چه سنگان زاوه و هر دو هم از آبادیهای نیشابور به حساب می آمده اند امّا اگر ما در پی جدا ساختن این دو از یکدیگر و تعیین جایگاههای اصلی آنها هستیم همانا تلاشی در جهت روشن شدن محل آرامگاه شاه سنجان شیخ رکن الدین محمود سنجانی است که هر کدام از اهالی این دو روستا اعتقاد دارند که این عارف شهیر صاحب وقت و این شاعر

---

۱ ـ **مسالک وممالک** صص ۸۷، ۲۰۵ ـ ۲۲۳.

۲ ـ **مشترک یاقوت**، ص ۱۱۲.

۳ ـ **نزهت القلوب**، ص۱۵۱.

٤ ـ **تاریخ گزیده**،ص٦٧٤.

۵ ـ **روضات الجنات**، ص ۲۰۵.

متفکر معروف از سنگان آنها بوده و از قضای روزگار در هر دو سنگان، هم سنگان خواف و هم سنگان رشتخوار (سنگان زاوه) آرامگاهی وجود دارد که به مزارشاه سنجان شهرت دارد. به نظر ما رکن الدین محمود سنجانی اهل همین سنجان زاوه بوده و مقبرهٔ او نیز همین سنجان است و آنچه در سنجان خواف به نام مزار شاه سنجان شهرت یافته و ادارات رسمی هم با نصب تابلو و تهیهٔ سنگ مزار مهر تأیید خود را بر آن زده‌اند اصالتی ندارد و دلیل ما البته همچنان که قبلاً اشاره شد اولاً تصریح حمدالله مستوفی به این امر است و او نخستین کسی است که به فاصلهٔ مزار شیخ تا مشهد اشاره دارد ثانیاً به قول فصیحی خوافی استناد می‌کنیم که وفات امیر نصرالله سنجانی را در سنجان زاوه خواف دانسته است[1] و مرحوم علامه قزوینی با آوردن روایت وی در ذیل **شدالأزار**[2] طبعاً به سلامت قول او نظر داشته است. به هر طریق چون سنگان معروفیت خود را در مدار تاریخ بیشتر مدیون سلطان سنجان رکن الدین محمود است در همین جا باختصار و در چند سطر به ترجمهٔ حال او اشاره‌ای کرده در می‌گذریم:

این مرد از کبار مشایخ عرفانی قرن ششم بوده است از سلسلهٔ چشتیّه و از خواصّ مریدان خواجه مودود چشتی (م. ۵۲۷) است که در سنهٔ ۵۹۷ یا ۹۳ یا ۹۹ در سنجان وفات یافته و در همانجا مدفون است[3]. رکن الدین محمود تا پیش از درک محبت خواجه مودود چشتی به خواجه سنجان مشهور بوده:

«خواجه مودود فرمود که او را شاه سنجان گویند و مراتب معارف او عظیم معروفست و اشعار فصاحت شعار و رباعیات بلاغت آیات او در کتب مشهور و در افواه خلق مذکور است»[4].

بعضی از صاحبان تذکره‌ها نیز شاه سنجان را مدفون در قریهٔ بایج یا بایچ تربت دانسته‌اند[5] که گمانی است خالی از اعتبار. همچنین اغلب تذکره‌ها شاه سنجان را به داشتن رباعیهای لطیف ستوده‌اند:

خواهی که ترا رتبهٔ ابرار رسد   مپسند بهرکس زتو آزار رسد
از مرگ میندیش و غم رزق مخور   کاین هر دو به وقت خویش ناچار رسد

* * *

مردان خدا میل به پستی نکنند   خودبینی و خویشتن پرستی نکنند
آنجا که مجردان حق می نوشند   خم خانه تهی کنند ومستی نکنند[6]

۱ ـ **مجمل فصیحی** وقایع، سال ۸۲۶.
۲ ـ توضیحات دهخدا، **لغت نامه**، ذیل واژه زاوه
۳ ـ **روضة الریاحین**، ص۸۹ به نقل از، علامهٔ قزوینی
۴ ـ **روضات الجنات**، ص ۲۰۵
۵ ـ **ریاض العارفین**، ص ۱۵۸ و **طرایق الحقایق**، ص ۱۳۴ و **مجمع الفصحاء** ج ۲، ص ۴۰.
۶ ـ برای اطلاع براحوال و آثار شاه سنجان رک: **ریحانه الادب**، ج ۴، صص ۳۷۹، ۴۰۱؛ **شمع انجمن**، ص ۲۳۶؛ ←

مزار شیخ ابوالقاسم گورکانی

در راستای جادهٔ جنوب خراسان دو سه کیلومتر که از شهر تربت دور می شوی در سمت راست جاده،گنبد سبز آرامگاه شیخ نمایان است. آرامگاه را بر فرق تپه ای بلند ساخته اند یعنی که آرامگاه بر جاده و بر تمامی ارتفاعات جنوبی شهر اشراف دارد ساختمان مقبره را آقای دکتر تابنده و دیگر شیوخ گناباد به هزینهٔ شخصی خود ساخته اند و در زیبایی بنا و محوطهٔ اطراف آن سلیقهٔ خاصی اعمال کرده اند، یعنی که تپه ی بسیار بزرگی را به ابعاد ۵۰×۲۵ متر هموار کرده، محوطه سازی نموده اند و گنبد و بارگاه را در وسط این محوطه به سبکی باشکوه برآورده اند. یک ردیف خانه آجری نیز در جنوب محوطه برای سرایدار ساخته اند ولوله ای آب و رشته ای برق را از شهر تا به آن جا رسانده اند تا بر آبادانی بقعه بیفزایند. عبارتی که بر روی لوحهٔ مرمرین گور نوشته شده چنین است:

«مرقد منوّر حضرت شیخ ابوالقاسم علی گورکانی پنجمین قطب سلسله جلیله صوفیه معروفیه در زمان غیبت که پس از حضرت شیخ ابی عمران سعیدبن سلام المغربی در سال ۳۷۳ بر مسند ارشاد متمکن گردیده و در سال ۵۴۰ روح مقدسش به جنة الرضوان و عالم قدس پرواز نمود قدس الله سرّه العزیز»

دراین جامعرفی شیخ را به نقل قولی از جامی به پایان می رسانیم، و ترجمهٔ کامل احوال او را در کنار دیگر رجال زاوه به آینده و در جایی دیگر محول می داریم:

«شیخ ابوالقاسم گورکانی قدس سره نام وی علی است در وقت خود بی نظیر بود و در زمان خود بی عدیل نسبت وی به سه واسطه که شیخ ابوعثمان مغربی و شیخ ابوعلی کاتب و شیخ *ابوعلی رودباری اند به سیّدالطایفه جنید می رسد. وی را حالتی قوی بوده است چنانکه همه را* روی به درگاه وی بوده است. در کشف واقعهٔ مریدان آیتی بوده است ظاهر[1] »

در حال حاضر شهیدی از کشتگان جنگ ایران و عراق را در مقبرهٔ شیخ دفن کرده اند با صورت قبری بلندتر و وزین تر از صاحب بارگاه!

در دامن تپهٔ مزار روستایی افتاده است بی رونق و فقیر به نام روستای شیخ ابوالقاسم که چهل خانواری جمعیّت دارد با گذرانی از برکت یک قنات نه چندان پرآب، شاخه ای از لولهٔ آب آرامگاه به این ده می رسد که مردم به نوبت آب خوردن خود را از آن برمی‌گیرند و این بزرگترین تأسیس

نتایج الافکار، ص ۳۵۷؛ **هفت اقلیم**. ج ۲، ص۱۸۸؛ **حبیب السیر**، ج ۲، ص۳۳۲؛ **آتشکدهٔ آذر**، بخش اول، ص ۳۹۲؛ **تذکرهٔ روزروشن**، ص ٤٢٤؛ **مجمل فصیحی**، ج ۲، ص۲۷۳، و **تاریخ نظم ونثردر ایران**، ج ۱، ص ۲۱۷.

۱ ـ **نفحات الانس**، ص ۳۰۷.

رفاهی کلاته به شمار می آید. کلاته را چهار پنج نفر از دراویش قاین که به هوای مجاورت شیخ به این طرفها آمده بودند ایجاد کردند و تا پیش از تأسیس آرامگاه در شکل فعلی اش، محل را کلاتهٔ درویش می‌گفتند. ساکنان فعلی کلاته عموماً از اولاد همان ۵ - ٦ درویش به هم رسیده‌اند و تعدادشان اینک بالغ بر ۲۰۰ نفر است.

مزار و مسجد کبودان

در چهار کیلومتری شمال شهر خواف و در سمت راست جاده، آن‌جا که جنگلهای طاق فضای جنگل گونه‌ای به کویر داده است مزاری و مسجدی و حوض انباری درکنار هم قرار دارند که به مزار کبودان مشهور است. در این محل که در حال حاضر جز این سه اثر دیواری بر پا نیست در سابق قصبهٔ آبادی وجود داشته است که حافظ ابرو آن را به همین نام کبودان از قراءِ مشهور ولایت خواف برشمرده است . مزار ظاهراً متعلق به سلطان محمود کبودانی از عرفای ولایت خواف است. بنا یکپارچه برآورده از آجر است. گنبدی بلند بر روی قبر بناشده و چهار صفه با ضربی آجری فضای زیر گنبد را شکل داده است. صورت قبر مانند آنچه در مورد مزار پیر گرزوان می بینیم به اندازهٔ ۱/۵ متر ارتفاع گرفته و پهنای آن نیز ۱/۵ متر و طول قبر نزدیک به ٦ متر است. ایوان ورودی مقبره به ارتفاع ده متر و عرض جبهه ورودی نیز به همین اندازه است. بعلاوه بیوتات متعددی در پیرامون مقبره وجود دارد که حاکی از آن است که در زمانهای پیشین زایران و مسافران می توانسته اند در همین حجره‌ها اقامت کنند. در جبههٔ شرقی مقبره و چسبیده به بنای مقبره آثار ساختمان فرو ریخته‌ای هنوز وجود دارد که نشان می دهد این‌جا مسجدی بوده است بسیار زیبا که با راهروی باریک و ته‌پوش به داخل مقبره راه داشته است. نگاره‌های فوق‌العاده زیبایی از گچ و نوعی رنگ اُخرایی قرمز تمامی محراب و طاق نماهای اطراف مسجد را زینت داده است. دو گلوارهٔ بسیار ظریف و رنگی به گونهٔ گل ۸ پر در بدنهٔ ضلع شمالی مسجد دیده می شود که نام علی و محمد به صورت تزیینی در مرکز دایره این گلبرگها نوشته شده است. این گلها هنوز به رنگ و جلوهٔ گلهای تازه دمیده نظر را جلب می‌کنند گویی گنجی در ویرانهٔ مسجد و گلی در ناباوری کویر. مسجد سقف ندارد امّا چهار زاویه‌اش سالم و گچکاریهای آن برجاست. علّت این که مقبره هنوز بر سر پا می باشد و مسجد از هم پاشیده است این است که دیوارهای اصلی مسجد از گل ساخته شده و فقط حواشی و نماها قائم به ستونهایی از آجر است. در کنار مقبره و مسجد و با فاصله کمی در جنوب مقبرهٔ ساختمان آب انباری قدیمی به چشم می خورد که تبعیّت آن از نوع معماری سرطاقها گواه وحدت معمار و همزمانی ساختمان آن با بقیهٔ ساختمانهای این مجتمع است ساختمان مسجد و مزار سلطان محمود کبودانی به اعتبار زیبایی و ظرافت و ویژگیهایی که در معماری آن ملحوظ بوده است و حداقل به اعتبار این که این دو ساختمان یادگار دیاری برباد رفته است باید بیشتر از اینها مراقبت می شد و حالا که نشده است به گمانم این چند سطر به نوبهٔ خود تنها چیزی باشد که از آن همه، به یادگار خواهد ماند.

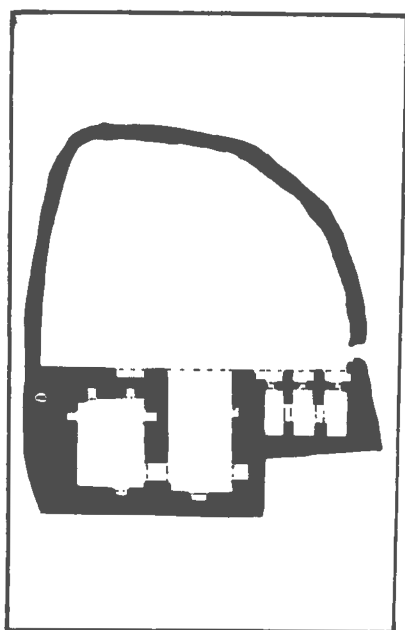
مسجد جامع رشتخوار

جامع رشتخوار اکنون در خارج شهر رشتخوار و در بیابان شرقی این شهر قرار دارد مسافری که جادهٔ آسفالتهٔ تربت حیدریه به خواف را در پیش دارد هیأت پرصلابت این اثر تاریخی را بی فاصله در حاشیهٔ راست جاده و چسبیده به کنارهٔ شرقی شهر رشتخوار می بیند. آنچه از مسجد باقی مانده است گنبدی است که از بیرون آمیزه‌ای است از خشت خام و پخته و در جانب جنوبی گنبد، هلالی یک طاق بلند که احتمالاً متعلق به شبستان تابستانی مسجد بوده است در حال فرو ریختن هنوز انگاره‌ای از یک بنا را به نمایش می‌گذارد. سقف این شبستان بکلّی فرو ریخته است و قسمت سالم بنا همان گنبد و دیواره‌های بسیار زیبای فضای زیر گنبد است. پوشش گنبد، آجری است با نمای پلکانی شبیه آنچه در مساجد سنگان پایین خواف و نشتیفان هم عیناً دیده می شود. به نظر می رسد گنبد داری دو پوشش بوده است یعنی که پوشش بیرونی آن از خشت خام و حفاظی فراهم آمده از غوره گِل ساخته شده و پوشش درونی آن از آجر که به طرز بسیار زیبایی با آرایش پلکانی زینت یافته است. قسمتهایی از ساختمان خارجی بنا که هنوز تکه هایی از پوشش خارجی را حفظ کرده است این تصور را تقویت می‌کند.قسمت علیای گنبد بر روی ۸ غرفه استوار گردیده که این غرفه ها با روزنه های خود نور فضای زیر گنبد را تأمین می‌کند. نواری از یک کتیبهٔ پرکار گچی که آیه هایی از قرآن مجید را در خود دارد مثل کمربندی بر گرد گنبد و در قسمت زیرطاق نماهاپیچیده است و جز این کتیبه بقیهٔ تزئینات دیواره های گنبد اعم از هلالی طاق‌نماها و حواشی غرفه‌ها بوسیلهٔ آجر تدارک یافته است.

مربّعی ترکیب یافته از ۱۲ ستاره که با آجر برش یافته است در زمینه ای روشن و قهوه ای، قسمتهای فوقانی غرفه ها را زینت داده است.

محراب باقیمانده در ضلع غربی مسجد با تزیینات فوق‌العاده چشم گیری نظر بیننده را جلب می‌کند و در واقع سالمترین قسمت مسجد است. در بقیهٔ مساجد تاریخی این منطقه نیز محراب همچنان زیباترین و سالمترین بخش برجای مانده و دست نخوردهٔ بناست.شمارهٔ ثبت تاریخی این مسجد ۳/۱۳۴۳ می باشد. ادارهٔ کل ارشاد اسلامی خراسان در کتابچهٔ بناهای تاریخی، شناسنامهٔ مسجد را این گونه آورده است:

پلان آن چهار ضلعی است که در قسمت فوقانی تبدیل به هشت ضلعی شده و گنبد روی آن قرار گرفته است. در قسمت هشت ضلعی چهار نورگیر تعبیه شده که قسمتهایی از آنها به مرور زمان فرو ریخته است مصالح مورد استفاده از این بنا خشت خام و آجر است که به وسیلهٔ روکشی از گچ در قسمت داخلی بنا پوشیده شده است. نمای خارجی مسجد به علّت به کار رفتن خشت و گل



پلان مسجد جامع رشتخوار



مسجد جامع رشتخوار

لطمه بیشتری دیده و از خارج به صورت مخروبه‌ای نمایان است قسمتهای زیادی از ایوان مسجد نیز فرو ریخته و تعمیر و بازسازی آن هزینه زیادی لازم دارد که مقرون به صرفه نیست! شبستان مسجد به طول ۱۴ و عرض ۸ متر است. محوطه زیر گنبد دارای تزیینات آجرکاری است که آجرها در سقف بنا و طاق نماهای زیر سقف به صورت خفته راسته و زیکزاگ به کار رفته است. در زیر طاق

نماها کتیبه‌ای از گچ به خط کوفی آیه‌هایی از قرآن کریم را در بر دارد که قسمتهایی از آن فرو ریخته است. فرم بنا نشان می‌دهد که گنبد مسجد دارای دو پوشش داخلی است. با توجّه به پلان و مشخصّات کلی بنا به احتمال زیادی می‌توان مسجد را یک بنای دورهٔ سلجوقی دانست[1].

مسجد جامع رشتخوار اگرچه تاریخ بنای مشخصی ندارد و مأموران ادارهٔ حفاظت آثار باستانی در انتساب بنابه عهد سلجوقی با احتیاط سخن گفته‌اند امّا مشابهتهای فراوان سبک ساختمان و تزیینات آجرکاری بین این مسجد و دیگر مساجد منطقهٔ خواف که برخی تاریخ مشخص هم دارند، حدس تعلّق این مسجد به دوران پیش از حملهٔ مغول را قویاً تأیید می‌کند.



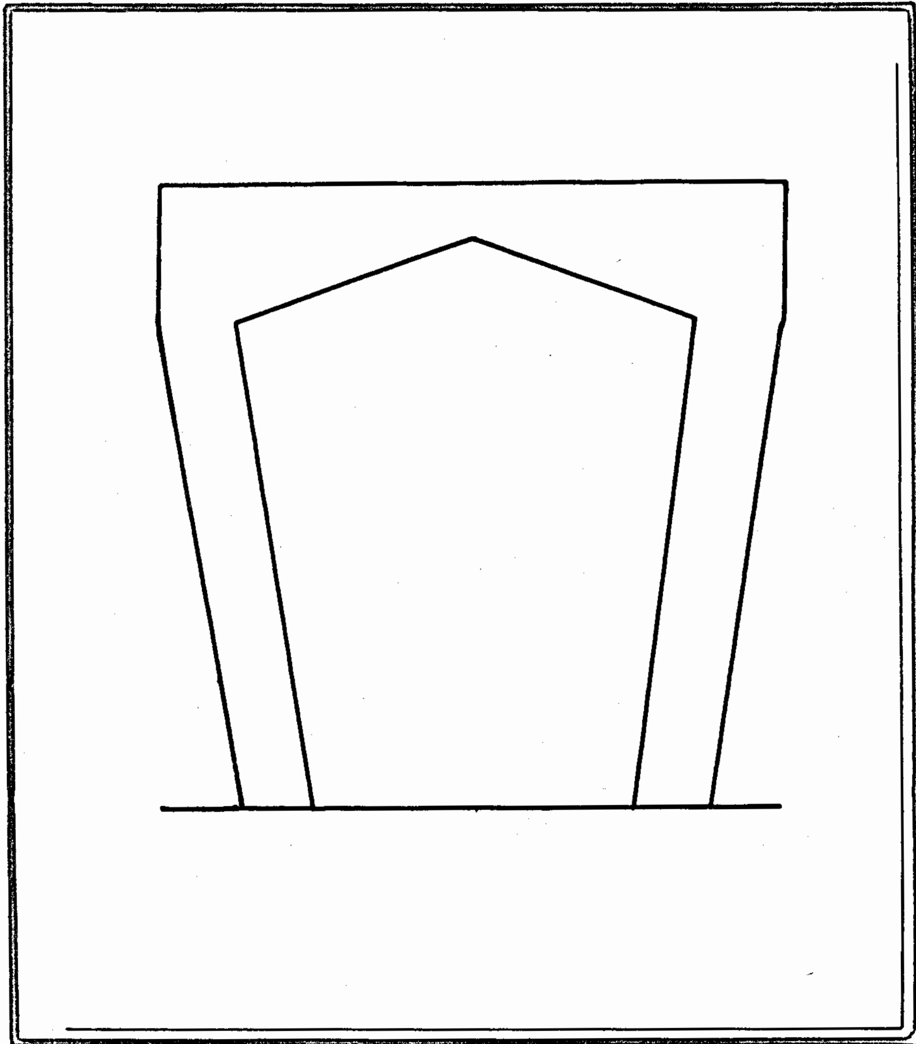
محراب مسجد سنگان

---

۱ ـ بناهای تاریخی خراسان، ص۹٦.

مسجد جامع قدیم سنگان خواف

مسجد جامع قدیم سنگان نیز مانند «مسجد گنبد» در خم کوچه ای افتاده است با صحنی بزرگتر از صحن مسجد گنبد: مستطیلی به عرض ده متر و طولی یک برابر و نیم آن.ایوان اصلی و ایوانهای کوچک جانبی در ضلع غربی قرار دارند. زیبایی این ایوان اصلی در این است که به شکل ذوذنقه بنیان گرفته است یعنی پایه های ایوان هر چه به طرف زمین نزدیک می شوند، میل به



پایه های ایوان درقاعده به هم نزدیک شده اند

سوی مرکز دهنهٔ ایوان دارند و از زمین رو به بالا تا برسد به ضربی ایوان پایه‌ها از هم دور شده‌اند.

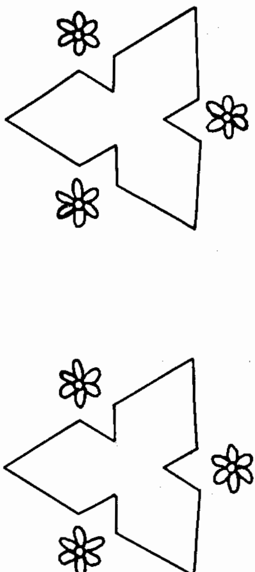
بدین ترتیب بدعتی در معماری ایوان به وجود آمده است. تنی چند از اهالی سنگان که در صحن مسجد حاضر شده بودند عقیده داشتند که اعوجاج پایه‌ها در نتیجهٔ زلزله‌هایی است که در زمانهای خیلی قدیم روی داده است امّا بطور قطع نمی‌توانست نظر درستی باشد نه این که شکافی و ترکی در اندام بنا نبود، چرا بود و جای پای زلزله را می‌توانستی در کنار و گوشهٔ مسجد دید امّا این را دیگر نمی‌شد به حساب هنر زلزله گذاشت که اصلاً خود بنا حاکی از تعمدی است در رعایت سبک، در اضلاع شمال و جنوب در هر کدام ۶ غرفه وجود دارد که راهرویی مسقف در پشت غرفه‌ها، فضای به وجود آمده از ردیف غرفه‌ها را به هم پیوند می‌دهد در حال حاضر البته غرفه‌های دیوارهٔ شمالی خراب شده است. دهنهٔ غرفه‌ها را گرفته‌اند تا دیواری باشد مسجد را در جدایی از کوچه.

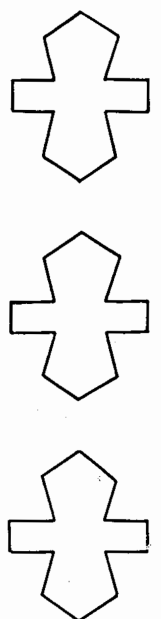
تمامی صحن مسجد با آجرهای بزرگ ۴۰×۴۰ سانتی‌متر فرش شده است. تزیینات فراهم آمده از آجر در پایه‌های ایوان اصلی و حواشی غرفه‌ها در نوع خود زیبا و درخور درنگ و مطالعه

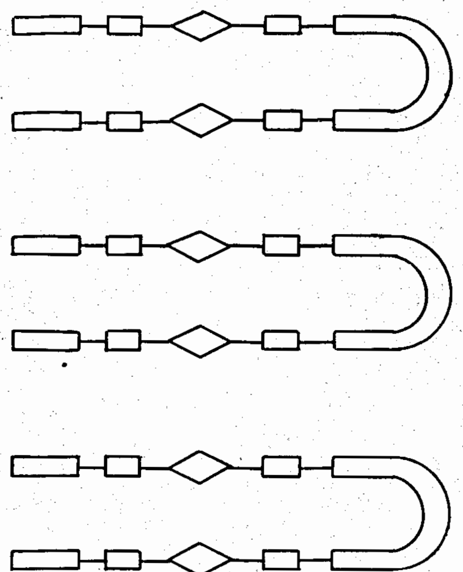


گنبد مسجد سنگان

چند نمونه حاشیهٔ گل وبوته از آجر در جامع قدیم





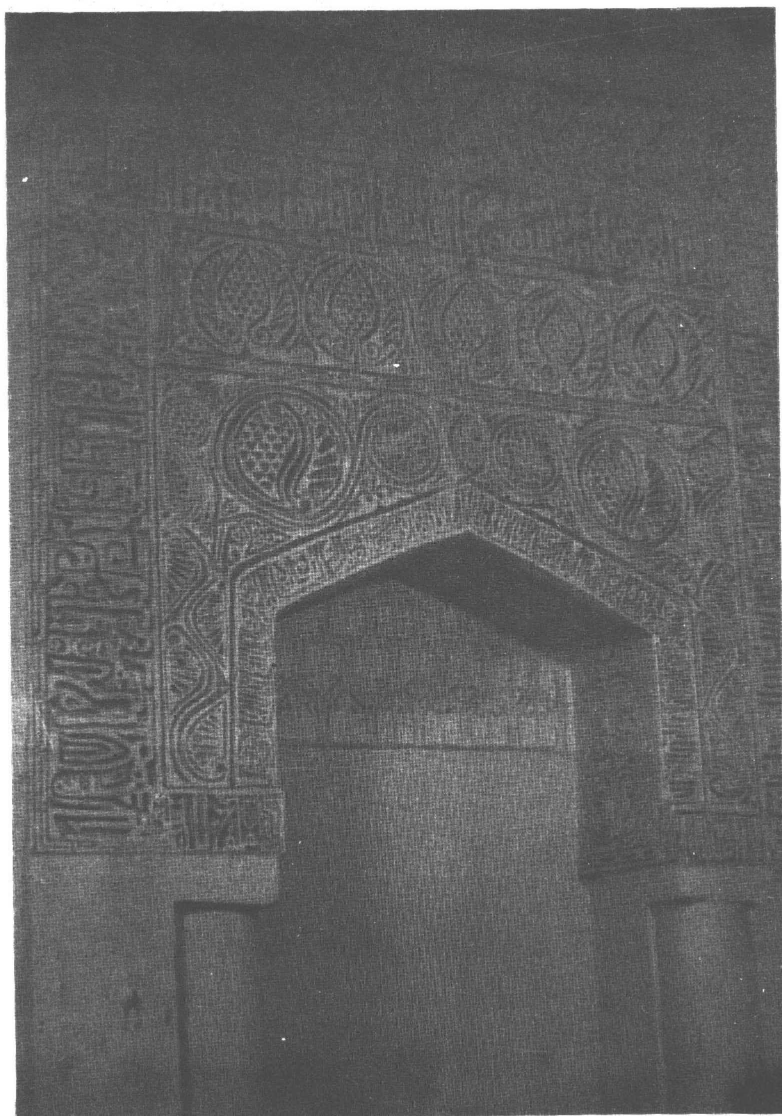




حاشیهٔ ۱

حاشیهٔ ۳

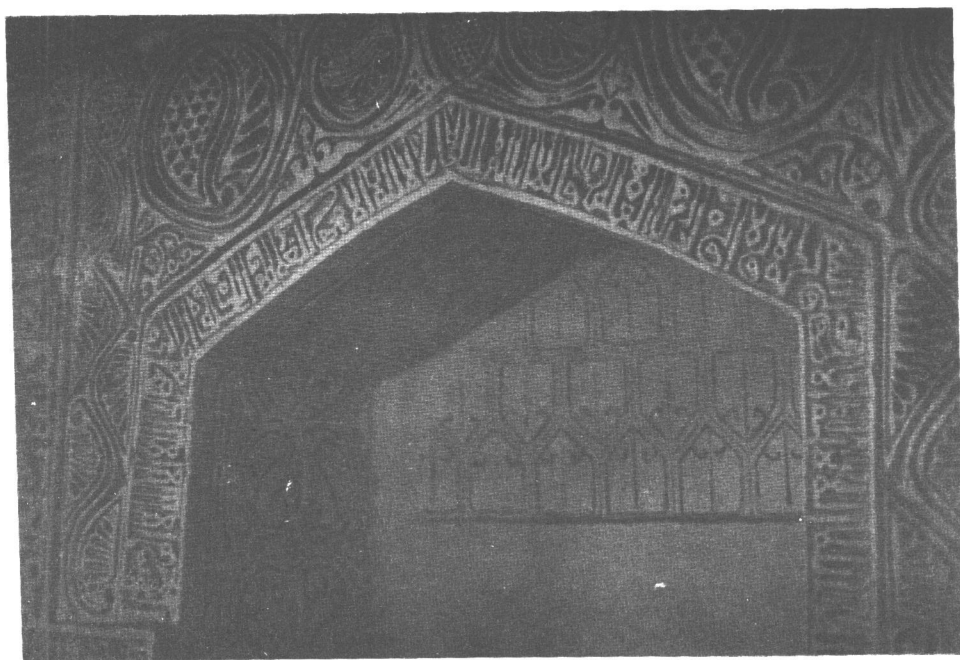
حاشیهٔ ٤



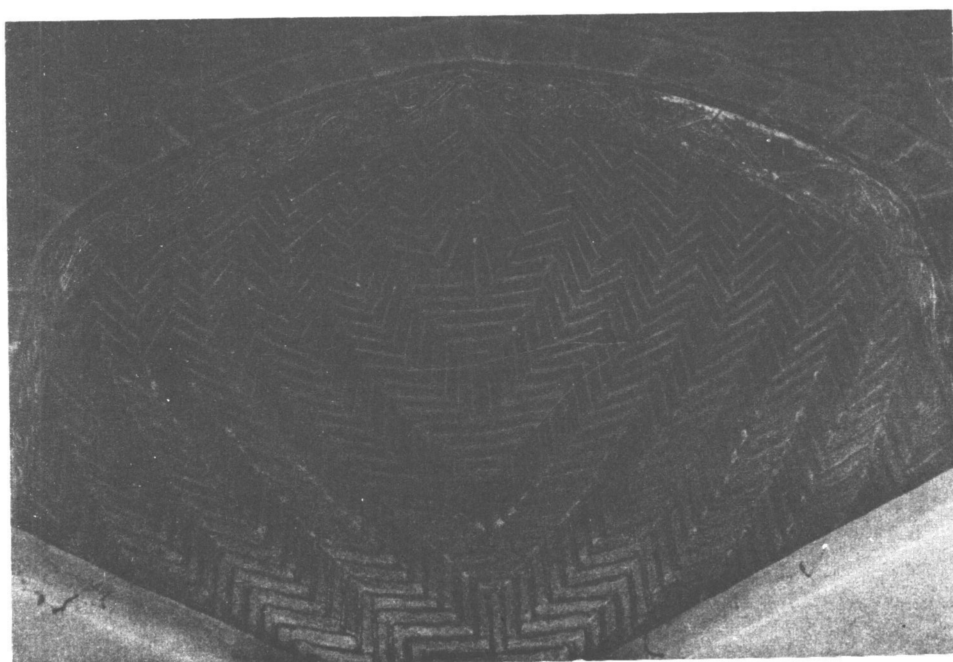
محراب مسجد سنگان

است. در این بنا نیز استفاده از نقش آجر متنوّع است در حاشیهٔ هر ایوان نقش تازه‌ای به کار گرفته شده بی آن که بتوان دو حاشیه را پیدا کرد که به تکرار نقش همانند باشند.

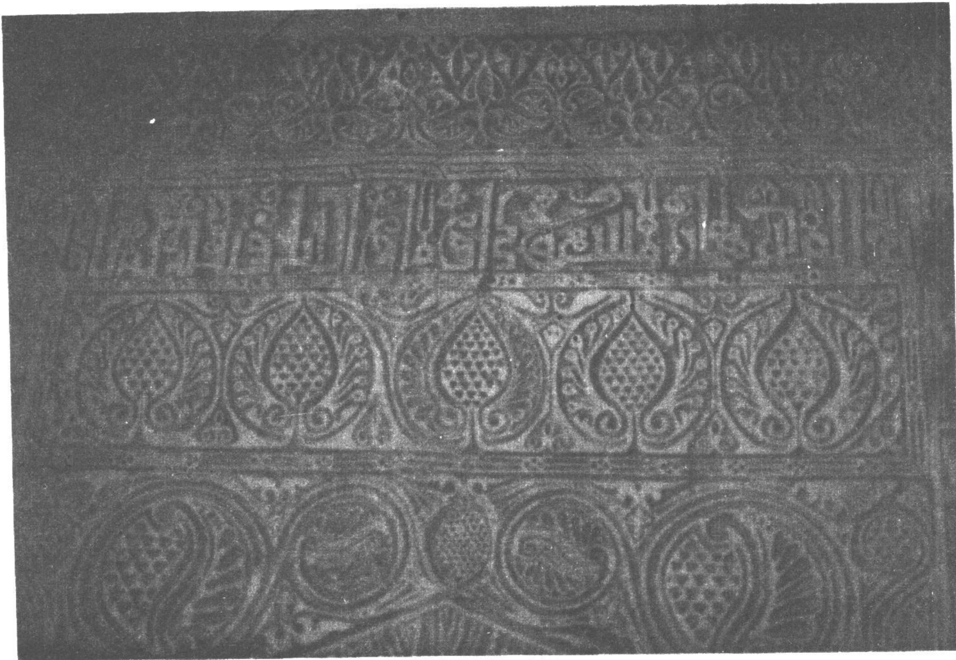
چنان که در تصویر دیده می شود در هر کدام از حواشی غرف ۱۲ گانه از نقش خاصی استفاده شده در این میان نوعی از تراش آجر که یکسره در کتیبهٔ ایوان اصلی و دور تا دور تکرار گردیده جالبتر از همه است (حاشیهٔ ۳) به نظر می رسد نیمه ای از آجر را با برش و ساب دادن در سه ضلع



محراب مسجد سنگان



نمونه های پلکانی مسجد سنگان



محراب مسجد سنگان

این گونه نقش زده‌اند مستطیل + مربع + لوزی + مربع و نیم دایره در عرض آجر که به نقش پهلوی دیگر آن پیوند می خورد.

این که در ساختمان چنین نقشی، خشت خام را قالبی این گونه بوده است که بعد به کوره برده‌اند یا نیمه آجر سالم را پس از درآمدن از کوره با برش و ساب چنین شکل داده‌اند قابل تأمّل است امّا فرض قالب ریزی اصولاً قابل قبولتر به نظر می رسد. در هیچ جای مسجد تاریخ بنا را ندیدم امّا به تحقیق تاریخ آن به دوران پیش از رواج عمومی نقش کاشی در مساجد برمی‌گردد یعنی اواخر عهد سلجوقی و شباهتهای فراوان بین این مسجد و مساجد منتسب به شیخ زین الدین و مسجد رشتخوار و مسجد زوزن این حکم را قوّت می بخشد.

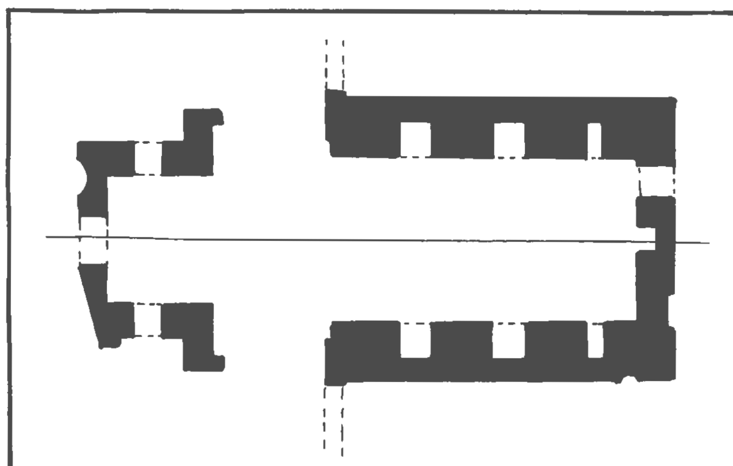
مسجد زوزن

یادگار پرشوکت و شکوه گذشتگان در زوزن همان مسجد معروف آن است که قامت بلند و

چشمگیر دیوارهای کهنهٔ آن در عین حال که در زیر بار قرنهای متمادی خمیده است همچنان برکلّ دشت هموار زوزن تسلّط و اشراف دارد این مسجد را ملک زوزن در دههٔ اوّل قرن هفتم برآورده است، پس اگر از مجموعهٔ شگفت انگیز مسجد هم اکنون جز دو ایوان از هم گسسته چیزی باقی نمانده است از آن رو است که ۸۰۰ سال تمام در غربت کویری دشت دور افتاده و بی آیند و روند زوزن، سپر باد و سفرهٔ آفتاب و کاسهٔ باران بوده است گذشته از هجوم باد و باران و آفتاب چیزی که در ویرانی بنای مسجد بیش از همه کارساز بوده است، یغماگری هواخواهان مصالح باد آورده است که در کمتر خانه‌ای و بنایی است که آجرهای مسجد به کار نرفته باشد. متأسفانه در غالب شهرها و بلاد ایران آزمندی مجاوران آثار باستانی را می توان با دست نشان داد و نمونهٔ بارزش ساختمان روستای «خشت» است در قلعهٔ کلات نادری که از مصالح ۳۶۵ حوض نادری فراهم آمده است.

* * *

دو ایوان باقیمانده مسجد رو در روی هم و به فاصلهٔ ۴۵ متر از یکدیگر قرار دارند. بنای مسجد شرقی ـ غربی افتاده است و مساحت فعلی صحن آن بالغ بر یک هزار متر مربع است لیکن از نماهای جانبی متّصل، به دیواره های بیرونی مسجد که هنوز باقی مانده است پیداست که بیوتات و شبستانهای مسجد در جهات شمال و جنوب بیش از هیأت فعلی گسترده بوده است پایه های اصلی ایوانها مربعی است غول‌آسا به ابعاد ۵×۵ متر و قالب آجرهای به کار رفته در آن ۲۵×۲۵ سانتی متر است امّا رگه های دیگری از آجر که برای شکل دادن به کتیبه ها و سایبان از آنها استفاده می شده است قالبی دارد حدود نیم متر در نیم متر.



پلان مسجد زوزن

دهنهٔ هر ایوان ۱۴ متر و ارتفاع باقیماندهٔ ایوان متجاوز از ۲۰ متر و در همین حال منظره‌ای از بلندترین و عظیمترین ایوان موجود در آثار سرتاسر خراسان را به نمایش می‌گذارد.

در شبستان غربی مسجد پلکانی وجود دارد که به‌طور مار پیچی برحول استوانه‌ای از آجر می چرخیده و مؤذّن را به گلدسته ها می رسانده است. پلکان زاویه راست در زلزله های اخیر بکلی متلاشی شده و هم اکنون قامت از هم پاشیدهٔ آن در پشت شبستان دیده می شود ولی پلکان زاویهٔ چپ همچنان تا فرق بنای باقیمانده از مناره باقی است. بچّه های کوچک زوزنی پیوسته در کار بالا رفتن و پایین آمدن از این پلکان بودند و در همین حال گروهی دیگر از اطفال کوچک در گسترهٔ صدها خروار آجر فرو ریخته از بدنهٔ ایوان اصلی، پراکنده بودند مثل پراکندگی رمهٔ گوسفند بر پشته ای بی گل و گیاه.

این است همان ایوان کز نقش رخ مردم — خاک در او بودی دیوار نگارستان[1]!

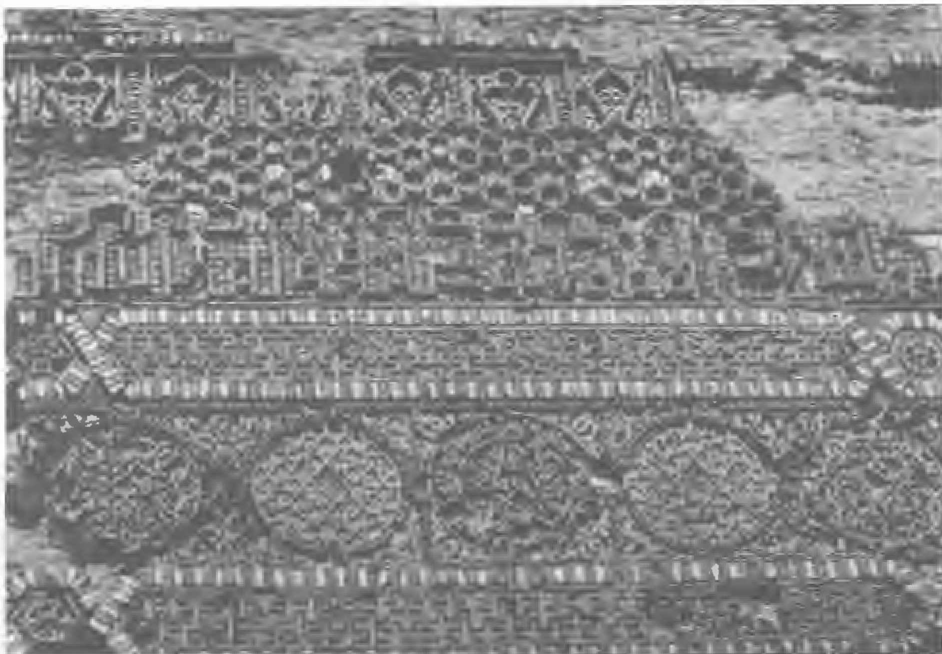
مردم زوزن خود و به اعتبار شنیده هایی که از پدران خویش داشته اند در طی چند نسل اخیر مسجد را به همین ویرانی یاد می دهند جز این که در هر زلزله ای گوشه ای از مسجد فرو افتاده است و آنهایی که کاری از دستشان ساخته باشد بر نابودی تدریجی یکی از عظیمترین مساجد ایران نظارت می‌کرده اند.

آنچه من ـ به کیفیتی که ملاحظه کردید ـ از مسجد زوزن گزارش کرده‌ام همان مطالبی را دربر دارد که هر بیننده‌ای می تواند گزارشگر آن باشد یعنی نگاهی باصطلاح سرسری، امّا بنایی به این درجه از قدمت و اعتبار موشکافی چشمان صاحب‌نظری را می طلبد تا انعکاس دهندهٔ حقّ مطلب باشد. خوشبختانه آندره گدار محقق فرانسوی این مسجد را دیده است.پس آشنایی بیشتر با احوال مسجد را به نقل گزارش او می پردازیم:

«دو ایوان رو در روی یکدیگر و به فاصلهٔ ۴۵ متر و دیگر هیچ. سوای خرابه های طاقهایی که در چپ و راست ایوان قبله می توان دید آثاری که می رسانند نظیر مسجد فارومد، غرفه هایی یک طبقهٔ صحن مسجد را در میان داشته اند. ولی چیزی در مورد شکل و تزیینات آنها و نیز پهنای صحن نمی دانیم. با این همه مسلّم است که مسجد زوزن نظیر مسجد فارومد از نوع مساجد دو ایوانه سبک خراسانی بوده است. به‌علاوه این مسجد دارای تاریخ ۶۱۶ هـ.ق ۱۲۱۹.م بوده و در آن از کاشیهای لاجوردی و فیروزه‌ای به وفور استفاده شده است. بنابراین این مسجد یکی از قدیمی ترین بناهای ایرانی است که در تزیین نمای خارجی آن از کاشیهایی در دو رنگ سود جسته اند.

---

۱ ـ خاقانی. قصیدهٔ معروف ایوان مداین.



پیشانی ایوان داخلی در مسجد زوزن

ایوان قبله در قسمت داخل ۱۳/۳۰ متر پهنا و ۲۷/۹۰ متر عمق دارد. دو پهلوی بلند آن مجهّز به جایگاههایی هستند که همان طور که در نقشهٔ بنا می بینیم توسطِ دالانهایی به پشت ساختمان، جایی که پله ها قرار گرفته اند راه دارد. بدنهٔ انتهایی ایوان در نزدیکی محراب دارای درگاهی است به عرض ۲/۷۰متر بعلاوه محور میانی مسجد با راستای شمالی - جنوبی زاویه ای ۸۰ درجه می سازد و این می رساند که جهت قبله را کاملاً نادرست تعیین کرده اند. این سه وضعیّت عجیب، یعنی وجود جایگاهها وجود درگاهی در دیوار قبله و نزدیک محراب و این قبلهٔ غلط، بدون شک مبیّن این حقیقت است که این مسجد متعلّق به کاخ ملک زوزن بوده[1] و بعد از آن ساخته شده است. ابعاد عجیب قسمت ایوان داخل ثابت می‌کند که مسجد در واقع وابسته به بناهای دیگری بوده و این بناها قبل از این که مسجد را بسازند وجود داشته است. نتیجه می‌گیریم

---

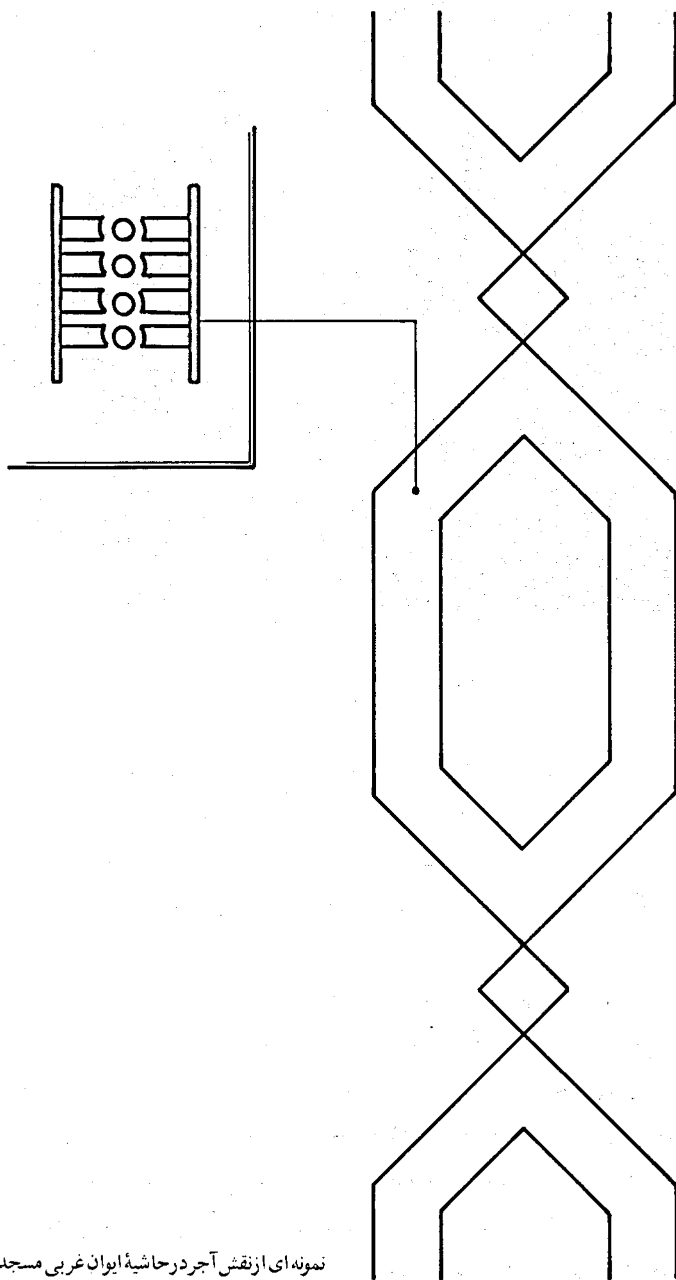
۱ ـ قوام‌الدین مویدالملک ابوبکر علی الزوزنی یکی از رجال نامدار دوران سلطنت خوارزمشاه علاءالدین محمد بن تکش که از ۵۹۶ تا ۶۱۷ هـ سلطنت کرده بود هنگامی که ایالت کرمان به نام خوارزمشاه فتح شد ملک زوزن حکمران آن جا شد و چندسال بعد در گذشت. او در زوزن یک قصر باشکوه بنا کرد (آندره گدار به نقل از **طبقات ناصری** و نزهت القلوب)



مسجد زوزن

که این ساختمان از نقطه‌نظر مذهبی غلط ساخته شده است و این بدان دلیل بوده که آن را به تبع وضعیّت قصر ـ که در پای سلسله ارتفاعاتی که دشت زوزن را محدود می‌کند و رو به دشت بنا شده ـ ساخته‌اند. دری که در مجاورت محراب تعبیه شده نیز راهرو خروجی و جایگاهها می رساند که قصر در پشت مسجد قرار داشته است. خود جایگاهها نشانگر حضور ساکنین قصر در مراسم مذهبی است.

گنبد ایوان فرو ریخته. این گنبد در پایین حدود ۲/۵۰ متر ضخامت دارد ـ ۹ یا ۱۰ ـ آجر و ارتفاع آن از سطح زمین حدود ۲۰ متر بوده است. اگر ما فاصله‌ای را که طاق سر در را از حاشیهٔ محل استقرار کتیبهٔ افقی جدا می کرده و نیز ارتفاع این حاشیه و پهنای تزییناتی را که پایه‌ها را آذین می کرده و می بایستی طبق معمول بالای کتیبه بچرخد به این ارتفاع اضافه کنیم لازم می آید که ارتفاع نمای ایوان قبله زوزن را از سطح صحن چیزی درحدود ۳۰ متر درنظر آوریم. ارتفاع جالبی است ولی شکوه و جلال نمای این مسجد تنها به ابعاد آن ارتباط ندارد. عظمت آن مثل عظمت رواق کلیسای سن‌پیر که فقط هنگامی متوجه آن می شویم که جمعیّتی در آن‌جا باشد و یا مثل نمای مسجد گوهرشاد که کوچک است ولی بزرگ می نماید، نیست. عظمت آن به



نمونه ای از نقش آجر در حاشیهٔ ایوان غربی مسجد زوزن



ایوان شرقی مسجد زوزن

-ترکیب خودنما مربوط است در این ایوان سعی نشده است با پوشاندن سطح وسیع آن توسط عناصر سنّتی این گونه بناها ابعاد معمولی آن را دو یا سه برابر نمایش دهند. آنها با حفظ ابعاد طبیعی، این اجزا را چندین برابر نموده‌اند و این به گونه‌ای چشمگیر حالت شکوه و عظمت آن را افزایش داده است. کاری که در توان هر استعدادی نیست. پایهٔ چپ این نما گوشه‌هایی از کتیبهٔ با عظمت آن را، که به خط کوفی است و با اشاره‌ای در مورد تاریخ بنا: «... در ماه رجب... به پایان رسیده، حفظ کرده است. تاریخ سال از میان رفته ولی آن را در بدنهٔ انتهایی ایوان می‌یابیم، در آن جا لوحهٔ زینتی با شکوهی که بیش از ۱۳ متر عرض و ۵ متر ارتفاع دارد دیده می‌شود در این جا رنگها هستند که اهمیّت دارند یعنی نحوهٔ تقسیم، و انبوه کاشی‌های لاجوردی و فیروزه‌ای بر زمینهٔ سرخ‌فام آجرها کتیبه‌ای که به خط کوفی به رنگ مینای لاجوردی عالی و دلپذیر بر آن نقش شده ولی نحوهٔ نگارش ابتدایی و قرائت آن به سختی امکان‌پذیر است:

برسم صحی الامام الاعظم سراج الامة... رض الله عنه در انتهای کتیبه تاریخ به خط ریحان و به صورت عمودی آمده: ست عشرو ستمایهٔ

ایوان دوم این مسجد در وضعیت بسیار بدی است تزیینات نمای رو به صحن آن که شبیه

ایوان قبله است تقریباً به‌طور کامل از میان رفته است انتهای ایوان در قسمت فوقانی و روی درگاهی که محل ورود به مسجد بود دارای مقرنس‌هایی بوده است[1].

مسجد شیخ زین‌الدین نشتیفان

در مرکز قصبهٔ قدیمی نشتیفان و در کنار مسجد جامعی که در زمان حاضر ساخته می‌شود مسجد کوچک امّا بسیار زیبایی قرار دارد که مسجد شیخ زین خوانده می‌شود. بانی و برآورندهٔ مسجد همان‌طور که از اسم آن پیداست شیخ زین‌الدین است و او

«مرشدالاسلام والمسلمین زین‌الملة والدین محمدالخوافی قدس‌سره المبین است که طنطنهٔ هدایت و افاضت او در همه روی زمین سایرو منتشر است. برآبادی است و آثار کمالات و آیات مقاماتش از آن متعالی تر است که به تحریر توان آورد و چنین مشهود است که سی هزار دانشمند شاگرد اوست و از آن ابتدای حال تا زمان حال هیچکس ترک ادبی و خلاف سنّتی از وی مشاهده نکرده چنانچه نقلست که یکی از بزرگان دین حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در واقعه دید که پیش شیخ به ادب تام نشسته بود و دست مبارک بر کتف شیخ نهاده و میفرموده که این کسی است که هرگز یک سنت مرا ترک نکرده. در علم ظاهری و باطنی مرتبهٔ کمال داشته و درویش احمد سمرقندی که یکی از خادمان و سیلی خواران حضرت شیخ بوده در مسجد جامع هرات گفته که همچنانکه نبوت بر حضرت رسالت(ص) ختم شده ولایت بر شیخ ما ختم شده و خدمت خواجه محمد پارسا[2] قدس سره القاب و اوصاف حضرت شیخ داده مکتوبی بر این وجه نوشته‌اند: ذوالعلم النافع والعمل الرافع، ملاذالجمهور، شفاءالصدور، صفوة‌العلما والعرفا، رافع اعلام السنه، قامع اضالیل البدعه، ناهج مناهج الحقیقه، سالک الشریعه و الطریقه الداعی الی الله سبحانه علی طریق الیقین، سیدنا و مولانا زین‌الملة‌والدین...»وفاتش لیله الاحد ثانی شوال سنه ثمان و ثلثین و ثمان مایه ۸۳۸هـ.ق[3]اوّل وی را در قریه مالین دفن کردند و از آنجا به درویش‌آباد نقل فرمودند و از درویش آباد به جوار عیدگاه هرات، و حالا بر سر مزار متبرک وی عمارات عالی ساخته‌اند و چنان معمور و مردم‌نشین شده که نماز جمعه می‌گذارند.[4]».

شیخ زین‌الدین که از مرتبهٔ بلندی در عرفان برخوردار بوده و در زمان حیاتش مورد احترام

---

۱ ـ همزمان با کاری که من انجام می‌دادم. **آثارایران** ازآندره گدار نیز در مؤسّسه پژوهشهای اسلامی آستان‌قدس رضوی توسط آقای ابوالحسن سروقدمقدم ترجمه می‌شد. گزارش آندره گدار از مسجدزوزن به نقل از ترجمهٔ یاد شده‌است.

۲ ـ از بزرگان نقشبندیه، متوفی ۸۲۲ هـ.

۳ ـ **روضات الجنات**، ص۲۰۷.

٤ ـ **نفحات‌الأنس**، ص۱٤۹۲.

تیموریان بوده است در زادبوم خودبرآباد و دیگر آبادیهای پیرامون مساجدی را پی افکنده که به نام خود وی شهرت دارند و مسجد نشتیفان یکی از آنهاست.

مسجد در داخل شبستان مستطیل شکل خود چهار ایوان دارد، غرفه ها به هم در پیوسته و به ظرافت از آجر شکل گرفته اند. نقشی که در محراب از آجر رسم شده است صورت خفته ـ راسته یا پلکانی دارد و تقلیدی است از آجر کاری «مسجد گنبد سنگان» لیکن با همه زیبایی اش، ظرافت چشمگیر آجرکاری مسجد اخیر را فاقد است. در بنای مسجد تاریخی وجود ندارد لیکن با توجه به تاریخ وفات شیخ باید در دهه های نخستین قرن نهم ساخته شده باشد.

مسجد گنبد در سنگان خواف

در دل کوچه ای فرو ریخته و کهنه و تابدار که آشکارترین زینت قامتش مُشت کاهگلی است بر سینهٔ دیوار، و در تنگنای معبری که گمان نمی بری هیچ دیواری راست بر پا ایستاده باشد، دری نه چندان بلند و بزرگ بلکه دولَت و چوبی به هم آمده به قامت یک انسان به داخل مسجدی باز می شود که براستی موزه ای است کوچک از طرفه کاریها و خلاقیّتهای دست و اندیشهٔ انسان.

این مجموعه در بین اهالی به «مسجد گنبد» شهرت گرفته است. صحن مسجد در هوای آزاد، کوچک و جمع و جور است، یک ایوان رو به آفتاب و دو ایوان کوچکتر در طرفین ایوان اصلی که به شبستان مربوط می شود ترکیبی نیست که نادر و زیبا باشد، درست مثل نمای خانه های دهقانی در همه جای خواف امّا شبستان پشت این ایوان که مربعی به ابعاد ۸×۸ بیشتر نیست و گنبدی با ارتفاع ۱۵متر بر چهار دیواری آن خیمه زده است شگفتیهای زیادی را در دل خود جای داده است.

گنبد ۸ ترک مسجد را ۸ سرطاق و ۸ غرفه مانند کوچک بر گردهٔ چهار دیواری شبستان استوار نگه داشته است. نگاره های هر کدام از این سرطاقها که مشخصاً با آجر شکل یافته اند با آن دیگری فرق دارد یعنی که حاشیه کاری هلالیها درهریک ازغرفه های هشتگانه مستقّل است و تکرار نشده است.

محراب در ضلع غربی شبستان با گچ بریهای هنرمندانه ای آرایش پذیرفته است و خطوطی کوفی و در هم و چشم نواز آیاتی از کلام الله را چون طوقی سپید بر سر و دوش محراب نقش زده است.

جز نگاره های حواشی غرفه ها آنچه در متن این غرفه های کوچک دیده می شود ترکیبی است از آجرهایی که خفته ـ راسته در هم کلاف شده اند. شگردی معمول و ساده در معماری زمان خود،

امّا بخصوص کاربرد این خفته ـ راسته دربدنهٔ گنبد آن‌قدر استادانه و ظریف می نماید که از روبرو وقتی در طاقچهٔ غرفه خیره می شوی به‌نظر می رسد پلکانی از قاعدهٔ غرفه تا بالای گنبد ساخته‌اند و اطمینان داری که اگر پا بر آن بگذاری قدمت را همچون پله‌ای سه‌بعدی در خود نگه می دارد امّا از پایین غرفه در خط عمودی اگر نگاه کنی جز سطحی صاف چیزی به‌نظر نمی آید. هموار و بی موج.هم از این روست که من اصطلاح «پلکانی» را بر خفته ـ راسته اختیار کردم. چنین کاربردی از آجر را در جایی دیگر و به این زیبایی ندیده بودم. سرایدار مسجد می‌گفت که تکه‌ای از کتیبه‌ای در ضلع شرقی شبستان و در سمت چپ محراب وجود داشته که در یادی او روی آن را با گچ پوشانده‌اند. در همین تکه از کتیبهٔ تاریخ بنای مسجد وجود داشته است: خمس و ثلاثین و خمس مأیه ۵۳۵هـ.ق اگر این تاریخ را بواقع تاریخ بنای مسجد بدانیم در سنگان با یکی از زیباترین بناهای عصر سلجوقی روبرو هستیم. همچنان که می دانید از خصایص بارز معماری دورهٔ سلجوقی گچ‌بری محرابهاست شامل نقشهای مفصل و پرکار کتیبه‌ها در اطراف آن و آشکارترین امتیاز مسجد گنبد به نحوی که یاد کردیم محراب آن است. یادآور هنر معماری عهد سلجوقیان.

نظامیهٔ خرگرد

مدرسهٔ نظامیه همچنان که از اسم آن پیداست به وسیلهٔ خواجه نظام‌الملک طوسی (۴۰۸ ـ ۴۸۵ هـ.ق) وزیر با اقتدار آل سلجوق ساخته شده است. خواجه نه‌تنها در خواف که در کل قلمرو وزارت خود تا آن‌جا که امکانات زمان اجازه می داده است مدارسی از این دست که در همه‌جا به نام خود او نظامیه خوانده می شده است ـ تأسیس کرده است، نظامیه‌های نیشابور، بغداد، اصفهان، آمل، طبرستان، بصره، بلخ، جزیره ابن‌عمر، مرو، موصل و هرات از این قبیلند. طرح تأسیس این مدارس را خواجه در نخستین سالهای وزارت خود در دوران پادشاهی آلپ‌ارسلان (۴۵۵ ـ ۴۶۵) به مورد اجرا درآورده است[1].بنابراین حداقل عمری که نظامیه خرگرد پشت سرگذاشته است چیزی نزدیک به هزار سال است. نظامیهٔ خواف که بار هزار سال مداوم را طاقت آورده بود چون در برابر عوارض و عوامل طبیعت خود را تنها می دید تقریباً چند دههٔ آخر عمر خود را سر در لاک آواری از خاک وحشت فرو برده بود و باصطلاح چشم از یاری حافظان آثار باستانی بکلّی فرو بسته بود تا این که در زمان ما و در روزهایی نزدیک به تحریر این نوشته‌ها تنهٔ آن درخت هزار ساله که به خاک

۱ ـ برای اطلاع بیشتر درباب نظامیه‌ها و احوال مؤسّس آنها مراجعه کنید به «**مدارس نظامیه و تأثیرات علمی و اجتماعی آن**»تالیف دکتر نورالله کسائی.

افتاده بود یکسره از ریشه برکنده شد یعنی که اخیراً بولدوزر جهل مدعیان نوسازی، باقیماندهٔ آن دانشگاه معتبر اسلامی را بی رحمانه هموار کرد تا مسجدی نو را به جایش بنیان نهد. هم اینک بر روی خرابه های نظامیه مسجدی روییده است از آهن و سیمان و بی هیچ نشانی از نظامیه و بیگانه با ظرافت و زیبایی. آندره گدار محقق ارجمند فرانسوی که بارها در اوایل قرن جاری مسیحی از خرگرد بازدید کرده است با موشکافی و کنجکاوی عجیبی به مطالعهٔ مدرسه نظامیه پرداخته است لیکن در زمان دیدار او از خرگرد، مدرسهٔ نظامیه دیگر حتی یک خرابه هم به شمار نمی آمده بلکه تلّی از خاک بوده است که مشکل می توانسته است در آن چیزی جز یک صحن و ایوان که در انتهای آن محراب قرار گرفته باز شناسد در عین حال آندره گدار از دقت در مدارس و مساجد و کاروانسراهای ایران و از تأمّل در آثار خرابه های نظامیه به این نتیجه رسیده بود که:

«بنای مزبور قدیمی ترین مدرسهٔ بزرگ چهار ایوانی در ایران بوده است» وی همچنین اظهار عقیده کرده است که «این مدرسه الگویی برای چهار ایوانی شدن مسجد جامع اصفهان و پس از آن مسجد جامع زواره و سپس مسجد جامع اردستان در قرن ششم هجری گردید»[1].

اینک به مناسبت این که بقایای این اثر ارجمند تاریخی بکلّی از روی زمین محو شده است به بخشی از کندوکاوهای آندره گدار در خرابه های مدرسهٔ موجود در سال ۱۹٤۰ نگاه می‌کنیم.

«تا چند سال قبل چنین تصور می‌کردم که چون قدیمی ترین مسجد چهار ایوانهٔ دارای تاریخ یعنی مسجد جامع زواره (۵۳۰هـ.ق ۱۱۳۵م) یک قرن جلوتر از قدیمی ترین مدرسهٔ چند ایوانه آن زمان یعنی مستنصریهٔ بغداد (٦۳۱هـ - ۱۲۳۳م) ساخته شده. این بُعد زمانی طولانی نشانگر آن است که مسجد پایه و اساس صحن چهار ایوانه را از مدرسه نگرفته است. در آن موقع می‌گفتم به‌نظر می رسد که مسجد خود به این کمال دست یافته و مدرسه را از آن مستفیض کرده است حال آن که کشفیّات اخیر به مخالفت با این فرضیه برخاسته است. اهمّ این کشفیّات بنایی است که نه یک مسجد و نه یک مدرسه بلکه کاروانسرایی است به نام «رباط شرف». این بنا اساساً متشکل از دو صحن چهار ایوانه است که قبل از مسجد زواره ساخته شده و احتمالاً در سال ۵۰۸ هـ.ق ۱۱۱٤م کار ساختمان آن به پایان رسیده است. گذشته از این کاروانسرا توفیق دیدار مجدد از مدرسهٔ نظامیهٔ خرگرد نیز دست داد این مدرسه دیگر حتّی یک خرابه نیز به شمار نمی آید بلکه تلّی از خاک می باشد که مشکل است در آن چیزی جز یک صحن و ایوانی که در انتهای آن محراب قرار گرفته باز شناخت. با این همه این بار در مراجعت از رباط شرف از این بنای غیرمذهبی که به گمان من در اصل بوده و بعضی نکات موجود در نقشهٔ آن مرا سخت برانگیخته بود بازدید کردم و تصمیم گرفتم دقیقاً دریابم که آیا نظامیهٔ خرگرد در اصل یک ایوان، دو ایوان یا چهار ایوان داشته است به عبارت دیگر این بنا که نام سازندهٔ پرآوازهٔ آن مبیّن تاریخ احداث

---

۱ - **تاریخ مدارس ایران**، ص ٤٤٦.

آن می باشد می تواند به عنوان نمونه ای شاخص برای بناهایی که ممیّزهٔ آنها وجود چهار ایوان می باشد به شمار آید یا خیر؟ به این سبب در میان انبوه خشت و خاک درهم ریخته که نمایندهٔ بنای قدیمی مدرسه و خرابه های ساختمانهایی بود که در طول قرون به آن اضافه شده به جستجوی دیوارهای اولیّه مدرسه برآمدم. دیوارهایی که با توجه به ایوانی که هنوز پابرجاست تجسّم آنها امکان‌پذیر می نمود من موفق شدم اضلاع اصلی بنا را همان‌طور که در نقشه ملاحظه می شود اندازه بگیرم گوشهٔ جنوبی صحن در فاصلهٔ ۵/۳۰ متری نمای خارجی دیوار چپ ایوان بزرگ و ۵/۹۰متری قطعه دیواری به طول ۱۱متر و عمود بر صحن قرار گرفته است، این دیوار در آن قسمت که در نقشه مشخص شده هنوز به بخشی از نمای خارجی خود که شبیه تزیینات داخلی دیوارهای ایوان اصلی است مزیّن است یعنی نمایی که با آجر پخته ساخته شده نه آن‌چنان که یک اطاق نشیمن را تزیین می‌کنند بنابراین به نظر می رسد که در اصل در پهلوی چپ صحن ایوانی مشابه ایوان بزرگ وجود داشته است. من نتوانستم پهنای این ایوان را اندازه بگیرم چرا که جز یکی از دیوارهای جانبی چیزی از آن باقی نمانده ولی محل استقرار این ایوان نشان می دهد که صحن مدرسه مربّع بوده و درنتیجه می توانیم عرض این ضلع را ٦/٦٤ متر کمی نازلتر از ایوان قبله تعیین کنیم. این اختلاف موجود در پهنای ایوان ها امری کاملاً طبیعی است زیرا ایوان قبله طبق سنّت می بایستی با عظمت تر از دیگر ایوان ها باشد.»

آندره گدار سپس با آوردن مثالهایی از دیگر مساجد درخصوص عریضتر بودن ایوان قبله از ایوانهای جانبی می افزاید:

«بر این قاعدهٔ کلی در مدرسه غیاثیهٔ خرگرد فقط یک استثناء وجود دارد و آن عدم وجود محراب در ایوان قبله است ولی این مدرسه شبستانی دارد که مستقّل و مجزای از صحن مدرسه بوده و به همین دلیل است که تمام خصوصیات مذهبی را عمداً از ایوان قبله حذف کرده‌اند بدین ترتیب نه‌تنها احتمال دارد که ایوان برجای مانده نظامیهٔ خرگرد کوچک‌تر از ایوان قبله باشد بلکه بایستی این چنین باشد از طرف دیگر تصور می‌کنم که چون ضخامت دیوارهای ایوان جانبی(۱/۸۰متر) از ضخامت دیوارهای ایوان قبله(۲/۲۰متر) کمتر است این معنی بیانگر آن است که بلندای گنبد آن نازلتر از گنبد ایوان بزرگ بوده است. از این مشاهدات چنین نتیجه می‌گیریم که در این محلّ بر اطراف صحنی چهارگوش یک ایوان بزرگ یا ایوان قبله و در وسط ضلع چپ ایوانی دیگر کمی کوچکتر بر پا بوده است. چون این ایوان دوّم نمی تواند بدون ایوان سوّمی که در ارتباط با ایوان اصلی به‌طور قرینه قرار داشته در نظر گرفته شود و وجود سه ایوان بر اطراف یک صحن مربّع بدون وجود ایوان چهارمی روبروی ایوان اصلی ـ به خصوص در کشوری مثل ایران ـ فاقد توازن و هماهنگی است، بدون هیچ تردیدی می توان تصور کرد که مدرسهٔ نظامیهٔ خرگرد متشکل از صحنی بوده مربّع به همراه چهار ایوان که در محور طولی و افقی صحن و محل های مسکونی واقع در چهارگوشه ـ که به این طریق به بنا شکل می داده اند ـ قرار داشته اند. از طرفی در پهلوی راست صحن ـ همان گونه که باید چنین باشد ـ قطعه ای از یک دیوار

قدیمی برجای مانده است که به گمان من قسمتی از دیوار چپ ایوان طرف راست می باشد. همچنین در ضلع مقابل ایوان قبله بخشی از یک دیوار دیگر به طول ۲/۵متر دیده می شود که تصور می‌کنم به ایوان شمالی تعلّق داشته است، هر چند این دیوار در چنان انبوه در همی از خرابه ها فرو رفته که من نتوانستم به درستی موقعیّت آن را در رابطه با محور بزرگ مدرسه معین کنم ولی چنین به نظرم رسید که فاصله این ایوان از محور اصلی بنا بطور محسوس کمتر از نیم عرض ایوان قبله و حتی ایوان های جانبی است و این امر با فرض این که ایوان مذکور راهرو ورودی به مدرسه باشد نه تنها عجیب نیست بلکه کاملاً طبیعی می باشد... سوای قطعه ای در نمای به جامانده بر دیوار ایوان چپ که ذکر آن گذشت در این مدرسه بجز در قسمت داخل و خارج ایوان قبله اثر دیگری از تزیینات قدیمی مشهود نیست. در بالای دیوار سمت چپ هنوز بخشی از پوشش خارجی این قسمت از بنا وجود دارد. این پوشش دقیقاً شبیه همان است که در زیر کتیبهٔ نظام الملک به وضوح دیده می شود: آجر چینی درهمی به شکل زیکزاک ـ خفته و راسته این امر به ما ثابت می‌کند که ایوان قبله و بطور قطع سایر ایوان ها به مراتب بالا تر از قسمت های دیگر رو به صحن بوده اند. بنابراین در نهایت امر بایستی مدرسه نظامیهٔ خرگرد را بدین گونه در نظر مجسّم کنیم: بر گرد صحنی مربّع چهار ایوان با اندازه های متفاوت وجود داشته که بر بناهای یک طبقه که به آنها متصل می شده اند تسلط داشته اند.»

آندره گدار همچنین توضیح داده است که:

«سبک مدارس چهار ایوانه را خراسانیها از سبک معماری منازل خود گرفته اند و از طریق کاروانسرا به مسجد منتقل گردیده است امّا مساجد خود خراسان که مانند مسجد زوزن(۶۱۶هـ) و مسجد گناباد(۶۰۹هـ) و مسجد فارمد(اوایل قرن هفتم) دو ایوانه می بوده اند، با الهام از معماری مساجد اصفهان به چهار ایوانه رسیده اند»

گدار در تکمله ای که بر مبحث نظامیه افزوده است اشاره می‌کند که:

«دیوارهای تنها بخش مدرسهٔ نظامیهٔ خرگرد که هنوز بر سر پا ایستاده اند یعنی ایوان قبله آن چنان در معرض ریزش قرار گرفته اند که ادارهٔ باستان شناسی تصمیم گرفت کتیبهٔ پر ارزش نظام الملک را که بدون تردید زیباترین کتیبهٔ موجود در ایران است از دیوار جدا ساخته و به موزهٔ تهران انتقال دهد. این کتیبه هم اکنون در این موزه نگهداری می شود.

این کتیبه به قدری آغشته به گل و لای ـ که از دیوارهای گلی به روی آن ترشح شده ـ بوده که مدتهای مدید تصور می‌کردند که خود آن نیز از گل خام است و اگر آن را از دیوار جدا کنند خرد خواهد شد ولی بعداً معلوم شد که با گل پخته و آجرهای عالی زردرنگ ساخته شده است».

گدار پس از توصیف مختصات فنّی آجرکاری کتیبه، در نهایت متن آن را به صورتی که در موزه دیده است این گونه بازنویسی کرده است:

اعوذبالله من الشیطان...

... العادل لعه... الملک قوام اله...
... ی بن اسحق رضی امیرالمؤمنین اطال الله فی العزالدائم
... ه علی یدی الشیخ الحمید الأجل السیّد سدید الدوله...[1]

هرتسفلد محقق آلمانی نیز این مدرسه را دیده است. در گزارش هرتسفلد می خوانیم که:

«مسجد جامعی که خواجه نظام الملک در حدود ٤٥٠هـ ساخته است گرچه فعلاً بکلی خراب است ولی هنوز در حالت مسجدی خود باقی است و دارای کتیبه های ممتازی می باشد. اگر دوباره به سبک سابق ساخته شود خیلی خوب خواهد بود[2]».

---

۱ ـ با تشکر از آقای ابوالحسن سروقدمقدم که این بخش از ترجمه های خود را از **«آثارایران»** در اختیار من قرار دادند.
۲ ـ **فهرست ابنیه و آثار تاریخی ایران**، ص۳.

فهرستها

۱ ـ کتاب شناسی

۲ ـ اسامی اشخاص

۳ ـ اعلام جغرافیایی

کتاب شناسی منابع تحقیق

۱ ـ **آثار الباقیه عن القرون الخالیه،** ابوریحان بیرونی، ترجمهٔ اکبر دانا سرشت، چاپ امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳.

۲ ـ **آثار الوزراء،** سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی، تصحیح میرجلال الدین حسینی ارموی، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۳۷.

۳ ـ **آتشکده،** لطفعلی بیک آذر، تصحیح دکتر حسن سادات ناصری، دورهٔ ۳ جلدی، چاپ امیر کبیر، تهران، ۱۳۳۶.

٤ ـ **آمار گیری روستائی جهاد سازندگی،** مجلدات ۱ و ۲، استان خراسان، تهران، ۱۳۶۰.

۵ ـ **آمار نامه مرکز آمار ایران،** جلد ۲۱، استان خراسان، براساس آمار ۱۳۵۵.

٦ ـ **احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم،** ابوعبدالله محمدبن احمد مقدسی، ترجمهٔ دکتر علینقی منزوی، چاپ شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، تهران، ۱۳٦۱.

۷ ـ **احیاء الملوک،** ملک شاه حسین سیستایی، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳٤٤.

۸ ـ **اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید ابی الخیر،** محمدبن منوّر، به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا، چاپ امیرکبیر،تهران، ۱۳٦۱.

۹ ـ **اطلس تاریخی ایران،** چندتن از استادان، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۵۰.

۱۰ ـ **اعلام النساء،** عمررضا کحاله، دورهٔ ۵ جلدی، بیروت، ۱۹۸٤.

۱۱ ـ **الأکمال فی رفع الأرتیاب...،** الحافظ ابی نصر علی بن هبة الله مشهور به ابن ماکولا، تصحیح عبدالرحمن بن یحیی معلمی یمانی، دورهٔ ٤ جلدی، چاپ حیدرآباد دکن، ۱۹٦۳.

۱۲ ـ **البلدان،** احمدبن ابی یعقوب (ابن واضح)، ترجمهٔ محمدابراهیم آیتی، بنگاه ترجمه و نشر

کتاب، تهران، ۱۳۴۳.
۱۳ ـ **الفهرست،** ابن ندیم. ترجمهٔ رضا تجدّد، چاپ ابن سینا، تهران، ۱۳۴۳.
۱۴ ـ **اللبّاب،** عزالدین علی بن الأثیر، دورهٔ ۲ جلدی، چاپ قاهره، ۱۳۵۷ قمری.
۱۵ ـ **المنجد فی اللغه و الأعلام** ، چاپ بیست‌ویکم، بیروت، ۱۹۷۳.
۱۶ ـ **امیرکبیر و ایران،** دکتر فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۱.
۱۷ ـ **اندیشهٔ شهاب،** مجموعهٔ شعر شیخ عبدالسلام شهابی تربتی، تربت‌حیدریه، ۱۳۵۷.
۱۸ ـ **انساب سمعانی،** قاضی ابوسعید قوام الدین عبدالکریم سمعانی، بیروت، ۱۹۱۲.
۱۹ ـ **ایران زمین،** جلیل زاهد و محمدرضا زهتابی، انتشارات پدیده، تهران،
۲۰ ـ **ایران و قضیهٔ ایران،** ج، کرزون، ترجمه وحید مازندرانی، دورهٔ ۲ جلدی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲.
۲۱ ـ **ایران شاه،** ابراهیم پور داوود، بمبئی، ۱۹۲۶.
۲۲ ـ **ایلات و عشایر،** مجموعه کتاب آگاه، تهران، ۱۳۶۲.
۲۳ ـ **باش تاماه برآید،** مجموعهٔ شعر ذبیح الله خسروی، چاپ‌گوتمبرگ، مشهد، ۱۳۵۸.
۲۴ ـ **برگزیدهٔ مشترک،** یاقوت حموی، ترجمهٔ محمدپروین گنابادی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲.
۲۵ ـ **برهان قاطع،** محمدحسین بن خلف تبریزی، به اهتمام دکتر محمد معین، دورهٔ ۵ جلدی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷.
۲۶ ـ **بناهای تاریخی خراسان،** علی اصغر مقری، انتشارات ادارهٔ کل فرهنگ خراسان، مشهد ۱۳۵۹.
۲۷ ـ **تاج العروس من جواهر القاموس،** محمدمرتضی الزبیدی، دورهٔ ده جلدی، بیروت، ۱۳۰۶، هـ.
۲۸ ـ **تاریخ آل مظفّر،** دکتر حسینقلی ستوده، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.
۲۹ ـ **تاریخ آل مظفّر،** محمود کتبی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴.
۳۰ ـ **تاریخ ایران،** ای. پ. بطروشفسکی و دیگران، ترجمهٔ کریم کشاورز، چاپ پیام، تهران، ۱۳۵۳.
۳۱ ـ **تاریخ ایران،** سرجان ملکم، ترجمهٔ میرزا اسماعیل حیرت، چاپ نشر تاریخ و فرهنگ ایران زمین، تهران، ۱۳۶۴.
۳۲ ـ **تاریخ ایران از مغول تا افشاریه،** رضا پازوکی، تهران، ۱۳۱۶.
۳۳ ـ **تاریخ ایران بعد از اسلام،** دکتر عبدالحسین زرین کوب، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴.
۳۴ ـ **تاریخ ایران در دورهٔ قاجاریه،** گرنت واتسن، ترجمهٔ وحید مازندرانی، چاپ امیرکبیر،

تهران، ۱۳۴۸.

۳۵ ـ **تاریخ الکامل،** عزالدین علی بن الأثیر، ترجمهٔ ابوالقاسم حالت، دوره چاپ مطبوعاتی علمی، تهران، ۱۳۵۵.

۳۶ ـ **تاریخ بیست سالهٔ ایران،** حسین مکی، دورهٔ ۷ جلدی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۸.

۳۷ ـ **تاریخ بیداری ایرانیان،** ناظم الاسلام کرمانی، به اهتمام سعیدی سیرجانی، دورهٔ ۲ جلدی، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۱.

۳۸ ـ **تاریخ بیهقی،** ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۵۰.

۳۹ ـ **تاریخ بیهق،** ابوالحسن علی بن زید بیهقی (ابن فندق) تصحیح احمد بهمنیار،انتشارات فروغی، تهران، ۱۳۱۷.

۴۰ ـ **تاریخ تصوف در اسلام تا عصرحافظ،** دکتر قاسم غنی، دورهٔ ۲ جلدی، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۵۶.

۴۱ ـ **تاریخ جامع ایران (روضة الصفا)** محمدبن خاوندشاه، میرخواند و رضاقلی خان هدایت تهران ۱۳۳۹

۴۲ ـ **تاریخ جهان آرا،** قاضی احمد غفاری قزوینی، انتشارات حافظ، تهران، ۱۳۴۳.

۴۳ ـ **تاریخ رجال ایران در دورهٔ قاجار،** مهدی بامداد، دورهٔ ۶ جلدی، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۶۳.

۴۴ ـ **تاریخ سیستان،** تصحیح ملک الشعرا بهار، انتشارات زوار، سال نشر؟

۴۵ ـ **تاریخ عالم آرای عباسی،** اسکندربیک ترکمان، دورهٔ ۲ جلدی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۰.

۴۶ ـ **تاریخ عالم آرای شاه اسماعیل،** مولف تصحیح اصغر منتظر صاحب، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۹.

۴۷ ـ **تاریخ عالم آرای صفوی،** مولف؟ به کوشش یدالله شکری، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰.

۴۸ ـ **تاریخ عصر حافظ،** دکتر قاسم غنی، انتشارات زوّار، تهران ۱۳۵۶.

۴۹ ـ **تاریخ علمای خراسان،** میرزا عبدالرحمن مدرس، تصحیح محمدباقرساعدی خراسانی، نشر دیانت مشهد.

۵۰ ـ **تاریخ غزنویان،** کلیفورد ادموند باسورت، ترجمهٔ حسن انوشه، دورهٔ ۲ جلدی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴.

۵۱ ـ **تاریخ طبری،** ابوجعفر محمدبن جریر طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، دورهٔ ۱۶جلدی، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۶۳.

۵۲ ـ **تاریخ گزیده،** حمدالله مستوفی قزوینی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹.

۵۳ ـ **تاریخ مبارک غازانی،** رشیدالدین فضل الله، انگلستان، ۱۹٤۰.

۵٤ ـ **تاریخ مدارس ایران،** حسن سلطان زاده، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳٦٤.

۵۵ ـ **تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران،** ملک الشعرا بهار، دورهٔ ۲ جلدی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷.

۵٦ ـ **تاریخ مغول،** عباس اقبال آشتیانی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳٤۷.

۵۷ ـ **تاریخنامهٔ هرات،** سیف بن محمدبن یعقوب هروی، تصحیح محمدزبیر صدیقی، انتشارات خیام، تهران، ۱۳۵۲.

۵۸ ـ **تاریخ نظم و نثر در ایران،** سعید نفیسی، دورهٔ ۲ جلدی، انتشارات فروغی، تهران، ۱۳٤٤.

۵۹ ـ **تاریخ نیشابور،** محمدبن عبدالله الحاکم نیشابوری، تصحیح دکتر بهمن کریمی، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۳۷.

٦۰ ـ **تاریخ وصاف،** وصاف الخصره، به کوشش عبدالمحمد آیتی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳٤٦.

٦۱ ـ **تحقیقات جغرافیائی راجع به ایران،** آلفونس گابریل، ترجمهٔ فتحعلی خواجه نوری، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳٤۸.

٦۲ ـ **تذکرة الاولیاء،** فریدالدین عطار کدکنی، انتشارات گلشائی، تهران، ۱۳٦۱.

٦۳ ـ **تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران،** و. بارتولد، ترجمهٔ حمزه سردادور، تهران، ۱۳۰۸.

٦٤ ـ **تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی،** تصحیح محمدعباسی، انتشارات بارانی، تهران، ۱۳۳۷.

٦۵ ـ **تطبیق لغات جغرافیائی قدیم و جدید ایران،** محمدحسن خان اعتماد السلطنه، تصحیح میرهاشم محدث، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳٦۳.

٦٦ ـ **تقویم البلدان،** ابوالفداءِ، ترجمهٔ عبدالمحمّد آیتی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳٤۹.

٦۷ ـ **جامع التواریخ،** رشیدالدین فضل الله، به کوشش دکتر بهمن کریمی، دورهٔ ۲ جلدی، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۳۸.

٦۸ ـ **جامع المقدمات،** ابراهیم باستانی پاریزی، نشر کرمان، تهران، ۱۳٦۳.

٦۹ ـ **جامع جعفری،** محمدجعفر، نائینی (طرب)، به کوشش ایرج افشار، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۳.

۷۰ ـ **جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی،** گی. لسترنج، ترجمهٔ محمود عرفان، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳٤٦.

۷۱ ـ **جغرافیای حافظ ابرو، ربع هرات،** شهاب الدین عبدالله حافظ خوافی، به کوشش رضا مایل هروی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳٤۹.

۷۲ ـ **جغرافیای حافظ ابرو**، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملک، شمارهٔ ٤١٤٢، شمارهٔ میکروفیلم در کتابخانه آستان‌قدس رضوی.

۷۳ ـ **جغرافیای صنعتی ایران**، حسین آسایش، انتشارات موسّسهٔ تحقیقات اجتماعی و علوم انسانی، تهران، ١٣٥٤.

۷٤ ـ **جغرافیای طبیعی ایران**، مسعود کیهان، تهران، ١٣١٠.

۷٥ ـ **جغرافیای مفصل ایران**، مسعود کیهان، تهران، ١٣١٠.

۷٦ ـ **جوامع الحکایات**، سدیدالدین محمد عوفی، تصحیح دکتر مصفّا بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ١٣٥٣.

۷۷ ـ **جهانگشای جوینی**، علاءالدین عطاملک جوینی، به اهتمام علامه قزوینی، انتشارات نصر و صدر، دورهٔ ٣ جلدی، از روی طبع لیدن، ١٩١١.

۷۸ ـ **جهانگشای نادری**، میرزا مهدیخان استرآبادی، به اهتمام عبدالله انوار، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ١٣٤١.

۷۹ ـ **چهارمقاله**، نظامی عروضی، تصحیح علامه محمدقزوینی، چاپ لیدن، ١٣٢٧.

۸۰ ـ **حبیب السیر**، غیاث‌الدین محمود خواندمیر، بامقدمه استاد همائی، دورهٔ ٤ جلدی، انتشارات خیام، تهران، ١٣٣٣.

۸۱ ـ **حدایق السیاحه**، زین‌العابدین شیروانی، به اهتمام سلطان‌حسین تابندهٔ گنابادی، سازمان چاپ دانشگاه، تهران ١٣٤٨.

۸۲ ـ **حدودالعالم من المشرق الی المغرب**، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، کتابخانهٔ طهوری، تهران، ١٣٦٢.

۸۳ ـ **حسن صباح**، پل‌آمیر، ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری، انتشارات جاویدان، تهران، ١٣٦٠.

۸٤ ـ **حقایق الاخبارناصری**، محمدجعفر خورموجی، به کوشش حسین خدیوجم، نشرنی تهران، ١٣٦٣.

۸٥ ـ **حماسهٔ کویر** دکتر باستانی پاریزی، چاپ امیرکبیر، تهران، ١٣٥٦.

۸٦ ـ **حیات یحیی**، یحیی دولت آبادی، دورهٔ چهارجلدی، انتشارات جاویدان، تهران، ١٣٦٢.

۸۷ ـ **خاطرات حاج سیّاح**، به کوشش حمید سیاح، چاپ امیرکبیر، تهران، ١٣٥٩.

۸۸ ـ **خاطرات سیاسی فرخ**، به اهتمام پرویز لوشانی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ١٣٤٧.

۸۹ ـ **خاطرات یک سرباز**، بخش خراسان، سرتیپ بیگلری، چاپخانهٔ ارتش، تهران، ١٣٥٠.

۹۰ ـ **خسرونامه**، عطارنیشابوری، تصحیح سهیلی خوانساری، انتشارات زوار، تهران، ١٣٤٠.

۹۱ ـ **دایرةالمعارف بستانی**، المعلم بطرس البستانی، دورهٔ ١١ جلدی، افست مؤسسهٔ اسماعیلیان، تهران، ١٣٠٤.

۹۲ ـ **دایرةالمعارف فارسی**، غلامحسین مصاحب، انتشارات فرانکلین، تهران، ١٣٤٥.

۹۳ - **دو قرن سکوت**، عبدالحسین زرین کوب، چاپ ابن سینا، تهران، ۱۳٤٤.
۹٤ - **دیوان ابن یمین**،تصحیح باستانی راد، انتشارات سنائی، تهران، ۱۳٤٤.
۹۵ - **دیوان ملک الشعرا بهار**، دورهٔ ۲ جلدی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۸.
۹٦ - **دیوان عطّار**، به اهتمام تقی تفضّلی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳٤۵.
۹۷ - **ذیل جامع التواریخ رشیدی**، حافظ ابرو، به اهتمام دکتر خانبابا بیانی، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۰.
۹۸ - **روزنامهٔ خاطرات اعتماد السلطنه**، به اهتمام دکتر ایرج افشار، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳٤۵.
۹۹ - **روز روشن**، مولوی محمد مظفر حسن صبا، تصحیح رکن زاده آدمیت، انتشارات رازی، تهران.
۱۰۰ - **روزنامهٔ سفرخراسان**، علینقی حکیم الممالک زیرنظر ایرج افشار،انتشارات فرهنگ ایران زمین، تهران، ۱۳۵٦.
۱۰۱ - **روضات الجنات فی اوصاف مدینة الهرات**، معین الدین اسفزاری، با تعلیقات سیدمحمد کاظم امام، چاپ دانشگاه تهران،.
۱۰۲ - **روضة الریاحین**، درویشعلی بوزجانی، به کوشش دکتر حشمت موید، بنگاه ترجمه و نشرکتاب.
۱۰۳ - **روضهٔ خلد**، مجد خوافی، با مقدمه و تحقیق محمود فرخ، به کوشش حسین خدیوجم، چاپ زوار، تهران، ۱۳٤۵.
۱۰٤ - **ریاض السیاحه**، زین العابدین شیروانی، تصحیح اصغر حامد ربانی، انتشارات سعدی، تهران، ۱۳٦۱.
۱۰۵ - **ریاض العارفین**، رضاقلی خان هدایت، چاپ مهدیه، تهران، ۱۳۱٦.
۱۰٦ - **ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة واللّقب**، میرزا محمدعلی مدرس، دورهٔ ۸ جلدی، کتابفروشی خیام، تبریز، ۱۳٤٦.
۱۰۷ - **زیر آفتاب سوزان ایران**، اسکارفن نیدرمایر، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳٦۳.
۱۰۸ - **زین الاخبار**، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی،تصحیح عبدالحی حبیبی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳٤۷.
۱۰۹ - **سبک شناسی**، ملک الشعراء بهار، دورهٔ ۳ جلدی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۷.
۱۱۰ - **سرخس دیروز و امروز**، دکتر عباس سعیدی،انتشارات توس، تهران، ۱۳۵٤.
۱۱۱ - **سفرنامهٔ آجودانباشی**، حسین خان نظام الدوله، محمدمشیری، انتشارات اشرفی، تهران ۱۳۵٦.

۱۱۲ ـ **سفرنامهٔ ابن بطوطه**، ترجمهٔ دکتر موّحد، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۱.
۱۱۳ ـ **سفرنامهٔ خراسان**، ناصرالدین شاه قاجار، زیرنظر دکتر ایرج افشار، انتشارات فرهنگ ایران‌زمین، تهران، ۱۳۵٤.
۱۱٤ ـ **سفرنامهٔ خراسان و کرمان**، غلامحسین افضل الملک به اهتمام قدرت‌الله روشنی زعفرانلو. انتشارات توس.
۱۱۵ ـ **سفرنامهٔ خسرومیرزا و تاریخ زندگانی عباس میرزا**، میرزا مسعود انصاری گرمرودی، به کوشش محمد گلبن، انتشارات مستوفی، تهران، ۱۳٤۹.
۱۱٦ ـ **سفرنامهٔ رکن‌الدوله**، محمدعلی منشی، به کوشش محمد گلبن، انتشارات سحر، تهران، ۱۳۵٦.
۱۱۷ ـ **سفرنامهٔ سر پرسی سایکس**، ترجمهٔ سعادت نوری، انتشارات لوحه، تهران، ۱۳٦۳.
۱۱۸ ـ **سفرنامهٔ ناصر خسرو**، به کوشش دکتر نادر وزین‌پور، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۵۸.
۱۱۹ ـ **سفینهٔ خوشگو**، بندرابن راس خوشگو، به اهتمام عطا کاکویی، هند، ۱۹۵۹.
۱۲۰ ـ **سمط العلی للحضرة العلیا**، ناصرالدین منشی کرمانی، تصحیح عباس اقبال، تحت نظر علامه قزوینی انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳٦۲.
۱۲۱ ـ **سه سفرنامه. مرو. هرات . مشهد**،مولف؟ به کوشش قدرت‌الله روشنی زعفرانلو. انتشارات توس، تهران، ۱۳۵٦.
۱۲۲ ـ **سیرت جلال الدین مینکبرنی**، شهاب‌الدین نسوی، تصحیح مجتبی مینوی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳٤٤.
۱۲۳ ـ **شرح احوال عطار نیشابوری**، بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات دهخدا، تهران، ۱۳۵۳.
۱۲٤ ـ **شاه طهماسب صفوی**،مولف ؟ به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۵۰.
۱۲۵ ـ **شاهنامه فردوسی**، به کوشش دکتر دبیر سیاقی، دورهٔ ٦ جلدی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳٤٤.
۱۲٦ ـ **شمع انجمن** سیدمحمد صدیق حسن‌خان بهادر، چاپ مطبعهٔ شاهجهانی، هندوستان.
۱۲۷ ـ **صحاح الفرس**، محمدبن هندوشاه نخجوانی، به اهتمام عبدالعلی طاعتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۵.
۱۲۸ ـ **صورة الارض**، ابن حوقل، ترجمهٔ دکتر شعار، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳٤۵.
۱۲۹ ـ **طبقات ناصری**، قاضی منهاج سراج، تصحیح عبدالحی حبیبی، چاپ دنیای کتاب، تهران، ۱۳٦۳.
۱۳۰ ـ **طرایق الحقایق**، نایب‌الصدر شیرازی، تصحیح محمدجعفر محجوب، تهران، ۱۳۳۹.

۱۳۱ - ظفرنامه، شرف الدین علی یزدی، تصحیح محمد عباسی، دورهٔ ۲ جلدی، **چاپ امیرکبیر،** تهران، ۱۳۳۶.

۱۳۲ - عارفان و صوفیان، حسین جودت.

۱۳۳ - فتوح البلدان، احمدبن یحیی بلاذری، ترجمهٔ دکتر آذرنوش، تصحیح علامه محمدفرزان، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶٤.

۱۳٤ - فرائد غیاثی، جلال الدین یوسف اهل، به کوشش دکتر حشمت مؤید، بنیاد فرهنگ ایران، دورهٔ ۲ جلدی، تهران، ۱۳۵٦.

۱۳۵ - فرهنگ آنندراج، محمدپادشاه، زیرنظر دبیرسیاقی، دورهٔ ۷ جلدی انتشارات خیام، تهران، ۱۳٦۳.

۱۳٦ - فرهنگ ایران زمین، جلد ۲۵، به کوشش ایرج افشار، انتشارات فرهنگ ایران زمین، تهران، ۱۳٦۱.

۱۳۷ - فرهنگ جغرافیایی ارتش، جلد نهم، خراسان.

۱۳۸ - فرهنگ جهانگیری، میرجمال الدین حسین، ویراستهٔ دکتر رحیم عفیفی، انتشارات دانشگاه مشهد دورهٔ ۲ جلدی، مشهد، ۱۳۵۹.

۱۳۹ - فرهنگ دهخدا، علی اکبر دهخدا.

۱٤۰ - فرهنگ رشیدی، تصحیح محمدعباسی، دورهٔ ۲ جلدی، انتشارات بارانی، تهران، ۱۳۳۷.

۱٤۱ - فرهنگ معین، دکتر محمدمعین، دورهٔ ٦ جلدی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳٦۰.

۱٤۲ - فهرست ابنیه و آثار تاریخی ایران، هرتسفلد آلمانی.

۱٤۳ - کاروند کسروی، احمد کسروی، به کوشش یحیی ذکار، شرکت کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۵٦.

۱٤٤ - کتاب المصادر، ابوعبدالله حسین بن احمدزوزنی، به کوشش تقی بینش، دورهٔ ۲ جلدی، چاپخانهٔ طوس، مشهد، ۱۳۳۹.

۱٤۵ - کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، حاجی خلیفه، دورهٔ ٦ جلدی، بیروت، ۱۹۸۲.

۱٤٦ - کلیات سعدی، تصحیح محمدعلی فروغی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۵٦.

۱٤۷ - کویرهای ایران، سون هدین، ترجمهٔ پرویز رجبی، انتشارات توکا، تهران، ۱۳۵۵.

۱٤۸ - گنج دانش، محمدتقی خان حکیم، چاپ سنگی.

۱٤۹ - گنجینهٔ سخن، دکتر ذبیح الله صفا دورهٔ ٦ جلدی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳٦۳.

۱۵۰ - لباب الالباب، محمد عوفی، انتشارات زوّار، تهران ۱۳٦۱.

۱۵۱ - لغت فرس، اسدی طوسی، به کوشش دکترمحمد دبیرسیاقی، کتابخانهٔ طهوری، تهران، ۱۳۵٦.

۱۵۲ ـ مجالس النفایس، امیر علیشیر نوایی، به اهتمام علی اصغر حکمت، انتشارات منوچهری، تهران، ۱۳٦۲.

۱۵۳ ـ مجلهٔ یادگار، عباس اقبال، جلد سوم، سال ۱۳۲٦.

۱۵٤ ـ مجمع الانساب، محدعلی بن محمد شبانکاره‌ای، تصحیح میرهاشم محدث، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳٦۳.

۱۵۵ ـ مجمع الفرس سروری، به کوشش محمددبیر سیاقی ،دورهٔ ۳ جلدی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳٤۰.

۱۵٦ ـ مجمل التواریخ، احمدبن محمد فصیحی خوافی، به کوشش محمود فرخ، دورهٔ ۳ جلدی، کتابفروشی باستان، مشهد، ٤۲-۱۳۳۹.

۱۵۷ ـ مجموعه انتشارات انجمن آثار ملّی، شمارهٔ ۹۲، تهران، ۱۳۵۱.

۱۵۸ ـ محیط ادب، تهران، ۱۳٦۳.

۱۵۹ ـ مجمع التواریخ، میرزا محمّد خلیل مرعشی، به اهتمام عباس اقبال، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳٦۲.

۱٦۰ ـ مجمع الفصحا، رضاقلیخان هدایت، به کوشش مظاهر مصفّا، دورهٔ ٦ جلدی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹.

۱٦۱ ـ مدارس نظامیه، دکتر نورالله کسائی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳٦۳.

۱٦۲ ـ مدرّس قهرمان آزادی، حسین مکّی، دورهٔ ۲ جلدی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۹.

۱٦۳ ـ مرا صد الا طلاع، صفی الدین بغدادی، چاپ مصر، شمارهٔ عمومی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی ۲٤۵۳٦.

۱٦٤ ـ مرآت البلدان، محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، به کوشش محمدعلی سپانلو و پرتو نوری علاء، نشر اسفار، تهران، ۱۳٦٤.

۱٦۵ ـ مسالک و ممالک، ابواسحاق ابراهیم اصطخری، به اهتمام دکتر ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳٤۷.

۱٦٦ ـ مشهد طوس، جغرافیای تاریخی خراسان، سیدمحمد کاظم امام، انتشارات کتابخانهٔ ملک، تهران، ۱۳٤۸.

۱٦۷ ـ مطلع الشمس، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، انتشارات پیشگام.

۱٦۸ ـ مطلع السعدین، عبدالرزاق سمرقندی، به اهتمام عبدالحسین نوائی، انتشارت ظهوری، تهران، ۱۳۵۳.

۱٦۹ ـ معماری اسلامی در دورهٔ ایلخانان، دونالدن، ویلبر، ترجمهٔ دکتر عبدالله فریاد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳٤٦.

۱۷۰ ـ **معجم البلدان،** یاقوت حموی، چاپ مصر، شمارهٔ عمومی در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی ۴۹۴۲۶.

۱۷۱ ـ **مقامات ژنده پیل،** خواجه سدیدالدین محمد غزنوی، به کوشش حشمت مؤیّد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۵.

۱۷۲ ـ **مقدّمهٔ تاریخ گیلان،** عبدالفتاح فومنی گیلانی، تصحیح دکتر منوچهر ستوده، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹.

۱۷۳ ـ **الملل و النحل.** ابوالفتح محمدبن عبدالکریم شهرستانی، تصحیح و تحشیه از دکتر جلالی فائینی، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۵۰.

۱۷۴ ـ **منتهی الأرب فی لغه العرب،** عبدالرحیم ابن عبدالکریم صفی پور، دورهٔ ۴ جلدی، کتابخانهٔ سنائی تهران.

۱۷۵ ـ **مهمان نامهٔ بخارا،** فضل الله بن روز بهان خنجی، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۵.

۱۷۶ ـ **نادر نامه،** محمدحسین قدوسی، انتشارات انجمن آثار ملّی، مشهد، ۱۳۳۹.

۱۷۷ ـ **نامهٔ فرهنگ خراسان. شمارهٔ اوّل، سال اوّل، مشهد، ۱۳۳۴.**

۱۷۸ ـ **نزهت القلوب ،** حمدالله مستوفی، تصحیح گای. لسترنج، نشر دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲.

۱۷۹ ـ **نفحات الانس من حضرات القدس،** عبدالرحمن جامی، تصحیح مهدی توحیدی پور، انتشارات محمودی، تهران، ۱۳۳۷.

۱۸۰ ـ **نتایج الأفکار،** محمد قدرت الله گوپاموی، بمبئی، ۱۳۳۶.

۱۸۱ ـ **نیشابور شهر فیروزه،** فریدون گرایلی، انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۵۷.

۱۸۲ ـ **هفت اقلیم،** امین احمد رازی، تصحیح جواد فاضل، دورهٔ ۲ جلدی، انتشارات علمی.

۱۸۳ ـ **هفتمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی،** به کوشش محمدرسول دریا گشت، انتشارات دانشگاه ملّی، جلد سوّم، تهران، ۱۳۵۵.

۱۸۴ ـ **یادداشتهای قزوینی،** به کوشش دکتر ایرج افشار، دورهٔ ده جلدی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۳.

۱۸۵ ـ **یتیمة الدهر،** ثعالبی نیشابوری، دورهٔ ۴ جلدی، بیروت، ۱۹۷۹.

اسامی اشخاص

پ

ت

س

ش

ص

ض

ک

ی

در فهرست راهنمای اعلام جغرافیائی، از بازنویسی اسامی نزدیک به یکهزار روستای منطقه که در فصل «از زبان آمار» نامشان آمده است خودداری شد از اینرو نام روستاهایی که در فهرست دیده می شود آنهایی هستند که در متن کتاب از آنها یاد شده است.

اعلام جغرافیائی

ب

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

گ

HISTORICAL GEOGRAPHY OF ZÂWIH

A Study in Historical Geography of Turbat- i Haydariyya,

Khâf,Zûzan,Rukh and Mahwilât



Mohammad Rezâ Khosrawî

With the cooperation of The Islamic Research Foundation of

Astan Quds Razavi; Department of Geography

